

۹۸۰۸

بازرسی شد
۱۳۸۸

بازرسی شد
۱۳۸۸

بازرسی شد
۱۳۸۸

بازدید شد
۱۳۸۸

۹۸۰۸

کتابخانه مجلس شورای ملی	
نام کتاب	(مجموعه)
مؤلف	
موضوع تألیف	
شماره	۹۸۰۸
شماره دفتر	۳۳۱۱۳

خطی «فهرست شده»
۹۸۰۸





بنام آنکه از تالیف و کتب معانی جهان را و در ترتیب ظاهر آن بی
نماید که لفظ بنام که جار و مجرور است متعلق باشد بلفظ ابتدای جمله که اکثر
مبعضین می باشد برین تقدیر معنی کلام آن شود که ابتدا میگویم بنام و
از تالیف و ترکیب معانی جهان را و در ترتیب کشاید از معانی نام اما
شد از نامش گشوده معنا یعنی با وجود آنکه اهل جهان فضیلتی زیاده
از معانی نام با من معنی که استخراج نمایند شد از نامش گشوده معنا یعنی
امر مملکی که در جهان واقع شده از نام با احترام ملک علام گشوده ظاهر
گشته و آنکه لفظ گشاید متعلق گرفته بنام با آنکه در عرف این فن آنچه گشاید
میشود و معاست نه اسم بطریق مجاز باشد که اسم عظیم الشان رافع کلمات
ظاهر است که از رافع امکان رافع الحاصل مقصود است بلند مرتبه
مرد و ماه عالمی در اوج رعیت کرده جا ماه و انجم را بجا که در گذشت
از لفظ عالمی که مذکور معنیست حرف عین تبارک و شکر که تسمیه است
ما خود گشته تالیف یافته بوسیله و او عاقله حرف لام که با سبب اختصاری

یعنی
در حان
عقل
مطهر
لفظی

و در حان
عقل
مطهر
لفظی

و استقامت و اخذ کرده شده و تصرفات مذکوره لفظ علی حاصل آمده که منظور
لفظی که گردیده که از لفظ رفعت با استقامت و تسمیه را داده رفته و بعد از
امتراچی بملاحظه حرف باقی عالمی لفظ امیر علی وجود گرفته کسی نگوید که اخذ
حرف الف و میم و یا که از لفظ عالمی باقی مانده ملائم نیست بملاحظه آنکه
و منی که مشارالیه استقامتی را از لفظی اراده نمایند متبادر است که باقی
آن مراد نباشد بجهت آنکه بعضی از حروف کلمه را با استقامت یقین نموده
کردن با وجود آنکه باقی آن نیز مراد باشد ناملائمت بسبب آن
می نماید که اگر چه و لفظی بطریق استقامت و ما خود کرد و باقی آن مقصود است
چنانچه از لفظ رفعت حرف را با استقامت اراده رفته و آنچه باقی مانده
حصول بآن تعلق گرفته زیرا که گفته میشود که اخذ بعضی از اجزای لفظ بط
استقامت و اراده باقی آن لفظ بملاحظه همان ذکر و منی جایز نیست که
در مشارالیه استقامتی و باقی آن یک نوع باشد و اگر چنان شد که
در مشارالیه استقامتی کرده شود و غیر آن تصرف شد که در باقی آن کرده
اخذ هر دو جایز نیست چنانکه در لفظ عالمی که بطریق مبعضین که گشته بعد از
اعمال پنجین یافته واقع شده تصرف در دو حرف که مشارالیه استقامتی
آنست که بهم تالیف یافته منظور لفظی گشته و در حروف باقی
تصرف بآن نوعیست که بعضی جزو اسم شده و اسم شریف از مصرع آخر با سبب

فصل
و در حان
عقل
مطهر
لفظی

پوشیده نماند که بلا حفظ اراده حرف میم بافتاد از لفظ ماه اشارت کرده
 شده بمطوفیه لفظ چ و طوفیه کلمه نوز که مرکب مذکور تفسیرست و کلمه پست
 شعرت بتالیف امتری مناسب آن بود که اسم منوچهر بهاء مملو و مجهول
 می پیوست بجهت آنکه واسطه شده در حصول اسم دیگر و لفظی که واسطه شود و
 بنوعی مجهول پیوندد که آن ملاحظه فیض بخواسته باشد باز ای آنجه از آن
 اراده نمایند باینجه این معنی را در استخراج ایامی باقی رعایت کرده
 میکن که ملحوظ مضغان باشد که اگر چه حرف یا غیر مملو و وجود گرفته اما
 لفظ منوچهر که واسطه میشود بلا حفظ اسمیت پس بالضرورة حرف یا مثل لفظ
 میگرد و کلمه لفظ اسامی با آنکه حصول اجزای آن اسم موافق نبوده باشد در
 تلفظ حاصل کلام که در لفظ واسطه موافقت میان کتابت و صورت لفظ
 معا واجبت و درین اسم که واسطه شده اگر چه مرکب رعایت کرده اما
 بلا حفظ اسمیت لازم آمده فتمیم به پیش فرس حرم تو سود بیا این
 در استخراج اسم آنست که بای رابطه شعر باشد بتالیف لفظ فا که بافتاد و سیمیه
 وجود گرفته بلفظ ای که پیش خود را سوده باشد یعنی از لفظ آنی که جزو آخر
 کلیلی لفظ پش نیست حرف اول مشارالیه افتادی شده بوسیله کلمه پیش که جزو
 اول کلیست و از درجه اعتبار ساقط گشته بملاحظه لفظ سوده که اسقاط
 متعدست بر تالیف مکان پست تو بالای پیمان مد حرف و او که بافتاد یعنی خود

اگر حال ملاحظه نمایند که کلام سوده شود باشد
 اتصال حرف ماحرف الف باشد
 که اتصال حرف ماحرف الف باشد
 قطع طراز از آنکه حصول اسم
 ساقط شود و ساقط کلام
 می نماید

گرفته مطوف لفظ احد شده که بافتاد و اسلوب حرفی مجهول پیوسته که لفظ
 مکان شعرت بتالیف امتری و کلمه بالا و سید افتاد می باشد که تعلق گرفته
 بلفظ آسمان و کلمه مدتم یا لفت از آن مکان ربی که نبوده ثانی
 لفظ از پنجل گشته بد و جزو مستقل که جزا و اول بعینه جز و اسم شده و جزو
 آخر که حرف زیت کلمه پست است که رابطه گردیده و از لفظ مکان که مذکور
 تفسیرست حرف کاف مشارالیه افتادی شده بوسیله کلمه ثانی و اسقاط
 پذیرفته بوسیله لفظ نبود و حرف الف که جزو اول کلیست بتالیف یا
 بلفظ مان بملاحظه عبارت زان و از اجماع این اسامی باید یکدیگر که نمود
 آن عبارت منوچهر فانی او حد امان باشد تخلص مقرب لفظت السطای
 یعنی نوایی حاصل گشته اسم اول که لفظ منوچهر است انحلال پذیرفته بدو
 جزو مستقل و از لفظ منوچهر که جزو اول کلیست حرف میم مشارالیه افتاد
 شده بوسیله کلمه جبر که جزو آخرست و از درجه اعتبار ساقط گشته بملاحظه
 اسم ثانی که لفظ فایست و اسم ثالث که لفظ او حدست منحل شده بدو جزو
 مستقل و حرف و او از جزو اول کلی که لفظ او حدست باقیست بوسیله
 کلمه حد که جزو آخر کلیست استبدال پذیرفته بدو حرف می که مرکب تو
 ترادف سیمیه وجود گرفته بملاحظه آنکه اسم رابع را که لفظ آمانست ثانی عبا
 کرده شده در رخ ماه نام از حیث آخر آن نشان پیش آن عارض نمی یافت

این است لفظ منوچهر فانی او حد امان
 بجهت عبارت منوچهر فانی او حد امان
 عین آنست که لفظ منوچهر فانی او حد امان

هم سلیم واقعت که این بود
 که آنست که کلمه آن منوچهر
 عایدست با سامی محققه
 جان قصه مانند که اسم شارت
 باشد که متعلق دارند
 بلفظ عبارت بری تنویر
 معنی کلام آن شود که
 مودای آن عبارت
 یعنی اسامی محققه
 منوچهر فانی
 او حد امان
 باسد کعب
 منوچهر فانی
 ماه آسمان

طاهر اسحاق که عریض و گسترده
کلید انوار مراد و دلیله صراط
استادی صمد و ساطع کلام که
عبارت عرو و گد صراط
ما ساطع عرو
صمد

۱۲
 ویکو در هر موده ۱
 مانیک بعضی از این گاه به تعداد
 حدودی معادل ۱۰۰ گاه به تعداد
 سده یا صد گاه به تعداد
 ازل گاه به تعداد
 سکه و صدهای پس از این
 و این گاه به تعداد
 و این گاه به تعداد

۱۳ کرده شده از لفظ مکان و تصرفات مذکوره لفظ جام وجود گرفته که
 حرف یا از لفظ سیر باقی حاصل آمده تألیف یافته بآن و بر ظاهر تعریفا
 اقسام ملت که بطریق مشهور مذکور شده بعضی را از حیث جامعیت و مانیت
 مناقشه است یعنی از ظاهر تعریف کلی آن فهم میشود که حصول حرف
 غیر از تخیلی صورت نه بندد و بلاخطه کلی و تسبیلی حرفی بحصول پیوندد
 و حال آنکه خلاف آنچه از تعریفات مستفاد میگردد وجود دیگر و مثلاً تبدیل که
 از اعمال تسبیلست بسبب حصول حرف و تکمیل صورت معاینه میشود و همین طریق
 مناقشه و مضایقه در هر یک از تعریفات ثلاث میرود و چون غرض این
 مختصر حل معیات و قواعد بود باحقار کوشیده اکتفا بآن نموده اند که فی
 الجمله در ضمن اشیاء بقرب اعمال ایما می بر یک کرده شود و اعمال این قسم کجاست
 وجود اسم از امور ضروری است و اعمال تبدیلی از جمله امور محسوسه است
 ضروری از ظاهر این کلام آن فهم میشود که حصول اسم بی ملاحظه تخیلی و
 تسبیلی صورت نه بندد و حال آنکه تواند بود که تخیلی تنه یا تخیلی تبدیلی اسم
 استخراج اشیاء یا بدینکه در ضمن اشیاء بوجود پیوندد و اگر اعمال تبدیلی
 از امور محسوسه است در محسوسان کرده شده اعمال تسبیلی جبارست اتفاقاً کلی
 و ترکیب تبدیل اتفاقاً عبارتست از اشارت بعضی از اجزای لفظ کلمه
 در آن بوجهی از وجوه پوشیده نماید که اتفاقاً نفس اشارت کرد یعنی تقنین

نمودن
 که گفتند

۱۴ نمودن جزو لفظی و عبارت کجاست تصرف در آن بیان غایت و غرضت
 باین معنی که مقصود بالذات از تقنین کردن تصرف در آن اگر قید بوجهی
 از وجوه متعلق باشد یا اشارت افاده آن معنی کند که اشارت بوجهی
 برین تقدیر تقدیم عبارت کجاست در آن بسبب اتمام در بیان حاجت باشد
 و تواند بود که قید مذکور متعلق باشد بقصر یعنی تصرف بوجهی باشد و تواند
 لفظی که مقصود از اشیاء است می تواند که صدق کند کوشیده باشد و همین
 طریق تواند که جزو کلی متضمن اشیاء استقادی باشد و ممکنست که هر یک
 تقنین کرده باشد و مثلاً اشیاء استقادی که جزو لفظست می شاید که حرف واحد
 نباشد و ممکنست که جزو حرفی مثلاً اشیاء استقادی افتد اکثر آن کلمات کثرت
 استقادی ثابت می باشد و در صورت لفظ و میات کلمات معاً و گاه با
 حرفی که در یکی از این دو صورت مش وجود داشته باشد مثلاً اشیاء استقادی
 کرد و جمیع اسم مذکور در ضمن اشیاء بطور خواهد انجامید فهم ذکی و لغت
 شد که تصرفی که با اتفاق موسوم است همان متعین گردانیدن جزو لفظ بود
 برین تقدیر جزو لفظ که مثلاً اشیاء استقادیست اگر جان باشد که در ضمن لفظی
 متضمن است تقنین یافته محل تصرف شود و معبر میگردد و با اتفاقاً یعنی اگر آن
 بوده باشد که مثلاً اشیاء غیره که معنی در محل دیگر اندراج یافته تقنین پذیرفته باشد
 اقسام می باید با اتفاقاً درین مرتبه تواند که متعلق باشد و می شاید که متعلق

تصرف

ز

اندراج یافته باشد و سر یک از این قسم در ضمن باشد بوضع بی چونند و چنانچه
 عباراتی که فی الجمله دلالتی داشته باشد بر ابتدا یا وسط یا نهایت گویند
 نماز که مشارالیه اتفاقاً بی گاه نباشد که بعضی از اعمال تعیین می شود و چنانچه
 در بیان آمده آن ایماهی کرده خواهد شد و مصنف در صد بیان اتفاقاً
 با و اوت متعین میگرداند آن ادوات یا از ان قبست که دلالت میکند ابتدا
 یا وسط یا نهایت از ایراد آن حرفی را داده نماید لا یراد که کلام آن
 فهم میشود که البته مشارالیه اتفاقاً بی مراد و مأخوذ می باشد و حال اگر کسی
 افند که جزو لفظی مشارالیه اتفاقاً بی شدن زحمان محل ساقط گردد و باقی آن
 مأخوذ باشد و همچنین تواند بود که در ضمن همان لفظ که اندراج یافته تعیین
 محل تصرف دیگر گردد و سر یک از اقسام مذکور به پیش مسئله معلوم خواهد شد
 چنانکه با اسم اخبار که در دی اشعه شنیدیم یا انرا یا ساختی بی سرو پای سروی
 یا انرا از لفظ ساحی که مذکور تصحیص حرف سن اتفاقاً یعنی تعیین یافته ساقط گشته
 بلا حفظ عبارت بی سر که لفظ احتی حاصل آمده و همچنین طریق ابقاط مدبرفته
 حرف اول لفظ پاک عبارت بی سر که لاحق اوست مشعرست به رد و عمل همچنین
 حرف آخر لفظ را که مذکور تصحیص اتفاقاً یعنی متعین شده ساقط گشته بوسیله
 بی پایان که حرف را باقی مانده ممکن که کلمه یا بیان انحلال پذیرفته بدو مستقل
 منید مقصود با این غایت اوج نباشد حد خویشید یا افرا با خود آن جزو بیابنا

اینست که در این کتاب
 در بیان اینست که
 در بیان اینست که

اینست که در این کتاب
 در بیان اینست که
 در بیان اینست که

حرف آخر لفظ اوج که مذکور تصحیص اتفاقاً یعنی تعیین یافته بوسیله کلمه غایت
 و از درجه اعتبار ساقط گشته بلا حفظ کلمه باشد و لفظ او حاصل آمده و لفظ
 شیب یا که مصنف محمول آن اشارت کرده مشعرست محمول حرف باقی اسم
 بلا حفظ تحلیل ثانی یا استقلال هر یک که از دو جزو معنی اراده رفته و از دو
 ثالث لفظ باین معنی که بوسیله لفظ شیب که جزو ثانی تکلیفست حرف آخر از لفظ
 جزو ثالث مشارالیه اتفاقاً بی شده استبدال مدبرفته بحرف سین که از کلمه خود
 جزو اول تکلیفست ملاحظه ترا در ف و تلج وجود گرفته و لفظ بی ساقط گشته تواند
 بود که از جزو ثالث نیز معنی تصد کرده شود پس معنی عبارت خوشیث یا ان شود
 حرف سین شیب حرف یا باشد که بعضی تسمیه وجود گرفته برین تقدیر لفظ شیب از لفظ
 ادوات تا اتفاقاً بی خواهد بود از این معانی تکلف که اسم ایماهی استخراج نمایند
مزد و قستی که کلی که ارغون رخ زیمی اری بر گیتی سر زمان پوشیده نماید
 عبارت رخ زیمی داری مکرار یافته بلا حفظ عبارت سر زمان عبارت هر یک
 مشعرست با که در سر مرتبه از ان عبارت معنی دیگر مراد است مرتبه اول لفظ
 می که مذکور تصحیص حرف میم اتفاقاً یعنی اراده رفته که لفظ داری مشعر
 محمول آن مرتبه دوم لفظ می مرکب شده بحرف دال که جزو اول لفظ است
 که منحل گشته بدو جزو و لفظ مید وجود گرفته بر کسب تصحیص که حرف اول آن پوشیده
 کلمه رخ مشارالیه اتفاقاً بی شده استبدال پذیرفته بحرف زی که رابط است لفظ

۱۷
 زید بجهول پیوسته که کلمه آری که جزو آخر تکلیف است مشعرست بجهول آن
 شاه بودند و همچنین گنیمت و ز محبت یکدگر جدا نیست. آن مردویم
 یکی شده دیگر بار. در یکدگر از موافقت دل بسته. مقصود آنست که لفظ
 و لفظ بار که هر یک یک کوه صفت در یکدگر دل بسته اند باین معنی که لفظ شده
 حرف دال را که با تقید تعیین یافته مطروف لفظ بار ساخته و لفظ باره حرف
 را که مشارالیه استقادی که مطروف لفظ شده کرده اند که بقرنات یکدگر
 اسم مقصود بجهول پیوسته ظاهر آن می نماید که عبارت آن مردویم مشعرست
 بتالیف لفظ شده و لفظ بار که بعد از تالیف لفظ شده بار وجود گرفته باشد
 برین تقدیر تصرف استقادی و تالیف امتراجی بلاخط این عبارت که در یکدگر از
 موافقت دل بسته ملایم خواهد بود و بجهت اگر درین حال دو لفظ مدکور یکدگر
 شده و تصرف در یک لفظ باین نوع که در یکدگر دل بسته صحیح نمی نماید مناسب
 عبارت آن مردویم وسیله تالیف شده باشد بلاخط اگر تصرف استقادی
 و تالیف امتراجی بهر یک از لفظ شده و لفظ بار تعلق گرفته باشد پیش ازین
 اتصالی برین تقدیر معنی عبارت آن مردویم آن شود که آن دو لفظ هم
 مناسبست که یکی لفظ شده و دیگری لفظ بارست بشرط اگر در یکدگر دل بسته
 باشند که تصرف استقادی و تالیف امتراجی تعلق گرفته باشد بلفظ شده و لفظ
 بار و تالیف اتصالی بلفظ شاه و لفظ بار که مجموع اسم مقصود است **ایکسان** آن سو

از اهل

۱۸
 از اهل نظر دل بر بود. وی روی جوهر کرد و نهان باز نمود. از اهل که
 مذکور صفت حرف با با تقاد یعنی متعین شده ساقط گشته که دو حرف
 الف و لام وجود گرفته و از کلمه دی برادف لفظ اس اراده رفته که
 آخر آن بلاخط تراوف و تصحیف و استقاد مثل تعیین یافته بوسیله عبارت
 روی جوهر و از درجه اعتبار ساقط گشته که عبارت کرد و نهان مشعرست
 باسقاط و کلام وجود گرفته که از آن برادف لفظ یا قصد کرده شده و
 عبارت باز نمود مقصود آنست که حرف بین که اسقاط پذیرفته بود باز بجهول
 پیوست و شاید که این عبارات با اعمال معنایی بجهول شوند یعنی مجموع ادوات
 استقادی که بعضی از آن مذکور شد تواند که بقرنات معنایی حاصل شود و چنان
 اکثر از آن در ضمن آمدن بوضوح خواهد پیوست ازین تقریر هم میشود که در
 استقادی که مذکور شد هیچ یک از ادوات پیغمبر وجود گرفته باشد و حال
 آنکه بیان کرده شد که لفظ شیب در معنای او پس بوسیله کلیل بجهول پیوست و معنی
 سخن منصف بی عیب میشود که لفظ شیب از ادوات استقادی نباشد و اتفاقاً
 کرده شد که دو حرف یا و سین در معاد او پس بوسیله لفظ شیب بدو وجه
 حاصل شده و در وجه اخیر لفظ شیب بوسیله تالیف گردیده و استقاد و لکن که
 منصف از افعال اول که ظاهرست غافل گشته و همین قرار داده باشد که لفظ
 شیب بوسیله تالیف شده **ای** که خون دلم ز چشم بر شد. رخسار دلی پر از گشته

حکم که صریح ازین معنی است
 و در این شکی در میان ندارد

حصول و در این عبارت ازین معنی
 بلاخط و در این عبارت ازین معنی
 در این عبارت ازین معنی

در این عبارت ازین معنی
 در این عبارت ازین معنی

لفظ رخ را منحل شده به جز و مستقل و از لفظ ره که جز و است تحلیلست
 را بوسیله کلمه رخ که جز و است مشار الیه اتفاقا دی کشته استبدال مدبر لفظ
 سا که جز و نامی تحلیلست و لفظ ساه پسین معمله حاصل آمده و همچنین لفظ ذلی تحلیل
 مدبرفته بد و جز و مستقل و جز و اول و او عاطفه شده و لالت یکند برین
 که لفظی که جز و این تحلیلست رخ سا باشد یعنی حرف اول لفظی مشار الیه
 اتفاقا دی گردیده بوسیله کلمه رخ و عطا مدبرفته که کلمه سامعست آن
 و بقرفات مذکوره لفظ ساهی وجود گرفته که بلا خطه تصحیف علی که از عبارت
 براز که شد متعاقب میشود پس مقصود دیس آن شوخ بن ساهی سر نیست
 بهمان بد و ابر و ده کشته سی. ساحر که کان و تیر فرماید کار از موی بد
 ندیدست کسی مصرع اول شعرت ماکر لفظ ساحر کان و تیر را کار فرماید و از
 کار فرمودن کان کشیدن کان لازم میاید و از کار فرمودن تیر انداختن
 تیر بی از لفظ ساحر کان که حرف حاست کشیده شود و تیر که حرف فالت انداختن
 برین تقدیر حرف حا بوسیله لفظ کان بر ادق و شتر اگر و تیر مشار الیه اتفاقا
 شده ساقط گشته و حرف الف با تقاد مع التبعین قده اسقاط مدبرفته کلمه
 بوسکه که بلا خطه آن حرف اول لفظ موی و لفظ کسی که مرکب صیغست مشار الیه
 که ساقط شده و اسم مقصود وجود گرفته پس حاصل معنی معایب آن باشد که
 کان و تیر فرماید کای لفظ ساحر که حرف حا و الف ندسته باشد از موی بی

نموده اند که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب

نموده اند

ندیدست کسی یعنی سر را از لفظ موی ندیدیم و ندیدست لفظ کسی دروش
 شانه جان کش از نیم تحلیلست موش که زیر زلف قالی معمله شد و روش معنی نماند
 عبارت شد و موش که سکه مستغلت بلا خطه مرکب صیغی که لفظ کشته و لفظ
 روش بعل کنایه توصیفی لفظی که عبارت زیر زلف قالی مشعست آن مشار الیه
 اتفاقا دی شده تحلیلست مدبرفته بد و جز و مستقل و بوسیله کلمه روی که جز و
 اول تحلیلست حرف اول لفظ شد روش مشار الیه اتفاقا دی گردیده ساقط
 که لفظ شفته مشعست با سقاط و جز و آخر تحلیلست که شین صیغ شده عایدت لفظ
 شد روش که مرکب صیغست پس معنی معایب آن باشد که زیر زلف قالی معمله
 روش یعنی لفظ شد روش حرفی را که زیر حرف اول داشت قالی نموده یعنی
 روش انده که اسم در روش باقی مانده فهر این جان چین دور از آن کو
 خواهد که کئی نه فرسند بر دست. کور و زخت هم خوش چون آخر. سرنزل
 بانها همه خاک در است. از لفظ زخت که مرکب صیغست حرف نون مشار الیه
 اتفاقا دی شده بوسیله کلمه زخت که کنایه حاصل آمده که لفظ خود عنوان کنایه
 و از درج اعتبار ساقط گشته بلا خطه عبارت کور و که لفظ کو متمم اسقاط شده
 و همچنین حرف مشار الیه اتفاقا دی گردیده بوسیله کلمه آخر و تبدیل لفظ
 بلا خطه عبارت کور و که کلمه کو متمم تبدیل شده و بقرفات مذکوره اسم مقصود
 حصول پیوسته نسیم از ب خود و عده فرمایک سخن ای قالی در دل من ز روی

روی

لفظ هم اگر چه داخل در این
 ندارد اما معنی بی بی
 است

دل ز چشم و زلف آن را مقصود است که نجات دل چشم و نجات دل زلف
 از لفظ چشم اهل تشبیه و تمثیل لفظ صادر وجود گرفته که حرف الف اشارت به اتقادی
 شده بوسیله کلمه دل و اسقاط مدیرته بلا حظه لفظ نجات که کلمه مد باقی مانده که
 ازان بسلوب اسمی حرف قاف را داده رفته و حرف اسم که باقی مانده از عبارت
 نجات دل زلف بجهول پیوسته بآن طریق که لفظ نجات منحل شده بدو جزو
 مستقل و لفظ جات که جزو آخر تکلیفست منقلب گشته بوسیله کلمه دل و لفظ تاج حاصل
 آمده و از لفظ زلف اهل تشبیه و تمثیل لفظ لام را داده رفته برین بر معنی بجا
 مذکور آن باشد که نجات دل زلف باین معنی که نون مفوض شده جات دل
 از زلف یعنی تاج لفظ لام تبدیل یافته بحرف نون که جزو اول کلیلی لفظ جات است
 بعد از تصرف تبدیلی کلمه نام بجهول پیوسته که ازان بترادف اسم تقدیر کرده
 سلام بر یاد تو و خوش کشیدم ناله پیوسته نمود سر و چون لاله از عبارت
 پیوسته نمود سر و مقصود است که لفظ سر و حرف پیوسته خود را که کلمه
 سر است نمود پس معنی عبارت مذکور آن باشد که لفظ سر و سر را نمود یعنی
 سین را برین تقدیر کلمه سر که بوسیله اتفاق شده با اتفاق کلمه سر وجود گرفته
 باشد بلا حظه لفظ پیوسته و از عبارت چون لاله بلا حظه انحلال لفظ لاله بدو
 جزو که بای رابطه ترکیب یافته بحرف و اول کلیلی و کلمه بال حاصل شده آن قصد کرده
 که بجا که لفظ سر و پیوسته نمود بال نمود و لفظ را باین معنی که حرف اول لفظ

این کلمه را در بعضی نسخ
 از لفظ چشم اهل تشبیه و تمثیل
 لفظ صادر وجود گرفته که حرف الف
 اشارت به اتقادی شده بوسیله کلمه
 دل و اسقاط مدیرته بلا حظه لفظ
 نجات که کلمه مد باقی مانده که ازان
 بسلوب اسمی حرف قاف را داده رفته
 و حرف اسم که باقی مانده از عبارت
 نجات دل زلف بجهول پیوسته بآن
 طریق که لفظ نجات منحل شده بدو
 جزو مستقل و لفظ جات که جزو آخر
 تکلیفست منقلب گشته بوسیله کلمه
 دل و لفظ تاج حاصل آمده و از لفظ
 زلف اهل تشبیه و تمثیل لفظ لام را
 داده رفته برین بر معنی بجا مذکور
 آن باشد که نجات دل زلف باین معنی
 که نون مفوض شده جات دل از زلف
 یعنی تاج لفظ لام تبدیل یافته بحرف
 نون که جزو اول کلیلی لفظ جات است
 بعد از تصرف تبدیلی کلمه نام بجهول
 پیوسته که ازان بترادف اسم تقدیر
 کرده سلام بر یاد تو و خوش کشیدم
 ناله پیوسته نمود سر و چون لاله از
 عبارت پیوسته نمود سر و مقصود است
 که لفظ سر و حرف پیوسته خود را که
 کلمه سر است نمود پس معنی عبارت
 مذکور آن باشد که لفظ سر و سر را
 نمود یعنی سین را برین تقدیر کلمه
 سر که بوسیله اتفاق شده با اتفاق
 کلمه سر وجود گرفته باشد بلا حظه
 لفظ پیوسته و از عبارت چون لاله
 بلا حظه انحلال لفظ لاله بدو جزو
 که بای رابطه ترکیب یافته بحرف و
 اول کلیلی و کلمه بال حاصل شده آن
 قصد کرده که بجا که لفظ سر و
 پیوسته نمود بال نمود و لفظ را باین
 معنی که حرف اول لفظ

که جزو آخر تکلیفست بوسیله کلمه بال اشارت به اتقادی گشته ازان بصل تشبیه
 لفظ لام را داده رفته که کلمه نمود مشعرست بجهول آن بترادف خود کرده و کل
 مابقی است آرام گرفته جان بجهول است یار غمی شاید آخر دل را در غیر از کلمه
 غیر از تو گرفت سر را و مدت لفظ یار که مذکور تفصیلت محل تصرف شده بلا
 اگر لفظ غمی منحل گشته بدو جزو و لفظ شاید انحلال بدو برته بسره جزو و لفظ غمی
 جزو آخر کلیلی لفظ عجبت ترکیب یافته بحرف نون که جزو اول لفظ شاید است
 و کلمه جنین وجود گرفته که بوسیله اتفاق شده و حرف شین که جزو ثانیست
 ضمیر گشته که عاید است بلفظ یار که حرف اول آن اشارت به اتقادی گردیده بوسیله
 کلمه جنین و ابتدای بدو برته بحرف عین که جزو اول لفظ عجبت و تصرفات مذکور
 لفظ عار بجهول پیوسته که کلمه اید که جزو آخر تکلیفست مشعرست بجهول آن
 و عبارت آخر دل را دلالت میکند بر آنکه از حرف حاصله که لفظ عار است حرف
 را اشارت به اتقادی شده تبدیل یافته بلفظ دل که کلمه دار تمام تبدیل یافته پس
 حاصل معنی معانی آن باشد که یار غمی شاید آخر دل را باین معنی که لفظ یار که حرف
 عین باشد جنین اید حرف آخر لفظ دل را در هم در قید فراق مانده آخر دل و ازان
 نشد از غم و دلدل کنیم شویم مجوس روی زانو بیکدیگر بی جد از دلدل
 لفظ شویم که مذکور تفصیلت بلفظ کنیم محیض یافته محل تصرف گشته بآن نوع که
 گفته شده که مجوس روی از او بلا حظه آنکه لفظ سر و انحلال بدو برته بدو جزو

این کلمه را در بعضی نسخ
 از لفظ چشم اهل تشبیه و تمثیل
 لفظ صادر وجود گرفته که حرف الف
 اشارت به اتقادی شده بوسیله کلمه
 دل و اسقاط مدیرته بلا حظه لفظ
 نجات که کلمه مد باقی مانده که ازان
 بسلوب اسمی حرف قاف را داده رفته
 و حرف اسم که باقی مانده از عبارت
 نجات دل زلف بجهول پیوسته بآن
 طریق که لفظ نجات منحل شده بدو
 جزو مستقل و لفظ جات که جزو آخر
 تکلیفست منقلب گشته بوسیله کلمه
 دل و لفظ تاج حاصل آمده و از لفظ
 زلف اهل تشبیه و تمثیل لفظ لام را
 داده رفته برین بر معنی بجا مذکور
 آن باشد که نجات دل زلف باین معنی
 که نون مفوض شده جات دل از زلف
 یعنی تاج لفظ لام تبدیل یافته بحرف
 نون که جزو اول کلیلی لفظ جات است
 بعد از تصرف تبدیلی کلمه نام بجهول
 پیوسته که ازان بترادف اسم تقدیر
 کرده سلام بر یاد تو و خوش کشیدم
 ناله پیوسته نمود سر و چون لاله از
 عبارت پیوسته نمود سر و مقصود است
 که لفظ سر و حرف پیوسته خود را که
 کلمه سر است نمود پس معنی عبارت
 مذکور آن باشد که لفظ سر و سر را
 نمود یعنی سین را برین تقدیر کلمه
 سر که بوسیله اتفاق شده با اتفاق
 کلمه سر وجود گرفته باشد بلا حظه
 لفظ پیوسته و از عبارت چون لاله
 بلا حظه انحلال لفظ لاله بدو جزو
 که بای رابطه ترکیب یافته بحرف و
 اول کلیلی و کلمه بال حاصل شده آن
 قصد کرده که بجا که لفظ سر و
 پیوسته نمود بال نمود و لفظ را باین
 معنی که حرف اول لفظ

این کلمه را در بعضی نسخ
 از لفظ چشم اهل تشبیه و تمثیل
 لفظ صادر وجود گرفته که حرف الف
 اشارت به اتقادی شده بوسیله کلمه
 دل و اسقاط مدیرته بلا حظه لفظ
 نجات که کلمه مد باقی مانده که ازان
 بسلوب اسمی حرف قاف را داده رفته
 و حرف اسم که باقی مانده از عبارت
 نجات دل زلف بجهول پیوسته بآن
 طریق که لفظ نجات منحل شده بدو
 جزو مستقل و لفظ جات که جزو آخر
 تکلیفست منقلب گشته بوسیله کلمه
 دل و لفظ تاج حاصل آمده و از لفظ
 زلف اهل تشبیه و تمثیل لفظ لام را
 داده رفته برین بر معنی بجا مذکور
 آن باشد که نجات دل زلف باین معنی
 که نون مفوض شده جات دل از زلف
 یعنی تاج لفظ لام تبدیل یافته بحرف
 نون که جزو اول کلیلی لفظ جات است
 بعد از تصرف تبدیلی کلمه نام بجهول
 پیوسته که ازان بترادف اسم تقدیر
 کرده سلام بر یاد تو و خوش کشیدم
 ناله پیوسته نمود سر و چون لاله از
 عبارت پیوسته نمود سر و مقصود است
 که لفظ سر و حرف پیوسته خود را که
 کلمه سر است نمود پس معنی عبارت
 مذکور آن باشد که لفظ سر و سر را
 نمود یعنی سین را برین تقدیر کلمه
 سر که بوسیله اتفاق شده با اتفاق
 کلمه سر وجود گرفته باشد بلا حظه
 لفظ پیوسته و از عبارت چون لاله
 بلا حظه انحلال لفظ لاله بدو جزو
 که بای رابطه ترکیب یافته بحرف و
 اول کلیلی و کلمه بال حاصل شده آن
 قصد کرده که بجا که لفظ سر و
 پیوسته نمود بال نمود و لفظ را باین
 معنی که حرف اول لفظ

۲۵ و جزو اول که کلمه سرست و سید افتاد شده و جزو آخر که حرف است که
 که سالی بیکر و لفظ وی وجود گرفته برکتی نصیبی برین بعد حرف اول لفظ
 شویم بوسیله کلمه مشارالیه افتادی گردیده ساقط کلمه که لفظ آزاد است
 با سقاط و تخمین دو حرف و او یا با افتادش تعیین یافته بلا حقه لفظ وی که مرکب
 تنصیف است و استبدال مدیر نه لفظ هر که مراد ف کلمه از است و بقدر قات
 مذکور لفظ هم بجای معمله حاصل شده که مصرع آخر مشعر است با کلمه نقطه
 بر حرف اثبات کرده شود پس حاصل معنی معانی آن باشد که گنیم شویم میجویم
 آزاد یعنی لفظ شویم را گنیم مانند سر لفظ وی از آزاد شود یعنی حرف سن
 ساقط گردد و لفظ وی از ادینی تبدیل با بد لفظ هر که لفظ حرم بجهول بودند
 بیکر گری جدا اند و بر دل ایمنی گری که مشابیه نقطه باشد بیکر بر حرف از حرف
 ها از حرف حاصله بآن نوع که جدا باشد آن که از ذات حرف محل تصرف
 تصحیفی که حرف است با افتاد مع التوافق تعیین یافته بر اذکیا و انصحت که آن
 که حرف شین لفظ هر استبدال باید و لفظ وی ساقط گردد و قبول احتمالی گری
 کرده شد مست انس که بود برسم بیکر جانالش فارغ بود و از جا و بنایان
 بی فایده است عاقل را انداخته چیزی بدان روند از دنیاس از مصرع است
 دو حرف الف و سین وجود گرفته باین معنی که حرف تا از لفظ است که مذکور است
 مشارالیه افتادی شده ساقط گشته بوسیله عبارت بی فایده که کلمه و اندام

اینکه در این کتاب
 و در این کتاب
 و در این کتاب

۲۶ باشد و در مصرع رابع از عبارت چیزی که بدان روند بکنایه توصیفی مصوب
 کلمه با را ده رفته که مقصود بالتمثیل است یعنی بوسیله کلمه با مشارالیه افتادی
 گردیده حرف آخر لفظ دن که جزو اول کلی لفظ و نه است که انحلال مدیر نه
 بر و جزو و از لفظ بال که جزو آخر کلیست با فهام شین ضمیر آن ضد کرده
 حرف نون که مشارالیه افتادی شده است مظهر و آن دو حرف شود که
 از مصرع اول بجهول پیوسته بود که بلا حقه مایلف امر اجماعی کلمه بال مشعر
 بآن اسم مقصود سر بنجام یافته پوشیده نماید که لفظ بدان کجاست معنی شویم یک
 کلمه است بلا حقه تحلیل شایع که جزو اول ای رابطه شده داخل عنوان کنایه
 غایب کیا دل الش سمعت سوانست ساند شد سوخته ماک ماک و کیزره نماید لفظ
 پاک انحلال بر رفته بر و جزو که جزو آخر مرکب گردیده لفظ ماک لفظ کاک حاصل
 آمده بر کتب صیغی که حرف آخر آن مشارالیه افتادی شده بوسیله کلمه که جزو
 اول کلیست و از دشت اعتبار ساقط گشته بلا حقه لفظ سوخته و بقدر قات مذکور
 لفظ کیا وجود گرفته که عبارت کیزره نماید مشعر است با کلمه از حرف حاصل یک
 لفظ ککو گردیده که بعد از تعقیف حلی اسم مراد بجهول پیوسته شما ز پی خط یار دوی
 شادین جای میانه می لفظ شاد که مذکور بصیغیت بوسیله کلمه من بجهول یافته محل تصرف
 شده و از عبارت غایب میانه می بلا حقه انحلال لفظ تنی بر و جزو مستعمل آن
 ضد کرده که حرف تا که جزو اول کلیست مظهر و لفظ غایب گشته که کلمه میانه بوسیله

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

424.

[Faint handwritten notes at the bottom of the page, likely bleed-through from the reverse side.]

بملاحظه لفظ پوسته و سوله استقادر دیده یعنی حرف آخر لفظ پاره بوسیله کلمه یا
 مشارالیه استقادی شده است قاطعاً که لفظ ساییم که جزو آخر تکلیف است
 باسقاط و بقرائن مذکوره لفظ ما حاصل آمده ظاهر است که حرف اول آن
 بوسیله کلمه پیش مشارالیه استقادی کرده دیده استبدال پذیرفته باشد لفظ پاک که
 کلمه در برابر تقدیر گذشته و اگر خیال قصد نمایند که حرف اول لفظ یا با
 مع التعمین یافته باشد بملاحظه جزو اول کلیلی لفظ پیش منحل گشته بدو
 مستقل که جزو آخر شین ضم شده که عایدست لفظ یا انبئی نماید و او
 جای صفی ایام هر روزی بنویسند از سواد خانه اوز لوری بر خود
 نوشته نماید که از سواد خانه صحیف و ضمنی لفظ جابه بحر جم اراده رفته و از
 عبارت لوری بوسیله کلیل ملانی و ترکیب شای و شمیه حرفی و تألیف انصافی
 کلی کلمه زیر وجود گرفته که بملاحظه آن حرف آخر از حرف حاصل شده یا
 بانقادی عبارت بر خود فرو دست است آن حرف پاک از لفظ جابه مشارالیه
 استقادی شده بر خود زیاده شود باین معنی که از حرف یا با سلوب حرفی عدد
 پنج اراده رفته و چون عدد پنج بر خود زیاده شود عدد ده حاصل آید که از آن
 حرف یا دست برین تقدیر حرف پاک باسقاط تعیین یافته بوسیله کلمه زیر استبدال
 رفته باشد بحرف یا بملاحظه سلوب حرفی حاصل مفهوم همایی آن شد که از سواد

چنان که بعضی از افاضه نامه
نیز آورده اند و در آنجا
و از مجموع ماسوره ای که در آن
در آن متعده باشد عدد آن را
که صورت حق آن است
پایست و از آنجا

۴۱ ملاشی حاصل آمده مشارالیه استقادی شده ساقط کشته بلا خطه کلمه سوده
 جزو آخر کلیلی لفظ آسوده است پس حاصل معنی معایبی آن شود که در دو سوال
 تو دل مجروحش آسوده یا این معنی که از لفظ وصال قلب لفظ مجروح شود و یعنی
 حرف اول وصال تبدیل باید لفظ مجروح آسوده یعنی حرف صادر که مشارالیه
 استقادی شده ساقط گردانیده که اسم مراد بجهول پیوسته و اگر جان قصد کرده
 شود که لفظ وصال داده نباشد یعنی اسم از عبارت دل مجروحش آسوده استخراج
 باید بلا خطه آنکه جزو اول کلیلی لفظ مجروح منقلب شود و از کلمه مشارالیه
 لفظ بالاراده نمایند که حرف اول آن بوسیله کلمه رو که جزو بانی کلیلیست
 استقادی شده ساقط گردد معلوم نیست که مضمی قابل باشد عمر آن لف می کند
 به و مساریه کاشحری و گاه بر خم سازی زلف و راست و می گوید
 بر ماه و زلف معتدل کم سازی اگر مقصود قابل آن باشد که بر حرف را که از
 کلمه به تراوف و تلخیص اراده زفته و زلف لفظ معتدل کم ساخته شود این
 معنی که لفظ معتدل اولاً تألیف باید بحرف را و بعد از آن حرف تا بوسیله کلمه
 دل که بطریق تمثیل کشته مشارالیه استقادی شده ساقط گردد حصول اسم
 مراد احوال نام دارد زیرا که نسبت تألیف لفظ معتدل بحرف انجمن بجهول پیوسته
 لفظ معتدل و حرف راست که صورت لفظی آن معتدل خواهد بود و می که
 حرف از این حرف که وجود گرفته ساقط شود معتدل باقی ماند پس کلمه

۴۲ عبارت معتدل به لحاظ حرف المخطوط کرد و در کلمه دل سید قلب شده و در
 ما قبل خود را منقلب گردانند و اگر قصد قابل آن نوع باشد که اول حرف تا
 از لفظ معتدل ساقط شود که لفظ معتدل ماند و معنی کلام آن شود که بر ماه
 معتدل باشد یعنی لفظ منقلب کشته تا کیف یا بد بحرف را اسم مقصود بلا قصد
 بجهول می پیوند و طبع کافی واقفت که اگر این قصد صورت پذیر باشد
 بلا خطه آن خواهد بود که لفظ کم و سید اسقاط باشد و لفظ سازی مهم تألیف
 انشایی که بوسیله کلمه بر بجهول پیوسته پس حاصل مفهوم معایبی آن باشد که بر ماه دو
 زلف معتدل کم سازی با این معنی که بر حرف را سازی و زلف معتدل کم یعنی
 معتدل قابل خم چیست از خوابان جو موی آن دل زار نیست کاسته رخ و عیش
 جو زبان آنکه نیست غالباً از عبارت چیست از خوابان جو موی بعلی کفایت
 مفهومی بعلی کفایت توصیف مفهومی میان خوابان اراده زفته و از آن لفظ میا
 که بوسیله استقادی کشته که حرف تا از لفظ خوابان مشارالیه استقادی شده از
 عبارت آن دل زار نیست آن قصد نموده که حرف الف از لفظ را را بوسیله کلمه
 دل مشارالیه استقادی گردیده استبدال مدبر فته بحرف با که از لفظ خوابان
 بجهول پیوسته بوسیله کلمه میان و از لفظ را را بعد از تصرف تبدیلی که حرف
 الف فاشد شده و حرف با کاین کلمه زمر وجود گرفته که از ادوات استقادیست
 و از عبارت کاسته رخ و عیش مراد نیست که لفظ رخ و لفظ غم زبر را کاسته

رسید استقاط شده باشد طع سلیم میدارد که حصول میان خوبان اشکال
 تمام دارد و همچنین کلیل لفظ زبر و علق آن بلفظ رخ و غم بی کلفی که موجب
 طالت طبع کافی باشد میرسد و فاعل و ابجه مقصود بالتمثیل است که لفظ
 میان که از ادوات استاق دیت بمیه حاصل که به حصول لفظ زبر شده آن
 نیز از ادوات استاق دیت بی کلف که تطبیق مثل زیر تکلف میگرداند امیر
شیدایان مین بکوی او خاکش شیدای کت او من پدل دیس یارا
 که در کج دیوارش کو جا سیدای کتینین حرف را از لفظ یار علق
 عبارت کج دیوار با بقا و مثلی تعیین یافته ساقط گشته که لفظ کذر و شمرست
 با سقاط و کلمه با حصول پیوسته که از آن براد ف لفظ ام قصد کرده شده و دو
 حرفاتی از مصرع آخر وجود گرفته بلا خط انحلال لفظ شیداید و جزو
 مستقل و حرف آخر لفظ شیی که جزو اول کلیست بسید عبارت کو جانب شیی
 با سقاط معنی اراده رفته و لفظ د که جزو آخر کلیست بلا خط انصاف لفظ
 نخستین سید استاق شده که شارایه آن حرف آخر لفظ دیوار است که از شین
 و من بان انتقال نموده مقصود بالتمثیل است که در ای کتینین کلمه حرف آخر
 اراده نموده موج جهان پراز کرم یار و سر و شش ید که بر حساب عنایات خود
 پیفزاید لفظ حساب انحلال بدیرفته بد و جزو که جزو آخر کلی ترکیب یافته جزو
 اول لفظ عنایات که منحل گشته بد و جزو و کلمه سابع وجود گرفته و جزو آخر کلی

این لفظ را در بعضی نسخ
 به این صورت نوشته اند
 شیدایان مین بکوی او خاکش
 شیدای کت او من پدل دیس یارا
 که در کج دیوارش کو جا سیدای
 کتینین حرف را از لفظ یار علق
 عبارت کج دیوار با بقا و مثلی
 تعیین یافته ساقط گشته که
 لفظ کذر و شمرست با سقاط
 و کلمه با حصول پیوسته که
 از آن براد ف لفظ ام قصد
 کرده شده و دو حرفاتی از
 مصرع آخر وجود گرفته بلا
 خط انحلال لفظ شیداید و
 جزو مستقل و حرف آخر لفظ
 شیی که جزو اول کلیست
 بسید عبارت کو جانب شیی
 با سقاط معنی اراده رفته
 و لفظ د که جزو آخر کلیست
 بلا خط انصاف لفظ نخستین
 سید استاق شده که شارایه
 آن حرف آخر لفظ دیوار است
 که از شین و من بان انتقال
 نموده مقصود بالتمثیل است
 که در ای کتینین کلمه حرف
 آخر اراده نموده موج جهان
 پراز کرم یار و سر و شش ید
 که بر حساب عنایات خود
 پیفزاید لفظ حساب انحلال
 بدیرفته بد و جزو که جزو
 آخر کلی ترکیب یافته جزو
 اول لفظ عنایات که منحل
 گشته بد و جزو و کلمه سابع
 وجود گرفته و جزو آخر کلی

مرکب گشته بلفظ خود ترکیب صیغی و لفظ نایات خود حاصل شده و لفظ
 پیفزاید کلیل یافته بد و جزو مستقل پس معنی عبارت که بر حساب عنایات خوان
 باشد که بر حرف حاکم جزو اول کلیست سابع نایات خود یعنی حرف منتقم از
 لفظ نایات خود که حرف و او پیوسته کلمه سابع مشارایه استاق دیت شده
 تألیف یافته بحرف بلا خط کلمه برگرد و حرف و او و با حصول پیوسته و از
 عبارت پیفزاید آن قصد نموده که پیفزاید لفظ بد که جزو آخر کلیست یعنی جزو
 حاصله تألیف با لفظ بد که کور بصیغیت قسم وانی درمی یابد که عبارت که بر
 عنایات خود که مشهورست بحصول و حرف و او با پیملا خط لفظ که اتم می یابد
 و متوالی و اصل سینی در حدیث کی کشی گفته اند معجز عیسی را ت صبی گفته
 لفظ حدیث انحلال بدیرفته بد و جزو که جزو آخر ترکیب یافته بلفظ آنی و کلمه تا
 وجود گرفته که بلا خط آن از لفظ حدی که جزو اول کلیست حرف و ال مشار
 طلیه استاق دیت شده استبدال بدیرفته بلفظ سین که از لفظ سحج با سقاط معنی و
 حرفی اراده رفته که لفظ گفته اند منتقم تبدیل شده مقصود بالتمثیل دو لفظ نایات
 که اول ترکیب حاصل گشته آدم ایدل خسته سکایت مکن از منت خوس میرسد جا
 ناوک خوبان کم و شیش طاهر است که از جانب الف لفظ نامراد باشد که لفظ
 میرسد مشهورست بحصول آن و آنکه از کلمه تا براد ف لفظ آیب اراده نمایند که الف
 مدد و حاصل شود کلمه اسم مقصود از امور نرویه نیست و از عبارت ناوک خوبان

ثانی ح

کم و بیش آن قصد کرده شده که الف لفظ خوبان با مقادیر الشبه تعیین یافته باشد
 شده و حرف با ملاحظه انحلال لفظ پیش بدو جزو مستقل با مقادیر الشبه تعیین
 گشته اسقاط مدبره و از کلمه خون که بصر فاشه کوره وجود گرفته بر او
 لفظ دم اراده رفته بر وجهی آن شوخ سرگرم زین بی ترکیانه و لای عالم
 قصد قابل است که لفظ نیما کلیل یافته بدو جزو مستقل از لفظ یخ که جزو اول
 تحلیلست حرف یا بوسیده کلمه سوکرمای ترکیانه عبارت از استشاره ایقادی
 شده استبدال مدبره بدو حرف الف و لام که از لفظ عالم با مقادیر الشبه
 بوسیده کلمه و لای بوسیده نماید که کلمه سوکرمای بجهت آنست که اراده
 لفظ سوا عبارت می ترکیانه بر او باشد زیرا که لفظ ما و لفظ سو مترادف
 و ذکر کی آنها و اراده دیگری مل ترادف و آنکه لفظ ما را توصیف کرده لفظ
 ترکیانه بجهت آنست که ذمین از مذکور بجهت اتصال نماید لفظ ما و این طریق
 بعضی از رسائل تعیین و مفهومی و اقفا و سنن از ذکر لفظ عربی یا فارسی
 اراده مرادف ترکیبی تعیین ترادف خواست بلکه معیوبانی لطیفه کیمیا
 لفظیست که بستم مانی نام یافته هر اگر عبارت می ترکیانه مقصود است که آن
 لفظی که بجهت ترکیبی موضوعست بازای موضوع لفظ مدبره بر ذمین اتصال
 می نماید از عبارت مذکور لی ملاحظه مفهوم قطع نظر از لفظ با لفظ سوکرمای
 عبارت مذکورست فهم سلیم واقفست که از عبارت ترکیانه مایی کی کنش اولی بود نکته

آنکه چیزی که ترکیانه باشد آنست که بطور ترکیان باشد و اقفا لفظ مایی
 ترکیست نه مایی ترکیانه اگر چنان باشد که مفهوم لفظ ترکی و ترکیانه یکی باشد
 معاینه مقصود خواهد بود و فاعل طاهر از نفس خطا عشق دل باز دو و اگر گوشه کنار
 عکس آن روی نمود از لفظ خطا که مصحف گردیده بتجیف وضعی حرف جابجا
 دل با مقادیر الشبه تعیین یافته ساقط گشته که لفظ طاکجهول موسسه و از عبارت
 از گوشه کنار آن مقصود شده که از لفظ گوشه حرف با مقادیر الشبه
 گشته بوسیده کلمه کنار و از عبارت عکس آن روی نمود مقصود آنست که عبارت
 از کنار گوشه ظاهر شد که حرف را از لفظ کنار با مقادیر الشبه
 بوسیده کلمه گوشه بر آید کیمیا بوسیده نیست که لفظ عکس از او است قلب گشت که
 اگر حرف تعلق گیر و قلب کل حرفی خوانند و هرگاه که تعلق گرفته باشد با الفا
 قلب کل لفظی مانند طاهرست که درین با و متعلق نیست بحرف و مانی تعلق با
 با الفا مناسب آن می نماید که تعلق گیر و عبارت از گوشه کنار که مستغنی
 بر عکس آن عبارت کنار گوشه از خواهد بود که هیچ گونه شعاری بمقصود
 و آنکه بدو لفظ گوشه کنار متعلق دارند ملاحظه لفظ بسیار نامایست چرا
 لفظ از در تصرف اول و حصول حرف با دخل کلی داشت بر تقدیری که ملاحظه
 لفظ از متعکس از مذکور عبارت کنار وجود گیر و حصول حرف را از عبارت
 مذکور کیمیا کالی مکتب نیست مکن که قصد مصنف عمل طلب نباشد که تعلق گیر و

و از آنکه در عبارت اولی که ملاحظه شد
 عکس آنست که در عبارت اولی که ملاحظه شد
 عکس آنست که در عبارت اولی که ملاحظه شد

عکس آنست که در عبارت اولی که ملاحظه شد
 عکس آنست که در عبارت اولی که ملاحظه شد
 عکس آنست که در عبارت اولی که ملاحظه شد

یا با الفاظ بلکه مقصود آن باشد که تفریق در عبارت از گوشه کنار کرده شود
 عکس آن مرادست این معنی که در تفریق اول مشارایه مقادیر ضمن لفظ
 گوشه بود و لفظ کنار و سید استقاده و در تفریق ثانی عکس آن اراده شده
 یعنی لفظ کنار مقصود مشارایه استقاده است و کلمه گوشه سید مقادیر یکی بنیان
 برقع شبر یک ثان فزا هر سویی مدین دو کیوی یک یک از عبارت هر سویی
 مدین بلا حظه تراوف و دو عمل استقاده حرف یا و حای محله وجود گرفته و از
 عبارت زد و کیوی یک بلا حظه لفظ کیو بد و جز مستقل مقصود است که از
 دو لفظ کی سویی لفظ مسک سایده شود کرد و حرف بی بجهول پیوند این
 معنی که لفظ کی جز و اول تخلیص مقصود کرد که از هر یک حرف کاف و سوله
 جز و آخر کلی که کلمه سویت مشارایه شده ساقط که کلمه سامست استقاده
 بخاطر نرسد که دو لفظ کی که محل تفریق استقاده قبل از تفریق یکدیگر جمع گردید
 محل تفریق کس باشد که لازم آید که در لفظ کی کی تفریق کرده باشد بلا
 عبارت سویی مسک سامست که از عبارت آن فهم میشود که هر سویی لفظ مسک
 که بوده باشد سایده شود و مستقل قوم مشربانست که در لفظ کی مشارایه
 متعدد باشد و لفظ وال دلات بر تعدد و کند کی را محل تفریق ساخته اند و
 جنسیت همه را قصد کرده اند و اگر نادار در بعضی از معنیات وقوع یافته باشد
 از چند عیوب محسوب اند و زیرا که میتواند که قصد قایل آن باشد که بلا حظه کلمه دو

انحلال

متعدد

عبارت

عبارت کی سویی مشکا کمر کرد که در هر مرتبه یک حرف یا حاصل شود
 پیوسته است که تکرار بر لفظ کی خورده بی ملاحظه تالیف مرکب محل تفریق
 استقاده یافته باشد یک هر که در تفریق عشق اموت تا مله بار ساند لهما سو
 از معنی اول حرف سین استقاده مبهم وجود گرفته و از عبارت مله بار ساند
 بلا حظه انحلال لفظ لهما بد و جز و مستقل آن معنی قصد کرده که انکه مکرر گو
 تصحیص حرف الف که بسیده جز و اول کلی که کلمه است تعیین یافته لفظ نا
 رساند یعنی لفظ تا تالیف یافته لفظ مکرر جز و آخر تخلیص که لفظ تا بجهول
 پیوسته و عبارت لهما سوخت مشورت با که از حرف حاصل و حرف الف
 یکجا استقاده متعین شده ساقط کرد که لفظ آه باقی ماند و شاید که این عبارت
 با اعمال معنایی بجهول پیوند مناسب است که قصد قایل آن باشد که این قاعده او
 استقاده کی لفظ لهما و گوشه است می شاید که با اعمال معنایی جو دیگر که اگر
 آن باشد که دو سه خرقه اوقات استقاده کی بر بیان کرده شد چون لفظ
 ثانی و ثالث و گوشه طرف میتواند که با اعمال حاصل شود و کلام موافق نخواهد بود
 بجهت آنکه در ضمن آمده که برای پیش هر یک خرقه آورده شد بوضوح پیوسته که
 با اعمال معنایی جو و گرفته یک جو ساتی آتش می بر فروزد بی مرعانی خود را
 بسوزد مقصود است که بلا حظه حصول لفظ می که در تصحیص لفظ حای
 خود را بسوزد یعنی مرعانی بسوزد باین معنی که از لفظ جانب که تصحیص

این عبارت را در هر مرتبه یک حرف یا حاصل شود
 پیوسته است که تکرار بر لفظ کی خورده بی ملاحظه تالیف مرکب محل تفریق
 استقاده یافته باشد یک هر که در تفریق عشق اموت تا مله بار ساند لهما سو
 از معنی اول حرف سین استقاده مبهم وجود گرفته و از عبارت مله بار ساند
 بلا حظه انحلال لفظ لهما بد و جز و مستقل آن معنی قصد کرده که انکه مکرر گو
 تصحیص حرف الف که بسیده جز و اول کلی که کلمه است تعیین یافته لفظ نا
 رساند یعنی لفظ تا تالیف یافته لفظ مکرر جز و آخر تخلیص که لفظ تا بجهول
 پیوسته و عبارت لهما سوخت مشورت با که از حرف حاصل و حرف الف
 یکجا استقاده متعین شده ساقط کرد که لفظ آه باقی ماند و شاید که این عبارت
 با اعمال معنایی بجهول پیوند مناسب است که قصد قایل آن باشد که این قاعده او
 استقاده کی لفظ لهما و گوشه است می شاید که با اعمال معنایی جو دیگر که اگر
 آن باشد که دو سه خرقه اوقات استقاده کی بر بیان کرده شد چون لفظ
 ثانی و ثالث و گوشه طرف میتواند که با اعمال حاصل شود و کلام موافق نخواهد بود
 بجهت آنکه در ضمن آمده که برای پیش هر یک خرقه آورده شد بوضوح پیوسته که
 با اعمال معنایی جو و گرفته یک جو ساتی آتش می بر فروزد بی مرعانی خود را
 بسوزد مقصود است که بلا حظه حصول لفظ می که در تصحیص لفظ حای
 خود را بسوزد یعنی مرعانی بسوزد باین معنی که از لفظ جانب که تصحیص

دو حرف با و باشد را به اتفاق شده بملاحظه عبارت مر جان که حاصل
 بالکنایه است که لفظ خود عنوان کنایه گردیده و از درجه اعتبار ساقط گشته
 که کلمه بسوز و مشعر است ببقا و لفظ رجان محمول پوسته معرفت که بای
 رابطه که بلفظی داخل شده از ادوات مایه تالیف است پس اگر تالیف جان
 باشد که بلفظی تالیف یافته باشد لفظ مر جان که بعد از تصرف تالیفی لفظی
 مر جانست جو و گرفته باشد درین بین لفظ خود که عنوان کنایه است عبارت
 مر جان نمی توان اراده نمود و نکته آنکه لفظ مر جان جزو لفظی مر جانست
 و ممکن نیست که لفظ خود تعلق گیرد و جزو لفظی که بملاحظه آن تکرار جزو لفظ لازم
 و اگر جان قصد کرده شود که بلفظی انتقال یابد و درونی که حاصل شده از عبارت
 مر جایی خود را بسوز و لفظ رجان شد معایق صورت اما اراده این میسکال
 نام دارد مقصود بالتمثیل آنست که لفظ مر جان که بسید اتفاق شد بعمل کنایه
 وجود گرفته یعنی لفظ مر جانست از جمله لفظ لهما و گوشه ما شمرده و حال آنکه
 مناسب آن می نماید که از آن فرقه باشد که لفظ جانب و گوشه و کنایه و سید
 اتفاق میشود و نکته آنکه همان لفظ جانبست که بملاحظه مر متعدد شده فیه لفظ
ای قد تو سر و من دلجویی مر تا قدمت لطافت و کوی از رسته جان و خسته
استاد ازل بر قد تو جای کوی کوی لفظ بر که از ادوات تالیف است
 بالکنایه مقدم شود بر حرف الف که پیشین وجود گرفته و دو حرف نون و و او که

این کلمه بسوز و مشعر است ببقا و لفظ رجان محمول پوسته معرفت که بای
 رابطه که بلفظی داخل شده از ادوات مایه تالیف است پس اگر تالیف جان
 باشد که بلفظی تالیف یافته باشد لفظ مر جان که بعد از تصرف تالیفی لفظی
 مر جانست جو و گرفته باشد درین بین لفظ خود که عنوان کنایه است عبارت
 مر جان نمی توان اراده نمود و نکته آنکه لفظ مر جان جزو لفظی مر جانست
 و ممکن نیست که لفظ خود تعلق گیرد و جزو لفظی که بملاحظه آن تکرار جزو لفظ لازم
 و اگر جان قصد کرده شود که بلفظی انتقال یابد و درونی که حاصل شده از عبارت
 مر جایی خود را بسوز و لفظ رجان شد معایق صورت اما اراده این میسکال
 نام دارد مقصود بالتمثیل آنست که لفظ مر جان که بسید اتفاق شد بعمل کنایه
 وجود گرفته یعنی لفظ مر جانست از جمله لفظ لهما و گوشه ما شمرده و حال آنکه
 مناسب آن می نماید که از آن فرقه باشد که لفظ جانب و گوشه و کنایه و سید
 اتفاق میشود و نکته آنکه همان لفظ جانبست که بملاحظه مر متعدد شده فیه لفظ
 ای قد تو سر و من دلجویی مر تا قدمت لطافت و کوی از رسته جان و خسته
 استاد ازل بر قد تو جای کوی کوی لفظ بر که از ادوات تالیف است
 بالکنایه مقدم شود بر حرف الف که پیشین وجود گرفته و دو حرف نون و و او که

بسیده کلمه جای یک مقدار ما خود دست از لفظ کو که جزو اول کلی لفظ گشته
 که منحل گشته بر دو جزو مستقل و لفظی که جزو آخر تحلیلست که کوشش گشته
 تخصیص یافته بلفظ کوی بی که تحلیل یافته باشد و تواند بود که لفظی که جزو
 محمول پوسته باشد بملاحظه اخلال لفظ کوی که معنی کلام آن شود که کوی
 یعنی لفظ بی مر دست لفظ بی فتم خود جو قد خویش از جامهای نو
 خوش آمد بر قد او جای خود را گشتن ید لفظ خوش اخلال پذیرفته بد و جزو
 که جزو آخر ترکیب یافته بلفظ آید و کلمه شاید وجود گرفته که مشعر است که جزو
 اول کلی که لفظ خوشت شایسته و موافقت که تالیف باید جزو الف که پیشین
 اراده رفته که کلمه برد لالت میکند بر تالیف و تصرفات که کوره لفظ خوا
 شده و از عبارت جان خود را کاس غایر مقصود آنست که لفظ جان جای انما
 باین معنی که دو حرف جیم و یا از لفظ جان یک مقدار وجود گرفته بسیده کلمه
 جان که حاصل بالکنایه است یوسف و ادوی غمت که جان فراید و رو را هیست که
 ترک خویش باید در رو سر دلنده بی سرو پا را که چون در سر یک پوست خود
 آید در رو لفظی که مراد کلمه دست سر یک شده یعنی حرف اول آن ش
 اتفاق دی گشته مستقل شده با که بسیده اتفاق و قلب لفظی وجود گرفته
 باشد و از عبارت پوست چو و آید در وی آن قصد نموده که لفظ پوست که کرب
 تخیصص لی پوست که مطوف حرف حاصل گردیده باین معنی که از لفظ پوست

این کلمه بسوز و مشعر است ببقا و لفظ رجان محمول پوسته معرفت که بای
 رابطه که بلفظی داخل شده از ادوات مایه تالیف است پس اگر تالیف جان
 باشد که بلفظی تالیف یافته باشد لفظ مر جان که بعد از تصرف تالیفی لفظی
 مر جانست جو و گرفته باشد درین بین لفظ خود که عنوان کنایه است عبارت
 مر جان نمی توان اراده نمود و نکته آنکه لفظ مر جان جزو لفظی مر جانست
 و ممکن نیست که لفظ خود تعلق گیرد و جزو لفظی که بملاحظه آن تکرار جزو لفظ لازم
 و اگر جان قصد کرده شود که بلفظی انتقال یابد و درونی که حاصل شده از عبارت
 مر جایی خود را بسوز و لفظ رجان شد معایق صورت اما اراده این میسکال
 نام دارد مقصود بالتمثیل آنست که لفظ مر جان که بسید اتفاق شد بعمل کنایه
 وجود گرفته یعنی لفظ مر جانست از جمله لفظ لهما و گوشه ما شمرده و حال آنکه
 مناسب آن می نماید که از آن فرقه باشد که لفظ جانب و گوشه و کنایه و سید
 اتفاق میشود و نکته آنکه همان لفظ جانبست که بملاحظه مر متعدد شده فیه لفظ
 ای قد تو سر و من دلجویی مر تا قدمت لطافت و کوی از رسته جان و خسته
 استاد ازل بر قد تو جای کوی کوی لفظ بر که از ادوات تالیف است
 بالکنایه مقدم شود بر حرف الف که پیشین وجود گرفته و دو حرف نون و و او که

۴۱ دو حرف اول و آخر یکا افتاد متعین گشته بوسیله کلمه پوست که حاصل این
 است و از درجه اعتبار ساقط شده که دو حرف و او و سین باقی مانده و تلفظ
 حرف آن که عبارت آید در وی مشعرست بآلیف متعینی عملی که درین
 ماده واقعست اگر چه ظاهر نیست که قلب بعضی جعلی باشد بجهت آنکه محل تصرف بعضی
 از حروف لغت ناماد بعضی از سایل قرار یافته که این نوع تصرف از افراد
 قلب گشت زیرا که ازین تصرف لازم آمده که جمیع حروف کلمه علی الترتیب
 متقلب شده باشد و مفهوم قلب کل عین ششست برینچه بر معلوم میشود که
 قلب بعضی علی لفظ دو حرفی تعلق می گرفته باشد بلکه بعضی تغییر کرده اند که
 قلب بعضی وضعی نیز بجهت دو حرفی تعلق گیر وام و امام ز رفت را که حضرت دوست
 حرم کعبه دان و طلق عالم فرستاده بدر بانی کعبه همه دلهای خود را ازین نام
 پوشیده نماید که از عبارت بانی کعبه بعین کنایه توصیفی معنوی که در سایل فاضل
 بنام اول نام یافته لفظ ابراهیم وجود گرفته که حرف ثانی این لفظ نیز بوسیله
 لفظ و اما مشارالیه مقادری شده و بملاحظه عبارت فرستاده بدست
 گشته که لفظ ام بجهت حصول اسم امام تصرفات کور بکار رفته
 که عبارت از پی هم مشعرست ان پس منی عبارت مذکوره آن شود که لفظ ابراهیم
 دوبار دلهای خود را ساقط گردانیده که در مرتبه لفظ ام حاصل آمده در
 حصول اسم تمام مقصودست که لفظ ابراهیم که تصرفات معانی ام گردیده است

لفظ

این کلمه در لغت آمده است
 و در این کتاب نیز آمده است
 و در این کتاب نیز آمده است
 و در این کتاب نیز آمده است

۴۲ هم شود یعنی لفظ ام که اول پیدا شده از لفظ هم که در تفسیر است مؤخر
 شود بملاحظه عبارت از پی که مشعرست بآلیف تعالی ظاهر نیست که از عبارت
 فرستاده از ادوات اسقاطی باشد و کلمه بدر که بر کتب شایع وجود گرفته
 آن زیر اگر درین معانی لفظ فرستاده بملاحظه کلمه بدر کافیت با سقاط و لفظ
 بدر بی انضمام لفظ فرستاده وافی نه و لفظ همه متعین شارالیه افتادست
خلفی جای خود زلف نویجو مانند و اما از حروف کوشه و اما ان زلف را
 جو مایان می گیتی از لفظ خوشی که مذکور تفسیرست و حرف او و سین یک
 افتاد تعین یافته بوسیله لفظ و اما و استبدال پذیرفته بحرف لام که اگر کلمه
 پیشه را رده رفته که لفظ علی وجود گرفته و دو حرف باقی از مصرع آخر حاصل
 آمده بملاحظه آنکه از عبارت و اما ان زلف بمقتضای حرف فاقده گردیده
 مایان آن بملاحظه صورت کتابی مشارالیه افتاد که بوسیله کلمه کوشه و اما
 پذیرفته به تبدیلی قبی حرف با که از مایان کشیدن کوشه حرف فاعلا خط میسر
 رفتی مقصود بجهت پیوسته یعنی در صورت کتابی حرف فاعلا جزئی که بدست
 حرف معبر میگردد که کاتبان آنرا بالامیکشند هرگاه که بملاحظه رسم الخط مایان
 کشیده شود مشابهت پیدا میکنند حرف با که در آخر کلمه مکتوب میگردد سور بر زبان
 که وضعیست کرد از آید او کوش مایانی می جو که سمانا سازد و دل و سوسن
 طهارت پاش و از عبارت صافی حی حبه اوق و افتادین معراوه فرستاده

کسی که در لغت آمده است
 و در این کتاب نیز آمده است
 و در این کتاب نیز آمده است
 و در این کتاب نیز آمده است

و لفظ همانا که در کتب معتبره محل تصرف شده بملاحظه اخلال لفظ و سوس
 جزو لفظ و اسکن جزو اول کلیت ترکیب یافته لفظ طما که جزو اول کلی لفظ
 طما رست که محل گردیده بدو جزو و کلمه واسطه وجود گرفته که بملاحظه
 حروف یمن الطرفین لفظ همانا را به اشتراک و ی شده استبدال بدو لفظ
 سو که جزو اول کلیت که منفک شده بوسیله کلمه ول و تصرفات مذکور لفظ
 محمول بوسیله و از لفظ رت که جزو آخر کلیت حرف با اشتراک یمن
 ساقط که عبارت یکش مشعرست آن بسط معنی معانی آن باشد که
 می جوئی حرف یمن طلب که همانا سازد دل و سوس طما رت یکش یعنی لفظ
 همانا سازد دل از لفظ و سوس طما و لفظ رت یکش باشد خود را بر عده
یا رب جوئی مند. معاذ از میانش خود را سکتست مقد قابل از عبارت
معاذ از میانش است که معاذ از میان مغربی از لفظ معر که آخر مذکور
 شده حرف یمن با بقا یعنی اراده رفته بوسیله لفظ میان از حرف یمن سوس
 حرفی لفظ نزار که حروف یمن الطرفین آن را به اشتراک و ی شده بوسیله
 معر که اول ذکر یافته و از وجه اعتبار ساقط که بملاحظه کلمه اقد و لفظ
 گرفته و از عبارت خود را سکتست پذیران تقد کرده شده که لفظ مغر خود را
 پذیر یعنی از لفظ معر که ساق کلام مکن مشعرست آن حرف یمن را به اشتراک و ی
 بوسیله کلمه معر که حاصل الکنایه است که عنوان کلمه خود است و از وجه اعتبار ساقط

شده که عبارت سکتست پذیر مشعرست با سقاط و در یمن لفظ محمول بوسیله
 بسط معنی معانی آن باشد که معاذ از میانش یعنی حروف یمن الطرفین
 اقد از لفظ نزار که با بقا و اسلوبی فی اراده رفته خود را سکتست پذیر
 یعنی لفظ مغر خود را یعنی مغر سکتست پذیر که لفظ محمول بوند و شاید یمن
 حرف باحوال و اوصاف آن باشد معنی این کلام است که یمن فی یاز یا که
 عمل اشتراکست بدو احوال و اوصاف آن باشد که عمل کنایه است یعنی مشابه
 اشتراک یمن یمنین کرد و هر جا که اشتراک کنایه گفته شد یا بیشتر مقصود
 همینست خواجه و معانی سلام گفته شد که یمن کلمه سر در یمن لفظ سر و اشتراک
 مع الکنایه است مکن که قصد مصفا آن باشد که حرفی که با بقا و مع الکنایه وجود
 گیرد محل تصرف کرد و یعنی که آن چه و ندانست او را با کلمه کیم یک
پنجم شده پوشیده و نهان را راده قابل است که حرفی که ندان او با لفظ
 او برابر باشد از لفظ سکر پنجم که مرکب بصیغیت پوشیده و نهان شود
 یعنی حرف شین که متضمن و ندان و سیه است حرف و حرف و حرف یمن که یک
 لفظ و یک ندان مکتوب میگردد با بقا و مع الکنایه یمن یافته بملاحظه ذکر
 احوال و اوصاف که مقصود اول مشعرست بان و از وجه اعتبار ساقط
 که عبارت پوشیده و نهان سیده اسقاط شده لظان و در دل مع الکنایه
 طلعت آن سیم بر کته پاکن غیر خود ساکن نمی باید که لفظ مع بدو کور بصیغیت

این کلام در بعضی کتب
 از جمله کتب معتبره
 در بعضی کتب معتبره
 در بعضی کتب معتبره

این کلام در بعضی کتب
 از جمله کتب معتبره
 در بعضی کتب معتبره
 در بعضی کتب معتبره

در بعضی کتب معتبره
 از جمله کتب معتبره
 در بعضی کتب معتبره
 در بعضی کتب معتبره

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بوسید کله دل منقلب است طرف عیش شده که از لفظ طلعت بوسید کله افشا
بترادف و استراک و انقاد مع التمییز راوده رفته که لفظ در شعرت بایف
استراچی و تصرفات مذکوره لفظ نعم وجود گرفته یعنی عین که عبارت گشته بیان
شعرت مجروح است آن که عمل هر یک یکین است و از عبارت غیر خود پاکینی
یابد مقصود آنست که لفظ ساکن که مذکور بصیغیت غیر خود را یعنی حرف ساکن
را نمی یابد که دو حرف الف و نون ثانی مانده ظاهرست مقصود بالتمثیل حرف
منحرکت که از لفظ ساکن غیر ساکن بودن موصوف گشته اشاره بقاویده
استقامت میرفته بهار و کرده اندختن ای کویست آخر تمام باجم پانزده
از عبارت حرم پاکت بلاخط انحلال لفظ پاکت و جزو که جزو آخر می باشد
بنای خطاب لفظت حاصل گشته بر یک تصبی حرف آخر لفظ حرم بوسید کله پاک
جزو اول کلیت اشاره بقاویده شده تبدیل یافته بلفظت که مرکب بصیغیت
و لفظ حرکت مجروح گرفته بس معنی معای آن باشد که آخر تمام باجم پاکت است
یعنی حرف آخر از حرف حرکت لفظ بشت که دو حرف با و است تمام شود
تدیر از دو حرف کور که مرکب باقدا مع الکنایه تعیین یافته حرف استبدال
میرفته باشد با سیم سیله عبارت آخر تمام از عبارت حرم پاکت لفظ با حرکت
حصول یافته مناسب آن بود که حرکت شدی که از عبارت حرم پاکت بطلو کون بکھول
پوسته جزو که لفظ با که رابطه است بحال خود مستقیم مقدار شده که از لفظ

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

۴۷ و بار دیگر از لفظ چشم به تشبیه حرف صادر آمده رفته که از آن به تشبیه لفظ
 صادر است که لفظ که در تعلق گرفته بآن یعنی کرد لفظ صادر است و حرف
 اول و آخر آن قصد نموده که کلمه صحت و از آن با سبب اسمی حرف ثابت
 گرفته پس حاصل مفهوم معانی آن شود که صحت ساکن در آن دو چشم علی بن معنی که
 صحت لفظ شاکر و لفظ دیده که حرف ثابت و کرد لفظ صادر که کلمه صحت
 از آن قاف اراده رفته تا لفظ با در تعلق کوهر زرب به کوه چوبه دست
 این شود در این محبت نه گوشت کوهر به بود دیده چید و ارم آرم ز کوهر
 زبند اوست عبارت کوهر به بود به لفظ اختلال لفظ کوهر به بود
 مستقل که از هر یک معنی را دست عنوان کنایه شده با معنی که هر جزئی که گوشت
 یعنی به لفظ عبارت مدکور حرف آخر لفظ عین که مراد ف کلمه دیده است با بقا
 مع الکفایه یا خود گفته که از آن بعمل تشبیه لفظ نون اراده رفته که حرف آخر آن
 بوسیله عبارت چید و ارم مشارالیه اتفاق شده ساقط است لفظ بوصول
 میگویند و مصرع آخر مشعر است بکه از لفظ کوهر حرفی که زبند کوهر یا یعنی
 قابل لفظ اراده رفته پس حصول حرف این که با بقا مع الکفایه است مقصود تا پیش
 تواند بود ترا نیز بهیم اگر یک از چشم بر هم که در میان بیفتان شود که حرف
 آخر لفظ ریفان با بقا مع الکفایه یعنی با فته به لفظ عبارت که در میان
 و اسقاط پذیرفته که کلمه مشعر است بآن و لفظ ریفان باقی مانده که واسطه حصول

لفظ ج

اسم مقصود است به لفظ تحلیلی ثانی و تالیف امراضی که بوسیله کلمه فی کوه
 ثانی تحلیلیست وجود گرفته این معنی که بی عین بود که نون لفظ ریفان
 از حرف منقوط باشد ظاهر است که وضع لفظ بجهت آنست که حرفی که میباید
 رفتی و صورت کنایی آن مشارک و مشابه بود و دیگر ممتاز کرد
 به لفظ لفظ و آنکه کاتبان بعضی از حروف را که میباید کتابی آن مشابه
 بنقاده حرف دیگر منقطع جزین میکردند سبب این نیز خط تواند بود چشم
 خال تو بر رخ فروزان سر و جوری زار و حال نو میدان رخا چشم
 ناشاد را لفظ حال که مدکور تصدیقست محل تصرف کسته و لفظ نو میدان که
 یافته از سر جزو مستقل منبیه منبیه است و از خال لفظ مراد است و شین
 عایدست به لفظ حال و از کلمه بی مسما اراده رفته و از عبارت دل نشاد
 به لفظ اتفاق حرف شین و کلمه را وسیله تالیف اتفاق شده پس معنای
 آن باشد که لفظ حال که دو حرف با امید از لفظ او تبدیل یافته به معنای کلمه
 تالیف یا بد حرف شین بر آن گویا و اصحت که اثبات امید و او بودن حرف
 از لفظ و نا امید بودن دو حرف الف و لام شکل تمام دارد و غالباً
 از عبارت نو میدان ز حال آن اراده نموده که دو حرفی که قابل لفظ نباشد
 که این حرف صادق می پذیرد و دو حرف الف و لام روح سفر کرد آن را که
 زار و زخم و شین باقی آن دیار لفظ محو و انحلال پذیرفته بود و جزو مستقل

اسم مقصود است به لفظ تحلیلی ثانی و تالیف امراضی که بوسیله کلمه فی کوه
 ثانی تحلیلیست وجود گرفته این معنی که بی عین بود که نون لفظ ریفان
 از حرف منقوط باشد ظاهر است که وضع لفظ بجهت آنست که حرفی که میباید
 رفتی و صورت کنایی آن مشارک و مشابه بود و دیگر ممتاز کرد
 به لفظ لفظ و آنکه کاتبان بعضی از حروف را که میباید کتابی آن مشابه
 بنقاده حرف دیگر منقطع جزین میکردند سبب این نیز خط تواند بود چشم
 خال تو بر رخ فروزان سر و جوری زار و حال نو میدان رخا چشم
 ناشاد را لفظ حال که مدکور تصدیقست محل تصرف کسته و لفظ نو میدان که
 یافته از سر جزو مستقل منبیه منبیه است و از خال لفظ مراد است و شین
 عایدست به لفظ حال و از کلمه بی مسما اراده رفته و از عبارت دل نشاد
 به لفظ اتفاق حرف شین و کلمه را وسیله تالیف اتفاق شده پس معنای
 آن باشد که لفظ حال که دو حرف با امید از لفظ او تبدیل یافته به معنای کلمه
 تالیف یا بد حرف شین بر آن گویا و اصحت که اثبات امید و او بودن حرف
 از لفظ و نا امید بودن دو حرف الف و لام شکل تمام دارد و غالباً
 از عبارت نو میدان ز حال آن اراده نموده که دو حرفی که قابل لفظ نباشد
 که این حرف صادق می پذیرد و دو حرف الف و لام روح سفر کرد آن را که
 زار و زخم و شین باقی آن دیار لفظ محو و انحلال پذیرفته بود و جزو مستقل

بترتبی که واقع شده جدا شود از سه حرف و سین نون که آن نیز بترتبی که
 ذکر یامنه باقی ماند عطای ا ف ن اب رویت را بنم کرد و پنی اندر ان طالع ما
 سعد اکبر سرگی از عبارت ا ف ن اب رویت را بنم کرد و پنی اندر ان طالع ما
 و تسمیه حرف عین اراده رفته و لفظ کرد و پنی بسیل شده که دو حرف
 لام و عین از لفظ طالع بلا حفظ لفظ اندر ان که گنیده نمیده است مثالیه
 استقادی گشته استبدال بدیده ترکیب ف یک از عبارت سعد اکبر بسیل
 تومینی مفهومی وجود گرفته مقصود بالتمثیل است که سرگیا زد و حرف لام
 و عین تعیین یافته بانقاد مع الکنایه بسیل لفظ اندر ان که گنیده که چون از لفظ
 آخر چیزی که باعث استقال ذمن شود و بحرف بسیل لفظ اندر ان که گنیده که چون از لفظ
 که اول ذمن استقال نماید بذات آخری که حرف مذکور را یک نوع است
 باشد بآن جای آن حرف لام را بذات رحل مناسب است که حرف لام علامت
 زحمت بلا حفظ تعویم و حرف عین را با ف ن اب آن مناسب است که اسم حرف
 عین آفتاب است و ثانیاً بجهت مناسبتی که ذکر یافت ذمن مستقل شود از ذلت
 آخر حرف مذکور زیرا که گفته میشود که اگر چه استقال ذمن آخر بحرف بسیل
 صحیح بلا حفظ مناسبتی که بیان کرده شد اما آنکه از لفظ اندر ان که گنیده که چون از لفظ
 شود بذات آخر هیچ یک از تصرفات معانی هیچ نمی نماید بکنیت که طبع
 کافی ثانی وانی میان لفظ آخر و حرف مذکور جاری باید که باعث استقال

لفظ بسیل
 از عبارت عطای
 ا ف ن اب رویت را بنم کرد و پنی

ایم
 از ذوات مع

و انما اسما علی نفس بلا حفظ
 مصور و المعنی لای تواند
 ۱۲

ذمن کرد و از لفظ مذکور حرف مراد بی واسطه فاعل آل بر ما و در اندر ان
 کو بسیل عطای صاف بر ما که ایان برندی گشته فاعل آل از کلمه بسیل
 لفظ آب اراده رفته و لفظ در داخل مدبرفته بدو جزو که جزو آخر
 یامنه بلفظ آر و عبارت در دار وجود گرفته که عنوان کنایه شده که بلا
 آن سه حرف لفظ در با بقا و مع الکنایه تعیین گشته از لفظ میخانه ساقط گردیده
 و کلمه ماه باقی مانده که از ان با سلوب بسیل حرف لام اراده رفته پس
 حاصل معانی آن باشد که بر ما و در اندر ان که گنیده که چون از لفظ
 حرف لفظ در از لفظ میخانه کو بسیل لفظ بسیل عطای
 هر تازه کلی که بشکند و کلزار بسیل عطای بسیل عطای بسیل عطای
 خوشید بسیل عطای بسیل عطای بسیل عطای بسیل عطای بسیل عطای
 عین بلا حفظ ترا و ف استقا و مع التسمیه بسیل عطای بسیل عطای بسیل عطای
 بدو جزو و شکل گشته جزو اول و او عاقله باشد که شعرت بتالیف حرف عین
 شی که بلا حفظ ترکیب جزو آخر تحلیل مایی بگیر وجود گرفته که تصرفات مذکوره
 لفظ بسیل عطای بسیل عطای بسیل عطای بسیل عطای بسیل عطای
 ولالت میکند بر آنکه از حرف حامد حرفی که شانه شکستی است و است
 باشد تبدیل بد حرف لام که جزو آخر تحلیلست مقصود بالتمثیل است که حرف
 شین استقا و مع الکنایه تعیین شده پس مفهوم معانی آن باشد که از عالم جان

حاصل معانی آن باشد که بر ما و در اندر ان که گنیده که چون از لفظ
 حرف لفظ در از لفظ میخانه کو بسیل لفظ بسیل عطای
 هر تازه کلی که بشکند و کلزار بسیل عطای بسیل عطای بسیل عطای
 خوشید بسیل عطای بسیل عطای بسیل عطای بسیل عطای بسیل عطای
 عین بلا حفظ ترا و ف استقا و مع التسمیه بسیل عطای بسیل عطای بسیل عطای
 بدو جزو و شکل گشته جزو اول و او عاقله باشد که شعرت بتالیف حرف عین
 شی که بلا حفظ ترکیب جزو آخر تحلیل مایی بگیر وجود گرفته که تصرفات مذکوره
 لفظ بسیل عطای بسیل عطای بسیل عطای بسیل عطای بسیل عطای
 ولالت میکند بر آنکه از حرف حامد حرفی که شانه شکستی است و است
 باشد تبدیل بد حرف لام که جزو آخر تحلیلست مقصود بالتمثیل است که حرف
 شین استقا و مع الکنایه تعیین شده پس مفهوم معانی آن باشد که از عالم جان

و انما اسما علی نفس بلا حفظ
 مصور و المعنی لای تواند
 ۱۲

رسیده خورشید شیت یعنی از لفظ عالم رسیده حرف عین و لفظ شیت
 انرا که بوش از شکل کار یعنی از حرف حاصه حرفی که شانه سک داشته باشد
 حرف لام نکار رسیده زاه آتش ناک من داشته چرخ پقرار دیده بر رخ چرخ
 سیاره و نهاله دار از لفظ دیده بر ادق و تسمیه حرف عین را ده رفته
 و لفظ شب منحل شده بدو جزو که جزو اول بوسیله که چون معنی گفته معنی
 وضعی تألیف یافته بحرف عین ملاحظه عبارت بر رخ که لفظ بحسب معنی وجود
 گرفته و حرف با که جزو آخر کلیست ترکیب یافته بیایی کیم و کلمه بی حاصل او
 که باضماء لفظ سیاره عبارت کی سیاره بجهول پیوسته که تعلق گرفته بلفظ
 دن که جزو اول کلی لفظ و نهاله است که انحلال پذیرفته بسبب جزو متصل و
 با که جزو ای کلیست و سید تألیف شده و از جزو ثانی است همان لفظ مراد
 و کلمه دار متهم بالیغست و مقصود بالمثل آنست که از لفظ دن که جزو اول
 تحلیست حرف دال بافتاد مع الکنایه ماخوذ شده که از ان بقیسم بالیغ
 لفظ دال مقدر کرده شده که تألیف یافته بلفظ که جزو آخر کلیست پس
 حاصل مفهوم معنای آن شود که دیده بر رخ چون سیاره و نهاله دار یعنی
 حرف عین بر رخ چون حرف شین و حرف بی سیاره لفظ دن لفظ دار
 که اسم مقصود بجهول شوند و برادکیا و انجست که در لفظ دج حرف نون
 بوسیله کلیل از یکس ترکیب عاری مانده بصورت انفراد ظاهر شده و مقرر

لفظ سیاره

حرف نون در حالت انفراد از حرف مقطوع نیست زیرا که حرف مقطوع
 حرف نیست که میات رقی آن مشابه و مشارک افاده بخود کیم که بملاحظه
 لفظ متنازع گردیده و ظاهرست که صورت کتابی حرف نون در حالت انفراد
 مشابه نیست بحرف دیگر که بسبب لفظ اما زیاد برین تقدیر حرف نون از لفظ
 دن که تحلیل حاصل شده بی لفظ باشد مجزا که حرف دال بی لفظ است پس
 سیاره کلمه بوسیله کنایه توصیفی که در ان اخبار و صف و موصوف
 شت طست را ده حرف دال صحیح نباشد بملاحظه آنکه وصف مذکور بر حرف
 نون نیز صادقست نفهمیم حرف ای عین که عقل از تو معدوم شود کی زاهد را سر
 مفهوم شود باید ز نیست آب چون معنی شود و رمز بی کمال حال تو معلوم
 پوشیده نماید که لفظ نیست محک گرفته بدو جزو متصل که جزو اول کلی محاکمه
 شده و جزو آخر ایی رابطه گردیده بملاحظه آنکه نای خطاب ترکیب یافته
 بلفظ آب کلمه ثابت بود گرفته که باضماء عبارت چون موم عنوان گشته که
 بملاحظه آن حرف نون از لفظ نهی بافتاد مع الکنایه تعیین یافته پس کلمه که
 لفظ شود مشورت باسقاط و بقرائن مذکوره کلمه بی حاصل آمده که
 از ان تسمیه حرف ثا را ده رفته و حرف ثا قی اسم از یک محل بعل معنی
 تحفیف بجهول پیوسته پس حاصل معنای آن باشد که باید ز نیست آب چون
 موم شود یعنی باید که از لفظ نهی حرفی که ثا یعنی و انقلاب چون لفظ موم با

و چنانکه در اسم

کلمه که حرف دال و حرف ثا
 و حرف نون و حرف عین
 و حرف یاء و حرف واء
 و حرف هاء و حرف زاء
 و حرف ذال و حرف دال
 و حرف راء و حرف زاء
 و حرف زاء و حرف زاء
 و حرف زاء و حرف زاء

ظاهر است که در این کتاب
 از لفظ سیاره و لفظ دن
 و لفظ نکار رسیده
 و لفظ نکار رسیده
 و لفظ نکار رسیده
 و لفظ نکار رسیده
 و لفظ نکار رسیده
 و لفظ نکار رسیده

بغول

ساقط شود **صادد** ترخم و داغ شد است و دل بسته ز قصر و ز نهایی ساقط
تقد فایل آن می نماید که اگر لفظ قصر بوسیله لفظ روزنهاد و حرف فاق و داد
باستاد مع الکنایه اراده رفت که مقصود بالتمییز و تقدم حرف صاد حرف
قاف و انتقال از مسامی با سمس عمل علی تسمیه است از عبارت پنجاه و
تقد نموده یعنی روزنهایی قصر که کی بسته و دیگری گشاده است باین ترتیب
می یابد که روزنه گشاده مقدم باشد بر روزنه بسته **ملک** ساقط می یابد و کل سکین
و دوشم زب لعل می یکنند **او** هر حرف که کویم از لبش مجلس خواهد دل سکین
مرا سکین **او** از لفظ مجلس هر یک از دو حرف میم و لام باستاد مع الکنایه یقین
یافته بوسیله عبارت هر حرف که کویم از لبش در یقین حرف میم از عبارت مذکور
مقصود است که حرفی که کویم از لبش از کشین منتهی منقول واقع شده راجع باشد
حرف یعنی حرفی که آنرا از شغف لفظ میکنم باین معنی که مخج آن حرف نیست
و در منقین که داندن حرف لام مراد است که حرفی که کویم از لفظ لبش
معنی که حرفی که در لفظ مجلس از لفظ لبش می شود و آن غیر از حرف لام نیست
و درین افعال شین میسر می تواند که مقافا به باشد و تواند بود که منقول
نماید چنانکه در انتقال اول نموده شد و ملکست که جز و کلمه دار زبان طریق که
لفظ لبش هر یک به معنی باشد که بملاحظه ترکیب محل تصرف کرد و در بعضی افعال
کاف باستاد معنی نویسنده محل تصرف شده بعمل هر یک سکین تواند بود که

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

طريق

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل العلم نوراً
والعلم نوراً يهدي إلى صراط مستقيم
والعلم نوراً يهدي إلى صراط مستقيم
والعلم نوراً يهدي إلى صراط مستقيم

موسی بن ابی قریبه
اسم یابند و شایسته
طریق بود
خلیل و کاتب
خالد و

بطریق ایهام بعضی از حروف لفظی را ده نمایند این حرف وقتی نیکوست که
این قسم افتاد و در آمده سابق ایراد نباشد و حال آنکه در معانی که اسم
شاه که است حرف بین بافتاد مبهم بجهول پیوسته مکرر مقصود آن شده که در او
افتاد مبهم شوند که تقبیله وجود گیرد هر که که مبادیل بی آرام از اسم کشاید
آن خم زلف تمام چیزی ز تمام زلف پی زیرا که آن دام بیست بی بی
دام از زلف پیوسته و تشبیه لفظیم را ده رفته که محل تصرف گردیده و بلاط
آنکه لفظ پی محل کتبه بد و جزو و از کلمه بی که جزو اول کلیت مسما مقدر کرده
و جزو آخر کلیلی که لفظ جسته بر کیست یافته بحرف ری که جزو اول لفظ زیر
که آنکمال پذیرفته به جزو که بلا حظه جزو ثانی کلیلی که یایی گیر گشته لفظ زیر
وجود گرفته که بسید افتاد شده و از جزو آخر کلیلی که کلمه راست مسما
اراده رفته بر اصل معنی معنایی این شود که چیزی ز تمام زلف پی زیرا یعنی
چیزی از مجموع حروف لفظیم حرف پی و چیزی حرف را که حرف اول لفظ
بوسید لفظ چیزی بافتاد مبهم نفس یافته مبدل کتبه بحرف پی و همچنین حرف نیم
لفظ چیزی که بر کتب بود گرفته مسا را با افتادی شده تبدیل یافته بحرف که
اسم بر جهول پیوسته بهار و لرامو عسل با آن ترک خطا از جانب دست
چین ابر و زیباست مخفی ماند که از لفظ دست بوسید کلمه جانب بافتاد
حرف وال را ده و از آن با سلوب بی لفظ چهار که محل تصرف تبدیل شده از

وفاقیہ

این کتاب در کتابخانه
موزه و کتابخانه
جمهوری اسلامی ایران
ثبت شده است

کتاب الف

عبارت جن ابرو زیباست حرف آخر لفظ جن بافتاد مع الشبه تعین یافته بود
 کله ابرو و استبدال بدیرفته بلفظ ری که جزو اول کلی لفظ زیباست که محل
 کشته بد و جزو و لفظ چیزی حاصل آمده که بلا خط آن حرف اول لفظ جبار
 مشار اید افتادی شده بدیل یافته بحرف با که به تسمیه وجود گرفته از کلمه با که جزو
 آخر تحلیلست برین بند بر معنی معانی آن شود که از لفظ جبار چیزی حرف است
نشان می مست ختم ختم بی روشنی می باشد رخ برنج می نامیم در آن مسیح است
 اسم نشان از آمدن ماه حصول حرف لام را دست بوسید اسلوب بختاری
 و از عبارت رخ برنج می آن قصد نموده که ماه بعد از آمدن حرف ثانی را که
 بوسید تراود و افتاد را داده رفته متصل باز و بلفظ من که در کور بصیفت
 که بای رابطه بوسید تألیف شده لفظ لغز جو و گرفته که عبارت تا نیمه در آن
 منبع ضیا مشعرت با که حرف الف منظر و لفظ من شود که را به پیغمبر و بگوید
 پیوند و بملاحظه که لفظ منبع تحلیل بدیرفته بد و جزو که جزو آخر ترکیب یافته
 جزو اول لفظ ضیا که محل کشته بد و جزو و کلمه بعض حاصل آمده که بلا خط آن حرف
 آخر لفظ یا که جزو آخر کلی لفظ زیباست مشار اید افتادی شده منظر و لفظ
 من گردیده که در حرف حاصل است و لفظ من طرف حرف الف کشته تعین
 یافته بافتاد مثل بلا خط جزو اول کلی لفظ منبع عبارت تا نیمه متهم تألیف مترجی
 شده که بوسید کلمه در وجود گرفته و در حصول اسم مؤن از آمدن ماه و رخ برنج

کتاب الف
 کلمه ابرو و استبدال بدیرفته بلفظ ری که جزو اول کلی لفظ زیباست که محل کشته بد و جزو و لفظ چیزی حاصل آمده که بلا خط آن حرف اول لفظ جبار مشار اید افتادی شده بدیل یافته بحرف با که به تسمیه وجود گرفته از کلمه با که جزو آخر تحلیلست برین بند بر معنی معانی آن شود که از لفظ جبار چیزی حرف است اسم نشان از آمدن ماه حصول حرف لام را دست بوسید اسلوب بختاری و از عبارت رخ برنج می آن قصد نموده که ماه بعد از آمدن حرف ثانی را که بوسید تراود و افتاد را داده رفته متصل باز و بلفظ من که در کور بصیفت که بای رابطه بوسید تألیف شده لفظ لغز جو و گرفته که عبارت تا نیمه در آن منبع ضیا مشعرت با که حرف الف منظر و لفظ من شود که را به پیغمبر و بگوید پیوند و بملاحظه که لفظ منبع تحلیل بدیرفته بد و جزو که جزو آخر ترکیب یافته جزو اول لفظ ضیا که محل کشته بد و جزو و کلمه بعض حاصل آمده که بلا خط آن حرف آخر لفظ یا که جزو آخر کلی لفظ زیباست مشار اید افتادی شده منظر و لفظ من گردیده که در حرف حاصل است و لفظ من طرف حرف الف کشته تعین یافته بافتاد مثل بلا خط جزو اول کلی لفظ منبع عبارت تا نیمه متهم تألیف مترجی شده که بوسید کلمه در وجود گرفته و در حصول اسم مؤن از آمدن ماه و رخ برنج

نمودن

نمودن آن اراده رفته که لفظ ماه حرف میم را که بافتاد معنی تعین یافته لفظ
 من نماید که حرف میم با لفظ من محمول پیوسته باشد و درین تبه از عبارت
 تا نیمه در آن منع میا کلمه آن نمیدرود که عایدست بحرف حاصلست
 معنی کلام آن شود که منم در حرف حاصلست معنی از لفظ یا را یعنی حرف
 و او که از مرادف کلمه یا بافتاد بهیم قصد کرده شد منظور حرف
 حاصلست که در **نشان می** تفسیر دل این بقرار اندک و بسیار از نیم نام بار
 مقصود است که اندکی از لفظ بسیار و بسیاری از لفظ اندک گرفته شود
 نام بار میشود باین معنی که حرف را از لفظ بسیار بوسید کلمه اندک و چون
 نون و دال و کاف از لفظ اندک بوسید کلمه بسیار بافتاد بهیم مقصود
 بالذکر است اراده رفته اسم مراد محمول پیوسته و ظاهرست که لفظ اندک
 و لفظ بسیار که هر یک از ادوات افتادی شده و لفظ اندک و
 که بتعمیه وجود گرفته محل تصرف پس چگونه مثال آن تواند شد که ادوات افتاد
 بتجلیل و ترکیب محمول پیوسته باشد **مع** ماه نوبی خم ابروی تو بجا نمود
 و شب عید دو تابود که دیدار نمود قصد قایل است که در لفظ شب عید که
 مرکب بصیفت دو و حرفت که آنرا لفظ وی که جزو اول کلی لفظ دیدار
 که منحل کشته بد و جزو دار و منحل خود میگرداند یعنی دو حرف یا و عین از
 لفظ شب عید بملاحظه لفظ دو تا که مقصود است مشار اید افتادی کشته

نشان می

نشان می
 کتاب الف
 کلمه ابرو و استبدال بدیرفته بلفظ ری که جزو اول کلی لفظ زیباست که محل کشته بد و جزو و لفظ چیزی حاصل آمده که بلا خط آن حرف اول لفظ جبار مشار اید افتادی شده بدیل یافته بحرف با که به تسمیه وجود گرفته از کلمه با که جزو آخر تحلیلست برین بند بر معنی معانی آن شود که از لفظ جبار چیزی حرف است اسم نشان از آمدن ماه حصول حرف لام را دست بوسید اسلوب بختاری و از عبارت رخ برنج می آن قصد نموده که ماه بعد از آمدن حرف ثانی را که بوسید تراود و افتاد را داده رفته متصل باز و بلفظ من که در کور بصیفت که بای رابطه بوسید تألیف شده لفظ لغز جو و گرفته که عبارت تا نیمه در آن منبع ضیا مشعرت با که حرف الف منظر و لفظ من شود که را به پیغمبر و بگوید پیوند و بملاحظه که لفظ منبع تحلیل بدیرفته بد و جزو که جزو آخر ترکیب یافته جزو اول لفظ ضیا که محل کشته بد و جزو و کلمه بعض حاصل آمده که بلا خط آن حرف آخر لفظ یا که جزو آخر کلی لفظ زیباست مشار اید افتادی شده منظر و لفظ من گردیده که در حرف حاصل است و لفظ من طرف حرف الف کشته تعین یافته بافتاد مثل بلا خط جزو اول کلی لفظ منبع عبارت تا نیمه متهم تألیف مترجی شده که بوسید کلمه در وجود گرفته و در حصول اسم مؤن از آمدن ماه و رخ برنج

۶۱ که اخلال در بر میده و جزو و کلمه دیده اند که در تکلیفیت حصول می رفته
 و لفظ اگر جزو آخر تکلیفیت تالیف یافته بوسیله کلمه بر حرف لام که از
 کلمه به باسلوب بخاری وجود گرفته که لفظ دیده اند متمم تالیف شده بهر
 مکرره لفظ ازل حاصل آمده که حرف نری با ستاد مع التسمیه کتبیه بوسیله
 کلمه نری که جزو اول کلی لفظ زیباست که منحل گردیده بد و جزو مستقل است
 بد بر حرف با که به تسمیه قصد کرده شده اگر کلمه با که جزو آخر تکلیفیت
 حاصل معایبی آن باشد که دیده اند از بر مبی زیبا یعنی دیده اند لفظ از بر
 حرف لام که لفظ ازل وجود گرفته و حرف نری تبدیل یافته بحرف با که
 اسم محمول پیوسته ازین لغز بر بوضوح پیوست که تالیف مقدم باشد بر
 تبدیل و معنی دیده اند آن باشد که جمعی که خانه نسبت لفظ از را بر حرف
 لام دیده اند طبعی که ازین بار کمتر است آنست که از لفظ دیده اند همین
 معنی که ذکر یافت مراد باشد و عمل تبدیل مقدم باشد که بر تالیف بان معنی که
 دیده اند از را بر حرف لام در حالتی که بد حرف نری تبدیل یافته باشد
 بحرف با حاصل کلام آن شود که دیده اند لفظ از را زیبا بر حرف لام
 و ممکنست که استخراج اسم بالوجه باشد که لفظ دیده اند متعلق باشد بلفظ از
 باین معنی که حرف از بر حرف لام نری خود را حرف دیده اند که لفظ
 دیده اند متمم تبدیل باشد و بعد از استقلال ترکیب و این در کلیل بد و جزو

۶۲ تواند بود غرض آنست که اگر کلیل زیاده از دو جزو باشد ممکنست که
 ترکیب از اجزا غیر مستقل باشد مثلاً در کلیل لای تواند بود که جزو اول
 و جزو آخر غیر مستقل باشد بجهت آنکه با غیر ترکیب یافته باشد چه عدم استقلال
 جزو آنست که ترکیب با غیر و ترکیب جزوی که من الطرفين واقع شده
 با غیر بر سه محالست **شای** کرده تیر غرضه است از جو رو کین در دل شیدا
 ری ای نازین عبارت در دل بوسیله تالیف امر اچ شده و لفظ شیدا
 منحل گشته بد و جزو که جزو اول محل تصرف گردیده بملا حظه تالیف امر
 و لفظ با که جزو آخر تکلیفیت ترکیب یافته بحرف اگر جزو اول کلی لفظ
 رست که اخلال در بر میده و جزو و کلمه دار بنیج را که فعل ماضی است
 وجود گرفته که معنی آن دور که دست یعنی جخ نزد و حرف با که جزو
 آخر تکلیفیت مرکب شده پای سیم و کلمه ای حاصل آمده که از آن لفظ با
 اراده رفته پس صل معنی عبارت در دل شیدا ری آن باشد که در
 لفظ شای که جزو اول تکلیفیت و از بهی یعنی جخ نزد لفظ با که اگر کلمه ای
 ما خود است درین معاد و جزو واقعت که طبع سلیم از آن با میکند کی آنکه
 جمله حظه لفظ دل مقصود محمول می شوند بلکه بجهت کثرت استعمال در کلیل
 قلب موهم خلاف مراد است و دیگر استعمال از لفظ ای بلعظ با که از جزو
 میج عمل نیست **بار** تار من تافته طره مسکاب رسته جان مرا ساخته مر جود

تخیل لفظه در مضمون و در مضمون
 بود که کلمه ای سا از با و در مضمون
 اشغال تا بلفظ حال آنکه در مضمون
 با خصوص که کلمه ای در مضمون
 در مضمون و در مضمون
 لفظه ای و در مضمون
 با بر مضمون و در مضمون
 یافته

عبارت رشته جان را لاحق سالمه است و از عبارت ساحت بر ج و تا
آن قصد نموده که لفظ بر حرف بی را چون لفظ تاب ساحت این معنی که حرف
اول لفظ بر که مذکور مصیبت تعیین یافته با مقادیر التیمه بوسیله کلمه بی که
جز و اول کلیلی لفظ چیست که منحل شده بدو جز و آخر کلیلی که کسب
یافته بواو عاطفه لفظ جو حاصل کنه که بملاحظه آن لفظ تاب مصحف شده
بصحف و معنی که حرف اول لفظ بر تبدیل یافته باشد لفظ باب که اسم را
بجمله پیوسته باب جای و عالی بود که عمیق چون رسد و کنه جانش ای
رفیق از عبارت چون رسد و کنه جانش بملاحظه انحلال لفظ کنه بدو
جز و آخر ترکیب یافته لفظ جا و کلمه جا بجمول پیوسته آن معنی قصد کرده
شد که چون حاصل شود لفظ در جانش حکم کن و از جا کردن لفظ در که
مذکور مصیبت بوسیله کنایه لزومی عبارت دال باری زبرد را را
رفته و از عبارت مذکور آن قصد نموده که بمسماهی لفظ دال تألیف باید
بمسماهی کلمه ری که لفظ باشد تألیف و بعد از آن حرف تألیفی حرف
اول حروف حاصله مشار الیه مقادیر شده بوسیله کلمه زیر تبدیل یافته لفظ
باب که بر ادق اراده رفته از کلمه در در معنی که زمانهای آن روی ملکون
دل از دور و بر بضمی نون قصد قایل است که حرف و او باید لفظ
نمی را و بی بجا باشد حرف نون این معنی که حرف و او با مقادیر اراده

از لفظ

فصل در بیان ترکیب کلمات
و تألیف و تالیف

از لفظ دور و تألیف یافته لفظ نمی بوسیله کلمه باید و اسقاط حرف
نون که زاید است و اینم مقصود بملاحظه است که لفظ نصیب انحلال لفظ
بدو جز و آخر ترکیب یافته بیای بیکر و کلمه بی وجود گرفته و لفظ
قانون که منحل گشته بدو جز و اول مرکب گردیده بیای رابطه که سابق
اوست و کلمه بقا حاصل آمده و از انضمام این و کلمه عبارت بی بجا بجمول
پیوسته که بوسیله اسقاط شده یعنی حرف اول لفظ نمی که جز و اول کلیلی لفظ
نمیست با مقادیر التیمه تعیین یافته بوسیله کلمه نون که جز و اول کلیلی
لفظ قانون است و از درجه اعتبار ساقط گشته بوسیله عبارت بی بجا بجمول
مفهوم معنایی آن باشد که دل از دور و یا بضمی بقانون یعنی دل لفظ دور
که حرف و اوست بد لفظ نمی را و حالتی که بی بجا باشد حرف نون
علا باید آن رستن ای خواهد بود خوار است بنده جزا بدی یافت بیکان
تا زیت پوشیده نماند که حرف از لفظ غمشار الیه مقادیر شده با قسط
گشته بوسیله کلمه ابدی که مشعر است بمقادیر و اسقاط معا بملاحظه آن معنی ابدی
بی نهایت و حرف عین که باقی مانده بوسیله بیای رابطه تألیف یافته لفظ
لا که از عبارت بیکان تا زیت بجمول پیوسته بملاحظه انحلال لفظ بیکان
جز و مستقل که از هر یک معنی اراده رفته که مقصود بالتیمه است این معنی که
جز و اول کلیلی کلمه نی شده که مراد لفظ لاست جز و ثانی کافی رابطه

این ترکیب کلمات
در بیان تألیف و تالیف

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن
موسى عليه السلام
موسى عليه السلام
موسى عليه السلام

12

4

آنکه بی انضمام او از عبارت نه حال سیه زیر لب مقصود بجهول می یونند
 اما بملاحظه حرف دخل کلمه در ناظم می نماید باب عاشق اگر چه صد غم
 در کوی دوست پند یابد حیات بجهول چون روی دوست بملاحظه
 انجلا لفظ حیات بدو جزو مستقل که از مرکب لفظ مراد است حکم کرده شد باینکه
 جزو اول تکلیلی که حرف حاست یابد لفظیات را که جزو آخر تکلیلیست بملاحظه
 آنکه سجد باشد یعنی از لفظیات حرف افرشار الیه استقادی شده باقصد
 که کلمه یا باقی مانده که از آن برادف لفظ ام را داده رفت که حرف حاتایف
 یافته بلفظ ام بوسیله کلمه یابد و از روی دوست حرف دال قصد کرده
 باستقادی عینی طبع زکی واقفست که استخراج اسم بآن طریق که حرف حاتایف
 یابد بلفظ ام که لفظ عام بجهول می یونند و حرف ال مؤلف کرد و حرف حاصل
 معلوم نیست که قصد مصف باشد آن می نماید که حرف حاتایف یابد
 بلفظ ام که تالیف یافته باشد حرف دال یعنی کلمه یا به تعلق گرفته باشد حرف
 باین معنی که حرف حاتایف لفظ ام باشد و کلمه پند تعلق گیر بلفظ ام که پند
 حرف دال باشد و تکلیفست که یابنده و پند هر دو لفظ ام باشد فهم
 جان من بجای رویه اما دال خود را اندازم فدای حرف و او از
 لفظ خود باستقادی عینی تعیین یافته استبدال بدیرفته بلفظ فدای او از حرف حاصل
 که لفظ خدا دست حرف غا باستقادی مثلی تعیین گشته بملاحظه جزو اول تکلیلی

که لفظ سازم متم
 تبدل شده

فدا که آخر کوشده انجلا بدیرفته بدو جزو مستقل و تبدل یافته لفظ
 و اگر جزو آخر تکلیلیست که اسم مقصود بجهول نامی زلال رحمت تو
 سوی نمی آید نکار من شود سوی نمی آید از عبارت سوی نمی آید
 حرف میم که مشار الیه استقادی شده بوسیله کلمه سوی که عبارت می آید
 مشورت باسقاط و در مصرع آخر بملاحظه ترکیب لفظ مایه تکلیفی جزو
 اول لفظ تم که منحل گشته بدو جزو حرف نوش مشار الیه استقادی کرده
 استبدال بدیرفته بلفظ می که مرکب مصیبت و اجتماع حرف اول اسم جزو
 باقی بتالیف صمنی وجود گرفته سم ناهای زار و اسک پشماره و ای دایم
 ای چار یار معنی مانده که جزو آخر تکلیلی لفظ دایمی که منحل گشته بدو جزو
 ترکیب یافته جزو اول تکلیلی لفظ داریم که آن نیز انجلا بدیرفته بدو جزو
 و لفظ میدا که مرکب مصیبت وجود گرفته و مقصود از آنکه گفته شد که ای
 میدا ایم بی خسار یا راست که لفظ دال از لفظ میدا باستقادی مثلی تعیین یافته
 بملاحظه جزو اول تکلیلی لفظ دایمی و استبدال بدیرفته بلفظ ریم که جزو
 تکلیلی لفظ داریمست که حرف مشار الیه استقادی شده باقصد که یعنی
 لفظ دال از لفظ میدا بلفظ رم تبدل یافته که اسقاط مقدم باشد بر تبدل
هم آن سینه که بود تازه ایام بهیا افراشته قدی جو الف در گلزار و دیار
 زفران نمیده که کوس گشته صد محنت و غم ز رگشده جو من دار پوشیده مانده که

حواله حصول مراد
 بملاحظه اسقاط می

لفظ بدو جزو استبدال
 دار که از انجلا لفظ دایمی
 در دو قسم معلوم می شود

و اگر جان افراشته
 تقدیم بپند استقادی مثلی
 بود

لنظ خوان محل تصرف شده بملاحظه اخلال لفظ خمیده به جز و مستقل که از
 مرکب لفظ اراده رفته یعنی حرف اول لفظ خوان بافتا و مثلی تعیین کشته بملاحظه
 جز و اول کلی و استبدال مدبر رفته بلفظ می که جز و می کلیست و کلمه نیز آن
 وجود گرفته که از آن تلخیص حرف او صد که دیشده که لفظ ده که جز و آخر
 کلیست متغلب کشته که و شکر مشعرت بان پس حاصل معایبی آن شود که دیدم
 از لفظ خوان حرف خا را لفظ می که کلمه نیز آن حاصل آمده و از آن حرف
 واو اراده رفته که لفظ ده متغلب شده حرف آن کشته که اسم موصوف و مجهول
 پیوسته **مهم** می خوش آن کشته که آید روزی بر سر مد و می و پسوز
 مقصود بالتمثل لفظ مرقد است که کلیل یافته به جز و که بعضی مستقل و بعضی غیر
 مستقل و از مجموع لفظ اراده رفته و بملاحظه تألیف حرف قاف که
 جز و ثانی کلیست بلفظ مر که جز و اول کلیست کلمه مر وجود گرفته که از آن
 برادف لفظ مراد است و بجهت ترکیب جز و آخر کلی که حرف دالست بلفظ
 وی که مد کو بصیص لفظ دوی حاصل آمده به ترکیب صیغی که حرف او بافتا
 عینی متعین شده ساقط کشته بملاحظه عبارت **لوسوزی** **بهار** ز لعلش که بجای
 دال از غم زدما بر بود و کز دیا و از و شد ما از شغید ما که دشت براد
 ببا و شد زلف کار و بر شغید ما حرف دال از لفظ شد بافتا و مع الی تعیین
 یافته استبدال مدبر رفته بلفظ در که مد کو بصیصست و لفظ شد وجود گرفته

لنظ خوان محل تصرف شده بملاحظه اخلال لفظ خمیده به جز و مستقل که از
 مرکب لفظ اراده رفته یعنی حرف اول لفظ خوان بافتا و مثلی تعیین کشته بملاحظه
 جز و اول کلی و استبدال مدبر رفته بلفظ می که جز و می کلیست و کلمه نیز آن
 وجود گرفته که از آن تلخیص حرف او صد که دیشده که لفظ ده که جز و آخر
 کلیست متغلب کشته که و شکر مشعرت بان پس حاصل معایبی آن شود که دیدم
 از لفظ خوان حرف خا را لفظ می که کلمه نیز آن حاصل آمده و از آن حرف
 واو اراده رفته که لفظ ده متغلب شده حرف آن کشته که اسم موصوف و مجهول
 پیوسته **مهم** می خوش آن کشته که آید روزی بر سر مد و می و پسوز
 مقصود بالتمثل لفظ مرقد است که کلیل یافته به جز و که بعضی مستقل و بعضی غیر
 مستقل و از مجموع لفظ اراده رفته و بملاحظه تألیف حرف قاف که
 جز و ثانی کلیست بلفظ مر که جز و اول کلیست کلمه مر وجود گرفته که از آن
 برادف لفظ مراد است و بجهت ترکیب جز و آخر کلی که حرف دالست بلفظ
 وی که مد کو بصیص لفظ دوی حاصل آمده به ترکیب صیغی که حرف او بافتا
 عینی متعین شده ساقط کشته بملاحظه عبارت **لوسوزی** **بهار** ز لعلش که بجای
 دال از غم زدما بر بود و کز دیا و از و شد ما از شغید ما که دشت براد
 ببا و شد زلف کار و بر شغید ما حرف دال از لفظ شد بافتا و مع الی تعیین
 یافته استبدال مدبر رفته بلفظ در که مد کو بصیصست و لفظ شد وجود گرفته

کمال حفظ اخلال لفظ شغید ما بجای جز و مستقل که مقصود بالتعینست حرف
 شین از حروف حاصله بافتا و مثلی تعیین کشته تبدیل یافته بحرف با که جز و ثانی
 کلیست حرف دال نیز بملاحظه جز و ثانی کلی بافتا و مثلی تعیین یافته
 تبدیل کشته بلفظ ما که جز و رابع کلیست که اسم مراد مجهول پیوسته **در پیش**
 مانع رابین کشته آخر بعد مید و که نور نور و زیش انصرط بد که لفظ
 که مرکب بصیصست محل تصرف شده بملاحظه اخلال لفظ نور و زوی بجای جز و
 لفظ بملاحظه جز و اول کلی بافتا و مثلی تعیین یافته استبدال مدبر رفته بلفظ
 رو که جز و ثانی کلیست و همچنین حرف زوی بملاحظه جز و ثانی بافتا و مثلی
 متغلب کشته تبدیل یافته بلفظ بیش که مرکب از جز و آخر کلی که حرف زیش
 ضمیمه مرکب صیغی بقصر فات مذکوره لفظ رویش مجهول پیوسته و از عبا
 انصرط بد که آن صد که دیشده که حرف دال که از لفظ بد بافتا
 عینی اراده رفته انصرط حروف حاصله کرد و که کلمه طرف سید افتاد که دید ما
 و لفظ انصرط سید تألیف اضافی **مجهول** و و شش دندان سان که دان لب
 یا قوت نام در لب بر منوز آن ماه نو نیم نام مراد است که لفظ متغلب شده
 حرف لفظ منوز شود که جز و اول کلی لفظ منوز است که متغلب کشته بد و جز و مستقل
 و حرف زوی که جز و آخر است بافتا و مثلی لفظ آن مشعرت با که لفظ مجهول که
 حروف حاصله است محل تصرف شده بان نوع که حرف نون بوسیله عبارت

عبارت ماه نو با مقادیر مع الشبه تعین یافته استبدال مدیرمه بحرف لام بود
 عبارت پنجم تمام بملاحظه اکثر کاه که بدلان تمام شود یعنی کمال بسید کما
 از وی ماه خواهد شد و مقرر شد که از ماه با سلوب کھاری حرف لام اراده
 می توان نمود کلمه در بسید مایف نامزاجی گردیده و کلمه دل بسید قلب لفظ
 بر مسمی مایف نامزاجی و لفظ پنجم مسمی تبدیل سایح به بر صدمه دارد و در کین
 نازیس هر که آن استخ نمود این مایف نامزاجی از کین بعد از اراده حرف باز
 لفظ است با مقادیر معنی که عبارت هر که آن استخ نمود شصت بان گفته شده
 که این مایف نامزاجی از کین لفظ ایمن کلیل نامزاجی بدو جزو مستقل که جزو اول را
 حرف خطاب اعتبار کرده شده و بملاحظه جزو مانی کلیلی که لفظ مستند و در
 میم و نون از لفظ کین با مقادیر تعین یافته ساقط کشته بسید لفظ ناشی و کلمه
 کی مانی مایف که از آن بر او ف لفظ دایع اراده رفته دکن اکثر در ملک غم زد
 آشی مستمند و چشم ترک سر کشی ظاهر است که کلمه مست مشعر باشد بحصول
 لفظ من که جزو اول کلیلی لفظ مستند است که انحلال مدیرمه بدو جزو مستقل
 و جزو آخر انضمام یافته بکلمه چشم و عبارت و چشم وجود گرفته که بسید نشید
 شده یعنی حرف ما از لفظ من بسید عبارت و چشم با مقادیر مع الشبه تعین
 کشته تبدیل یافته بلفظ ترک که هر کس باشد باین معنی که حرف ما از لفظ ترک با مقادیر
 یعنی تعین یافته اسقاط مدیرمه بسید عبارت سر کش که حرف ما مبدل شده باشد

۷۲
 در بیان کلمات
 در بیان کلمات
 در بیان کلمات
 در بیان کلمات

بلفظ رک که اسقاط مقدم باشد بر تبدیل سید میان کسر سیار عما و لم
 شاید از آنش علما از عبارت دلم را شاید بسید انحلال لفظ شاید بدو
 جزو مستقل آن تقد کرده که از لفظ حاکم مراد ف کلمه است لفظ شاید با مقادیر
 مثلی تعین یافته بملاحظه جزو اول تحلیلی و استبدال مدیرمه بلفظ مدیر که جزو
 ثانی کلیلیست و لفظ جدید بحصول پوسته و از عبارت از آنش علما مقصود
 که از مراد ف کلمه الش که لفظ نارست حرف الف با مقادیر مع الشبه تعین
 بسید کلمه علم که جزو اول کلیلی لفظ علماست که منحل شده بدو جزو مستقل
 و تبدیل یافته بلفظ ما که جزو آخر کلیلیست و کلمه نهار وجود گرفته که از آن
 بملح حرف اراده رفته سید رخت در اسک اکنون نیست چشم داد که
 پیش آن دلدار خیزی کا خراید دظ پوشیده مانند که از لفظ اسک بسید
 محو قاط که تعییف کلیلیست و اسقاط لفظ اک که با مقادیر معنی یافته بملاحظه
 جزو اول کلیلی لفظ اکنون که منحل شده بدو جزو مستقل حرف یکن بحصول پوسته
 و از لفظ عین که مراد ف شصت حرف آخر بسید کلمه نون که جزو آخر کلیلیست
 با مقادیر مع الشبه تعین یافته اسقاط مدیرمه که لفظ نیست مشعر است بان و لفظ
 می وجود گرفته و حرف دال از لفظ دلدار با مقادیر معنی یافته رفته بسید
 کلمه پیش آن بی نماید که عبارت کا خراید در نظر مشعر باشد بان که حرف
 دال آخر حرف حاصل شود که اسم سعید سرخجام باید کار از ساخ وصل جزو اول

در بیان کلمات
 در بیان کلمات
 در بیان کلمات
 در بیان کلمات

بناظر در نمی آرم. میسر گردد درست یک برگ آرزو دارم. از عبارت
میسر گردد درست یک آن قصد کرده که لفظ یک به تداق را که است
وجود گرفته طرف حرف الف شود که از کلمه یک با سبب اسمی راده زفته که
عبارت میسر گردد مستقیم بآیف آمده ای باشد که کلمه در مشعر است بآن و از عبا
برگ آرزو دارم بملاحظه احوال لفظ برگ بسوید و جزو که جزو آخر
شده بلفظ آر که جزو اول کلیلی لفظ آرزو است لفظ کار حاصل آمده برگ
تخصیصی کلمه برگ جزو اول کلیت و سید بآیف انقایی شده مشعر است باین
معنی که حرف حاصل از عبارت اول که یا و باشد بآیف باید بلفظ کار حاصل
عبارت دوم است که ارم مقصود مجهول پیوند و جزو آخر کلیلی لفظ آرزو
ترکیب یافته جزو اول کلمه دارم که منحل گشته بد و جزو بملاحظه جزو آخر کلیلی
لفظ دارم عبارت زود دارم وجود گرفته که مستقیم بآیف انقایی شده پس حاصل
مفهوم معاینی آن باشد که میسر گردد درست یک یعنی اگر وجود دیگر در
الف در لفظ یک که لفظ یا حاصل گردد برگ آرزو دارم یعنی حرف حاصل
را بر لفظ کار زود دارم با قر ذات تو سرگرم که توان اعتبار کرد. چون سوا
با خلاق و سرکار کرد. محلی مانند که لفظ خلاقین تحلیل یافته بد و جزو که جزو
اول مسفلت و جزو آخر غیر مسفل که مرکب شده بلفظ دیگر که ترکیب می لفظ
قد بر وجود گرفته که محل نصف استقامتی گردیده و از جزو اول کلیلی که کلمه

خلاست معنی اراده رفته که آن حالی بودست پس اصل معنای آن شود
لفظ با که مذکور مصیبت چون خواست حالی بودن لفظ قد هر که مرکب
شده اسکار که در معنی حروف با بین الطرفین لفظ قد بشرایه مقابله
استقامت یرفت **فروزان** رخ فرخنده روزی بنده دید، **عبر** خالی برود
نوشیده مانده که در مصرع اول بملاحظه حصول لفظ فی با مقابله معنی و اسمیه و
لفظ روز بد و جزو کلمه زمینده ترکیب یافته از سه جزو که جزو اول جزو
لفظ روز است و جزو ثانی مای یکبر و جزو ثالث لفظ بنده پس اصل معنای
آن شود که آن رخ فرخنده یعنی لفظ فی لفظ روز را که جزو اول کلی لفظ روز
زمینده دیده است یعنی لفظ فی مایلف یافته بلفظ روز و لفظ غیر و مجهول پیوسته
و کجبه حصول حرف زی در مصرع آخر کلمه روز ترکیب یافته از سه جزو اول
حرف راست که جزو آخر لفظ برست که منحل شده بد و جزو که جزو اول آن
بای رابط گردیده و جزو ثانی مرکب ف و اوست که بمعنی شفی ضمیه و است
و جزو ثالث حرف زی که جزو اول لفظ زمینده است که کلیل یافته بد و جزو
که جزو دوم مای یکبر کشته و جزو سوم کلمه بنده که آنرا محبت مفوم فاعل عبارت
شده پس مفوم معنای مصرع اخیر آن باشد که **عبر** خالی بر روزی بنده دید
یعنی یک لفظ بر حرف انده ثابت گردانید که بوسیله تصحیف حلی زی منقطه
وجود گرفته **مال** برگزیده کلمه ای از شرم رسته **غبان** آری کیاراحت کم

مکن در میان را ده شوق
فراست لفظ باغابی شود
خاک کزنده لفظ در میان
خاک

یعنی اصل کلمہ است کہ
افعال کلمہ را در صیغہ
از صورت لفظ و صورت

علی گڑھ میں راجہ جی کے ہاتھ
میں لکھی ہوئی ہے۔

این کتاب در بیان معانی و عبارات است که در لغت آمده است و در این کتاب به بیان معانی و عبارات پرداخته شده است و در این کتاب به بیان معانی و عبارات پرداخته شده است

تا بر کمال کرد و بیان در عبارت آری کبار ساخت کم لغت آری
 انحلال بدین رفته بد و جزو که جزو اول را فاعل اعتبار کرده و رفته و لغت آری
 جزو آخر کلیت است که رفته بحرف کاف که جزو اول لغت است که منحل
 بد و جزو و کلمه یک بود که رفته که از آن نقطه ما دست لغت با که جزو آخر
 تخیلی لغت است که لغت تعین شده پس معنی عبارتی عبارت که کور آن باشد
 که حرف الف که جزو اول لغت است نقطه لغت یا که جزو آخر لغت است
 کم ساخت که کوسید لغت تخیلی کلمه با بجهول پیوسته که از آن قسمی حرف
 با ا را رفته بملا خط حصول حرف لام با تباد معنی که عبارت تا بر کمال
 بیان شعرت بر آن زبان کاه پرسی از دلم کانی جان ماه من برانه من لهان
 لغت ویرانه منحل است به جزو مستقل که از جزو ثانی که لغت راست معنی اراده
 رفته و لغت منحل تخیلی مانده بد و جزو مستقل که از یک معنی قصد کرده رفته
 جزو اول که کلمه منحل است و سید تالیف مترجمی گردیده و از خود و دم که
 لغت است سهام او است پس معنی عبارت ویرانه من لهان است آن است که
 لغت ویرانه لغت منحل شود که بملا خط تالیف مترجمی لغت نوی بجهول پیوسته
 و حرف با از حرف حاصه با سقا و مع التسمیه تعین یافته کوسید کلمه با که جزو
 آخر کلیلی لغت من لهان است و استبدال بدین رفته لغت آن که کور آن است
پس معنی جان را از دردی کاه در دمنده طوری خواهد فصل است

این کتاب در بیان معانی و عبارات است که در لغت آمده است و در این کتاب به بیان معانی و عبارات پرداخته شده است و در این کتاب به بیان معانی و عبارات پرداخته شده است

لغت و دمنده که کلمه منحل است انحلال بدین رفته به جزو مستقل و از لغت
 در دمن که جزو اول است معنی مقصود است و از کلمه داکر جزو ثانیست معنی
 اراده رفته و از لغت نیز که جزو ثالث تخیلیست معنی قصد کرده پس
 حاصل این مصرع که در دمنده طوری خواهد آن باشد که از لغت در دمن
 که جزو اول کلیت لغت در دمن کوسید کلمه داکر جزو ثانیست با سقا و مع
 التزاد تعین یافته استبدال بدین رفته بملا خط کلمه با که جزو ثالث کلیت است
 لغت پیش از تبدیل معنی شده باشد تبعیض معنی کوسید کلمه طوری که لغت
 میخواهد متمم تبدیل باشد نور بد و عاشق از سر کویست کرانی عاقبت
 کست تار عکبوت از ناتوانی عاقبت از عبارت کست تار عکبوت بملا
 تخیلی لغت تار بد و جزو مستقل و انحلال لغت عکبوت به جزو مستقل
 آن قصد کرده شده که از لغت فوت که جزو آخر کلیت است که معنی شده بود
 کاف سینه که جزو ثانیست حرف با با سقا و مع التسمیه تعین یافته کوسید کلمه با که
 جزو اول کلیلی لغت تار است و استبدال بدین رفته جزو آخر لغت تار که حرف با
 و لغت نور بجهول پیوسته برین تقدیر لغت کست متمم تبدیل باشد و کلمه عکب
 جزو اول تخیلی لغت عکبوت است معنی ده که آن لغت فوت که کل لغت تبدیل
 شده و عبارت از ناتوانی عاقبت شعرت تعین یافته یا از لغت ناتوان
 با سقا و معنی و خبری که ولایت کند بر اخذ حرف با کاید کور شده فصل

این کتاب در بیان معانی و عبارات است که در لغت آمده است و در این کتاب به بیان معانی و عبارات پرداخته شده است و در این کتاب به بیان معانی و عبارات پرداخته شده است

مدنی از مدعی عشق نگار و هشتم نهان و بی شد انگار از عبارت مدنی از
 مدعی بملاحظه انحلال لفظ مدت بدو جزو که جزو آخر ترکیب یافته یابی بگیر
 و کلمه بی وجود گرفته که از آن پیمایاراده و است آن معنی ضد که پیشده که
 لفظ مذکور بد حرف دال حرف نشود از لفظ مدعی که لفظ بی بجهول بود
 و از عبارت عشق نگار بواسطه تحلیل لفظ عشق بسبب جزو مستقل که از جزو ثانی
 معنی مراوست که شین نمیشده مقصود است که عین کسور حرف حاصل بابقا
 مثل منقبت که بملاحظه جزو اول تحلیل و استبدال بدیرفته بحرف فاق که جزو
 آخر است که لفظ نگار متمم تبدیل شده باشد ممکن که متمم بدو تبدیل باشد
طالع صاحب سلطانی که آن از لیت بگوهر شمس محو افتاد جلالت لفظ سلطانی
 منحل گشته بسبب جزو مستقل و از لفظ نسل که جزو اول کلیت حرف بین بابقا
 عینی متعین شده استبدال بدیرفته بحرف طاک که از جزو ثانی تحلیل بوسیده
 اراده رفته و از لفظ بی که جزو ثالث کلیت حرف نون سارا لیت افاده
 حی شده ساقط گشته بملاحظه عبارتی که آن از لیت و جزئی که مشعر باشد
 بر اخذ حرف یا که ماقی مانده ساقط حرف یا بدست با من معنی که انچه را بدو
 ساقط گردیده و انچه باقی مانده که ساقط تعلق بان گرفته از جمله حروف
 که وجود آن مطلوب است و بقصر فاق بد کوره لفظ طالع بطاء حاصل شده
 که مصرع آخر مشعر است بآنکه بر حرف حاصله نقطه ثابت کرد و تعیین کل لفظ

نصفی

نصفی که از امور ضروری است بملاحظه قابلیت و عدم قابلیت الف
 سر و من نسبت و پیوند هم اگر میخواهد از جزو پیوند یاران و گرمی خواست
 که جزو اول کلیت یعنی جزو اسم شده و حرف با که جزو ثانی کلیت است
 گردیده که مشعر است سالیف اتقانی و جزو آخر ترکیب یافته بواو عاطفه و کلمه
 وجود گرفته پس حاصل معانی آن شود که سر و من لفظ نس را بقو یابی نام
 اگر میخواهی که لفظ پیوند متمم تالیف باشد بملاحظه عبارت اگر میخواهی و
 که عبارت اگر میخواهی مشعر باشد بجهول لفظ نس که جزو اول کلیت است
معنی دی شش کشید مارا کام جان یافت کتی رختی از وی نهان نموده
 نماند که لفظ کتی کل تصرف شده بملاحظه انحلال لفظ رخت بخیل ثانی یعنی
 حرف کاف بوسیده کلمه رخ که جزو اول کلیت لفظ رخت مشار الیه
 افتاد می شده تبدیل یافته بحرف ساد که جزو ثانی کلیت و حرف اول لفظ
 با مقادیر مع التیمه متعین گشته بوسیده کلمه بی که از ترکیب و آخر لفظ رخت
 یابی بگیر بجهول پیوسته و از درجه اعتبار ساقط شده بوسیده لفظ نهان
 که اسم دارد و وجود گرفته است که لفظ یافت متمم تبدیل شده کلمه بی
 عاید باشد بحرف حاصله بوس با من مانده زار از در لفظ گرم چون
 در آمد دوست دشمن که بود مجید معنی از کلمه در بر او لفظ با با و نه
 که لفظ آمد مشعر است بجهول آن و لفظ دوست کل تصرف شده بملاحظه انحلال

از کلمه سر ششم و از اراده
 رفته و لفظ نسبت بسبب جزو
 منحل گشته

این را دانستی که بنام او
 حرف نون از تبدیل شده

از بنام آن قسم کرد و
 اعتبار کرد و بنام او
 معنی درون آمد است
 این را دانستی که بنام او

طالع از لفظ و از بی
 باشد که کل لفظ مذکور
 منحل گشته

لفظ دشمن به جزو که جزو آخر کلیلی ترکیب یافته بلفظ که و کلمه منکر وجود
 و حرف شین که جزو ثانی کلیست میسر شده بایدست لفظ دست که حرف
 اول آن با بقا و شلی تعین یافته بملاحظه جزو اول کلیلی اسقاط پذیرفته بود
 لفظ منکر که ترکیب حاصل آمده و لفظ دست باقی مانده که حرف بسوی عبارت
 بود و چه در علم با بقا و عینی متعین گشته ساقط شده که مگر بی مشورت با اسقاط
 پس معلوم می آید که چون در آمد و دست دشمن که بود و چه در علم
 چون لفظ باب آمد لفظ دست حرف الش منکر بود بی حرف آخر و هم **و کل**
 بهر پایه می در می در گوش کردن تا زمین مست ما بان کو بی بر جره
 آن را این مقدمه قابل است که لفظ تا بان از ادوت قلب شده که
 تعلقی گرفته بلفظ کو که جزو اول کلیست از لفظ کو که که منحل گشته به جزو
 لفظ مست متم عمل قلب باشد با این معنی که مست مقلب لفظ کو و حرف با که
 جزو آخر کو گشت مرکب شده بیای میگیر ترکیبی معینی گشته بسوی حرف
 کاف که جزو ثانی کلیست و کلمه تی بد و لفظ فتو قانی بجهول بسوی که از آن
 مسما اراده رفته و عبارت بر جره با آنکه حرف تا که بقا فاعل مذکور وجود
 گرفته مقدم شود بر حرف و او که مشارایه تقا و می شده بسوی کلمه جره و لفظی
 که دلالت میکند بر تقدم حرف تا کلمه برست که از ادوت تالیف انصاف است
 و از عبارت آن را به این حرف لام حاصل آمده یعنی از لفظ به یا سلوب

این کلمات را در این کتاب
 در این کتاب در این کلمات
 در این کتاب در این کلمات
 در این کتاب در این کلمات

لفظ

لفظ

لام

لام اراده رفته که لفظ بین شمرست بجهول آن و تواند بود که جزو
 کلیلی مرکب گشته باشد بیای میگیر ترکیب شیلی و کلمه تی حصول بد بر مته باشد
 یک لفظ کنای که از آن بسوی حرف با بقا نماید که تحریف علق کیر و بان
 برین تقدیر عمل تسمیه مقدم خواهد بود و تحریف کلمه مست را که متم عمل طلب
 اعتبار گردیده شکست که مشعر دارند بجهول و و حرف او کاف که معنی
 عبارت مست تا بان کو آن باشد که مست لفظ کو که مقلب شده باشد
 و اگر جان قصد کرده شود که لفظ مست متم تالیف حرف تا بر حرف او باشند
 معنی که مست لفظ کو که مقلب شده حرف تا بر جره از دو وجه بان که مذکور شده
 مناسبتری نماید تواند بود که حرفی حاصل شده از عبارت تا بان کو بی
 بر جره مولف شده باشد بحرف لام تا لفظ انصافی که می کن که طبع کاف لفظ
 مست را متم این تالیف دارد که معنی معنای آن باشد که تا بان کو بی
 جره مست آن را این مقدمه کچ کرد و ن یافت مان کو که **و اقراریم**
 سرگرم مرتبه لفظ سیم که بد کو صریحست کل تصرف شده بسوی اختلال لفظ
 سرگرم به جزو که جزو آخر ترکیب یافته میم حکم و کلمه کم وجود گرفته که با هم
 لفظ مرتبه عبارت کم مرتبه بجهول بسوی که دلالت میکند بر آنکه حرف سیم از
 مرتبه عشره مرتبه اما و تنزل نماید یعنی بملاحظه آنکه حرف سیم از لفظ سیم
 مثلی متعین گشته بود بسوی جزو اول کلیلی و استبدال بد بر مته لفظ شین که جزو ثانی

۸۴

۸۲ تخلیست حرف میم بوسیله کلمه آخر مشارالیه اتقادی شده تبدیل یافته حرف
 وال بلا حفظ حساب بوسیله عبارت کم مرتبه زای جان و دل بهر تو جاو
 مسکت: دیده خوایی خانمای رشت: لفظ خوایی که در کور مصیبت
 محل تفرقه تبدیل یافته بلا حفظ انحلال لفظ خوایی حرف با بقا و مع التیمه
 تعین یافته بوسیله کلمه خاک جزو اول کلیست و استبدال مدبر فته حرف
 نون که جزو ثانیست و همین طریق حرف تا مقیسه بوسیله کلمه با که جزو
 ثالث کلیست و تبدیل یافته بحرف که جزو رابعست عنا و لا ان
 کل دست دیگر است: جو لیل نالهات بهر است: از لفظ لیل ترا و ف اولوب
 ای حرف عین اراده رفته که مصحف کلمه بوسیله کلمه جو که از ادوات تعجیف
 و حرف عین وجود گرفته و لفظ نالهاتی نخل شده بجای جزو اول کلی
 مدکور تفسیری گردیده حرف عین تألیف یافته بلا حفظ لفظ لیا که دو جزو کلیست
 که جزو اول لام جا رفته و جزو ثانی که کلمه یاست ضمیر که عاید است حرف
 عین که سابقا بمحول پیوسته و جزو آخر کلیست که یاست ترکیب صیغه ثانی
 خطاب لفظیت حاصل آمده که عبارت بهر آنست مشعرست با که حرف
 حاصل که لفظ غناست لفظیت تألیف یا بدین اصل مفهوم معانی آن پیدا که
 جو لیل یعنی حرف عین نالهات بهر آنست یعنی لفظ نامر آن حرف عین را لفظ
 یت بهر آنست حرف حاصل است کاشی جذر دیده خون ز زبانی صدار

خاکهای خاک و در مسکت که کلمه دیده که هر دو در این نخل شده با صیغه که از لفظ

حرف

۸۳ جا کند اشک فراوان همه بهر رخ یار لفظ اشک انحلال مدبر فته بدو
 که جزو آخر ترکیب یافته بحرف فاکر جزو اول کلیست از لفظ فراوان که
 نخل کشته بجای جزو مقصود بالتمیشت و جزو ثانی کلیست که کلمه رست را
 شده و جزو ثانی و او عاطفه و جزو رابع کلمه آن که آنرا ضمیر اعتبار کرده
 غرض از عبارت جا کند اشک فراوانست که لفظ اشک که جزو اول کلیست
 خود سازد لفظ کف را که در کتب مصیبت که بلا حفظ تألیف امر ای که عبارت
 جا کند مشعرست بآن لفظ کاشف بمحول پیوسته و از عبارت و آن همه بهر
 رخ یار آن ضد گردیده که حرف حاصل بجای یعنی لفظ کاشف تألیف
 یافته بحرف که از لفظ یار با تها و عینی اراده رفته بوسیله کلمه رخ پس مفهوم
 معانی آن شود که جا کند اشک فراوان همه بهر رخ یار یعنی جا کند لفظ اشک
 لفظ کف را که لفظ کاشف وجود گیرد و آن حرف که حاصل شده همه بهر رخ
 یاست و شاید که لفظی که بعمل تحلیل بمحول پیوسته باشند آن نیز تحلیل باید افتاد
 مشهود کند قصد مصنف آن بی نماید که بعد از فراغ از بیان اقسام کلی که در معنی
 او وقوع یافته شروع نماید در بیان تصرف جدیدی که بی جمله نسبتی دو
 بعمل تحلیل بر آید که محسوس که تواند بود که لفظی نیز یاده از چهار جزو انحلال
 مدبر فته باشد و مورد بحث که در تحلیل رابعی بیان کرده شده در آن نیز مورد
 بند و مثلاً صورتی که در تحلیل غایی از صور محتمل احوال تمام دارد آنست که لفظی

تخلیل باید با جزای چنانکه که مرکب مستقل باشد چنانکه گفته شده با اسم اتا
 خبری یا مبالغه از آن کل کو که برای یار نیست کفو لغت بشارت است
 پنج جزو مستقل ممکنست که بزاده از این کمال بدید و چنانچه بعضی از
 رسائل و کتب یافته و تصرف جذبی که مصنف در مد و بیان آن شده می است
 که لفظی که بعل کلیل مجهول پیوسته باشد تخلیل یافته سبب حصول حرفی یا زیاده گردد
 چنانکه با اسم سید اسباب فرشتا ز به برتر آمد؛ و از اوج کردون خود را بد
 لغت اوج کمال بدید و جزو و از جزو اول کلیل که کلمه است برادر
 و ششاک و شمیم حرف یا اراده رفته و جزو آخر لفظ اوج که ترکیب یافته
 جزو اول کلیل لفظ کردون که شکل گشته بد و جزو کلمه جگر حاصل شده که از آن
 برادر لفظ کلمه مراد است از لفظ کلمه بملاحظه کلیل شایسته و معنی
 لفظ بد وجود گرفته که بوسید کلمه فراز تا لیف یافته بحرف ف و لفظ بدی
 مجهول پیوسته و کلمه دون که جزو آخر کلیلست وسیله تا لیف انفالی گشته
 که بملاحظه آن حرف حاصله که لفظ بدیست فوخر کرده دیده از حرف سین
 از کلمه خور و ادف و تلخیص قصد کرده پس حاصل معنی آن باشد که فراز
 اوج که یعنی بالای حرف ثا کبد که لفظ بدی مجهول پیوندد و دون خور
 یعنی حرف حاصله که لفظ بدیست سین حرف سین بد و درین طریق شاید
 واسطه کمال بدید و مجهول و غیر کلیل باشد معنوی و ازین کلام است که لفظ

این کلمه را در لغت
 کلمه را در لغت
 کلمه را در لغت
 کلمه را در لغت

این کلمه را در لغت
 کلمه را در لغت
 کلمه را در لغت
 کلمه را در لغت

واسطه که محل تصرف تخلیست ممکنست که تصرفات دیگر مجهول پیوسته باشد
 باین معنی که تخلیل را در حصول آن هیچ گونه دخل نباشد چنانکه با اسم فید
 نن رنجور در کوی تو جاست دل مجبور نقد کعبه را یا مست ظاهر آن می
 نماید که قصد قایل آن باشد که حرف جیم که از لفظ مجبور با بقا و عینی را داده
 تا لیف یافته باشد بوسید کلمه یافت عبارت بود و مفت که از نقد کعبه
 با سلوب حرفی اراده رفته برین نقد بر تصرف کلیل و ترکیبی عبارت
 بود و مفت که لفظ واسطه است بعد از تا لیف حرف جیم باشد اگر چه استخراج
 اسم بطریقی که بیان کرده شد هیچ گونه عیبی ندارد اما مناسب آنست که
 حرف جیم تا لیف یافته باشد بلفظ نند که از عبارت مذکور بملاحظه کلیل
 ثلثانی و ترکیب شایسته اسلوب احصایی و تا لیف انفالی می مجهول پیوسته
 و همین طریق استخراج می باید ازین معانی سم باید که روی عاشق و
 صبح و شام بر خاک کوی دوست بود حاصل کلام ظاهر آن می نماید که
 حاصل لفظ کلام که بملاحظه اسلوب حرفی عبارت بود و مفت تا لیف
 یافته باشد بحرف ی که از لفظ کوی با بقا و اراده رفته چنانچه در معانی
 سابق بیان کرده شد طبع سلیم واقفست که درین معانی استخراج اسم با
 طریقی که عبارتی که با سلوب حرفی وجود گرفته باشد تا لیف باید بحرف ی
 با بقا و حاصل شده ممکنست یعنی تصرفاتی که در عبارت بود و یک لفظ

این کلمه را در لغت
 کلمه را در لغت
 کلمه را در لغت
 کلمه را در لغت

۱۷ واسطه است کرده میشود بعد از تالیف عبارت مذکور بحرف یا هیچ نیست
 پس طریق استخراج آنست که از عبارت خود و یک که با سلوب بی وجود
 گرفته بملا خط کلیل ثلثی و ترکیب ثانی و سلوب اچسای و تالیف اچسای
 حکمی لفظ بر بھول پیوسته تالیف یا بد بحرف یا که با سقا حاصل شده
و پس اسکا را این و خاطر پیش ازین با شمار در مدارای ازین
 عبارت شمار در مشعرست بیکه از لفظ در با سلوب حرفی عبارت و است
 و چهار بھول پیوسته و بسید کلمه یا که از ادوات تالیف اچسایست
 عبارت مذکور تالیف یا بملا خط مدار و از تصرفات مذکوره عبارت
 و است چهار مدار حاصل شده که دلالت میکند بھول اسم مراد بسید کلیل
 و ترکیب ثانی و سقا و مع سلوب اسمی و استقامت یعنی که لفظ مدار مشعرست
بآن مرادی مرغ روی که بود بال و پر مرغش مست مرغ ابدی گوش
 کن از مرغش از عبارت مست مرغ ابدی لفظ مر بھول پیوسته
 بملا خط اگر حرف غین از لفظ مرغ مشار الیه استقادی شده یا خط کسبه
 بسید کلمه ابدی که معنی آن بی نهایتست و از عبارت گوش کن ازین
 صفش آن قصد نموده که لفظی که صفت مرغ پوشیده شود و یکست
 که لفظی که صفت مرغ افتاده کلمه ابدیت پس لفظ ابدی بجای تو میی
 لفظی اراده رفته که بملا خط کلیل ثلثی مشعرست بھول حرف ثانی اسم

این عبارت در مشعرست بیکه از لفظ در با سلوب حرفی عبارت و است و چهار بھول پیوسته و بسید کلمه یا که از ادوات تالیف اچسایست عبارت مذکور تالیف یا بملا خط مدار و از تصرفات مذکوره عبارت و است چهار مدار حاصل شده که دلالت میکند بھول اسم مراد بسید کلیل و ترکیب ثانی و سقا و مع سلوب اسمی و استقامت یعنی که لفظ مدار مشعرست بآن مرادی مرغ روی که بود بال و پر مرغش مست مرغ ابدی گوش کن از مرغش از عبارت مست مرغ ابدی لفظ مر بھول پیوسته بملا خط اگر حرف غین از لفظ مرغ مشار الیه استقادی شده یا خط کسبه بسید کلمه ابدی که معنی آن بی نهایتست و از عبارت گوش کن ازین صفش آن قصد نموده که لفظی که صفت مرغ پوشیده شود و یکست که لفظی که صفت مرغ افتاده کلمه ابدیت پس لفظ ابدی بجای تو میی لفظی اراده رفته که بملا خط کلیل ثلثی مشعرست بھول حرف ثانی اسم

گفته شده

یعنی حرف الف که جزو اول لفظ ابدیت تالیف یافته بسید حرف
 جزو ثانیست لفظ وی که جزو ثانیست کلیت که لفظ ادی وجود گرفته
 ازین تقریر بوضوح پیوست که آنچه بلفظ مر حاصل اولست تالیف یا
 لفظ ادیت که وجود گرفته از عبارت ابدی که حاصل مالکنا یا است
 لیکن که جان قصد کرده شود که لفظ مر تالیف یا بد بلفظ ابدی که عبارت
 مر ابدی وجود گیرد که بملا خط تالیف لفظ مر بسید حرف بال لفظ وی
 اسم مرادی بھول پیوندد و شاید که مراد معا با سلوب بی باشد و با سلوب
 فارسی کلیل یا بد مقصود آنست که یکی از تصرفاتی که بعمل کلیل مناسبت
 دارد آنست که لفظی که بملا خط نظم معانی باشد بسید کلیل و سرب
 فارسی شود چنانکه با سلوب کسب مقام وصل او گردید انج: آن دیار
 و صل فوق دیار طلب یعنی باشد که از عبارت فوق دیار من بملا خط
 انحلال لفظ فوق و لفظ دیار بحلیل ثانی یا بستقلال یعنی و ترکیب کلمه
 قد از دو جزو غیر مستقل و استقامت مع الشیبه و تبدیل لفظ بقول بھول
 باین معنی که حرف الف از لفظ یا که جزو آخر کلیتست بسید کلمه
 قدیم که ترکیب وجود گرفته با سقا و مع الشیبه متعین گشته استبدال بر رفته
 لفظ فوق جزو اول کلیتست و از لفظ طلب بملا خط کلیل ثانی آن معنی
 قصد کرده شده که حرف طاک جزو اولست لب شود و حرف حاصل را

مجلس ایامی
 ۱۸

که کلیل و سرب

۸۹
لفظ بنویست که کلمه لب که جزو آخر تکلیف است و سید تالیف اتفاقا باشد
طاهر باشد ز کلمه رسته وصل نور با بادل غم جزو جاکر و جبا از عقیده
بود ترسان دل من. جراکنا اذ طال به مال بهیا. اسبان بی نماید که
بملاحظه لفظ اذ از عبارت طال به مال بهیا اسم مجهول بودند و بلا حظه
تکلیل لفظ طال بدو جزو با استقلال یعنی و بسید ترکیب جزو غیر مستقل
حرف بی که از حروف جاره است کلمه لب حاصل شده که مشعر است بتالیف لفظ
طاکر جزو اول تکلیف است حرف تاکر بملاحظه مفهوم شعری ضمیر محسوس است که
عاید است بدل و لفظ طاه وجود گرفته و همچنین لفظ مال که فعل ماضی است
منحل گردیده بدو جزو که بملاحظه ترکیب حرف لام که جزو آخر است جاره
کلمه لب مجهول پیوسته که سید تالیف جزو اول تکلیف لفظ مال شده حرف
تاکر بسید آشته آن و سید را اوده زفته از کلمه تاکر ضمیر موصوف جرس است که
را جسته بعقبه مرکب تفرقات مذکور کلمه ماه حاصل گشته که از ان تفرات
و تلخیص حرف را قصد کرده شده کرم کن که مرکب است دارد کرم کرم دا
و رجهان مخموم: لفظ کرم تکلیل یافته بدو جزو مستقل که از جزو اول یعنی مراد
و لفظ دارد منحل گشته بدو جزو که جزو اول مستقل است که از ان معنی اراده
رفته و جزو اخیر مرکب شده نشین ضمیر ترکیب معینی برین تقدیر استخراج
اسم از عبارت کرم دارد نشین نخست که جزو اول لفظ کرم کاف پیوسته

و درین مرتبه

شده

شده و جزو اول تکلیف لفظ دارد فعل ماضی که معنی آن دور کرد است یعنی
حرف زد پس حاصل معنی معیای آن باشد که چون لفظ روم حرف زد لفظ و نشین
که یک مرتبه قلب تعلق گرفته باشد جزو آخر تکلیف لفظ کرم و یک نوبت تعلق
گرفته باشد بلفظ و نش که مرکب معیست و شاید که اسمی که بطریق تکلیل را عا
حرکات و سکات حاصل شده باشد انحلال میدرد و اگر تکلیل آن اسم
دیگر مجهول بودند و مقصود نیست که تواند بود که اسمی که حصول آن عمل
تکلیل باشد انحلال میدرمته مشعر باشد باسم دیگر عبارت رعایت
حرکات و سکات حاصل شده باشد دلالت میکند بر آنکه لفظی که در
شود و حصول موضوع بوده باشد باز ای موضوع را خود جاکر باسم
اولیای نیست بی یاده ویر مایکدم، خالی از مست خاک باکش هم، پوشیده
نماند که لفظ مست انحلال میدرمته بدو جزو که جزو اول مرکب و لفظ
از ترکیب معینی و لفظ از م مجهول پیوسته که کل تصرف استعاطی گردیده و لفظ
پاک منحل گشته بدو جزو که جزو اول تکلیف سید اتفاقا شده و جزو آخر مرکب
یافته نشین ضمیر مکرر و وجود گرفته که مشعر است باستعاط حرف آخر لفظ پاک
که مشار الیه اتفاقا می گشته بسید کلمه تاکر جزو اول تکلیف لفظ پاک است پس
مقصود از عبارت خالی از مست است که لفظ از م که مرکب معیست
خالی گردیده یعنی حرفی که بین الطرفين واقع شده سابقه گشته که کلام با

حرفی باشد و هم که حرکات
و سکات در وجود دیگر که بلا حظه آن

مکینند بلفظ جا که جزو اول کلیلی لفظ جا است که منحل گشته بدو جزو که
 جزو آخر ترکیب یافته یایی میگیرد و کلمه می وجود گرفته که با تمام لفظ دریا
 عبارت می دریا با صل آمده که متمم با لفظ اتقایی شده که لفظ بهر جا که
 مرکب میست بوسیله کلمه بر تالیف یافته بحرف میم که از لفظ رحیم یا
 یعنی اراده رفته که کلمه خاک بوسیله افتاد گردیده و بهر فانت کوره
 لفظ بهر جا که بجهول پیوسته که مصرع آخر مشرست اسقاط حرف میم که زاید
 بر اسم مقصود باین معنی که حرف میم تعیین یافته با بقا و مثلی بملاحظه جزو اول
 لفظ جزای که انحلال پذیرفته بدو جزو و ناقص گشته بوسیله کلمه زاید که
 ترکیب یافته از لفظ زای که جزو آخر کلیلی لفظ جزایست و از حرف ذال که
 جزو اول است از لفظ دست که منحل گشته بدو جزو که جزو آخر بین تالیف
 شده پس اصل معنی معنای آن باشد که بر خاک رحیم یعنی بر حرف میم میاری
 و ریاب یعنی لفظ بهر جا را می دریا با می که جزای دست گیر می چه بود
 از حرف حاصل که لفظ بهر جا است دانی که حرف میم زاید است گیر می چه بود
تقی بود عید و دار تمنای عید از آن سرور غنا دل در دستند آن
 سبی سرور من از قاضای سید می اگر رخ بپوشد عجب است چندان لفظ
 قاضای منحل شده بدو جزو که بعضی مستقل و بعضی غیر مستقل چنانچه لفظ
 عیدی و از دو جزو غیر مستقل لفظ ضایعی ترکیب یافته و سید اسقاط حرف الف

این کلمه در بعضی نسخ
 بهر جا که میاری
 و ریاب یعنی لفظ بهر جا را می
 دریا با می که جزای دست گیر می
 چه بود از حرف حاصل که لفظ بهر جا است

گردیده از لفظ نفا که جزو اول کلیلیست بملاحظه آنکه حرف الف با بقا
 مع الشبه یعنی نامه بوسیله کلمه سر و دو حرف تا و قاف وجود گرفته
 و از لفظ دی که جزو آخر کلیلیست بملاحظه مصرع آخر حرف ذال بوسیله
 کلمه رخ مشارالیه افتاد می شده با فط کشته که لفظ میوشد مشرست
 با سقاط پس اصل مفهوم معنای آن شود که ای حرف الف از لفظ تقاضای
 یعنی لفظ دی اگر رخ بپوشد عجب است چندان سید ربی سر کوی از لای
 و زشت بهشت آن حوالی هست جوید حرم شت سر هر که بود لیک از همه
 آن رواق عالی سیر از لفظ حرم که بدو کور میست حرف حا بوسیله کلمه
 با سلب اسمی تعیین یافته استبدال پذیرفته بحرف سین که جزو اول لفظ سر
 که منحل شده بدو جزو مستقل که جزو آخر کلیلی که کلمه راست است با بقا
 و بهر فانت کوره لفظ سرم وجود گرفته که حرف او مصرع آخر با بقا
 مثلی منعی گشته بملاحظه جزو اول لفظ رواق که انحلال پذیرفته بدو جزو
 و بعد از تعیین سید ل یافته بلفظ لی که جزو آخر کلیلی لفظ عالیت که منحل
 گشته بدو جزو و لفظ واق که جزو آخر کلیلی لفظ واق است ترکیب یافته
 بلفظ عا که جزو اول عالیت لفظ واقا بجهول پیوسته که مقصود بالتمشیت
 پس اصل معنی معنای آن باشد که جوید حرم شت سر هر که بود یعنی جوید
 حرم را که حرف عایش حرف سین باشد یعنی لفظ سرم را جوید سر که بود لیک از همه

رنگ

۹۵ آن رواق علی بهتر یعنی لیکن از همه حرف حاصل آن حرف را و
 لفظی که شما از حالت سوکسینه و انس دل از ماضی شنوی ای که
 که گوشنوی بنده نوزاد یا بشنو سخن باشد از ماضی لفظ شنوی
 انحلال پذیرفته بدو جزو که لغوی مستقل و بعضی غیر مستقل باشد که
 و از ترکیب و جزو غیر مستقل کلمه نویسی حاصل شده که شمرست که
 شین که جزو اول لفظ شنویست کشته شود یعنی بجهول میوزد و لفظ
 نه که جزو آخر کلیلی لفظ سینه است حرف نون با سقا و مثلی تعیین یافته
 بلا خط جزو اول لفظ نوزد که محل کشته بدو جزو مستقل و از درجه اعتبار
 شده که لفظ سوز و شمرست آن بس منی معنای مصرع اول آن باشد که اگر
 حرف بین نویسی لفظ نه حرف نون را سوز دای جان و مصرع آخر دست
 میکند بجهول کلمه که از آن تراوف لفظ آب آید رفته کال کمی که جبهه
 زپا نماید آن کسب کی انباته آید بحکم اهل نظر پوشیده نماند که لفظ کی
 انحلال پذیرفته بدو جزو که جزو آخر ترکیب یافته بلفظ است که جزو اول
 کلیلی که محل کشته بدو جزو و کلمه یافت بود گرفته که بلا خط آن جزو اول
 لفظی که حرف کافست مایف یافته بلفظ ما که از کلمه آب که جزو آخر کلیلیست
 تراوف را رده رفته و بقرنات کوره لفظ بجهول سسته و از کلمه سلو
 اختاری حرف لام قصد کرده شده و عبارت آید بحکم اهل نظر ظاهر است که شمر

بعضی

لفظی که شما از حالت سوکسینه و انس دل از ماضی شنوی ای که
 که گوشنوی بنده نوزاد یا بشنو سخن باشد از ماضی لفظ شنوی

لفظ سینه

آن رواق علی بهتر یعنی لیکن از همه حرف حاصل آن حرف را و
 لفظی که شما از حالت سوکسینه و انس دل از ماضی شنوی ای که

بند

۹۶ باشد بجهول حرف لام بس حاصل مفهوم معنایی آن شود که حرف کاف است
 لفظ ما و حرف لام آید بحکم اهل نظر سام دارم می گویند از زبان مقاس
 ماه تمام من که جرس فامش از ماه تمام با سلوب اختاری و تنمیه حرفی
 لفظ لام اراده رفته و لفظ حسن انحلال پذیرفته بدو جزو مستقل و بعضی
 جناح لفظ قابل و اجزای غیر مستقل که ترکیب یافته کلمه نقاب بجهول سسته
 و شین ضمیر که بعضی شعری عاید بود به ماه تمام بحسب معنایی اجبت با نجه از ماه
 تمام قصد کرده شده بس منی معنایی آن باشد که ماه تمام من یعنی لفظ لام
 حسن فامش یعنی لفظ حسن نقاب حرف لامش ظاهر است که از فام شدن
 لفظ حسن حرف لام را قصد مصفا آن باشد که حرف لام تبدیل باید بلفظ حسن
 بلا خط اگر چیزی که نقاب ضری شود لازمست که غیر از نقاب چیزی نماید
 برین تدبیر بوسید گنایه لزومی حرف لام لفظ حسن شده باشد مفهوم فرد است
 فرد اعیان و می جویده نو حاصل عام باشد از باب نظر دیدن آن تمام
 لفظ فرد انحلال پذیرفته بدو جزو مستقل و بعضی و جزو آخر که لفظ دست
 ترکیب یافته جزو اول کلیلی لفظ عید که محل کشته بدو جزو مستقل و کلمه دای
 وجود گرفته و جزو آخر که حرف است ترکیب شده بو او عطفه ترکیب معنی
 لفظ دو حاصل آمده و از عبارت بعمل شبیه حرف نون قصد کرده شده
 و کلمه مست شمرست بجهول لفظ که جزو اول کلیلی لفظ فرد است و از کلمه دای

لفظی که شما از حالت سوکسینه و انس دل از ماضی شنوی ای که
 که گوشنوی بنده نوزاد یا بشنو سخن باشد از ماضی لفظ شنوی

۱۰۱ فی را و حرفی که حاصل شده تالیف می باشد بحرف یا که از لفظ میسر می شود
خواجه فصل که در دید ملک و جهان آید: نایب جو نامه کو فرجایی: نوی
 بر و آخر جو جهان جایه میض: از بهر نوایی: بر او ز نایی: از لفظ نوم که در
 ترکیب نامه از جزوی مستقل و جزوی غیر مستقل تبادف لفظ خوا بار آورده
 که حرف با بوسید کلمه آخر مشار الیه استقادی که استقادی میسر می باشد
 لفظ بر و جزو مستقل مرکب لفظ نوشت جزو غیر مستقل حرف میم که جزو اول
 لفظ میست که مثل کسه بر و جزو که جزو آخر می میسر شده و همچنین بوسید
 بر و آخر از لفظ جهان که مد کو مصیبت مع ف نون مشار الیه استقادی که
 ساقط کسه و بهر فانت م کوره لفظ خواجا که میسر می شود و از لفظ میض دو
 حرف اول و آخر بوسید کلمه جایه مشار الیه استقادی شده بلا خط عبارت از بهر
 ای می تالیف یافته بحرف لام که با سلوب انحصاری حاصل آمده و لفظ خود
 گرفته و تالیف لفظ خواجا بلفظ تالیف صیغیت و عبارت بر او ز نایی از
لواحق چسبه بوس بگو با خم می کنز اوست: تودیشی نه او را باطن است
 از لفظ تو که مد کو مصیبت حرف تا بوسید کلمه مشینه که مرکب شده ترکیب
 ثلثی مشار الیه استقادی که استبدال مدیرنه بلفظ باب که مرادف کلمه در
 و از عبارت او را باطن است آن اراده نموده که حرف حاصل تالیف با حرف
 سین که از لفظ است که مرکب صیغیت استقادی معنی قصد کرده شده بر او کیا و

کلمه

۱۰۲ که لفظ مشینه که مرکب از سه جزو باشد جزو اول لفظ پیش خوا یا بود جزو
 ثانی می خطی و ثالث کلمه نه برین لغت برای خطاب کلمه مستقل بوده باشد
 و حال آنکه در معانی سیسی در ترکیب لفظ قاری بوضع پیوست که می خطی
 جزو کلمه است و اتفاق می که مصنف لفظ در و مندانه را کلمه مفرد است
 کرده باشد با وجود آنکه چهار جزو دارد که مشرست بمعنی می لفظ در و در
 لفظ مند که در لفظ موشنند و آرز و مندست و میگری الف و نون جمع و
 رابع حرف با که الف و نون جمع لاحق شده که در لفظ ستانه و رندانه
 لاحقست مناسبت آن می نیاید که می خطی خطاب کلمه مستقل اعتبار نماید بلکه جزو
 دارد و همچنین یک و اجنست که لفظ در و مندانه یک کلمه باشد و از جزو
 داخله چون حرف با که در لفظ سین بر و واقع شده و جزو کلمه باشد و از جزو
 لاحقه چون می خطی بای نسبت و بای مصدر جزو کلمه باشد نه کلمه مستقل
 و مانند می میگری و می خطی و میم متکلم را و می که مضاف الیه باشد کلمه
 مستقل دارند و همین طریق از حرف داخله و لاحقه بعضی را قائلیت آن
 مست که جزو کلمه اعتبار نمایند و بعضی از آن قیست که کلمه مستقل باشد طبع میسر
 که ملاحظه احتمال فصحا و بلغا نموده مرکب از حرف و الفاظ خواجا با اعتبار
 نماید که در عمل تحلیل و ترکیب بلا خط آن از امور ضروری است و آنکه مرکب از
 حروف داخله و لاحق را در بحث ذکر و ذیل مان آورده شود شکال نام

۱۰۳ دارد و فی الجمله آنچه در ضمن امثله وقوع یافته اشارتی کرده خواهد شد چنانچه
 باسم باران کوهی در عمارت فرسوده تا قصر کند منقض و سیم اندود
 چون من عبارت دل اید بود تا نقش نماید آنچه باشد مقصود مقصود
 بالمثل لفظ منقض است که ترکیب یافته از پ جزو که جزو اول کلمه منقض و جزو
 ثانی بای رابطه که از حروف داخله است و کلمه منقض و جزو ثالث غیر مستقل
 که جزو اول لفظ عمارت است که منحل شده تجزیه لفظی و کلمه منقض که ترکیب
 وجود گرفته مشعر است بمطروفه مراد ف کلمه که جزو ثانی کلیست و
 لفظ رت که جزو ثالث کلیست لفظ عمارت بر تن تقدیر معنی عبارت جو
 من عبارت دل اید آن باشد که وقتی که منقض بای معنی جای بودن لفظ
 لفظ رت باشد که منقض کلمه بوسید کلمه دل لفظ تا بر حصول پیوند که بمط
 تعجیف وضعی که از مصرع آخر فهم میشود اسم مقصود متناهی می نماید
 که تعجیفی که از عبارت تا نقش است تا دیگر و تعلق گرفته باشد بحرف اول
 از حروف حاصله یعنی حرف تا بوسید کلمه تا با مقادیر معانی متعین که محل نظر
 تعجیفی کرد و بملاحظه لفظ نقش که از ادوات تعجیف و بیست و عبارت
 به شود را که قبل از عبارت تا نقش باید و گرفته متم تعجیف دارند و نمی نمایند
 و عبارت آنچه باشد مقصود مشعر است بانکه از صومعه تعجیفی نشی که مطلوب
 و سوره ای که مرعوب قصد کرده شود و ملاحظه تعجیف آن نوع که عبارت
 است

تا نقش

۱۰۴ تا نقش نماید تعلق گرفته باشد جمیع حروف حاصله و محل تصرف تعجیفی بفرز اسم
 متعین کرد و در منی مصنف خواهد بود بلکه آن نوع که تعجیف تعلق گیر و لفظ
 در حروف حاصله یعنی مذکور است که تعجیف مقصود بملاحظه قابلیت باشد
 نه بفرز اسم منی قابل است ای ل از زوی پری رویان باشد چنانچه
 آفتاب عیش کس تیره است بی پاره از لفظ پری رویان که مرکب
 تفصیلست حرف اول بوسید کلمه رویی با مقادیر معنی اراده رفته که عبارت
 نباشد چاره مشعر است بحصول آن و لفظ عیش که منحل شده بد و جزو آخر
 یافته مجموع لفظ کس لفظی که جزو اول کلیست لفظ تیره است که اطلاق در
 تجزیه شایسته و کلمه کس ترکیب ثلثی وجود گرفته که بوسید انقطاع شده یعنی
 حرف اول لفظی که جزو اول کلیست بوسید کلمه آفتاب از ادوات
 و تسمیه را اید مقادیری شده ساقط حرف باقی مانده که لفظ کس است
 با ساقط و از لفظ کس که جزو آخر کلیست حرف تا با مقادیر معنی یافته
 در رفته که عبارت بی پاره دلالت میکند بر آن در پس مرد عاشق از غمت
 یکی بنای ای کیم بر بروک شیدانش تیری در دوازدهوش بر پوشیده
 لفظ شیدان منحل شده بد و جزو که بعضی مستقل و بعضی غیر مستقل و لفظ تیره
 در رفته تجزیه شایسته بعد از استقلال مرکب لفظ در و کلیل یافته بد و جزو که
 اول مستقل و جزو آخر مرکب شده با و عطف ترکیب معنی لفظ واک

جزو

کشته

جزو آخر کلی لفظ شید است ترکیب یافته شین ضمیر و لفظی که جزو اول
 تجلی لفظ تیر است و کلمه و آشی بجهول پیوسته که مقصود به التسلط جزو آخر
 لفظ تیر مرکب گردیده میای بکیر و کلمه ری حاصل گشته ترکیب سیلی و کلمه
 بر که در صدر ذکر یافته از ادوات تالیف انصاف است و لفظ دستی که مرکب
 تسبیلست ظاهر است که متمم این مایف باشد و کلمه دل و سید عمل قلب شده از
 کلمه ری که ترکیب جود گرفته مسما اراده رفته و کلمه در که جزو اول کلی
 در دست سید مایف امتراجی گشته پس اصل مفهوم معنایی آن باشد که بر لفظ
 شی متعلق استی حرف ری در لفظ دو با بن معنی که بر لفظش دشتی لفظ
 در دو که تالیف امتراجی مقدم باشد بر انصافی و اگر جان باشد که لفظ دشتی
 متمم تالیف امتراجی باشد معنی معنایی آن شود که بر لفظش حرف ری در لفظ
 دو دشتی در بین صورت تالیف امتراجی تا آخر است از تالیف انصافی ظاهر است
 که قصد مصنفان طریق باشد و اگر عبارت را ندوشش یز از لواحق دله
 نباشد ملایم خواهیم بود و جمع سلیم مسلم میدار و که مطلق مرکب است تسبیلی
 و خواه نصیحتی به لفظت یعنی ترکیب اعتبار لفظ است بملاحظه صورت
 کتابت جزو آخر است که موافقت لفظ مرکب صورت کتابت ضروری است
 چنانکه لفظ دستی که تسبیلست در لفظ ترکیب یافته نه صورت کتابت
 که اگر در صورت کتابت ترکیب مایف یا شینی ضمیر مرکب گشته شدی

در صورت کتابت ترکیب مایف یا شینی
 ضمیر مرکب گشته شدی
 در صورت کتابت ترکیب مایف یا شینی
 ضمیر مرکب گشته شدی

در صورت کتابت ترکیب مایف یا شینی
 ضمیر مرکب گشته شدی

اول تجلی لفظ تیر و جزو اول لفظ تیر منضم بودی و از حرف است
 معنی آنکه گویند که این کلمه ترکیب یافته آن باشد که در لفظ مرکب شده بر
 لفظ دو که مرکب بصفت که یک جزو ترکیبی آن حرف است که از لفظ در
 منحل گشته و جزو دیگر و او عاطفه و اجسبت که سر و جزو ترکیبی منلفظ
 باشد که توان گفت که لفظ دو ترکیب یافته و آنکه و او عاطفه منلفظ است در
 کمال ظهور است قائل **شرح ظاهر** خطا کویم کسی گش تیر شد دل خطا کوید
 چون مست غافل لفظ کویم که یک کلمه است تجلی یافته بد و جزو مبتدل که
 از مرکب معنی اراده رفته و لفظ کس منحل گشته بد و جزو باستقلال بعضی
 بان معنی که جزو اول کاف شیده که بملاحظه آن لفظ سی که مرکب بصفت
 مصحف شده مخفی وضعی و عبارت گش که دو کلمه مسفلت ترکیب یافته لفظ
 تی که جزو اول تجلی لفظ تیر است و کلمه گشتی بر کیست مایف وجود گرفته که مستر
 بتالیف انصافی و استخراج اسم مقصود بان طریقت که لفظ خطا را کویم معنی
 در یا اعتبار کن و لفظ سی که بر کیست معنی وجود گرفته محل تصرف صحیفی شده
 گشتی باشد و از در یا شدن لفظ خطا که مرکب بصفت گشتی گشتن لفظ سی
 مقصود است که لفظ شی مقدم باشد بر لفظ خطا بملاحظه آنکه در واقع
 کسی بر روی دریایی باشد پس بسید تالیف انصافی که بجای آنزوی
 وجود گرفته لفظ شین بجهول پیوسته باشد و در حرف باقی از انصاف

در صورت کتابت ترکیب مایف یا شینی
 ضمیر مرکب گشته شدی

جزو آخر کلیلی لفظ تیره بوسیله کلمه دل سرخام یافته صد خواهی ز صفا و
 سیرت که خبر ای شیخ به بزم می برستان بگذرد و در جام و قزایه کن گاهی
 بس از آن با عشق خم آسیرت کس کن مقصود آنست که در دو لفظ جام
 و قزایه نگاهی کن که کدام یک محل تصرف معنایی خواهد بود و مجموع لفظ خم و
 نساک کلمه مستقل ترکیب یافته لفظ سی که جزو اول کلیلی لفظ سیرت که محل
 کسیده و جزو و کلمه خاصی وجود گرفته که بملا خط آن تعیین نامه که از دو
 مذکور لفظ قزایه که کلمه خاصیت محل تصرف شده و از لفظ رت که جزو آخر
 تحلیلت حرف تاشا را لیاقتا دی کرده دیده ساقط کسیده عبارت پاکش
 مشورت آن بملا خط آنکه لفظ مالک انحلال پذیرفته بد و جزو و کلمه پاکه جزو
 آخر است ترکیب یافته شین منیر و کلمه کس حاصل آمده که مشورت با سقاط
 بس حاصل مفهوم معنایی آن باشد که در دو لفظ جام و قزایه که یکی ثنائی و یکی
 خاصیت توحیدی کن بس از آن با پیش لفظ خاصی لفظ رت که پاکش باشد
 بگو باین معنی که از لفظ قزایه که خاصی واقع شده حرف فاف بوسیله کلمه
 با تقاد یعنی اراده رفته که از آن با سلب می لفظ صد قصد کرده و کلمه
 با از ادوات تأیید تقابلست مشورت با که لفظ صد تأیید باید حرف
 را که از جزو آخر کلیلی ملا خط اسقاط حرف تا وجود گرفته آدم اسکند
 بیاد بطلت کلکون دیده ای ماه و سینه بدل کرده بخون ظاهر آنست که

حرف

و لفظ بکر تم تالست و
 و لفظ بکر تم تالست و
 و لفظ بکر تم تالست و
 و لفظ بکر تم تالست و

لفظ

لفظ دیده ایم که ترکیب ثنائی وجود گرفته مشعر باشد بجهول لفظ آه که
 جزو آخر کلیلی لفظ با مست که محل کسیده بد و جزو و جزو اول کلیلی جزو آخر
 ترکیبی شده و بعد از تحلیس لفظ آه که مذکور بصفت حرف تا بوسیله عبارت
 در سینه مشار الیه استقادی کرده دیده استبدال مدیریت لفظ دم که از کلمه خون
 برادف قصد کرده شده میکن که لفظ دیده ایم مشعر باشد بجهول لفظ
 آدم که اسم مقصودست برین تقدیر معنی معنایی آن باشد که دیده ایم
 آه در حالتی که در سینه را بدل کرده لفظ دم ظاهر است که حرف تا بوسیله
 عبارت دسینه با تقاد مع الشبهه تعیین یافته است عبارت دیده ایم ترکیب
 یافته با تحلیس لفظ ماه یعنی لفظ دیده ایم که مرکب است از سه جزو که دو جزو اول
 مستقل و جزو ثالث غیر مستقل بملا خط کلیلی لفظ ماه مقصود بالمشابه
 آن می نماید که لفظ عبارت در محلی ذکر یا بد که متعلق آن مرکب باشد و ظاهر
 که کلمه دیده ایم که ترکیب حاصل شده مرکب نیست برین تقدیر عبارتی که
 ذکر کرده ملایم نباشد آدم رخ ز ما ای ماه آهسته بنیان خوابی برست
 زلف و تاراجه ان خوابی از مصرع اول حرف الف بجهول سیوه
 بان نوع که حرف میم از لفظ ماه بوسیله کلمه رخ مشار الیه استقادی شده
 کسیده عبارت بنیان خوابی مشورت با سقاط و حرف تا بی از مصرع آخر
 سرخام یافته یعنی از عبارت برست زلف دو بملا خط تأیید حرف دال که

باقا و مع الشبه تصد کرده شده بلفظ هست که مرکب نیست لفظ هست
وجود گرفته که کلمه بر از ادوات تألیف اتقانی گردیده و لفظ زلف و
استقامت مع الشبه و از عبارت تاراج است آن خواهی مجموع و لفظ تاراج
مرکب کلمه مستقل مرکب یافته بحرف جیم که جزو اول لفظ نیست که اخلال
پدیده بدو جزو و لفظ تاراج بجهول پیوسته که بسید اسقاط شده باین
معنی که لفظ هست از حرف و حاصله که لفظ و نیست با تقاضای ششین که
بلا خط جزو آخر تکلیلی اسقاط پذیرفته بوسید کلمه تاراج که لفظ خواهی تمام
اسقاط گردیده و لفظ آن ضمیر است که عاید است بحرف و حاصله حاصل
منعوم معانی آن شود که رخ از لفظ مایه بنیان خواهی بر لفظ هست
حرف و ال از لفظ دو که لفظ او هست حاصل کرد و تاراج است آن خواهی
یعنی تاراج کردن لفظ هست از حرف و حاصله خواهی بیا و در قیاس بگو
خاطر بودیم بخت جدای ما بر یکدل شده عاشقان غم دید همه بودند
زیادت آن دو در آخر لفظ بودند که مرکب نیست محل تصرف استقامتی
کسته بلا خط اگر لفظ زیادتان که صیغه ثنیه است ترکیب یافته از چهار جزو
جزو اول بی رابطه است جزو دوم لفظ یا و سوم تاراج تاراج جزو
چهارم لفظ آن یعنی دو حرف و ال و نون که از لفظ بودند تاراج اتقانی
شده بوسید عبارت و دو ال از درجه اعتبار اسقاط کسته بلا خط کلمه زیادتان

بنا بر این که لفظ تاراج مرکب است از دو حرف و ال و نون که از لفظ بودند تاراج اتقانی شده بوسید عبارت و دو ال از درجه اعتبار اسقاط کسته بلا خط کلمه زیادتان

که ترکیب رباعی وجود گرفته و از تصرفات مذکور لفظ بر بجهول است
که محل تصرف قلبی گردیده یعنی حرف از لفظ برداشته و با تقاضای معنی یافته
مؤخر شده از حرف و ال بلا خط عبارت آخر که بعد از طلب بعضی اسم
حاصل شده پس حاصل معنی معانی آن باشد که لفظ بودند زیادتان باشد
دو ال و حرف آخر شود داعی ای زیاده افشاده دل دور اندیش
تاخذ ز تارکی و تنهایی خوش از آتش دل شش است استعفی میخوانم
روی دل فروزی در شش لفظ آتش متقلب کسته بوسید کلمه دل که از
ادوات طلب کست و محل تصرف شده بلا خط اخلال لفظ بدو جزو که جزو
آخر مرکب یافته سالی یکم و کلمه بی وجود گرفته که از آن معنی مراست
تن نیز محل گرفته گردیده بدو جزو که جزو آخر مرکب یافته مجموع تاراجی خطاب
و کلمه را و لفظ ششم که جزو اول تکلیلی لفظ شمع است و لفظ تاراج حاصل آمده
و لفظ شمع که تکلیلی یافته بدو جزو غیر مستقل جزو آخر مرکب یافته بیای یکم مرکب
نیمایی و لفظ بی بجهول پیوسته پس حاصل معنی مصرع اول آن شود که از
آتش متقلب ف بین را بی حرف تاراج ششم یعنی از حرف و حاصله که لفظ
ششم است حرف بین را با حرف ف بین را با حرف تاراج ششم برین بعد حرف
اول لفظ ششم با تقاضای معنی یافته بلا خط جزو اول لفظ ششم اسقاط پذیرفته
بوسید کلمه تاراج و بهمین طریق حرف از حرف حاصله بواسطه جزو اول

آمده

شب

۱۱
 تحلیل لفظ تن متین است ساقط شده که حرف الف باقی مانده و لفظ علی کرد
 مصرع اول مرکب جمعی گردیده که بخش باقی بملاحظه لفظ میخوانیم که در مصرع
 آخر مذکور شد و از عبارت روی دل فروزی در پیش آن قصد نموده
 حرف ال که از لفظ دل بوسیله کلمه روی باقی آمده و متی در پیش
 حرف حاصه شود یعنی مایه یا بد حرف الف بملاحظه عبارت در پیش
 ما حرف مقصوده داعی ببول پیوندد و تواند بود که معنی من در مرکب
 باشد بی فاصله میان برد و مقصود معنی است که بعد از فراغ از بیان ام
 ترکیبی شروع کرده میشود بشرح تصرف خدی که فی الجمله مناسب است و در
 بعل ترکیبی از تصرفات است که معنی من و ترکیبی باشد بی فاصله
 چنانکه در معنای که با هم در پیش گذشت واقع شده و همین طریقت این معنی
 با هم بابا از لغزش میدورند و نهانی قرار میجد و نوتاب است از حرف
 مخفی مانند که از عبارت میجد و نوتاب بملاحظه تحلیل لفظ میجد بدو جزو که
 جزو آخر ترکیب است بواو عاقله کلمه دو حاصل شده و همچنین بملاحظه مرکب
 لفظ نوبای را بلفظ جزو اول لفظ تابست که محل کسبه بدو جزو کلمه کو
 ببول پیوسته و لفظ آب که جزو آخر تحلیل است که کسبه پیوسته شده و مرکب است بوسیله
 کلمه حی که جزو اول تحلیل است پس معنی عبارت مذکور آن باشد که حی دو نوت
 لفظ آب با من معنی که مقابله سازی دوبار لفظ آب را که اسم بابا وجود کرد

این ترکیب از لغزش میجد و نوتاب
 بابا از لغزش میجد و نوتاب
 بابا از لغزش میجد و نوتاب

این ترکیب از لغزش میجد و نوتاب
 بابا از لغزش میجد و نوتاب
 بابا از لغزش میجد و نوتاب

۱۱
 و از عبارت در آمد جزو لفظ یا آن قصد نموده که لفظ آمد حرف ح ف ح
 شود که از عبارت جزو لفظ بوسیله نشید و تعقیف اراوه رفته که کلمه دراز اراوه
 مایه استراحتی شده و لفظ زلف بوسیله نشید و کلمه جو بوسیله تعقیف و شاید
 با فاصله باشد یعنی تواند که در معنای دو ترکیب واقع شود که بینا لفظی
 واسطه شده باشد چنانچه در معنای که با هم داعی گذشت ذکر کردیم که کلمه
 بی و لفظ تراشیم ترکیب یافته و در میان حرف که جزو اول تحلیل لفظ است
 بطریق استقلال مذکور کسبه طبع سلیم واقف شد که این دو قسم که منصفه
 میان آن شده در امثل سابق وقوع یافته بوده قابل ملاحظه صابا جزو
 آید از هنای کوی دست تازه کرد و در روضه جان از هوای کوی دوست
 پوشیده مانند که لفظ صبا مذکور صبی که که بخش باقی با که او را ساقط کرد
 خود بعضی از حرف لفظ صبا اعتبار کرده باشد با من ملاحظه که کلمه بر مرکب
 حرف فا که جزو اول لفظ خیز دست که انحلال مدبرفته تحلیل ثانی و کلمه ج
 وجود گرفته که بملاحظه آن حرف ضا و از لفظ ضا مشارا ایه اتفاق است
 و حرف یا که جزو ثانیست یا می بگیر شده و لفظ زو که جزو ثالث تحلیل است
 بلوط آید و کلمه زو آید حاصل آمده که بوسیله آن آنچه مشارا ایه اتفاق شده
 بود ساقط گشته و کلمه از منضم شده است یعنی لفظی که محل تصرف اتفاق بود
 و اسقاطی گردیده و لفظ فضا است پس اصل مفهوم معنای آن شد که صبا جزو

آید از رضای کوی دوست یابن معنی که اگر لفظ صبا بر فی یعنی بعضی از حروف
 لفظ فضا را زد آید یعنی ساقط کرد اند لفظ صبا فاجصول بودند که بجا
 تکمیل ثانی اسم مقصود سرجام باید طریق که جزو اول که حرف صباست
 تالیف باید بوسیله کلمه با که جزو ثانی کلیت بحز و ثالث که لفظ فاست
 کافی واقف که لفظ زد آید که اکثر در عرف کبر حرف بی استعمال بیاید
 اگر و نفس امر بی حرف زی نباشد معامعوب خواهد بود و آنکه مفهوم
 بطریق شرط و جزا واقع شده که جای آن ظاهر نیست باینکه بلا حفظ
 مفهوم مصرع آخر اصلاح میدرد و اینها متضمن ترکیب است قدی آن
 نخواهد بود که ممکن نیست که در معاز یا ده از سر کتب واقع شود چنانکه
 یافته درین معاک گفته شده با اسم میرسد دلم را دیده در زنجیر و ندان
 زرد لاری را میگفت بر کسوی میج آرزو داری در مصرع آخر جا
 ترکیب یافته که مشورت بصول اسم مقصود بلکه مقصود است که در معیای
 که در وجه ترکیب قوع یافته اینست چنانکه با اسم بها بشری شری زابا
 زردان روجه کردا بود نامشری عاری ز حد پروان کردا
 مرکب اول لفظ نامخت که ترکیب یافته از دو جزو که جزو اول لفظ نامست
 که کلمه مستقل و جزو دوم ترکیبی جزو اول لفظ مشربست که شکل کلمه
 که جزو ثانی تکمیل بشین نمیشد که عایدت بصاحب نام و مرکب دوم که کتب

یافته از جزو ثالث تکمیل و جزو اول لفظ عار که انحلال مدبرفته بدو جزو
 کلمه ربعت که از آن برادف لفظ بهار را داده رفته که متضمن اسم مرکب
 و مرکب سوم کلمه آریست که ترکیب یافته از جزو آخر تکمیل لفظ عار و یای
 یکبار پس حاصل مفهوم معانی آن شود که بود نامش لفظ سنج آری اگر
 حد پروان دانی یعنی حرف آخر لفظ بهار با سقا و عینی تعین یافته ساقط
 بوسیله عبارت حد پروان اگر دانی و شاید که ترکیب از عبارت فارسی
 با سلوب عربی مستفاد شود کوشیده مانند که معانی که در آخر کتب تکمیل
 شد که شش بعینه بهمین طریق بوده که از عبارت فارسی با سلوب عربی
 ترکیب قلمو شده بود چنانکه با اسم عید این خسته کوی آن صنم خواهد که باشد
 جای او یا زار تر میرد برش بر بند بر پای و از عبارت یار تر میرد
 برش ملاحظه که لفظ یا حرف نداشته و لفظ زار نهادی مقصود است
 که حرف الف از لفظ زار با سقا و المعنی تعین یافته اسقاط مدبرفته بوسیله
 کلمه تری که معنی آن چنانکه آریست و حصول لفظ تری که مینغه چایست
 بآن نوع است که لفظ ترک کلمه مستقل ترکیب یافته بلفظی که جزو اول لفظ
 میر دست که انحلال مدبرفته بدو جزو و بعد از اسقاط الف کلمه زرد
 گرفته که از آن برادف آریست که اسمیه حرف عین را داده رفته و از لفظ
 جزو آخر تکمیل لفظ میر دست حرف با سقا و معنی تعین یافته بلا حفظ جزو آخر لفظ

مستفاد است چنانکه تواند بود که بلا حفظ عربی است از الفاظی که عبارت
 فارسی را داشته که با سلوب عربی بجا آورده اند در بعضی عبارت
 مصنف محضانه که در آن عبارت که در آخر کتاب از الفاظ فارسی
 کلمه عربی حاصل آمده جزو لفظ فارسی و معنی

و اینجمله

زور و خوشی غافل نبود شد کینه دوست لوج عا: الواح و عا در آن
 لفظ الواح اکلان مدبرمه بد و جزو که جزو اول کلیلی الف و لام تعریف
 و لفظ واح که جزو آخر تکلیست کرب یافته جزو اول لفظ و عا که منحل است بد
 جزو غیر مستقل و کلمه واحد وجود گرفته که از آن برادف یک اراده شده
 و لفظ عا که جزو آخر کلیلی لفظ و عا است برکت یافته جزو اول لفظ و در تخری
 تحلیل شایسته بعد از استقلال برکت کلمه عا و بجهول سوخته که فعل صلیت
 و معنی آن عود و برگشت یعنی برگشت و جزو آخر لفظ و در که دیده
 آن برکت مصی و لفظ ران حاصل آمده که دو حرف اول آخر آن لفظ
 کسه بلا حظ عبارت جزو اول بود پس حاصل معنی معانی آن شود که الواح عا
 در آن جزو اول بود یعنی لفظ یک از کلمه واحد برادف قصد کرده شده عا
 یعنی برگشت که لفظ کی حاصل شد لفظ ران که مرکب مصیبت جزو اول بود
 یعنی دو حرف اول و آخر آن ساقط کرد و در حرف الف قیام **تبدیل**
 عبارت از است که بعضی حروف را به بعضی بدل کنند بی سبب تعجیف شرط
 اگر اسقاط زاید و ایراد مراد بجای آن از یک عبارت مستفاد کرد و محلا
 باید و است که تبدیل و قسمت تبدیل ذاتی و تبدیل ذاتی و تبدیل ذاتی
 که ذات حرفی ساقط کسه حرف دیگر به جای آن بجهول می یونند و برکت
 تعدیر قیدی سبب تعجیف نسبت به تبدیل ذاتی بی فایده باشد چرا که تعجیف

در لفظ الواح اکلان مدبرمه بد و جزو که جزو اول کلیلی الف و لام تعریف و لفظ واح که جزو آخر تکلیست کرب یافته جزو اول لفظ و عا که منحل است بد جزو غیر مستقل و کلمه واحد وجود گرفته که از آن برادف یک اراده شده و لفظ عا که جزو آخر کلیلی لفظ و عا است برکت یافته جزو اول لفظ و در تخری تحلیل شایسته بعد از استقلال برکت کلمه عا و بجهول سوخته که فعل صلیت و معنی آن عود و برگشت یعنی برگشت و جزو آخر لفظ و در که دیده آن برکت مصی و لفظ ران حاصل آمده که دو حرف اول آخر آن لفظ کسه بلا حظ عبارت جزو اول بود پس حاصل معنی معانی آن شود که الواح عا در آن جزو اول بود یعنی لفظ یک از کلمه واحد برادف قصد کرده شده عا یعنی برگشت که لفظ کی حاصل شد لفظ ران که مرکب مصیبت جزو اول بود یعنی دو حرف اول و آخر آن ساقط کرد و در حرف الف قیام

اینست

نور

بهر که منحل شده بد و جزو و استبدال مدبرمه بحرف که جزو اول لفظ است
 و لفظ و بجهول یکسو است پس معنی عبارت مذکور آن باشد که از اتری تعنی
 ای لفظ را می اندازد اتری خود را که کلمه در باقی ماند و برکت یعنی لفظ و در
 یا شود حرف را پیش که لفظ بد حاصل کرد و و از عبارت سر نهاد بر پای
 آن قصد نموده که لفظ یا سر خود را نهد بر پای لفظ بد با این معنی که حرف ناقص
 یعنی اراده رفته مؤلف شده بل لفظ بد بتالیف اتر اتری که لفظ بد وجود گرفته
 و اگر جان قصد کرده شود که کلمه او که نمیرست عاید باشد بحرف و لفظ
 بعد است لفظ یا سر را بر پای لفظ عید که حرف و است بتالیف نماید که محل قرا
 منظر و تعیین یافته باشد استب خواهد بود **میر** بخت جو که قدم نمی
 طلب ترا حالی کشد سوی آن: لفظ طلب برکت یافته بحرف تا که جزو اول
 لفظ تر است و کلمه طلب و جزو گرفته که سینه تکلم است و لفظ را که کشد جزو
 اول تحلیل لفظ حالی که منحل کسه بد و جزو و کلمه را بجهول سوخته و از کلمه
 ای که جزو آخر تکلیست برادف لفظ را قصد کرده شده که حرف نیم با مقارنی
 یقین یافته ساقط کردیده و سبب عبارت کشد سوی آن پس حاصل مفهوم معانی
 آن شود که طلب ترا حالی کشد سوی آن یعنی طلب کنم راج را که از آن لفظ
 می دوست لفظی که از آن مراد ف اراده رفته کشد حرف نیم را که کلمه را
 باقی اندر مسامی آن مقصود است **کیا** دل جز بد عای دوست یابن بود یک لفظ

در لفظ الواح اکلان مدبرمه بد و جزو که جزو اول کلیلی الف و لام تعریف و لفظ واح که جزو آخر تکلیست کرب یافته جزو اول لفظ و عا که منحل است بد جزو غیر مستقل و کلمه واحد وجود گرفته که از آن برادف یک اراده شده و لفظ عا که جزو آخر کلیلی لفظ و عا است برکت یافته جزو اول لفظ و در تخری تحلیل شایسته بعد از استقلال برکت کلمه عا و بجهول سوخته که فعل صلیت و معنی آن عود و برگشت یعنی برگشت و جزو آخر لفظ و در که دیده آن برکت مصی و لفظ ران حاصل آمده که دو حرف اول آخر آن لفظ کسه بلا حظ عبارت جزو اول بود پس حاصل معنی معانی آن شود که الواح عا در آن جزو اول بود یعنی لفظ یک از کلمه واحد برادف قصد کرده شده عا یعنی برگشت که لفظ کی حاصل شد لفظ ران که مرکب مصیبت جزو اول بود یعنی دو حرف اول و آخر آن ساقط کرد و در حرف الف قیام

ذات حرف کمال خودست و تصرف در عوارض کرده میشود یعنی تقطع
 و حصول کمیت تبدیل همان نیست لفظ دیگر و بنقطه که عارض است
 و در تبدیل رومی که عبارت از آنست که تصرف کرده شود در میات
 رومی نمی گوید و دیگر بجهول بودند و تصرف بحسب نقطه نیست که مناسبت و شاکست
 داشته باشد بصحیف که تبدیل و سبیله تعجیف ممتاز کرد و در همین طریقت
 بعضی حرف بعضی بدل کند مناسبت نمی نماید بجهت که از این کلام آن فهم
 میشود که هر یک از فاسد و کاین البته باید که حرف باشد و حال که تبدیل
 رومی می تواند که هیچ یک حرف باشد و ممکنست که فاسد حرف باشد و کاین
 نیز بالعکس تعجیف تبدیل رومی بلفظ شیء بملاحظه همینست و از این جهت
 این معانی مولانا کمال بدخشی که گفته با سیم قطره می کاورد از بند
میفرش یک کر خور و آن قطره گیرد و در کلبوس از لفظ دیگر که یاران باشد
 یعنی حرف را سا قطره که در اند لفظ غریب بجهول بپوسته که ما و اسم عمر گشته
 بملاحظه اگر گفته شده که کر خور و آن قطره گیرد و در کلبوس یعنی لفظ عمر که
 را فر و بر و غنیمت معمله شود تعجیف جعلی و چون کلبوس گیر نقطه بدل گردد
 بحرف میم که اسم غریب بجهول بودند و کسی نگوید که قید کاین آن نیز در تعریف طایم
 نمی نماید بجهت که از این معانی بوضوح بیست که لازم نبود که کاین کاین باشد
 باشد و اگر معلوم شد که فاسد نقطه است و کاین حرف میم و طایم است که حرف

حکمت آن بصره
 بیانات رومی شایع

غیر
 از
 کتب
 معتبره

میم کاین لفظ نیست زیرا که در میان کاین کاین فاسدست باین معنی که لفظ
 حرف عین که محو شده بصحیف جعلیت که تبدیل را در آن هیچ گونه دخل نیست
 و بعد از محو لفظ از مجلس اشارت کرده شده با کز در لفظ غرق قرار یابد که
 درین مرتبه بملاحظه میات رومی تبدیل می بد بحرف میم یعنی تصرف کرده
 شده در میات رومی نقطه باین نوع که در محلی ایراد یافته که مشابهت و مناسبت
 پیدا کرده بحرف میم والا از بعد تبدیل خواهد بود یعنی اگر سقوط حصول
در آن واحد نباشد از آخر او تبدیل نیست چنانکه با سیم می چنین که از خود
مانده این حقیر جدا اگر زجای رود حق کاینست و را از مصرع اول
 آن ضد کرده که از لفظ غیر حرف بملاحظه کلمه بر او ف و تلیج را لیه
 امتقادی شده و بوسیله عبارت مانده جدا اسقاط پذیرفته که لفظ می بجهول
 بپوسته و از مصرع آخر مقصود آنست که اگر از حرف حاصل لفظ حق رود
 کاین آن لفظ کاین کاین در آن واحد نیست پس از جزو یات تبدیل نباشد
چنانکه با سیم می از آن که سکندر زمانست آخر عدش سبب من مانست آخر
 شد راه بری جانبش دی از وی میری بدل ملاز مانست آخر لفظ راه
 در کشته بحرف با که جزو اول لفظ برست که میکل کته بد و جزو غیر مستقل و لفظ
 را میب بود گرفته و حرف را که جزو آخر لفظ برست ترکیب یافته بیای
 بیکر و کلمه ری حاصل آمده و لفظ شادی اخلال پذیرفته تجلیل شایسته استقلال

در مصرع اول
 ایراد از کمال است که شرط
 لفظ می و حصول می

ترا قبول اند صورت مدیر من و همچنین نوازند بود که بکجه دیگر مرکب
 باشد خواجه درین عبارت که معلوم است مرکب یافته بملاحظه اسقاط و
اسعد امن هر کل بسوی خود کند زمین بوستان : خاک خوش و جاگزیلی
 جمد را ای دوستان : نوشیده نمائید که حرف آخر هر یک از چهار لفظ که بطریق
 نقاد و مکرر کرده بوسیله کلمه ذیل مشارالیه استقادی که تبدیل یافته بجز
 را که باشد اک و تسمیه کرد و شده ارکله را پس از لفظ خار که حاصل است
 بمل شبیه حرف الف اراده رفته و از حاصل دوم که کلمه خوشت بتراف
 و تلخیص حرف سین وجود گرفته و از لفظ زر که در مرتبه سیوم بجهول پیوسته
 بتراف و تسمیه حرف عین مقصود است و اگر کلمه جار که حاصل چهارم است
 با سلوب اسمی حرف دال که حرف حاصله بملاحظه تالیف معنی اسم مقصود
نوبان امر و بر حال بود کان شکسته : برخاسته دکان می کنند نظر
 بکه اخت ز عشق یار و کما کان : نمودن خویش را نوع دیگر از لفظ عشق
 بار که مرکب تفصیل دو حرف شین و قاف بوسیله عبارت لغایمی مشارالیه
 استقادی شده و اسقاط مدیر من بوسیله لفظ بکه اخت که لفظ عیار بجهول پیوسته
 و مصرع آخر بملاحظه کللی لفظ نوع بدو و مستعمل شعرت بانکه از جزو
 حاصل ماه خوش را نوباید نمودن حرف عین است که تبدیل بلفظ نو
 و مراد از نو نمودن ماه است که ماه تمام هلال نماید یعنی حرفی که از آن لفظ ماه

نمودن ماه و نام علمی آن را

نموده

نموده می شود حرفی شود که از آن هلال تعبیر کرده میشود برین تدبیر
 حرف عین از لفظ عیار که حرف حاصله است استقادی متغییر شده بملاحظه
 جزو آخر کللی لفظ نوع و تبدیل یافته بلفظ نو که جزو اول کللیست و حرف
 را از حرف حاصله بوسیله کلمه ماه بتراف و تلخیص مشارالیه استقادی کرد
 استبدال مدیر من بحرف نون که بمل شبیه وجود گرفته که اسم مقصود بجهول
 پیوسته و عمل کنایه که مصنف اشارت بان کرده است که از نوشیدن ماه
 تمام هلال اراده رفته که بوسیله شبیه شده و شبیه بوسیله تبدیل ج که حرف
 نون که پس حاصل است کاین واقع شده و مقررت که تبدیل بعد از جو
 کاین خواهد بود حاصل کلام است که در عمل تبدیل خبری که سقوط تعلق
 بآنی بیکر و انام یافته بقاصد و خبری که حصول بان تعلقت موسوم
 بکاین درین معاکر فاسد حرف است تعین یافته باستقاد که بعد از تلخیص
 وجود گرفته و تلخیص بعد از تراف و همچنین کاین که حرف نونست بوسیله
 حاصل آمده و شبیه بعد از کنایه صورت است پس اعمالی که مکرر کردید تمامه
 بوسیله تبدیل باشند و جایز است که شود که اعمال مذکور متضمن است و از
 قول مصنف که شاید که تبدیل متضمن باشد متبادر است که کنایه و تسمیه
 باشد و همین طریقت این معانی اسم هلال چون در شب آن بتسمیه اندام
 از بام نمود ابروی منبر تمام بار و بی هوش تمام دیدم بزم ماه نوا و تمام

تمام

ترا قبول اند صورت بدین و همچنین تواند بود که کلمه دیگر مرکب
 باشد خواجه درین عبارت که معلوم نیست مرکب یافته بملاحظه اسقاط و
اسعد و امن هر کل بسوی خود گذارین بستانان: ماک خوش و جاکی
 جدرای دستان: نوشته ماند که حرف آخر هر یک از چهار لفظ که بطریقی
 تعداد مکرر کرده بوسیله کلمه ذیل اشارتیه است و یکنه تبدیل یافته بجز
 را که باشد اک و شمیصد کرده شده اگر کلمه را پس از لفظ خارج حاصل است
 بعلت شبیه حرف الف اراده رفته و از حاصل دوم که کلمه خورست بتراف
 و تلج حرف بین وجود گرفته و از لفظ زیر که در مرتبه سیوم بجهول است
 برادف و تسمیه حرف عین مقصود است و اگر کلمه جار که حاصل جاست
 با سلوب اسمی حرف ذال که حرف حاصله بملاحظه تالیف صفتی است مقصود
نویان امر و رجه حال بود کان شک تر بر خسته دلان که میکند نظر
 بکه اخت ز عشق یار دلها کان ه نمود خوشی را نوع که از لفظ عشق
 بار که مرکب تخیلیست دو حرف بین و قاف بوسیله عبارت و لایمی اشارت
 است و یکنه شده و اسقاط بدین بوسیله لفظ بکه اخت که لفظ عیار بجهول است
 و مصرع آخر بملاحظه کلیل لفظ نوع بدو و مستقل شعرت بانکه از خود
 حاصل ماه خوش را آنو ماید نو نمودن حرف عین است که تبدیل بلفظ نو
 و مراد از نو نمودن ماه است که ماه تمام هلال نماید یعنی حرفی که از ان لفظ ماه

نویان امر و رجه حال بود کان شک تر بر خسته دلان

نقیر کرده

نقیر کرده میشد حرفی شود که از ان هلال نقیر کرده میشد و برین نقیر
 حرف عین از لفظ عیار که حرف حاصل است استعاره مثلی متعین شده و
 جزو آخر کلیل لفظ نوع و تبدیل یافته بلفظ نو که جزو اول کلیلیست و حرف
 را از حرف حاصل بوسیله کلمه ماه برادف و تلج اشارتیه است و یکنه
 استبدال بدین بجز حرف نون که بعلت شبیه وجود گرفته که اسم مقصود بجهول
 پیوسته و عمل کنایه که مصنف اشارت بان کرده است که از نوشدن ماه
 تمام هلال اراده رفته که بوسیله نشانه شده و نشانه بوسیله تبدیل هر حرف
 نون که پیچ حاصل است کاین واقع شده و مقریست که تبدیل بعد از خود
 کاین خواهد بود حاصل کلام است که در عمل تبدیل مخفی که سقوط تعلق
 بانی یکم و اتان یافته بفاسد و مخفی که حصول بان مخلفت موسوم
 بکاین و درین معاکر فاسد حرف است یقین یافته با معاد که بعد از تلج
 وجود گرفته و تلج بعد از ترادف همچنین کاین که حرف نونست بوسیله
 حاصل آمده و نشانه بعد از کنایه صورت است پس اعمالی که مکرر کردید تمامه
 بوسیله تبدیل باشند و جایز است که گفته شود که اعمال مکرر متعین است و از
 قول مصنف که شاید که تبدیل متعین باشد متبادر است که کنایه درین تبدیل
 باشد و همین طریقت این معا با هم هلال چون در شب آن شبیم اندام
 از بام نمود ابروی شبیر فام: باروی همش تمام دیدم بزم ماه نو او تمام

تمام

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

از لفظ حرف میم با مقادیر کسبه بوسید کلمه روی و استبدال در مرتبه
بحرف با که بتیمه حاصل آمده و اگر کلمه ابر و بوسید کلمه حرف نون تقد کرده
شده که از آن اسم اراده رفته بلا حقه عبارت تمام دیدیم و از تقریقات
مذکور لفظ بنون بحصول کسبه و مخرج آخر بلا حقه اگر کلمه او عاید
بحرف حاصل دلالت میکند بر آنکه هر حرفی که در حرف حاصل است
تبدیل باید بحرف لام یا نون که فاسد که حرف نونست تعیین نموده بشود
که حرف لامست حاصل شده با سلب بخاری که کلمه سوسید آن گردیده
آن از تمام شدن ماه نومسقا و میگرد و در دل توان با و ک ج و ر کین
طلب گو یا ی از آن چنین ظاهر است که لفظ کو مخصص لفظ طلب باشد که
مذکور صیغست و لفظ یابی که اشارت کرده شده بکار عبارت از آن
چنین عمل کنایه است که مصنف یا مایی کرده بآنکه مقصود با تمیشت و لفظ
از و عبارت هم که عایدست بحرف حاصل و در مرتبه اول یعنی عبارت
مذکور است که از حرف حاصل حرف را شود حرف دل یعنی حرف طایه
یعنی تعیین نموده استبدال پد بر حرف را که تباد و تلمیح قصد کرده و در
دوم مقصود عبارت از آن چنین آن باشد که از حرف حاصل حرف لام را حرف
چیم بین مایی معنی که از لفظ رسک حاصل عبارت است حرف لام بوسید سلب
شار الیه مقادی گردیده تبدیل نموده بحرف چیم که جز و اول چنینست که محل کسبه بد

از لفظ رسک که در حرف حاصل
است و در آن نام سوسید کلمه
است و در آن نام سوسید کلمه
است و در آن نام سوسید کلمه
است و در آن نام سوسید کلمه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

جز و استبدال مرکب کلمه من که جز و آخر کلیتست متعمم تبدیل شده سوسید
مشی مایی بند کو ترک حدیث عمل کن با و ل طایه سانی و از می نقل کن
پوشیده نماند که از لفظ بخن که مراد کلمه است با مقادیر حرف اراده
رسد که لفظ دل و سوسید است و شد و حرف بین از لفظ سانی با مقادیر متعمم
کرده شده بوسید کلمه حرف و همین طریق حرف میم از لفظ ی با مقادیر متعمم
تعیین نموده استبدال در مرتبه بلطف نقل که کلمه کن متعمم تبدیل گردیده باشد
بحصول حرف بین عبارت نقل کن متعمم معاده و کلمه با بوسید با لفظ ی
آن شده که بلا حقه تألیف بحرف حاح و کین رس حاصل مقصود مایی آن باشد
که با حرف حاح و ی از لفظ سانی نقل کن یعنی کلمه و حرفی از می نقل کن یعنی
میم را بلطف نقل تبدیل کن طبع کانی واقفت که درین معام عمل کنایه اصلا سوسید
پد بر نیست که مثال آن توان ساخت که تبدیل متعمم کنایه باشد کمر بر
چل کرده شود که مثال مطلق تبدیلست فاعلی سوسید و سوسید دل ریش گردی
زین رس و درست که دور مانده اسکن خوش نام منم پری و بی کافر
کیش کویم که بجای خوش آید دل ریش لفظ کویم منم چل شده بد و بر نقل
که جز و آخر کلیتست متعمم تبدیل کلمه کو که جز و اول کلیتست متعمم
عبارت و از عبارت که بجای خوش آید دل ریش آن اراده نموده که از لفظ
که حرف حاصلست دل ریش یعنی لفظ ریش که متقلب گردیده باشد بجای خوش

یا نه می

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

۱۳۹ ماه نو بعزل شیبه اراده رته بکس نیست بر لوح دل من غیر نقش نام دست
 این که هر سو نام مجدی نماید او است لفظ این محل تصرف شده بان نوع
 که هر سویی آن نام سجد نماید حرف الف که مشارالیه مقادیری گشته بود سکه
 سو نام سجد شود یعنی لفظ الف شود که چند گشته باشد پس حرف اول لفظ
 این تبدیل یافته باشد بدو حرف الف لام که از لفظ الف بملاحظه بقا حرف
 فا وجود گرفته و حرف الف لفظ این مشارالیه مقادیری گزیده استبدال
 پذیرفته بلفظ اسم که سجد شده باشد ب ن معنی که از کلمه نام ترا و لفظ
 اسم اراده گرفته که حرف میم با بقا و تعیین فتنه ساقط گشته پس حاصل مفهوم
 معاینی آن باشد که حرف الف لفظ این تبدیل می یابد بدو حرف الف و لام
 و حرف نون استبدال می پذیرد بدو حرف الف و سین عبارت نام او
 لاحق مجسمه است بها برک و شناخت این که بر شاوی می نام یا بود و الف
 بالای ب تم تمام پوشیده نماید که لفظ یا محل تصرف گشته بلفظ بود و نسبت است که
 منم اعمالی باشد که لفظ ب ن معنی که حکم کرده باشد که لفظ یا و الف
 بالای می نام بود و الف آن اراده نموده که لفظ یا بالای نقطه و کسر شود
 و می که یک لفظ بالای دیگر باشد یک نقطه میس بخوابد بنویس لفظ یا بصیغی علی
 لفظ باشد باشد و همچنین حرف الف می نام شود و ب ن معنی که از بای سکه
 که بصیغی وجود گرفته حرف الف مقادیر اسمیه تعیین یافته استبدال می پذیرد

این کلمه را که در این
 کتاب است و در این
 کتاب است و در این
 کتاب است و در این

و در این می نام
 نقطه می
 و در این می نام
 و در این می نام

بلکه از لفظ هم با بقا و معنی اراده گرفته و لفظ به حصول پیوسته که حرف آخر
 پوشیده عبارت آنها تمام با سمش مبدل شده که اسم به اسم نام است
 از که دشمن را بجهت یا بجهت خواهم که بود و صورت ان همیر قصد قابل
 که از لفظ و در ملاحظه انقلاب که لفظ که دشمن مشعر است بان حرفی که تغییر نیابد
 یعنی اثر طلب و ظاهر نباشد تبدیل میابد بلفظ شی که از عبارت صوت
 آن ماه منیر متغایر میگرد و یعنی از لفظ را که پوشیده قلب خود گرفته حرف
 با با بقا و معنی انکار یعنی فتنه استبدال می پذیرد فتنه بلفظ می که از مصرع آخر
 اسلوب انجاری و بقیف و معنی اراده گرفته و عبارت نوام که بود مهم مبدل
 گردیده پوشیده نماید که کفایت کرد درین معا و واقع شده کفایت نویسی لفظ
 که میگرد بتم ثانی ب ن معنی که ذکر یافته آن باشد که حرفی که لفظ و در ملاحظه
 انقلاب بجهت یا بجهت ب ن معنی که ذکر یافته آن باشد که حرفی که لفظ و در ملاحظه
 با صادق می یابد و می تواند بود که معنی که ذکر یافته آن باشد که حرفی که
 در لفظ و در حالتی که متقلب شده باشد تغییر میابد یعنی محل تصرف یعنی بشود
 و سکه نیست که وصف مذکور و لفظ را بر غیر حرف با صادق می یابد
مستند ب ای را وقت کل ز ب در مع یا ب ر آب ب یا صوف می یا نوشیده
 نماید که بای را بجهت یا بجهت تالیف تقالی شده و از کلمه آب بزا و لفظ ما را
 رفته که حرف اول آن مشارالیه مقادیری گزیده پوشیده بر و لفظ یا محل

عام است لفظ یا محل
 و در این می نام
 و در این می نام

و در این می نام
 و در این می نام
 و در این می نام
 و در این می نام

۱۴۱ کنه بد و جز مستقل و جزو آخر کلیلی که لفظ باست و سببه تالیف شده و از عبا
 صوف مربع صوف چهار گوشه مراد است یعنی از لفظ صوف که در کور صفت
 حرف فاکوسید کلمه گوشه مشار الیه مقادیری که استبدال بدیرفته حرف الف که از
 لفظ چهار با سبب اسمی قصد کرده شده و لفظ صود وجود گرفته پس حاصل
 مفهوم معنایی آن باشد که بر آب یعنی حرف میم حرف قاف لفظ صودیایی
 تواند بود که قصد مصنف آن باشد که حرف میم که از لفظ با سبب و حاصل آمده
 تالیف یافته باشد بحرف قاف که جزو اول کلیلیست بملاحظه بای رابطه که اول
 ذکر یافته و لفظ من که بقرنات مذکوره وجود گرفته تالیف یا بدیوید کلمه با که
 جزو آخر کلیلیست لفظ صود که اسم مقصود و محمول پیوند و لفظ یایی هم بی
 باشد که بوسید کلمه با قصد نموده و اگر چنان قصد کرده شود که حرف میم که مشا
 ر الیه مقادیری شده تالیف یا بدیوید حرف قاف که مولف کرده دیده باشد لفظ صود
 باین معنی که حرف میم تالیف یا بدیوید لفظ صود که تالیفی که بوسید کلمه باست مقدم
 باشد بر تالیفی که بملاحظه بای رابطه است و لفظ یایی هم تالیفی باشد که بای
 رابطه مشعر است بان سرانیز مرئی مصنف خواهد بود و هنی نام مراد است که خبری
 نزدی افزونتر نیست و لزم مراد از هر یکی است یکدیگر نیست لفظ مراد که
 مذکور صفت محل تصرف کته بملاحظه اگر گفته شده که یکی است یکدیگر نیست
 یعنی حرف میم از لفظ مراد با مقادیر هم مشار الیه شده بقیص یافته بوسید عبارت

۱۴۲ یکی است و حرف راشار الیه مقادیری که دیده ساقط کته بملاحظه عبارت
 یکدیگر نیست و همچنین حرف الف با مقادیر بعین یافته استبدال بدیرفته حرف
 فاکوسید عبارت یکی است بملاحظه کمال لفظ مست بد و جزو مستقل و جزو
 و ال همان مقبوسه تبدیل یافته لفظی که عبارت یکی دیگر نیست مشعر است
 بان که بقرنات مذکوره اسم مراد محمول پیوند هم یکی و نیست که لفظ نیست
 مرکب است از دو لفظ که کلمه اول لفظ نیست که مراد ف کلمه است لفظ دوم
 و تایی رابطه است چنانچه در ضمن عبارت نیست مذکور شده اما لفظ است
 از آنکه مقابل لفظ نیست فاده فهم میشود که مرکب باشد و اجزای ترکیبی آن
 چنانچه مرکب بطریق استقلال مشعر باشد یعنی ظاهر نیست تواند بود که بجهت
 استعمال صحتی از حرف کلمه ساقط کته باشد چنانکه در لفظ جان و جنین واقع
 شده که در اصل چون آن و چون این بوده که از مرکب الف حرف و او افتاده
 و از مرکب ثانی و او و الف ساقط کته و این نوع تصرف در الفاظ بسیار
 وقوع یافته چنانچه در لفظ امروز و امسال که در اصل این روز و این سال
 بوده که دو حرف و او و نون کته کثرت استعمال مبدل شده بحرف میم متنا
 است که این نوع الفاظ که در یکی از آن تصرفی فیه باشد مفرد اعتبار نمایند
 و احکامی که بلفظ مفرد جاری باشد بان احکامند لفظ هم کس زبان را روشن

۱۳۴
 توام کلمات کل نیست جز رخ تو دیدم تمام کلمات از عبارت کل نیست جز
 رخ تو مقصود است که غیر از رخ تو که حرف است دیگر کل موجود نیست
 و از عبارت دیدم تمام کلمات آن قصد نموده که از لفظ تمام حرف که از آن
 کل اعتبار کرده شده تبدیل یافته بحرف تا که بتیمیداراده رفته اگر کلمه یا که جزو
 آخر کلیلی لفظ کلمات است که منحل گشته بدو جزو منحل که از هر معنی مراد است
 بی **نام** بروم از کلمات آن پی سری **پیش** فاش گویم آنچه گویم است آخر
 آن دیان **لفظ** فاش که در کور صفت کجاست فاش لفظ گویم و از عبارت
 آنچه گویم است بوسیله کنایه توصیفی لفظی لفظ فاش را ده رفته که منحل گشته بدو
 جزو مستقل که بملاحظه جزو اول کلیلی حرف تا از لفظ فاش که در کور صفتی شده
 باستقامت معنیه یقین یافته استبدال بدو رفته بحرف تا که از لفظ مست بوسه
 کلیلی شایسته بکمال پیوسته و عبارت آخر آن دو مشعر است تا که حرف میم که
 پیشه اراده رفته اگر کلمه دیان تالیف یا بدلفظ فاش که تصرفات سابق
 پیوسته که لفظ آخر ویکه تالیف انقالی شده باشد **تبعی** بر برامی که
 و ایچ بود آن سر و غیر از کلمات و می باید در یک عاقلانه که خواهد تا
 زانجا که شش **لفظ** دوم که در کور صفت بوسیله کلمه یا که جزو اول کلیلی لفظ
 باید است تالیف یافته بدلفظ یک که جزو آخر کلیلیست و لفظ دیدم بکمال پیوسته
 و حرف اول حرف حاصله بملاحظه جزو اول لفظ در یک که منحل گشته بدو جزو

استقلال

۱۳۵
 مستقل باسقا و مثلی یقین یافته استبدال بدو رفته بحرف عین که ایچ مقصود
 گرفته وصول حرف عین آن عست که از عبارت یک عاقلانه که از انضمام
 جزو آخر کلیلی لفظ در یک لفظ عاقلانه حاصل آمده بوسیله کنایه توصیفی
 لفظ زرد قصد کرده شده که مصرع آخر مشعر است سقاط حرف آخر
 که بعد از تصرف استقامتی کلمه زرد سرجام یافته که از آن بترادف تمیز
 عین اراده رفته و اشعار مصرع آخر باسقاط حرف اول آن طریقت که آخر
 زرد بوسیله لفظ عاقبت مشارایه مقادری شده و بملاحظه عبارت که خوا
 زانجا که ستن ساقه کشته **سین** مانند زرد شود رخ متن تو بگری **مسکین**
 دل تو کند کمیا کری **از** لفظ من بوسیله کلمه رخ حرف میم اراده رفته
 باسقا و عینی که عبارت تا تو بگری مشعر است حصول آن و لفظ عین از مصرع
 آخر وجود گرفته بملاحظه اگر لفظ مسکین کل تصرف شده که حرف کاف
 عینی یقین گشته استقاط بدو رفته بوسیله عبارت بدل بعد از تصرف استقامتی
 حکم کرده شده با آنکه حرف ثانی مانده کمیا کری کند بس لفظ سین که کمیا
 کری کند غیر از این که در مس خود را زرد ساز و صورتی مقصود نیست زیرا که آن در
 لفظ قابلیت آن داشته باشد که کمیا کری در آن تصرف کند غیر از نیست
 و آنچه مس کمیا کری توان ساخت است که آنرا زرد سازند برین بر
 لفظ مس بوسیله کنایه که از کمیا کری فهم میشود تبدیل یافته بحرف عین که از لفظ

و از آن که در کور صفت
 اول لفظ و سینه بی لفظ
 سر بر از لفظ و سینه بی لفظ
 کرد و در کور صفت
 اگر کلمات است معانی را بکار
 بلا لفظ حرف بحرف عین
 ضم

۱۴۵ زر قصد کرده شده و آنکه از لفظ زر حرف عین نمایند که اعم است
 مکرر با بوضوح پیوست **عادل** در عاشقی مانند زول فر عبارت: باقی
 مانند آنچه مدیر و اشارتی: لفظ عاشقی محل تصرف است بان نوع گرفته شده
 که مانند زول فر عبارت بی باین معنی که از حرف ثین که معبر است بلفظ دل غیر از
 عبارتی که بآن تکرار کرده شده چیزی نمانده است برین تغییر حرف ثین که
 بوسیله کلمه دل مشار الیه مقایسه شده تبدیل یافته بلفظ دل کنایه توصیفی
 که عبارت مانند زول فر عبارت مشعر است بان و بقرائن مذکور بلفظ
 عادلتی بجهول پیوسته که عبارت باقی مانند بملاحظه اطلاق لفظ باقی بدو جزو
 مستقل دلالت میکند بر آنکه حرف صمد بلفظی باشد یعنی لفظی بملاحظه
 جزو آخر کلیلی با بقا و مثلی تعیین یافته ساقط گشته که لفظ مانند مشعر است با بقا
 ممکن که عبارت آنچه مدیر و اشارتی از لواحق و اخلاص باشد **انجیل**
 بعد یک سال سابقه سینه: سوز دم زان شراب رینه: از عبارت بعد
 یک سال آن قصد نموده که بعد از حرف الف لفظ سال وجود دیگر یعنی از
 کلمه یک با سبب اسمی حرف الف اراده رفته و لفظ سال که مذکور است
 تألیف یافته بان که لفظ بعد سینه تألیف گنیده و از عبارت سابقه
 بملاحظه اطلاق لفظ سانی بدو جزو که جزو آخر کلیلی گنیده بمجموع لفظ
 زیرا که کلمه مستقل و لفظی که جزو اول کلیلی لفظ سینه است که منحل گشته

تی

۱۴۶ بدو جزو لفظ قیاسی وجود گرفته بر کسب سببی و بملاحظه کلمه که جزو
 کلی است آن اراده نموده که از حرف و ف حاصل لفظ ساقی باشد و از
 قیاسی نابودن لفظ سال آن قصد کرده که لفظ سماعی باشد برین تغییر حاصل
 معنی معانی آن باشد که بعد از حرف الف لفظ سال باشد و لفظ ساقی
 بناسد یعنی سماعی باشد پس آن حرف و ف حاصل لفظ ساقی بملاحظه جزو اول کلیلی
 لفظ سانی با بقا و مثلی تعیین گشته استبدال پذیرفته بلفظ سماعی که بوسیله
 کنایه لزومی بجهول پیوسته طبع سلیم مبدار و در این کنایه توصیفی
 که از قیاسی نابودن لفظی لازم آید که سماعی باشد و حال که تواند بود
 لفظی قیاسی باشد و نه سماعی چنانکه لفظ همین سا که در همین کلمه سانی مذکور
 گردیده و پس از این قیاسیت و نه سماعی زیرا که الفاظی که نسبت سماعی
 منقسم شده الفاظ مستند نیست نه فارسی سانی کان که مست آن کتب بر مثال
 که جزو کسبیت سانس کال: بالای کنت سانی آخر از لفظ: مقدر و
 نسبت که آر و بحال: لفظ کف منحل شده بدو جزو که جزو آخر ترکیب یافته
 بمجموع تایی خطاب و حرف جا که جزو اول لفظ حساب است و کلمه فتح و جزو
 گرفته و لفظ حساب که تحلیل یافته بدو جزو لفظ سا که جزو آخر کلی است
 مرکب شده باین سبب که ترکیب معینی و لفظ سانی حاصل آمده که محل تصرف
 تبدیل گشته و از عبارت آخر از لفظ با بقا و معنی حرف ف اراده رفته و

این کلمه و این کلمه که از زبان
 این کلمه و این کلمه که از زبان
 این کلمه و این کلمه که از زبان
 این کلمه و این کلمه که از زبان

المشرف

از حرف شبنمانده لازم است که با جزای حرف شبن که باقی مانده ثابت
 گردد و بعد بصحیف جلی و درین عمل نفس محل تصرف گفته نحو و اثبات نقطه از
 امور ضروریه است جائز در تعریفات بصحیف جلی که در رسایل فاضل
 وقوع یافته اشارت بان کرده شده مگر وقتی که غیر محل تصرف را قابلیت
 آن تصرف باشد چون درین ماده محل تصرف نفس یافته مناسب است
 که نقاط باقی مانده را بملاحظه قابلیت مستقیم نمایند بر آن و گویا وضاحت کرد
 از دو دندانه باقی را قابلیت آن مست که متصرف نقاط ملت شود
 ندریری که مرکب را حده داده شود می تواند بود که برعکس آنچه قسمت مدینه
 ششم باید یعنی یک نقطه بدندانه اول ثابت گردد و دو نقطه بدندانه آخر
 برین ندریر اگر چنان باشد که قریه که موجب تخریج این قسمت بر اقسام دیگر باشد
 البته معامسوب خواهد بود بقصور و الایمانه من الله العفو و العین که نصف
 ملاحظه این معنی کرده باشد که مناسب است که اول آن تصرف و دندانه
 اول کرده شود و آنچه قابلیت آن داشته باشد بان ثابت گردد و در حقیقت
 تقدم ذاتی آن و در آن یک قسمت که دندانه اول قابلیت آن دارد که
 متصرف جمیع نقاط باقی شود لیکن آن مست که دندانه آخری نقطه می ماند
 عاری بودن از نقطه حرف نخواهد شد بلکه حرف باقی نیز از در اعتبار
 خواهد افتاد پس مناسب آن می نماید که دندانه آخر نیز حده دهند که بملاحظه

آن حرفی تواند شد و از سعادت حرف شدن محروم نماند مگر است که
یک لفظ افاده این معنی میکند باین دو نقطه بداند اول قرار یافته
و یک نقطه بداند آخر معلوم شد که از معنی اول بقدرت مذکور لفظ
شکو ببول میوست حرف ثانی اسم و مصرع اخیر از عبارت بر در سویی
سرنگام یافته بلاخط اگر از طرف لفظ برود که کوه صفت حرف ثانی لفظ
یابد مقصود بالمثل است که در لفظ شکو در صورت می حرف شش تصرف
گرفته و به وجهی که بیان کردیم که کجاست اسقاط جزو حرفی دو حرف وجود
فصل میداد و قیاس آن سببی قدر است: کانه رخ بر کس کل از بار کند
از جد جوشد یعنی آن شوخ کوه: بر کوه ابر و زرد و شش کند: از لفظ
یعنی که مذکور صفت حرف آخر مشارالیه اتفاق شده ماقصه که بلاخط
عبارت از جد جوشد و لفظ فصیح باقی مانده و از عبارت آن شوخ کوه
ابر و زرد آن قصد نموده که بر کنار حرف نون که با بقا و مع اشیاء یعنی مانده
که بی مناسب صورت می آن اثبات کرده شود و کشاید که در هر حرف فاکه لفظ
فصیح و بگوید عبارت سرش اگذا آن اراده نموده که گوشه حرف نون که
کوه بآن متصل گشته پیش اگذا باشد پس گوشه حرف نون بلاخط انقضائ یافته
بنقطه که بگرفته بلاخط که مشارالیه اتفاق گردیده بگوید که سر که از ادوات
اتفاق است و ممکنست که بلاخط تشبیه بدات سرش شده باشد و از پیش اگذا

لکه در این کتاب
در بیان این معنی
که در لفظ شکو
در صورت می حرف
شش تصرف گرفته
و به وجهی که بیان
کردیم که کجاست
اسقاط جزو حرفی
دو حرف وجود

آن ادوات

سر آن مراد است که کاین حرف ثانی مایل شود پس عبارت سرش
اگذا متمم بدل حرف نون باشد بحرف فاعلا خط تصرف حیاتی
دنی بر سر راعش منم بایدید باین نشان: آن از بالای دریا
گوشه و امین نشان: مصفا شارت کرده استخراج ابرم خا بجهت او کوه
و محل مناسقه است اگر از لفظ دریا که لفظ جفت دو نقطه اراده گرفته اگر
لفظ جمع را بر فوق واحد اطلاق میکند اما درین فن مناسب نیست که جمع
بآن معنی استعمال یابد زیرا که اگر تجویز این معنی کرده شود مانع شود
که آیا که اسم معنی مراد باشد و تواند بود که قرینه که موجب تعیین کی ازین دو
باشد نباشد بالضرورة اسم را قرینه باید ساخت و حال آنکه درین فن قرار
یافته که در چند کل اسم را قرینه می توان ساخت چنانچه در سخن بیان کرده
و اتفاقا آنجا قرار یافته مناسب نمی نماید و از تقریر مصنف نفهم میشود که
درین بدل فاسد حرف باشد و کاین دو حرف با و را و این معنی کل است
شمس پیش بنیان در دندان برابر با کده: انجذاب مغناطیس ای سر و دیم
لفظ پیش که در کتب صفت کل تصرف گشته که عبارت بنیان در اثبات کرده
شده با کده تمام نقاط آن بنیان باشد و از عبارت دندان برابر آن قصد کرده
که دندانهای لفظ پیش همه در صورت کثابت برابر باشند چنانکه اگر لفظ
بآن اثبات کرده شود حرف پسین کرده و از عبارت با کده انجذاب مغناطیس

لفظ م
کوشش از عبارت
که در لفظ شکو
در صورت می حرف
شش تصرف گرفته
و به وجهی که بیان
کردیم که کجاست
اسقاط جزو حرفی
دو حرف وجود

لکه از کل در لفظ
شکوه اراده شده
مایل می نماید
محل که پس بلاخط
اگر از لفظ دندان
جمع دندان قصد
نماید تمام نقاط
سازگار

آمنی اراده نموده که با لفظ شود آن حرفی که آنرا لب توان خواند
یعنی آن سه حرف را که کسبت تفاوت و ندانها از یکدیگر متماز بودند چون
و ندانها برایش یک حرف اعتبار نموده که بوسیله کلمه بقیین یا و معنی
کشته تصحیف محلی که عبارت با کلمه مشعشع است برین سه حرف و یا بول
بملاحظه تصرف میات رقی پسندال مدیر متجرب فی کلمات پرتله میبین
شده و تخمین اول کلمه لفظ لک از ادوات اتفاق است بقرینه سمیت
ملک کتم بر همیشه در آنکس پس را را ایکصال شدن و بعد تار کوبیده
تا آنکه لفظ ماکر در کوه صیست اتصال یافته بلفظ یک که همان نوع مذکور شده است
معنی که ما یان لفظ ما متصل شده با اول لفظ یک بملاحظه هیأت می که صورت
کتابی لفظ ملک محمول بکوه است و بوسیله عبارت شد آن در بعد تار و نقطه که از
حرف یا باقی مانده بود محو گردیده که این تصرف ظاهر آنست که تصحیف محلی باشد
مقصود بالمشیل آنست که بملاحظه اتصال لفظ ما بلفظ یک که این تصرف کهنه
بر تن و تنق دو حرف الف و یا تبدیل یافته بحرف لام **نور** صولی که بتوبه بود
از حم کمان بر تافته بود از ر عس آن نوشتند بهمان صافی می بست آخر
هم بر حالی که بود بپوسته خان لفظ خوشد محل تصرف شده که حرف نین تراو
و اسقاط منی متعین کسب ساقط گردیده بوسیله عبارت بهمان صافی می و از عبا
مست آخر هم بر حالی که بود بپوسته جهان آمنی اراده نموده که بعد از اسقاط

و ندانها برایش یک حرف اعتبار نموده که بوسیله کلمه بقیین یا و معنی کشته تصحیف محلی که عبارت با کلمه مشعشع است برین سه حرف و یا بول بملاحظه تصرف میات رقی پسندال مدیر متجرب فی کلمات پرتله میبین شده و تخمین اول کلمه لفظ لک از ادوات اتفاق است بقرینه سمیت ملک کتم بر همیشه در آنکس پس را را ایکصال شدن و بعد تار کوبیده تا آنکه لفظ ماکر در کوه صیست اتصال یافته بلفظ یک که همان نوع مذکور شده است معنی که ما یان لفظ ما متصل شده با اول لفظ یک بملاحظه هیأت می که صورت کتابی لفظ ملک محمول بکوه است و بوسیله عبارت شد آن در بعد تار و نقطه که از حرف یا باقی مانده بود محو گردیده که این تصرف ظاهر آنست که تصحیف محلی باشد مقصود بالمشیل آنست که بملاحظه اتصال لفظ ما بلفظ یک که این تصرف کهنه بر تن و تنق دو حرف الف و یا تبدیل یافته بحرف لام نور صولی که بتوبه بود از حم کمان بر تافته بود از ر عس آن نوشتند بهمان صافی می بست آخر هم بر حالی که بود بپوسته خان لفظ خوشد محل تصرف شده که حرف نین تراو و اسقاط منی متعین کسب ساقط گردیده بوسیله عبارت بهمان صافی می و از عبا مست آخر هم بر حالی که بود بپوسته جهان آمنی اراده نموده که بعد از اسقاط

حرف نین حرف دال که مرکب بود بآن هم بر حال و صورتی باشد که در
ترکب داشت تا که از یکس ترکب عاری مانده و این تصرف کسبت نیست
صورت کتابی حرف دال و حالت ترکب متغایر صورت کتابی آنست که در
باطن دارد و آنکه حرف دال را توان خواند بر تقدیر است که در حالت
صورت ترکب باشد بابر آن معنفا اشارت کرده که بعد از اسقاط حرف
نین که ترکب ناند حرف دال بصورتی نباشد که در حال باطن مکتوب بود
بلکه بهمان صورت که در حال ترکب داشت مکتوب باشد که درین صورت
حرف دال تبدیل می یابد بحرف راقم سیم سیم میدارد که تصرفی که بر تن و
مکتوبه آنست که تصرف کرده شود در هیأت می حرف نین نوع که حرف
مرکب را از هم جدا سازند که بر پاره آن حرفی شود یا عکس ظاهر است که درین
تصرف که حرف دال تبدیل یافته بحرف آن نیست که حرف مرکب را بملاحظه
صورت رقی از هم جدا ساخته باشند بلکه از دو حرف که یکدیگر مرکب بودند
یکی را ساقط کو و اندیده و بعد از تصرف اسقاطی حرف دال باقی مانده که اشارت
کرده با کوه بهمان صورت اصلی خود که در حالت ترکب داشت مکتوب باشد
حالت باطن با آنکه درین حال صورت دیگر میدارد و این تصرف که مذکور
شد بر تن و تنق چه گونه مناسبست ندارد و قابل تصرف یا بدان لفظ خط زود
که کین از حرف دال رسید برین مخور ای جان کم کش آن سپه را که کون خوانی

ل م

حرف

در مصراع اول از عبارت رخ مجبوبه بوسیله ترادف و تعجیف و اتفاق و
 اراده رفته و عبارت ای جان کم کش بملاحظه مصراع آخر چنانچه مصنف شرح آن
 کرده شعرت محمول لفظ شر که بوسیله کلمه بر تالیف یافته بحرف فاکه سابقا بحول
 پیوسته و اسم شرف وجود گرفته مقصود بالمثل آنست که در لفظ سپه پاره
 حرف سین که کم کشیدن تعلق گرفته بآن بوسیله عمل قلب استدال بدین مرتبه حرف
 را و پاره دیگر از حرف سین بملاحظه حرف بی قطع نظر از نقطه و حرف نا
 مجموع بوسیله عمل قلب تبدیل گشته بدو سه و ندانند که بملاحظه نقاط ثلاث که عارض جز
 بی بوشین معجز شده که اثبات نقاط مذکوره بدندانها و متعلق تعجیف جعلی خواهد
 بود و معنی و از عبارت کون خواهی دید که بوسیله عمل قلب دیده نمیشود
 که انقلاب لفظ سپه بملاحظه واژ کون خواندنت نه واژ کون کردن و
 تفاوت که میان این دو تقریرست بتقریر معانی دیگر ظاهر خواهد شد مثال
بهرام ناگو ز بخت خویش دارند آس بخت و گرانرا همه از روی قیاس
 بر رسم زمانه و از کون میخوانند: ز انجامت پشانی بسپس: نقد مصنف
 آن می نماید که لفظ زمانه منحل گشته بدو جز و مستقل که جز و اول کلیلی بگوید کلام
 مصنف شده تعجیف وضعی لفظ نه که جز و آخر کلیت و از کون خوانده شود که
 بملاحظه عمل قلب محمول پیوندد و بعد از انقلاب تالیف یا بد بوسیله کلام
 بلنظ را که جز و اول کلیتست که محل تصرف تعجیفی کرده دیده پس تصرفات مذکور

بعضی

بهرام وجود کرده که بعضی آخر اشارت کرده شده بتبدیل بعضی که حرف الف
 مقدم گشته بحرف میم و اسم مراد سرخام یافته از تقریر مصنف که حرف نون آخر
 نا و حرف نا با حرف نا تبدیل خواهد یافت آن فهم میشود که تعجیف جعلی را درین
 معنی که نه دخل نیست و اثبات این معنی کمال تمام دارد و هر که بخوبی از نون
 منقلب اثبات نقطه بحرف فاکه منقلب گشته بملاحظه هیأت فی وقوع یافته
 و تعجیف جعلی همین پیش نیست و اگر نقطه حرف نون بعد از انقلاب نیست بحرف
 نا بملاحظه تصرف قلبی بی محلی نماید اگر چه نا ملا نیست اما مغفرت نیست زیرا که
 و از آن حرف نون که بایان افتاده قابلیت آن ندارد که متصرف نقطه باشد
 بالضرورة تعلق میکند بدندان که قابلیت تصرف آن دارد و طبع کافی و
 شدیدی که مصنف درین ده تصریح کرده بآنکه این تصرف بملاحظه و از کون
 خواندن صورت می بندد نه بجهت و از کون پیاختن و نکته آنست که معنی و
 کون خواندن آنست که لفظی که محل تصرف طبعست در محلی که مکتوب باشد آنرا
 بازگو کرده خواهند خواند البته درین صورت جان خواهد بود که آنچه روی
 کلام باشد بشت خواهد شد و بشت آن روی و درین حین لازمست که
 بر آن کلامی شود و پایی سر برین تعدیر و قلب صورت می بندد و قلب
 اول مبرشته بقلب غرضی و قلب دوم تغییر یافته بقلب طبعی که در قلب فی
 بسیار وقوع یافته اگر چه تفاوت میان و از کون خواندن و پیاختن

شده ساقط که حرف با حاصل آمده اما بن شد آن سر از از جمع سر
 روی و کرجه خوانند جزوی نیازند: از لفظ سرو و پیشه حرف الف اراده
 رفته و ظاهر آنست که عبارت و کرجه خوانند مشرب باشد بجهول حرف الف
 و لفظ جزوین که صفتیه است که کتب ثلثی وجود گرفته که جزو اول آن کلمه
 جزو است و جزو ثانی کلمه وی و جزو ثالث جزو اول نیازندان که انحلال بر
 بکار جزو و لفظ جزوین که مرکب سبیلست و سبیل استاده که بملاحظه آن دو
 حرف لفظ یا ز که جزو ثانی کلیست مشار الیه اتفاق شده استبدال بدو حرف
 میم و نون که جزو ثالث کلیست و کلمه دان که جزو رابع است متمم ترکیب این
 دو تبدیل گردیده پس حاصل معنی معایب آن باشد که سروی و کرجه خوانند یعنی
 آنچه خواسته شده حرف الفست جزوی نیازندان یعنی دو جزو و لفظ یا ز را
 دو حرف لفظ من دان ای یک کسی استبدال و کل در نظر دیگر جایز: بر لفظ روی و
 چشم از بعین دیگر جایز: از لفظ بسببه حرف دال اراده رفته و از روی او
 بانقا و حرف الف از کلمه چشم بر او ف و سمیه حرف عین که حرف دال ثانی یافته
 بحر فالف بوسیده و او عاقل و لفظ و امواف که بحرف عین بوسیده بای ربط
 و از ترکیب لفظ اربابی رابط و لفظ عین که هر یک کلمه سبیلست لفظ بعین
 که صفتیه است وجود گرفته بر کتب سبیلی که بملاحظه آن دو حرف دال از لفظ و
 بوسیده اسلوبی ساریه اتفاق گردیده ساقط که لفظ کن یا بوسیده است

سرو و کرجه خوانند
 از لفظ سرو و پیشه
 حرف الف اراده
 رفته و ظاهر آنست
 که عبارت و کرجه
 خوانند مشرب باشد
 بجهول حرف الف

اولی آنست که شانه از لفظ و دال از روی و
 از لفظ بسببه حرف دال اراده رفته و از روی او
 بانقا و حرف الف از کلمه چشم بر او ف و سمیه حرف عین که حرف دال ثانی یافته

شده و اسم داعی بجهول بوسه وصول اسم یک عبارت از بعین دیده
 بکناید بملاحظه همان مرکب ثلثیست که بوسیده آن دو حرف دال از لفظ دیده
 بعین صفتیه با سبیل اسمی استبدال بدو حرف دال و کاف که جزو
 اول کلی لفظ کناید است که منحل گشته بدو جزو مستقل که جزو آخر کلی که کلمه
 شاید است متمم تبدیل شده نام در دال کند بعین آن بمنزل: چون مست را
 از آن: ارامش دال لفظ عبارت چون مست بخصیصه منحل گشته
 بملاحظه انحلال لفظ بدو جزو که جزو آخر مرکب دیده بر کتب تقصیمی بحر
 الف که جزو اول آرامش است که منحل گشته بتخلیل ثلثی و کلمه دال بوسیده عمل فیه
 حاصل کلام آنکه حرف میم از لفظ اربابی اتفاق شده بتخلیل یافته بملاحظه جزو اول
 لفظ و استبدال بدو حرف لفظ با که مرکب سبیلست و میمین طریق را از حرف
 حاصد بانقا و مثلی متعین شده بملاحظه جزو ثانی کلی لفظ آرامش تبدیل
 بلفظ شم که جزو ثالث کلیست که مستقل گشته بوسیده کلمه دال مت می فرود
 بارما از و رسمی سر زمان: مانعت آن ماه را و بانقیمت داده جای لفظ
 مانع منحل گشته بدو جزو مستقل که لفظ ماه بملاحظه آن محل تعرف تبدیل شده که
 اجزای آن بجای بدل گشته باین معنی که لفظ ما از لفظ ماه بانقا و مثلی تعین یافته
 بملاحظه جزو اول کلی و استبدال بدو حرف لفظ مع که جزو آخر کلیست که
 اگر لفظ ما که مستقل دال مرکب نامی موصول شده و بای رابط ترکیب یافته

سرو و کرجه خوانند
 از لفظ سرو و پیشه
 حرف الف اراده
 رفته و ظاهر آنست
 که عبارت و کرجه
 خوانند مشرب باشد
 بجهول حرف الف

۱۵۱
 بلفظی که جزو اول تکلیلی لفظ نیست که انحلال پذیرفته بدو جزو عبارت باقی خود
 گرفته که بملاحظه آن حرف که از لفظ ماه باقی مانده با سقا و مع کتبا یعنی یافته
 بمبدل گشته بلفظ منت که جزو آخر تکلیلیست تصرفات مذکوره لفظ لغت حاصل
 آمده که اسم مقصودست درین طریق شاید که محل تصرف یک حرف باشد ظاهر و
 در آن می نماید که عبارت مذکور متعلق باشد بان قسم تبدیل که اجزای جمعی بمبدل
 شود و لیکن این قسم که محل تصرف یک حرف باشد میچگونه مناسب ندارد بان
 قسم که اجزای آن جمعی بمبدل باید چرا که وجود اجزای آن قسم لازمست و درین
 قسم واجبست که محل تصرف جزو نداشته باشد لیکن که قصد مصنف تبدیل فی
 باشد باین معنی که شاید که تبدیل رقی متعلق یک حرف حال که درین قسم
 مثالی مذکور شد چنانچه در معانی نور که حرف دال تبدیل یافته بود بحرف را
 فقال خالد بر غدا حبيب خال یمن شمشید بامیان روز قرین از مصر
 اول بوسیله استقا و تشبیه و تحجیف حلی لفظ خال بجمول پیوسته جایزست که ملاحظه
 تحجیف مقدم باشد بر تشبیه و در مصرع آخر از لفظ شنب بر اوف و تلخیص حرف
 لام اراده رفته و اگر کلمه روز بجان ملاحظه حرف اقتصد کرده و چگونه
 اتصال حرف لام بحرف را که از جزویات فی وقت مصنف اشارت کرده
 حرف را تبدیل یافته بحرف دال و از لفظش که تقابیان رخ کلگون در وقت
 آن شب از او رفته و آن زلف جوهرست و استان به آخر از زلف وی که

این کلمه را در بعضی نسخ
 خال یمن شمشید بامیان
 روز قرین از مصر
 اول بوسیله استقا و تشبیه
 و تحجیف حلی لفظ خال بجمول
 پیوسته جایزست که ملاحظه
 تحجیف مقدم باشد بر تشبیه
 و در مصرع آخر از لفظ شنب
 بر اوف و تلخیص حرف لام
 اراده رفته و اگر کلمه روز
 بجان ملاحظه حرف اقتصد
 کرده و چگونه اتصال حرف
 لام بحرف را که از جزویات
 فی وقت مصنف اشارت کرده
 حرف را تبدیل یافته بحرف دال
 و از لفظش که تقابیان رخ
 کلگون در وقت آن شب از او
 رفته و آن زلف جوهرست و استان
 به آخر از زلف وی که

۱۵۲
 بود که پرویشد قصد مصنف آن می نماید که در مصرع اول از زلف بعل تشبیه
 حرف دال را اراده نموده باشد و از لفظ راست بعل کنایه توصیفی حرف الف
 و اگر کلمه ماه بترادف و تلخیص حرف را که لفظ وار وجود گرفته و در مصرع آخر
 از کلمه زلف بعل مذکور حرف لام قصد کرده که بملاحظه میات فی محل قرار
 بوسیله آنچه بود که پرویشد و نکته آن تصرف حرف لام بحرف الف بمبدل
 چنانچه مصنف بیان کرده کسی گوید که اراده حرف الف از لفظ راست تواند
 بود که بعل تشبیه باشد چنانکه اراده حرف ال چرا که بعضی از فاضل تصریح کرده
 که اراده حرف الف از لفظ راست بعل کنایه است و اتفاقا بجمع تسلیم و درین باب
 راست گفته که حرف الف میگردان ملاحظه است که آن چیزی که صفت راستی
 را داشته باشد که عنوان کنایه است زیرا بن معنیست که چیزی که درست باشد
 که عنوان عمل شبیهست برین حدیث مناسب می نماید که وصف کور که عنوان
 کنایه شده منکر باشد و حرف الف و حال آنکه در میان اشیا چیزی که با صفت باشد
 بسیارست که آن نوع قرار داده شود که آن چیزی که صفت راستی را داشته
 باشد از حرف چنانچه در شبیه گفته میشود که آن حرفی که مشابهت بلف از
 حرف اراده این معنی که مخالف عنوانات کنایه و مقرر قوسست بحال تاوار
 در کوشه خیمت برای نام ست ای مهربان با بزرگبها نمان سوی ضعیف تاوار
 در مصرع اول از لفظ چشم با سقا و عینی حرف میم اراده رفته و لفظ بر که مضامین

این کلمه را در بعضی نسخ
 خال یمن شمشید بامیان
 روز قرین از مصر
 اول بوسیله استقا و تشبیه
 و تحجیف حلی لفظ خال بجمول
 پیوسته جایزست که ملاحظه
 تحجیف مقدم باشد بر تشبیه
 و در مصرع آخر از لفظ شنب
 بر اوف و تلخیص حرف لام
 اراده رفته و اگر کلمه روز
 بجان ملاحظه حرف اقتصد
 کرده و چگونه اتصال حرف
 لام بحرف را که از جزویات
 فی وقت مصنف اشارت کرده
 حرف را تبدیل یافته بحرف دال
 و از لفظش که تقابیان رخ
 کلگون در وقت آن شب از او
 رفته و آن زلف جوهرست و استان
 به آخر از زلف وی که

این کلمه را در بعضی نسخ
 خال یمن شمشید بامیان
 روز قرین از مصر
 اول بوسیله استقا و تشبیه
 و تحجیف حلی لفظ خال بجمول
 پیوسته جایزست که ملاحظه
 تحجیف مقدم باشد بر تشبیه
 و در مصرع آخر از لفظ شنب
 بر اوف و تلخیص حرف لام
 اراده رفته و اگر کلمه روز
 بجان ملاحظه حرف اقتصد
 کرده و چگونه اتصال حرف
 لام بحرف را که از جزویات
 فی وقت مصنف اشارت کرده
 حرف را تبدیل یافته بحرف دال
 و از لفظش که تقابیان رخ
 کلگون در وقت آن شب از او
 رفته و آن زلف جوهرست و استان
 به آخر از زلف وی که

این کلمه را در بعضی نسخ
 خال یمن شمشید بامیان
 روز قرین از مصر
 اول بوسیله استقا و تشبیه
 و تحجیف حلی لفظ خال بجمول
 پیوسته جایزست که ملاحظه
 تحجیف مقدم باشد بر تشبیه
 و در مصرع آخر از لفظ شنب
 بر اوف و تلخیص حرف لام
 اراده رفته و اگر کلمه روز
 بجان ملاحظه حرف اقتصد
 کرده و چگونه اتصال حرف
 لام بحرف را که از جزویات
 فی وقت مصنف اشارت کرده
 حرف را تبدیل یافته بحرف دال
 و از لفظش که تقابیان رخ
 کلگون در وقت آن شب از او
 رفته و آن زلف جوهرست و استان
 به آخر از زلف وی که

بلفظ نام مخرج کسته بدو جزو مستقل که جزو اول می باشد که بعد از آن حرف
 میهم تألیف یافته بلفظ را که جزو آخر کلیست و لفظ را حصول پیکسته و از
 معنی آخر حرف ال وجود گرفته بقوی که منفذ بیان آن کو و بجهت تصرف
 در عبارت رقی حرف تا که بوسیله عبارت باز یکبار حاصل آمده بلفظ کلیلی
 و تصرف در حرف تا آنست که بلفظ عبارت سوی ضعیف تاوان جزو حرف
 با مشارالیه اتفاق یافته ساقط کسته بوسیله لفظ همان که از ادوات است
فخ بخانمان ل مردمان زده اش: رخ تو در و سر زلف کش ای مونس
 مقصود آنست که حرف تا که بوسیله کلمه رخ با اتفاق یعنی وجود گرفته در دو لفظ
 دل کشیده شود باین معنی که کبار از سر زلف دل حرف مقصد کرده و بآن
 نوع که لفظ زلف مقابله کسته بوسیله کلمه دل که حرف اول آن اتفاق داده رفته
 بوسیله کلمه سر و بار دیگر از عبارت سر زلف دل حرف حاصل پیکسته با طریق
 که بوسیله کلمه سر حرف اول لفظ زلف مشارالیه اتفاق یافته کسته که از آن با سلوب
 حرفی عدد منفعت قصد کرده و از عدد مذکور در همین اتفاق نمود بصورت رقی
 آن که عمل قلب نطق گرفته بآن رقم و بعد از تصرف قلبی رقم مشت وجود گرفته
 که از آن با سلوب رقی حرف را داده رفته پس حاصل مفهوم معانی آن باشد که حرف تا
 در دو حرف فا و ج کش ای مونس که لفظ در بوسیله تألیف یافته ای شده باشد
 و لفظ کش معنی آن برانگیخته و اضمحلت که این معانی را می تواند شد که تبدیل رقی نطق

آن

این کلمات را در این کتاب
 در این کتاب در این کلمات
 در این کتاب در این کلمات
 در این کتاب در این کلمات

این کلمات را در این کتاب
 در این کتاب در این کلمات
 در این کتاب در این کلمات
 در این کتاب در این کلمات

گرفته باشد یک حرف یعنی محل تصرف یک حرف باشد زیرا که در این باب
 در عبارت رقی رقم مشت گرفته که کسته آن تصرف رقم مشت وجود گرفته
 پس بجهت تبدیل یافته رقم عدد منفعت باشد که بعد کسته بر رقم عدد مشت آن کو
 تبدیل رقی رقم یافته بلفظ شی کسته میمنت که این رسم تبدیل را شامل تواند بود
روح ز جان من بر خاکسار ز بهر دل جو باز آراست خوار پوشیده
 فاند که لفظ باز کلیلی یافته بدو جزو که بعضی مستقل بعضی غیر مستقل که از هر یک
 اراده رفته و همچنین لفظ آراست مخرج کسته بخیل ظانی و از ترکیب و جزو
 غیر مستقل کلمه را وجود گرفته بر ترکیب سهیل برین تقدیر معنی معانی آن شود که
 دل یعنی برای قلب شده است چون حرف تا حرف را باین معنی که بجهت رقم حرف
 با که از جزو اول کلیلی عمل تمیز شده کرده شده متغلب میگردد و در رقم حرف این که
 بر شمیه وجود گرفته متغلب میشود و حرفی که رقم عدد دو غلبه شود رقم شش خواهد
 شد که از آن با سلوب رقی حرف او اراده رفته و همین طریق از رقم مقفول
 منفعت رقم مشت مرادست که از آن نیز با سلوب کور حرف تا قصد کرده و
 و بعد از حصول دو حرف واو و حا اشارتی رفته با کلمه حرف را رخسار خود
 حاصل شود و حصول حرف ابعی شمیمه است بوسیله جزو ثانی کلیلی لفظ آراست
 و جزو ثالث کلیلی سین و می را بلفظ شده که معنی تألیف تعالیست که کلمه رخ
 مشت بآن درین معانی تبدیل را قاست بهم معنی آج از بخار را رخسار اندک

تو بنیاد دارم موسی را هستی را خواهم از دامن آن خوشید پس از عبارت
 اندک تو بنیاد دارم با سقا و مبهم حرف تا اراده رفته که از آن معلوم می شود
 و در مصرع آخر از لفظ خوشید بر اوق و قلیح حرف بین وجود گرفته که محل نظر
 گردیده بملاحظه آنکه گفته شده که هستی را خواهم از دامن آن خوشید پس
 باین معنی که آنچه راست باشد از دامن حرف بین خواهم و آنچه می باشد میخواهم
 درین معانی تصرف کرده شده و در میان رقی حرف بین بان نوع که یکبار
 از حرف بین آنچه بحرف شباهت فیه بلطف دامن و در تبه و دیگر آنچه باشد
 از آن دامن بر هستی متعین است و اسقاط مدبرفته بملاحظه لفظ خواهم که از
 عبارت هستی را خواهم و پس از می بدین که طبع کافی تا بل وانی دریا که
 در تصرف مکرر که از دامن حرف بین آنچه بحرف بود و ساقط شده کتابه لزومی
 و اسقاط مع الکتابه و اسقاط وقوع یافته که تعریف صحیح یک بران صادق
 نمی آید فهم و آنکه گفته این تصرفات در میان رقی حرف بین رقم عددی وجود
 گرفته که از افراد تبدیلست مصنف فی الجمله اشارتی کرده این معانی مثال آن می توان
 شد که محل تصرف یک حرف بوده باشد خالد زمینان که آن اسم بین در سنبل صاند
 بر سمن ماند همین مای پس آن خال بر طرف فن محل تصرف حرف و آن
 از لفظ ذقن با سقا و معنی اراده رفته بوسیله کلمه طرف مصنف است که
 از لفظ حرف ال که مبرسته بلطف خال عین مای مای ماند و پس مای مای که ذوات

تو بنیاد دارم موسی را هستی را خواهم از دامن آن خوشید پس از عبارت
 اندک تو بنیاد دارم با سقا و مبهم حرف تا اراده رفته که از آن معلوم می شود
 و در مصرع آخر از لفظ خوشید بر اوق و قلیح حرف بین وجود گرفته که محل نظر
 گردیده بملاحظه آنکه گفته شده که هستی را خواهم از دامن آن خوشید پس
 باین معنی که آنچه راست باشد از دامن حرف بین خواهم و آنچه می باشد میخواهم
 درین معانی تصرف کرده شده و در میان رقی حرف بین بان نوع که یکبار
 از حرف بین آنچه بحرف شباهت فیه بلطف دامن و در تبه و دیگر آنچه باشد
 از آن دامن بر هستی متعین است و اسقاط مدبرفته بملاحظه لفظ خواهم که از
 عبارت هستی را خواهم و پس از می بدین که طبع کافی تا بل وانی دریا که
 در تصرف مکرر که از دامن حرف بین آنچه بحرف بود و ساقط شده کتابه لزومی
 و اسقاط مع الکتابه و اسقاط وقوع یافته که تعریف صحیح یک بران صادق
 نمی آید فهم و آنکه گفته این تصرفات در میان رقی حرف بین رقم عددی وجود
 گرفته که از افراد تبدیلست مصنف فی الجمله اشارتی کرده این معانی مثال آن می توان
 شد که محل تصرف یک حرف بوده باشد خالد زمینان که آن اسم بین در سنبل صاند
 بر سمن ماند همین مای پس آن خال بر طرف فن محل تصرف حرف و آن
 از لفظ ذقن با سقا و معنی اراده رفته بوسیله کلمه طرف مصنف است که
 از لفظ حرف ال که مبرسته بلطف خال عین مای مای ماند و پس مای مای که ذوات

قسم ۳

از حرف ذال بملاحظه استعاره و شبیه متعین شده بوسیله کلمه خال استبدال
 بلطف خال تبدیل وانی کلمه آنکه تصرف در میان بی نقطه گردیده بلکه
 نقطه بذاته ساقط گشته و لفظ خال بجای آن حاصل آمده که سقوط و حصول از
 یک عبارت مستعادست بملاحظه محو نقطه که تعریف حلیست حرف دال وجود
 و آنکه لفظ خال که کابست بجای نقطه که فاسدست بجهول پیوسته که صورت
 کتابی حرف حاصل که لفظ خال و حرف البت موافق صورت کتابی اسم
 مضمود نیست مضمونی نماید در حصول اسم مستعوض زیرا که آنچه ضرورتست حصول
 است بملاحظه تقدم و تاخر و این معنی بماند و وجود گرفته و انضمام لفظ
 خال بحرف ذال بملاحظه رسم لفظ بتأیید نقایض نیست آنچه ضرورت کلی میکند
 آنست که گفته شده که از لفظ حرف ال همین مای ماند و پس آن قصد کرده
 که نقطه تبدیل یافته بلطف خال با آنکه نام آن لفظ نقطه است بلکه لفظ خال
 نامشبه به آنست چنانچه اشارت کرده شده که لفظ متعینست بملاحظه استعاره و
 نفهم از حال ذال چون همین نام ماند و پس آنچه حال ذال بر آنست بحال استبدال
 باید و ذال بدل مضمود مصنف است که اشارت کند فی الجمله با عمالی که اسم را
 بملاحظه آن حاصل شده و از آنچه که آنست که بخبری که مدلول لفظ خال است
 تبدیل یافته یعنی لفظ حرف ال استبدال مدبرفته بلطف خال بملاحظه کتابه که آنست
 که گفته آنکه لفظ ذال بوسیله تبدیل محو شده حرف ذال مبدل گشته بحرف دال تحت

از حرف

از مصنف که تصرفی را که حرف ذال سبب محو نقطه حرف ذال شده از افراد
 تبدیل داشته با اگر تصحیف محلیست که تعریفات جمع رسایل بران صادر
 و شامل قائل اعمال تحصیلی مشتت بعضی تحصیل سببه تلخیص تراوف و هم اگر گناه
 تصحیف استعاره و تشبیه حساب پوشیده نماند که هر یک از دو لفظ که بواسطه
 ذکر یافته بملاحظه دیگرست لفظ بعضی محلیست علم یک علمست چنانچه مصنف
 اشارت بآن نموده کرده و امر است که یک عمل اعتبار کرده اند لفظ استعاره
 و لفظ تشبیه حکم الفاظ مترادف دارند یعنی اگر چه مفهوم لفظ استعاره مخالف
 مفهوم لفظ تشبیهست اما درین من یک معنی استعمال می یابد باین معنی که عملی را که
 تشبیه میگویند تواند بود که لفظ استعاره معبر گردد و اگر چه درین بیان در حرف
 اهل این من لفظ استعاره کم استعمال می یابد اما اجتماع لفظ تراوف و شتراک
 نه بملاحظه اولست و نه بملاحظه ثانی بلکه تراوف محلیست بذاته و شتراک
 تصرف است برائیه چنانچه در مجلس بیان کرده خواهد شد و نسبت میان این دو
 عمل عموم خصوص من وجهست یعنی تواند بود که تراوف داشته آن در یک یا در جمع
 شده باشد و می شاید که هر یک از آن دو بکری وجود و چنانچه در بعضی از امثله که
 وقوع یافته اشارتی بآن رفته بسبب ذکر شتراک در ضمن تراوف است که
 مشعر باشد باین معنی که شتراک تصرفی نیست که آنرا عملی برائیه اعتبار توان
 نمود بلکه بجهت آنکه اعتبار بکری و الا زمان تعلیم از آن عاقل نباشند مذکور گشته

و بسبب این معنیست که در بعضی از رسایل عمل شتراک در تعداد اعمال مذکور گشته
 و منظور و معلوم غرض تخصیص عبارت از آنست که هوئی که حصول
 آن مقصود باشد بعضی از آن مآتام آن صحیح مذکور شود و بنوعی از تصرفات
 تعیین گردد و اگر چه از اکثر تعریفات رسایل و امثله افاضل آن فهم میشود که
 هوئی که بطریق بعضی حصول مدبرفته بعینه اسم مقصود باشد یا جزو
 اسم اما ظاهر تعریف مصنف است که مذکور بعضی تواند بود که بعینه مراد باشد
 بلکه واسطه حصول اسم یا جزو اسم شده باشد و این معنی بملاحظه است که حرف
 مقصود است از آنکه حرف اسم باشد یا حرف واسطه و بجهت این میثاقی در
 اشک مذکور گشته که بوضع چهار است و ازین قبیل است اینها با اسم چهار که
 دل طلب که از من آن خوشبیدر و است چیزی در میان جان دل از آن
 مقصود بالمشیل لفظ کشیدمت که به بعضی بدایت و نهایت متعین شده که خط
 تحلیل شایسته استقلال هر یک و تصحیف وضعی مشعرست با اسم مراد بعضی
 از امر اولست و بعضی اشارت بامر ثانی امر اول که مقبره میکند و مذکور بعضی
 بی تواند که کلمه باشد مستقل بحسب مفهوم غیر معنایی و بی شاید که مرگشده باشد
 از دو لفظ یا بیشتر که از آن تغییر کرده میشود و هر یک بعضی گاه باشد که مذکور
 تخصیص جزو کلی باشد که مصنف در حد و بیان آن شده چنانکه با اسم علا
 و شتراک از الش و لم درم علی شد پدید از پی هم عبارت علی شد مدبر گرفته

۱۵۹ بوسید عبارت از بی هم در مرتبه اول از عبارت مذکور لفظ علی وجود گرفته
 بملاحظه اخلال لفظ علم بدو جزو که جزو آخر ترکیب یافته بیای میگردانی حاصل
 آمده که باضماء الفاظ باقی شعرت تخفیف جزو اول کلی که مذکور تصحیف شده
 که مقصود بالمشکلت در مرتبه دوم از کلمه علم بشده حرف الف اوده در عبارت
شده بدو شعرت بجهول آن فرید و فریاد شکست کردون در کون
 که خواهد رسیدن بفریاد کردون لفظ فریاد اخلال پذیرفته بدو جزو که جزو
 اول که تصحیف شده و از جزو مانی کلی که کلمه است بعل تسمیه حرف ا را اوده
 و جزو مالت که حرف دالت ترکیب یافته جزو اول تخیلی لفظ کردون که محل
 بدو جزو که جزو آخر آن نیز بطریق بعضی تخفیف کوکسته پس معانی آن شود
 که خواهد رسیدن بلفظ فرح ف یا در لفظ دون که بوسید بای رابطه تالیفا
 لفظ فرح ف و مجموع آن لفظ دون که عبارت خواهد رسیدن بنیم یاف
شده عا لش از بی که از ان ری از ان سر منزل جا باشد در عشق دل کوکسته
 بران در باب که با ویده چنانست شاه همراه دل شاه و رفته عجا نوشید
 نماز که کلمه با وید تا کیف شده و از لفظ دیده ترا و فی استراک تسمیه فر
 عین اراده رفته و لفظ شاه منحل کسته بدو جزو که جزو آخر ترکیب یافته بود
 عاطفه و کلمه دو حاصل آمده که شعرت بقدر لفظ شاه که مرتبه اول از لفظ شاه
 که جزو اول کلیست با تعلق حرف الف قصد کرده بوسید کلمه دل در مرتبه دوم

لفظ دل

۱۶۰ لفظ دل مرکب گردیده بلفظ شاه بر ترکیب بی پس حاصل مفهوم معانی آن باشد که
 در باب که با حرف عینست همراه دل شاه دو نوبت کسته میان بیای معنی
 که تالیف یافته با حرف عین حرف الف و لفظ شاه که از عبارت دل شاه دوه
 کسته میان محمول سوسه که لفظ همراه منعم یافته شده که بوسید بای رابطه جزو
 گرفته نمی هر چند که بی حیات یافته نما خوردون زنی ندانی باشد میش
 و اگر آتش که سوزنده است از امش دل شربت یافته لفظ ش
 منقلب کسته بوسید کلمه دل محل تفرق شده بملاحظه که لفظ شربت اخلال پذیرفته
 بدو جزو که جزو آخر ترکیب یافته جزو اول تخیلی لفظ سائی که منحل کسته بدو جزو
 و کلمه با حاصل آمده که بوسید اسقاط کسته بملاحظه آن حرف شین از لفظ
 شتا که آتش منقلب است با تعلق تخیلی معین گردیده اسقاط پذیرفته و لفظ که
 جزو مانی کلیست رابطه شده و بعد از تفرق اسقاطی کلمه تا باقی مانده از ان
 به تسمیه حرف تا اراده رفته و لفظ فی که جزو آخر کلیست مذکور تصحیف کسته تخفیف
 یافته بلفظ باشد پس حاصل مفهوم معانی آن شود که از لفظ شتا حرف سین که
 با کلمه تا مانده از ان مساقصه کرده شود و لفظ فی باشد که اسم را بجهول
 بودند و فهم فکی واقفست که حرف الف در لفظ تا که واسطه حصول حرف شاه
 ساکن محمول پیوسته بملاحظه سکون دلالت میکند برسمای خود ممکن که کتا
 آن کرده باشد که در آخر کلمه فساد که اکثر چنانست که حرف الف در آخر یا کنی

۱۶۱ باشد با آنکه درین محل گفت که حرف الف حرکت اصلی خود متلفظ کرد و فاعل حسام سرنگ من براه آن رسید و صباح و شام با آن ستاره رخت باد ظاهر است که لفظ صبح که مذکور بصیغست و لفظ شام که همان طریق مذکور است بوسید و او عطف تالیف یافته محل تصرف شده باشد مقررست که اول آن تصحیف جعلی که رخت شدن ستاره است تعلقی گرفته بجزوف حاصل که لفظ صبح شامست و ثانیاً اسقاط کلمه مبارکه رخت شدن دست که عبارت با آن ستاره رخت باد مشعرست باین دو تصرف پس بملاحظه تصرف اول که مجموع نقاط حرف حامله است تصرف ثانی که اسقاط لفظ صباست اسم را و کجول پیوسته بر او کجیا و وضحت که اراده لفظ صبا از لفظ با و نمی تواند که عمل ترازد باشد چرا که این دو لفظ مترادفان نیستند باین معنی که مفهوم لفظ با و است از مفهوم کلمه صبا و الفاظ مترادف آنست که با زای یک معنی موضوع بود و با تواند بود که عمل کنایه باشد باین معنی مثل این تصرفی که در بعضی از اشعار و کتب یافته تصریح کرده با آنکه این تصرف از افراد کنایه است برین تقدیر که عنوان کنایه چنین باشد که کلمه که در لفظ صبح و شام با زای فردی از افراد با و هو موضوع باشد رخت شود البته از افراد کنایه توصیفی لفظی که آن نام یافته تقسم با محسوب خواهد بود و بکن که عنوان کنایه را چنان تصریح کرده شود که از جزو یا کنایه توصیفی معنوی که تقسم اول معبرست بحسب قریب سیم میدارد و که از

بطنی

۱۶۲ رخت ستاره که تعلقی گرفته بلفظ صبح و شام چون ممکن یک لفظ که معنی بود و اراده گرفته البته مقصود آن خواهد بود که جمع نقاط رخت شود پس لفظ حرف که جزو لفظ صباست محو شده باشد یعنی تصحیف جعلی بلفظ صبا نیز تعلقی گرفته باشد و معنی که لفظ حرف با محو کرد و البته حرف خواهد ماند چرا که آن مبیات بملاحظه یک لفظ کنایه حرف است باینجه بملاحظه و توسط فوق حرف تا میشود پس لازم می آید که کلمه صبا غایب باشد برین تقدیر که آنرا چگونه توان اراده نمود فاعل حسام باینجه نخست دل و آینه بی روی و بویکیش بر آینه لفظ آینه که مذکور بصیغست ظاهر است که بلفظ خوش بویکیش محو عمل تصرف کرده باشد و کلمه با زای موصول عبارت گرفته شده و لفظ که دو کلمه مستقل ترکیب یافته بجزو اول کلی لفظ آینه که مخمل گشته بدو جزو و کلمه و رای وجود گرفته که مصاف شده بلفظ نه که جزو آخر تکلیست پس حاصل معنی صبح اول آن باشد که از لفظ آینه که محل تصرفست دل و روی که و رای لفظ نه با آن می که لفظ آبی که جزو لفظ آینه است بقاد مع الکنا یقین یافته بوسید عبارت و رای که حرف یا از آن بملاحظه کلمه دل مشار الیه بقاد شد محو عمل گشته و تصریحی که در مشار الیه بقادی رفته آنست که از حرف نه با ستوبی مدوده اراده نموده و از عده دوه عدد شش را ساقط کرد و آینه که عبارت بی روی و بی بود مشعرست باین معنی که از حرف و او که از لفظ و بی عمل

۱۶۴ استقامت کرده شده با سلوب حرفی عدد شش را داده رفته که بلا خط استقامت
 آن از عدد ده چهار باقی مانده که صوت حرفی آن حرف است پس حرف
 ی که از لفظ آبی مشار الیه استقامتی گردیده بود بلا خط تصرفات مذکوره
 تبدیل یافته بحرف ال که اشارت کرده شده بانکه کسور کرد و بوسیله عبارت
 سکینش بر آید که اسم مقصود و جمیع حرکات و کلمات بجهول پیوسته باشد داعی
 را باب عشق روی بیست و یکمین دارند سعی کزنی هم سر نهادند مقصود
 آنست که از لفظ سعی که مذکور بصفت کتبیست یافته بلفظ دارند دوبار شده
 کند لکن یک مرتبه از عبارت سر نهاد کنند آن را داده نموده که حرف اول لفظ
 سعی مشار الیه استقامتی شده استبدال مدیر فته بلفظ فدا و مرتبه دیگر آن قصد کرده
 که از حرف حاصل که لفظ فداست حرف ثانی مشار الیه استقامتی گردیده باشد
 که در نزد دوم مرتبه کلمه سوسیه استقامت و لفظ فدا در مرتبه اول مذکور
 شده که حرف سیم تبدیل یافته بآن لفظ کنند متمم تبدیلست و مرتبه دوم کلمه فدا
 و سیه استقامت شده که لفظ کنند متمم آنست فهم بر آید من زار و مستلما خواهی
 تو ازین زار تر که خواهی از مصرع اول آن فهم میشود که لفظ میر که مذکور
 خواننده لفظ زار است که همان طریق مذکور شده که بلا خط تألیف الفاظ
 مذکوره لفظ میر زار حاصل آمده که مصرع آخر شعر است که حرف را از حرف
 حاصله بقا و مع التسمیه یافته بوسیله کلمه را و اسقاط مدیر فته بلا خط کلمه

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

۱۶۵ ترک که بترکب تبدیل و جو گرفته پس حاصل معنی معنای آن شود که لفظ میر
 تألیف با لفظ زار تو ازین لفظ زار ترک حرف را خواهی چنانچه مرکب
 اجزای لفظ ترک که مرکب نبایست مستقل واقع شده لفظ را نیز مستقل
 بلا خط پس آن سیه تسمیه گردیده و لفظ خواهی هم اسقاط است در این کتاب
 چون دوای اول طلب کردیم در دول فرود بود در روی شعله و وجدان شد
 پوشیده نماند که لفظ در روی که مرکب بصفت کتبیست یافته بلفظ بود که سابق
 اوست و لفظ شعله که مذکور بصفت کتبیست گردیده تعیین مدیر فته بلفظ تصرفی که
 در حرف آخر آن کرده شده که کلمه آن تصرف حرف با حرف است که پیوسته
 پیوسته و تواند بود که عبارت در روی شعله که مرکب کلمه است مذکور
 تغییر یافته باشد و لفظ بود که اول مذکور شده مشعر باشد بتعین و تحقیق
 بلا خط عبارت آخر و وجدان شده که بود حرف با تبدیل یافته باشد حرف
 یا این معنی که حرف از حرف حاصل بوسیله کلمه آخر مشار الیه انتقاد شده که
 از آن سلوب حرفی عدد پنج را داده رفته و از آن وجدان اعتبار کرده که
 مجموع عدد ده باشد و از آن حرف قصد نموده که صوت حرفی آنست
 امام که گوی چون یاد زار آورده ام آینه پیش نظر آورده ام مقصود آنست
 که لفظ اسم که مذکور بصفت کتبیست شده آینه پیش نظر آورده وقتی که کلام آینه پیش نظر
 آورده و حتی لازمست که خود را بچند برین تقدیر بکنایه لفظ اسم بجهول پیوسته
 لودی

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در برشته

۱۶۵ که بملاحظه تالیف لفظ ام که مذکور تصدیق بلفظ ام که حاصل بکنایه است ام
 مراد وجود گرفته باشد مقصود بالتمثيل است که لفظ ام که بعین مذکور از خارج
 یافته تعیین یافته با که آینه مش نظر آورده که شعرت تقریبی از تصرفات
 معنایی که آن کنایه است برین تقدیر تعیین مضمین کنایه شد **سراج** مذکوریم
 عرض سخن: سراجی خود را کوشش کن: لفظ سراج که به جزو اول کلیلی
 لفظ حاجب که منحل گشته بدو جزو و لفظ سراج وجود گرفته ترکیب بعضی کل
 تصرف کرده و حرف که جزو آخر است ترکیب و بیای بیکر و کللی مال
 گشته که بسید اسقاط شده و لفظ خود که عنوان کنایه است تعلقی گرفته بلفظ سراج
 که مذکور تصدیق و عبارت سراج بی سراج بجهول پیوسته و از عبارت مذکور
 آن معنی اراده نموده که لفظ سراج بی سراج شود یعنی حرف از لفظ سراج
 که مرکب تصدیق با نقاد مثل تعیین یافته بملاحظه سراج که حاصل بکنایه است
 و اسقاط پذیرفته بسید کللی بی که اسم مقصود سراج یافته مقصود بالتمثيل است
 مذکور تصدیق بعضی یافته بملاحظه عبارت پنجم که شعرت کنایه شاید که مبینی بر
 عمل قلب شد یعنی تواند بود که تعیین کور بعضی بسید قلب باشد چاکه با شام **شاه**
 در پیش قیاس توان گفتش قیاس: نام منی که مست و لها شیداش
 لفظ دها منحل گشته بدو جزو که جزو آخر کلیلی مرکب شده بلفظ شیداش لفظ
 باشد اش وجود گرفته که منقلب گردیده بسید کللی که جزو اول کلیلیست

۱۶۶ و اسم مراد بجهول پیوسته مقصود بالتمثيل است که لفظ شیداش که مذکور
 تصدیق بعضی یافته بعقل طلب **علا** عشاق وصال را خواهند و ز عالمیا
 کنار خواهند: لفظ عالمیا منحل گشته بدو جزو مستقل که جزو اول کلیلی که
 حالت مذکور تصدیق شده و جزو آخر کلیلی که لفظ میا است و بسید انتقاد
 یعنی از لفظ عال که مذکور تصدیق حرف الف بملاحظه کللی میان مشارالیه
 انتقادی گردیده و بسید عبارت کنار خواهند مستقل شده با حرف که مذکور
 تصدیق بعضی یافته باشد بعقل تعجیف چاکه با اسم **سراج** و خم ری بودان
 زلف مجتنب: ای که مست در دولت اطلب: طاهر است که لفظ جوهر
 در مصرع اول مذکور تصدیق بعضی یافته بملاحظه این عبارت که ای که مست
 دولت را اطلب: ای که معنی که در میان دو حرف واقع شده
 آنرا اطلب کن و از لفظ جوهر که بطریق بعضی وجود گرفته کللی جوهر
 تعجیف گردیده که بملاحظه آن لفظ جوهر مصحف گشته تعجیف منی و اسم مراد
 بجهول پیوسته ازین تقریر بوضوح پیوست که لازم نبوده است که مذکور
 کور بعضی یعنی جزو اسم کرد و بلکه می تواند که واسطه حصول باشد چاکه
 با معنی اشارتی کرده شد برین تقدیر آنچه مصنف گفته که تعیین کور بعضی مضمین
 عمل تعجیف تواند بود و یک باشد چاکه درین ده بطور انجامید که مذکور
 تصدیق تعیین بدایت و نهایت تعیین گشته و بعد از عمل مذکور بوا **سط** اگر مذکور

صلت من و در صحن علی محمد سر
 نواده و مسافر از شارب
 است که در بعضی کتب است
 ۹۹

تخصیص او و لفظ اعتبار نموده که کلام اول وسیله تحقیق گشته و لفظ آخر مصنف
 شده اسم مقصود وجود گرفته پس تحقیق در معنی عمل مذکور باشد زیرا عمل مذکور
 در معنی تحقیق ممکن که قصد مصنف آن باشد که در لفظ آخر که کل تصرف تحقیق گشته
 و در حرف میم و با که پیش از آن آمده به معنی یافته باشد تصرف تحقیق که تعیین
 مذکور در معنی تحقیق بوده باشد چنانکه مصنف ذکر فرموده کسی گوید که درین
 صورت لازم می آید که دو حرف میم و با دو بار تحقیق یافته باشد یکی درین
 لفظ جوخره که مذکور می باشد به معنی یافته بود و بار دیگر در معنی لفظ هر که کل
 تصرف تحقیق گردیده مقرر است که تحقیق و ف یک مرتبه کافیت و تحقیق دوم
 حکم تحصیل حاصل دارد زیرا که گفته میشود که تحقیق اول کجاست آنست که واسطه
 شود و تحقیق ثانی بملاحظه آنکه جزو اسم گردد و تحقیق و ف بسبب آنکه
 نوبت نامناسبست فنهم خالد با در و حنی که این بدل در مانده حال جو خودی
 در دی بدلتش مانده از عبارت حال جو خودی دیده لفظ حال بقطه فوقا
 وجود گرفته بملاحظه آنکه لفظ حال مذکور می گشته به معنی یافته به تحقیق حاصلی که
 عبارت جو خودی دیده مستقلا و میگرد و با معنی که کلام خود که عنوان
 کنایه است تعلق گرفته بلفظ حال معنی عبارت حال جو خودی دیده آن شده
 که حال جو جایی دیده و لفظ حال که حاصل مانده است مصنف گفته به تحقیق و معنی
 بوسیله کلامه جو و لفظ حال وجود گرفته که از آن نقطه اراده گرفته که ثابت

کلام

گردیده بحرف جا از لفظ حال که مذکور می گشته و تعیین حرف جا بملاحظه
 قابلیت و مقصود بالتمثیل آنست که مذکور می گشته لفظ حالت تحقیق یافته به تحقیق
 جلی بر صاحب من پوشیده نیست که در تحقیق جلی چنانچه تعیین کل تصرف
 ضرورت است تعیین تصرف نیز از امور ضروری است با معنی که می گوید
 را قابلیت آن باشد که تصرف لفظ زیاده از یک چه نماید و اجبت تحقیق
 کرده شود که کج نوع تصرف کند چنانکه حرف جا که درین ده محل تصرف شده
 می تواند که تصرف لفظ بنوعی که مقصود مصنف است بملاحظه آن صورت
 بند و تواند بود که بنوعی تصرف کند که لفظ حال بلفظ کنایه وجود گیرد
 و اگر اسم را قرینه ساخته مقصود را از صور محتمله باز یابند و تحقیق و معنی
 می باشد در جلی و این معنی در مجلس بوضوح خواهد پیوست از عبارت
 در دی بدلتش مانده حرف ال که محمول پیوسته بملاحظه آنکه شین ضمیر عاید بشد بلفظ
 در و عبارت در دی بدل در و مانده وجود گرفته و از کلام در در که صریحا
 گفته برادف لفظ داشتند گرفته و از کلام در در که شین ضمیر مشتق است
 برادف لفظ الم را گرفته و باین رابطه و سبب تالیف انصافی گردیده که بملاحظه
 آن لفظ و تالیف یافته بحرف لام که از لفظ الم با سقا یعنی اراده گرفته بوسیله
 کلام دل که از ادوات است و تصرفات مذکوره کلام دل که از آن پیچیده
 حرف دال را دست بس صل مفهوم معیای آن شود که حال جو خودی دیده

ناید

حاصل آمده

یعنی لفظ حال که بجای محل است حال بقطه فوقانی دیده هر لفظ حال که بعضی
جزو اسم مقصود است وجود گرفته در وی بدیش مانده یعنی لفظ تأیید یافته
بحرف لام که کلمه دال حاصل شده که از آن مسما مراد است مناسب آن بود که
لفظ دال که از آن مسما مراد رفته پس کون حرف لام بجهول می پیوست کجبه
اگر کلمه دال واسطه گشته و جهول حرف دال و آن معنی قرار یافته که الفاظ
واسطه واجبت که نوعی حاصل کرد و در ملاحظه آن تعیین یافته باشد باز
مدلول یعنی لفظ دال که اسم حرف دال شده بملاحظه سکون حرف لام نیست
که مصنف بنا بر آنکه او آخر کلمات بحسب استعمال در حالت غیر ترکیب الیه ساکن
می باشد حرکت آخر را اعتبار کرده باشد بگویم معدوم فرض کرد پس حکم آن داد
که حکم کرده شده باشد نحو حرکت حرف لام که این تصرف از افراد عمل یک
تکلیف فتم **باب** بخندین در و کو هر چشم گویان چون می بیند نماند و دیده
سویش هیچ در بر جانی نماند قصد مصنف آن می نماید که لفظ نماند کو مصطفی
تخصیص یافته باشد تصرف تصحیفی با آنکه تصحیف بعد از تبدیست باین معنی که
از لفظ نماند حرف نون بوسیله کلمه سوش را الیه استقادی کرده دیده استبدال
پذیرفته بلطف ذکر که جزو اول کلیلی لفظ و دیده است که مخرج کتبه بدو مستعمل
و تصرفات مذکوره لفظ نهاد بجهول پیوسته که محل تصرف تصحیف شده که عبارت
ست در بر جانی چند مشعر است باین معنی لفظ نهاد که حروف حاصل است و

مکمل

یک از دو لفظ خود را بر جانی بیند اگر لفظ حرف را ساقط گشته بوسیله
عبارت مذکور بملاحظه حرف محل تأمل نیست اما آنکه از عبارت بر جانی بیند
آن قصد کرده که لفظ که بالای حرف نونست باین امتدائی تأمل کافی نیست
نخواهد بست فاعل **شام** آنکه بود ز علق او شعله اش از من نام گوی و
چو جان مست نماند درون تن جمیع حروف اسم که در مصرع اول مذکور
تصحیف شده بخصیص یافته بملاحظه مصرع آخر که مشعر است باین معنی که این مقصود
ماند جان نمانست درون تن یعنی میان دو حرف تا و نون
مرغم و در وی که در دل دهم زمین سر زخم بکاک کاری تو بر و از دل **باب**
لفظ بدر که مذکور مصیبت بخصیص یافته بعلل حرکت سکین یعنی بملاحظه نحو حرکت
حرف دال که معبر گشته بزخم کاک کاری اسم مقصود بجهول پیوسته **امام** و
من میان دو غم زار و کشد از جور کین از میانم آن کی این سوئی **باب**
لفظ از میانم که مذکور تصحیف شده بخصیص یافته بقلب بعضی که باین معنی که از حرف
از میانم حرفی این سو شود و حرفی آن سو شود و بی که این سو جمع آمده اسم
امام شده و حرفی که آن سو بجهول پیوسته پس زمین سخن آن می نماید که
درین تصرف قسمت علی السویه باشد یعنی هرگاه که یک حرف آن طرف شود
باید که حرفی درین طرف رود و بنا بر این مصرع که از میانم می کی آن سو
این سو کشد اسم امام و زین استخراج می توان نمود و الی غایه من الله و

عرف

شده که مقصود بالتمثیلست که لفظ بود مشورت بجهول آن و در مصرع آخر
 از عبارت در بنیان و است از افعی میشود که از لفظ در حرف را باقی
 مع التمیمه کشته بوسیله کلمه را و ساکت شده بملاحظه عبارت بنیان و است
 که لفظ و ده وجود گرفته که از آن سلوب اسمی حرف را راده رفته و از عبارت
 عاقبت کرد و کار آن قصد نموده که حرف که از لفظ در ساکت شده بود
 بجهول پیوند ظاهر است که حرف را که بملاحظه عبارت کرد و کار وجود
 گرفته تالیف یافته باشد بحروف حاصل بوسیله لفظ عاقبت فخی چون بخوار
 یار با و از بی بشو از بی آن لفظ و بی لفظ نش کمال بدیده بدو
 جزو مستقل خانه لفظ کین و از لفظ بی که محل تصرف حرف نون بملاحظه
 جزو اول لفظ نش باقی و مثلی تعیین یافته مبدل کشته بلطف نش که جزو آخر کلیت
 که لفظ نشو مسم تبدیل گردیده و از لفظ فی که حرف حاصل است که کلمه
 وی عاید است بان حرف بین بوسیله کلمه بین که جزو آخر تکلیلی لفظ کلیت
 باقی و مع التمیمه تعیین شده استبدال بدیده بلطف نش که جزو اول کلی است
ادیم در هم زده ز لفظ جو بنیان کشته نمود بر هم زده شد انچه حاصل
 از مصرع اول مقصود است که در لفظ هم زده که مرکب مصیبت حرف ال
 بملاحظه کلمه زلف باقی و مع التمیمه نفس کشته ساکت شده که عبارت بنیان
 کست مشورت باقی و تقرقات مذکوره کلمه عمده حاصل آمده که از آن

مسما راده رفته و از لفظ نمود بملاحظه سیاق کلام آن قصد کرده
 شده که حرف ال که ساکت شده بود باز ناید و مصرع آخر مشورت باقی
 دو حرف الف و وال که حاصل گردیده بود بر هم زده شود و این
 که تالیف یا بلطف هم که اسم او هم وجود گیرد که کلمه بوسیله تالیف شده
 باشد و عبارت زده شد هم آن مان جانان نظری با توانی چه خوشیت
 پرسیدن حال خسته جانی چه خوشیت ای در دل نشو مسمی بر گوشه
 دیدیم زمانی چه خوشیت لفظ خواهم که مرکب شده بترکیب مصیبت جزو اول
 لفظ زمان که منحل کشته بدو جزو لفظ هم وجود گرفته که بوسیله کلمه تالیف یا
 بحرف با که از لفظ دیده باقی و معنی قصد کرده شده و کلمه عمده بجهول
 پیوسته که از آن مسما راده رفته که مکتوب می باشد بصورت حرف
 الف و لفظ مان که جزو آخر کلیت مذکور می کشته بحیض یافته بملاحظه عبارت
 به خوشیت که اسم ماد سر بنجام یافته مقصود من نیم از ما خوشی خوش شوی
 بر من آفاق کشته پر ز دل خوش لفظ من منحل کشته بدو جزو که جزو آخر
 لفظ آفاق مرکب شده لفظ نا فاق وجود گرفته که بملاحظه عمل قلب کلمه
 نا فاقی که صیغه منیه است بجهول پیوسته و از آن بوسیله و تسمیه و حرف
 نا فاق راده رفته که از قاف آخر با سلوب فی لفظ صد قصد کرده پس
 ببارت بر من آفاق کشته آن شود که هر حرف نیم که جزو اول کلی لفظ

اینجا اسم بملاحظه اراده کرد
 کلمه فی منحل کشته بدو

منبت لفظ نافع که مرکب بقیصیت قلب گردید یعنی حرف میم نایف
 یافته بلفظ قصد که از کلمه فافان حاصل آمده که لفظ مقصد وجود گرفته و از
 عبارت پر ز دل خوش مقصود است که حرف حاصل که مقصد است پر شود
 از حرف ف او که از لفظ خوش بقا و عینی مأخوذ است که اسم مقصود بعد از
 تالیف امر اچای رخام یافته باشد و اگر جان قصد کرده شود که حرف و او
 منظر و لفظ قصد شده حرف میم نایف یافته باشد بلفظ مقصود که ملاحظه
 تالیف امر اچای حاصل گشته اسم مقصود بجهول پیوسته باشد بعد از تالیف انقباضی
بجی کو آه برای از دل کشش کو آتش دل علم گردش کو خون دل
 کرم بچش از دیده کو از دل بگیر درش از لفظ سخن که مراد کلمه است
 حرف ما با سفا و عینی مقبض گشته بوسید کلمه دل که لفظ کو مشغول بجهول آن
 و از عبارت کبر و با آتش ملاحظه اخلال لفظ دریا بد و جز و کبر و آخر
 تخلیلی که لفظ یا است مرکب یافته بلفظ آت که جز و اول کلیلی لفظ است که
 منحل گشته بد و جز و کلمه یا آت که میف جمع است وجود گرفته که از ان بوسید گشته
 به حرف یا اراده رفته و جز و آخر لفظ اش که شین خمیده عاید است
 ها که از عبارت کو از دل بجهول پیوسته که آنرا منظر و ف به حرف با عینا
 گردیده که لفظ در که جز و اول کلیلیت و سید تالیف امر اچای گردیده و لفظ
 بکیر میم آن خبر در بقصد جان دل توان کج گیتی رخ جو ماه پای نموده مأخوذ

از عبارت

از عبارت رخ جو ماه که اشارت کرده شده بکار آن مرتبه اول لفظ
 بی بجهول پیوسته بوسید مراد ف بقیصیت و اسفا و قسم ثانی سیمه حرفی که
 مقصود بالتمییز مرتبه دوم از عبارت رخ جو ماه که حاصل بکلیات است
 آن قصد کرده شده که حرف اول لفظ جو بوسید کلمه رخ مثالی اسفا و
 گردیده استبدال مدیر مرتبه حرف که از لفظ ماه مراد ف ملحق وجود گرفته
 و بقدر فانت مکرره لفظ فیر و حاصل گشته و حرف آخر اسم از عبارت ه و
 ملاحظه مراد ف و تلح و بقیصیت رخام یافته ظاهر آن بی نماید که لفظ نموده منعم
 گنایا باشد که از عبارت سانی بقا و میگرد و فضم کافی پروانه راز شمع
خوش آن جاکشی رخ پرشش سوخت بود غایت خوشی از عبارت رخ
 پرشش لفظ پرشش که بد و جز و مستقل و حرف اول لفظ رخ ملاحظه جز و آخر
 کللی بقا و شلی مقبض گشته استبدال مدیر مرتبه حرف بی که جز و اول کلیلیت
 و کلمه رخ وجود گرفته برین تقدیر معنی عبارت رخ پرشش که سوخت آن با
 کج را لفظ که سوخت یعنی از لفظ که حرف بوسید اسلوب اسمی مثالی اسفا و
 شده ملاحظه کلمه رخ و از درجه اعتبار ساقط گشته بوسید کلمه سوخت که بصر فا
 مکرره حرف کان بجهول پیوسته و از عبارت غایت خوشی حرف یا اراده
 رفته که از ان اسم قصد کرده شده بجهت حصول اسم کیا و اگر جان باشد که حرف
 کان علی که مقصود بالذکر است اسم اراده نماید بقایت خوشی اسم کافی بجهول

۱۷۶
 جبرک می باشد
 حرف بی کار می باشد
 حرف بی کار می باشد
 حرف بی کار می باشد

۱۷۶
 حرف بی کار می باشد
 حرف بی کار می باشد
 حرف بی کار می باشد
 حرف بی کار می باشد

نقیص

۱۷۷ خواهد پوست قاسمی تا چند را جوهره بنامی: روزم محمد چون شکسته غلام
 از دو جهت مضاف از آن کشید: ما از شب لغز روی بنامی: لغز از
 احوال پذیرفته بدو جز مستقل که جز اول کلی خطای شده و جز دو
 مخاطب که با آن حرف زی تبدیل شود بحرف صا که جز اول لغز صفات
 که منحل گردیده بدو جز مستقل و بعد از تبدیل حرف می که بوسیله ترادف و
 توضیف شار ایستاده کلمه صمد وجود گرفته که از آن سبب می
 حرف قاف را ده رفته و از آن قسم بانی تسمیه لغز قاف که حرف از آن
 جزو آخر کلی لغز مضاف با تسمیه تعین یافته ساکت که لغز قاف بجهت
 پس معنی مصرع اول آن باشد که ای لغز دو جهت تبدیل باید بحرف
 صا و حرف فا از آن کشید است تا از شب لغز روی بنامی یعنی لغز قاف
 فارا از آن جهت کشید است که از لغز می که جز اول و تلح و استقامت و اسلوب
 حرفی حاصل آمده روی را بنامی با س معنی که حرف می که با تسمیه معنی
 شده منظور لغز می شود که بعد از تألیف اندامی لغز می بجهت
 نزد ما حرفی که آن بی قد و روی یا راست راست آخر می بودی و خواه
 ره است از مصرع اول بلا خط کتابه توضیف لغز و قسم ثانی تسمیه حرفی
 لغز نون را ده رفته که کل تصرف کنه عبارت می که مشغول یکبار نیست که گفته
 شده که حرفی که آن بی قد و روی یا راست یعنی حرفی که در اسم آن حرف الف

و این است که در لغت آمده است
 و این است که در لغت آمده است
 و این است که در لغت آمده است

۱۷۸ و این است ظاهر است که وصف مذکور بر غیر حرف نون صادق می آید پس
 نون بجای وجود گرفته که از آن بوسیله تسمیه که مقصود بالذکر است لغز
 نون تقدیر شده که حرف از آن بلا خط عبارت است از عبارت
 الرتقاوی گردیده تبدیل یافته بحرف که بوسیله قسم اول تسمیه و جزو
 از کلمه را که جزو اول کلیست از لغز است که منحل شده بدو جزو که جزو آخر
 سین و تایی رابطه شده و از عبارت کی بودی چه خوانمیش رو است
 حرف می حاصل آمده بلا خط اسقاط حرف کاف از لغز می که در لغت
صمد و قوام نام دو است حان یا رام مبارک کوی یک کسب حرف از آن نام
 لغز مبارک که مرکب بصیفت بلا خط کلمه کوی بخصیص یافته کل تصرف گردیده
 و عبارت یک یک حرف از آن نام اشارت کرده شده با آنکه از مرکب حرف
 لغز مبارک اسم را دست در عبارت صا و بی الف بار که مصنف اشارت
 کرده بجهت آن لغز صا و کل تصرف کنه و کلمه بی بلا خط شش که بوسیله
 و کلمه یا بوسیله تألیف و از لغز الف سما را ده رفته و از لغز را ده رفته
 اسم صمد سما را دست و بجهت اسم قوامان لغز برین تقدیر از لغز صا
 حرف الف تسمیه تعین یافته ساکت که لغز صا بی یافته که بلا خط
 آن حرف را اسم صمد وجود میگرداند و اگر از لغز صمد با سبب اسمی حرف قاف
 اراده نمایند که تألیف یا بد لغز را اسم قوام بجهت خواهد پوست و استخراج اسم

و این است که در لغت آمده است
 و این است که در لغت آمده است
 و این است که در لغت آمده است

قسم بان نوعی که از لفظ مشابه بر کاشا رت کرده شده که هر یک از
حروف نام شود آن قصد نموده که حرف آخر لفظ نام شود یعنی حرف
راش را بیه افتادی که تبدیل باید بلفظ نام که عبارت صاد بی الف باشد
حاصل شود بان معنی که حرف فاف باید بلفظ اسم که مراد فلفظ باشد
و اگر خوان قصد کرده شود که حرف را تبدیل باید بلفظ اسم ترا و فلفظ
تبدیل خواهد بود این یکی است که از لغت مدانی است بسیار مایه
اندر ک را بوشیده ز تو نه بیزی آخر کوی که نام دیده ام یک را
مصنف اشارت کرده با که عبارت بین را پی بین با حصول پیوسته که متضمن
حصول است باین معنی که لفظ بین محل تصرف شده حرف اول آن بشار
استادی که تبدیل یافته بلفظ ام که مراد فلفظ است بیر مایه که
از غایت ب پیوسته مراد دیده غایت شد که هر که بهال ابرویش نماید
هر گوشه تمام از عجب باشد لفظ عجب محل تصرف کرده که بملاحظه عجب
هر گوشه تمام از حرف اول و حرف آخر آن اسم اراده رفته که عبارت عین
جایی بی حصول پیوسته و از کلمه عین مراد فلفظ از قصد کرده شده و کلمه جایی
و سید ایضا متراجی گفته که مشورت با که لفظ بی منظور فلفظ ز باشد
صادق وصف تو و رای فم اصحاب است کس نیست که در معرض این باشد القاب
تو مد نظر اگر بگویند یک حرف صد مراد القاب است بوشیده نماید که از حرف

رسید کوشش

صاد که از لفظ صد با تفاق و مبهم وجود گرفته بوسیله قسم مانی تسمی لفظ صاد
اراده رفته و از کلمه مرار بعل ترا و فلفظ الف قصد کرده شده که محل تصرف
که بملاحظه ب لفظ القاب جلیل مانی یعنی از لفظ الف لفظ ال بملاحظه
جز و اول کلیلی با تفاق و مشلی نفس یافته استبدال مدبر فلفظ فاکر جز و اول
تکلیف کلمه قاف حاصل آمده که از ان مسامراست و جز و ثالث کلیلی
و فاف است بر کیت فلفظ آید و کلمه باید وجود گرفته که منتهی تبدیل شده
و تواند بود که مشر باشد بحصول لفظ قاف ممکن که کلمه باید را مشر دارند
بحصول صاد نیز و التوفیق من الله العزیز تلمیح عبارت از نشان دادن
کونی یا پیشتر که در محل مشهور سطور باشد یا مدکور محلی باشد که این تعریف
مواقتت تعریف این عمل که در اکثر از رسائل واقع شده اما صاحب
ببردی فی الجمله اشارتی کرده که بعضی از تصرفات را که از افراد این عمل شده
اند مناسب نیست و از حیثیت عدم مانعیت جامعیت نیز فی الجمله مایه
فانی خلق جهانی بد عا بهر بار هر طرف از فاخته خوان پشمار قصد مصنف
است که از عبارت هر طرف از فاخته خوان لفظ فاق وجود گرفته باین معنی
که یک مرتبه از لفظ فاخته حرف ف بوسیله کلمه طرف اشارت افتادی شده ب
بوشیده که از ان بملاحظه قسم مانی تسمی لفظ فاراده رفته و در مرتبه دوم
از لفظ فاخته و من تعالی نموده بان سوره که لفظ فاخته باز ای آن لغت

یافته و از آن سوره حرف آخر بوسیله کلمه طرف بقا و معنی اراده رفته
 و از عبارت بی شمار حرف یا حاصل شده که جزو آخریم مرادست حصول
 حرف یا بان نوعت که از کلمه بی عمل تنبیه حرف قصد کرده شده که از آن
 با سبب حرفی عدد دو واراده رفته و از آن صورت اسمی که لفظ و دست
 شمار که شعرت عمل حساب یعنی گرفته بنقطه و که از آن با سبب حرفی عدد
 ده مرادست و از عدد ده حرف که صورت حرفی است یک که فهم زکی
 واقف شده باشد که از تصرفانی که بیان کرده شد هیچ یک قابلیت آن
 نیست که از افراد تلخیص تواند شد و اتفاقا بنحیضی درین معاد که فرموده
 از انجمله نیست که قوم آنرا از جزویات تلخیص داشته باشند چنانکه با سبب در تعقیب
 از مصحف روی لو که خوانم مردم در فائده انچه پیش پیوسته بهم زلفت
 که یافته می گیتی میان و آخر میان رسیده می طرف صتم از تصرف مصنف فهم
 میشود که لفظ لم یقیم عمل تلخیص وجود گرفته محل تصرف شده باشد تصرف اول
 آنست که حرف لام از حرف و لم یقیم بقا و مع التنبیه تعین یافته متعلق گشته
 میان و مکرر گردیده و تصرف آخر آنست که حرف میم بوسیله کلمه آخر مشار الیه
 اتفاقا شده انتقال نموده میان حرف حاصل کرده و اسم مقصود و در کلمات
 و کلمات بحول پیوسته مقررست که انتقال دو حرف لام و میم قلب لغت
 و عمل یکسان ظاهر است که بعد از قلب اول باشد اینرا بدل از اخلاص اینها می

کلمه

گویند از آن فقیران نام جوکان طایف نام آورند تصدیق است که حرف
 منقوطه سوره اخلاص که مجموع شش حرفست عمل تلخیص که مقصود بالذکر است
 بحول پیوسته و از حرف حاصل شده حرف فاق و فاق و یا بلا خط جزو
 اول کلیلی لفظ فقیران که منحل گشته بدو جز و مستقل بقا و مع التنبیه تعین یافته
 شده که جزو آخر کلیلی که کلمه رانست شعرت با قاط و تصرفات مذکوره
 حرف یا و یک حرف نون حاصل آمده که از حرف خا دل مقیم ثانی تنبیه کلمه یا
 اراده رفته که از آن بلا خط گشته اگر ترا و لفظ ام قصد کرده که
 بعد از تبدیل حرف اول لفظ ام اسم امین استخراج یافته باشد برادری
 و انجمله که حرف شش گانه که بعمل تلخیص وجود گرفته بعد از استقاط حرف
 لفظ فقیران شعرت بان لفظی مانده که مستعمل بر حرف که دو حرف یا و یک
 حرف نون بوده باشد پس اگر کسی خواهد که در بعضی از آن لفظ تصرف کند
 واجبست که محل تصرف را تعین نماید و چگونه تصرف نیز اشارت کند زیرا
 مقررست که در جزو لفظی بی آنکه تعین نمایند تصرف جایز نیست چنانچه لفظ گران
 را ذکر کرده از آن لفظ که خم اراده نمایند بلا خط اگر کلمه دن مراد
 لفظ نخست بی آنکه اشارت کرده شود با آنکه از لفظ دن مراد است درین
 نذر از حرف یا که جزو لفظیست که مشتملست بر دو حرف یا و یک حرف نون
 بی آنکه تعین سازند اراده اسم صحیح نباشد چنانچه تصدیق است که عبارت نام جو

بگلوئی تصرف ما چون کل تصرف تین نیامده افاده مقصودی کند و همچنین
 اگر از عبارت کان طایفه نام آورند آن معنی اراده کرده شود که حرف
 حاصد نام آورند باین معنی که هر یک نام خود را می آرند اگر چه معنی صحیحست
 اما آن ضرر میکند که لازم می آید که دو حرف آخر که تصرف در ایشان مقصود
 نیست کل تصرف کردند این معاوضی بی عیبست و که عبارت نام جو شعرا باشد
 بگلوئی تصرف عبارت آن طایفه نام آورند مخصوص باشد به تین حرف
 اول کشیده نماند که دو معاوضی که مثال آن شده که مشارالیه تلخیص زیاد از یک
 حرفت از آنجمله است که اکثر براتند که شان دادن بحد و کلمات قرآنی
 عمل تلخیص کرد آنکه در نسخ باری بوضع پیوسته که تین حرف قرآنی در مثل
 این معیات بوسید گنایه توصیفی لطیفست و میگویند که درین ساری تقریب
 گنایه بی لفظ اشارتی بگلوئی گنایه توصیفی کرده شود فیماثل و آنچه درین
 عمل کثیر الوقوعت سان و ادیست تا قلم نقوی که اهل مجیم بنا بر اخصار
 وضع کرده اند مصنف شروع نموده در بیان تلخیص نقوی که متفق علیه است
 آنچه در نسخ باری قرار یافته که عمل تلخیص تمیز است که مصنف در حدود
 آن شده چنانکه با سیم **د** در پرده زلف چون **ح** مد فرو **و** آن که کل در بیان
 شد روز **ن** لفظ کسل که محل تصرفست **ف** سین را که باشد **ا** و ترا **ق** و تلخیص
 مشارالیه تقاضا شده ساقط گردانیده کلمه کل باقی مانده که از آن ترا **ق**

لفظ

لفظ و داراوه رفت که عبارت آن هر کسل کرد نهان شعرت تصرف
 مذکوره و از عبارت شب شد روز آن صد نموده که از حرف **ص**
 که لفظ در دست حرف را بوسید کلمه روز بر ادق و تلخیص مشارالیه تقاضا
 گردیده استبدال بدیرفته بحرف **ل** ام که از کلمه شب همین ملاحظه وجود کرده
 و لفظ شد متمم تبدیل شده **ب** که در جتن روی آن است ماه چن **م** در از حرف
 که داراوند بر زمین **ا** از مصرع اول با تقاضا حرف با بحصول پیوسته و در
 مصرع آخر اشارت کرده شده با که در از حرفت خود واقعه یعنی حرف **سین**
 از لفظ کسر ساقط کرد و داراوه حرف **سین** از کلمه مهر بر ادق و تلخیص و لفظ
 که بجایه قسم اول وجود گرفته و حرف **سین** که جزو لفظ کسرست تین **ا** فاده
 که عبارت از زمین شعرت با سقاط آن **تاج** محو شد نه معوشان **سین**
ن جو روزاوه **م** دستار نمانده روی جهان فروزاوه **ن** لفظ **سین** از
 چاکه اخلال بدیرفته بد و جزو مستقل جزو اول کل تصرف گردیده که حرف **سین**
 بر ادق و تلخیص مشارالیه تقاضا شده ساقط گشته بلا خطه کلمه را که جزو
 آن کلیلست و بقصر فاعل مذکوره لفظ با بحصول پیوسته و از روی جان
 با تقاضا حرف **م** را دست که بوسید اخلال لفظ **ن** و ز تحلیلی شایسته اخلال
 هر یک تلخیص یافته بحرف حاصد و کلمه شده ظاهر است که متمم عمل سقاط شده
 نوشید بهر آمده در جرح آری **ا** و نیز جو با ست **م** هوای **ا** ری **ا** از کلمه حورشید

بترادف و تلخیص حرفین اراده رفته که تالیف یافته بحرف عین اگر کلمه
 بملاحظه اشتراک و ترادف و تسمیه وجود گرفته و تلفظ جیح منحل گشته بدو جزو که
 جزو اول کلیلی که محل تصرف شده و جزو آخر ترکیب یافته بلفظ اگر جزو اول
 کلیلی لفظ آریست که انحلال پذیرفته بدو جزو که جزو آخر آن مایه بکیر گردیده
 و از کلمه خارج که ترکیب وجود گرفته بعلت شبیه حرف الف اراده رفته که نظیر
 لفظ چر گشته که جزو اول کلیلی لفظ جرحست که بملاحظه تالیف امر اجی کلمه جارح
 پیوسته که از آن ماسلوب اسمی حرف ال قصد کرده شده اگر کلمه آمده از متمم
 تالیف امر اجی دارند ملازم تری نماید از آنکه متمم تالیف اتقایی باشد و توالی
 که مشع باشد بجهول لفظ سبع و یکن که اشعاری و بسته باشد بجهول لفظ جارح
 حرف ال لفظ **سبب** بین خارا و بازلف و دویشی بر طرف افاده
 از عبارت خارا و بافتاد حرف الف اراده رفته که تالیف یافته بحرف لام
 از لفظ زلف به شبیه وجود گرفته که کلمه با وسیله تالیف اتقایی شده و تلفظ بین
 متمم آن و تصرفات مذکوره دو حرف الف و لام بجهول پیوسته و مصرع آخر
 مشع بآنت که از هر سویی حرف حاکمیشی بر طرف افاده شده مرتب اول
 از عبارت مذکور آن قصد کرده که از کلمه شب ترادف و تلخیص حرف لام بجهول
 پذیرفته که تالیف یافته بلفظ طرف که آن افاده باشد یعنی حرف را بملاحظه ترادف
 و تلخیص را لیه اتقادی گشته ساقط گردیده که کلمه افاد و پشت بلفظ و تلفظ

که حاصل آمده تالیف یافته بحرف حاصد از جانب علو و مرتبه دوم از عبارت
 شبی بر طرف افاده آن قصد نموده که حرف لام که از کلمه شب بوجه مذکور
 وجود گرفته تالیف یا بد بحرف ث که از لفظ بافتاد اراده رفته که لفظ شامتم
 تالیف باشد **کاکا** جو آخر ز دوری تو ماه گشت اگر شام عیدش محمی روست
 از مصرع اول آن قصد نموده که از لفظ دوری که محل تصرفست چون حرف
 حرف اکاست باین معنی که حرف ثا را لیه اتقادی شده ساقط گشته بوسیله
 کلمه کاست و حرف را بملاحظه ترادف و تلخیص را لیه اتقادی گردیده استبدال
 پذیرفته بلفظ کاکا که درین صورت دو حرف بین و تا که جزو آخر تحلیلست از کلمه کاکا
 بین و تالی را بط شده که تصرفات مذکوره عبارت و کاکا بجهول پیوسته گشته
 باسم مقصود و **دویش** سیاه فتنه آمد خوش برای جان زرده که از بهر توبه و
 خود را پیش رو کرده از کلمه نیز بملاحظه اشتراک و ترادف و تلخیص حرف ال قصد
 کرده شده اگر جان باشد که حرف ال از لفظ دوست گرفته شود و اعمال مذکوره
 استعاده گشته باشد و از عبارت خود را پیش رو کرده آن اراده نموده که لفظ
 پیش پیش را لفظ رو کرده باین معنی که لفظ پیش که مذکور بصیبت محل تصرف
 که حرف اول آن بود کلمه پیش که بجای وجود گرفته شارا لیه اتقادی گردیده
 پذیرفته بلفظ رو که مذکور بصیبت اگر جان قصد کرده شود که لفظ پیش که
 حاصل مالک بایه است انحلال پذیرد بدو جزو مستقل که جزو آخرش منصرف شود که

دو حرف اکاست و کاکا که از لفظ شامتم
 حرف ثا را لیه اتقادی شده ساقط گشته بوسیله
 کلمه کاست و حرف را بملاحظه ترادف و تلخیص
 را لیه اتقادی گردیده استبدال
 پذیرفته بلفظ کاکا که درین صورت دو حرف
 بین و تا که جزو آخر تحلیلست از کلمه کاکا
 بین و تالی را بط شده که تصرفات مذکوره
 عبارت و کاکا بجهول پیوسته گشته
 باسم مقصود و دویش سیاه فتنه آمد خوش
 برای جان زرده که از بهر توبه و خود را
 پیش رو کرده از کلمه نیز بملاحظه اشتراک
 و ترادف و تلخیص حرف ال قصد کرده شده
 اگر جان باشد که حرف ال از لفظ دوست
 گرفته شود و اعمال مذکوره استعاده گشته
 باشد و از عبارت خود را پیش رو کرده آن
 اراده نموده که لفظ پیش پیش را لفظ رو
 کرده باین معنی که لفظ پیش که مذکور
 بصیبت محل تصرف که حرف اول آن بود
 کلمه پیش که بجای وجود گرفته شارا لیه
 اتقادی گردیده پذیرفته بلفظ رو که
 مذکور بصیبت اگر جان قصد کرده شود که
 لفظ پیش که حاصل مالک بایه است
 انحلال پذیرد بدو جزو مستقل که جزو
 آخرش منصرف شود که

عاید باشد بلفظ پیش که هر کجا مذکور شده حرف اول لفظ پیش بسید جز اول
 تحلیل با سواد مع التعمید یعنی تبدیل خواهد یافت لفظ را و کلمه که در معنی تبدیل
 باشد **کای** کام دل خویش ای دل فروز: میگیرد روزگار در روز مقصود است
 که از لفظ روزگار که صفت دور دور است هر روز را میگیرد با معنی که لفظ
 روزگار الیه افتاده شده ساقط کسب بسید لفظ میگیرد و لفظ کارایی
 مانده که حرف آخر آن بلا حقه ترادف و تلخیص الیه افتاده که دیده است بدل
 پذیرفته بلفظی که مذکور نمیشود که درین صورت کلمه کبر معنی تبدیل گشته
 باشد و شاید که لفظی که رقم آن مراد باشد باعمال معانی حصول باید مقصود آن
 خواهد بود که لفظی که بعمل رقم آن مراد نماید تواند بود که بعضی از تقریرها
 بحصول پیوسته باشد چنانکه در مثالی که ابراد نموده لفظ یوم که رقم آن مراد
 بر کتب مصحف و تصحیف معنی وجود گرفته و همین طریق باشد که کلمه تلخیص نوی آورده
 هیچ یک از آن قبیل نیست که لفظی که رقم آن مراد شده باشد بعضی از اعمال
 حاصل شده باشد چنانچه در معانی سعد لفظ شمس که رقم آن حرف نیست بسید
 ترادف وجود گرفته از کلمه خویشید بلکه در بعضی از امثال بدو تصرف حصول پذیرفته
 چنانکه از کلمه مریمین دوستی مراد شده لفظ شمس بلا حقه شمس را که ترادف است
سین نقلی که خط بر حش از سبک تا: نشانی من بر روی آفتاب
 در استخراج اسم اول از لفظ نوم که مرکب مصیبت بلا حقه تصحیف کلمه یوم مراد

نوشته شده است
 در روزگار روزگار

رفته که از آن تلخیص حرف بیم قصد کرده شده که تا بلفظ یافته بلفظ عن که از
 کلمه آفتاب ترادف وجود گرفته و لفظ نشانی سید تصحیف کرده و دیده و کلمه بین
 منم تا بلفظ که لفظ روی مشعر است آن و در حصول اسم آخر لفظ نشانی
 که بدو جزو که جزو آخر ترکیب یافته بلفظ نو و کلمه شمس و حصول پیوسته که سید
 بحصول جزو اول کلیلی که لفظ نیست بسید با بی رابطه لفظ ن تا بلفظ یا
 حرف یک از لفظ یوح که مراد آفتاب است با سواد معنی مراد شده و لفظ
 بی بن منم تا بلفظ **میران** مراد است که بود نخت از جبهه فرو بگردم که لفظ
 نیست در و قصد مصنف است که ورق منحل شده بدو جزو که جزو آخر کلیلی
 ترکیب یافته به هم شکم لفظ رقم وجود گرفته که مشعر است که جزو اول که حرف او
 رقم باشد و آنچه حرف او رقم است لفظ نیز است که بلا حقه تصحیف معانی رقم
 صورت بی بند و براسل معنی معانی آن شود که بگرد حرف او را رقم لفظ
 نیست در مرقوم که او باین معنی که از حرف او که رقم باشد و همین انتقال بکنید
 میران بعمل تلخیص که مقصود بالمشیت تصحیف معانی که محو نقطه است لفظ گرفته لفظ
 میزان که جهان بودی که حرف او رقم جزو دیگر نبود بسیار بگوید بود
 و حال آنکه در تویم که محل مشهور است و آیام منته رقم همه حرف و است کسی که
 که درین معانی عبارت در رقم و همین انتقال کرده میزان باین معنی که آن جزوی که
 و او رقم آن باشد میزان است برین تقدیر مراد شده لفظ میزان باین توضیح میشود

لفظ

نه بعل ملج زیرا که گفته میشود که اراده لفظ میزان بعل کنایه صحیحست بجهت که
 در کنایه توصیفی اخباری وصف در موصوف شرطست چنانچه در بخش بیان کرده
 خواهد شد و حال آنکه ذکر کرده شد که خبری که حرف و او رقم آن باشد غیر از
 لفظ میزان یافت میشود چنانکه گفته شد که در ایام غنیمت رقم و در عجز و فقر
 طبع سلیم مسلم میدارد که منافق که در تحریف جعلی کرده شود آن نوع که حکم کرده
 شده که لفظ در لفظ میزان نباشد و ممکنست که یک لفظ از دو لفظ حرف یا نحو
 که در دو حرف یا حرف باشد و اصلاح مدیرست باین معنی که قصد مصفا از آنکه که
 نقطه نیست در و آنست که یک لفظ نباشد یعنی لفظ که یک یا واقع شده بود که
 و درین محل گفته شود که نقطه حرف نون نیز یک است هر که در نحو باری قرار
 یافته که حرف نون درین صورت از حرف منقوط نیست و بر تقدیری که از
 حرف منقوط باشد تعلق بضعیفان درین صحن بلا فایده است فرو از حرکت
بر دل کان عین کرم باشد یا بد ز شرف نامی آنرا که رقم باشد بپوشیده ماند که
 از لفظ شرف بوسیله تلحیف فا اراده رفته که از آن لفظ فی ضد که پوشیده بستم
 ثانی تسمیه که کلمه نام مشعرتان و از عبارت آنرا که رقم باشد لفظ روز را
 باین معنی که از کلمه را سماء اراده رفته که آنرا رقم عبارت کرده شده و از آن
 رقم بعل ملج کلیمه بنا را حاصل کند که بوسیله ترادف مرادف آن که لفظ روز است
 وجود گرفته است که لفظ یا بد مشو باشد تا لفظ کلیمه فی لفظ روز درین

اینکه در این کتاب
 در بیان معنی کلمات
 و توضیح در معنی کلمات
 و توضیح در معنی کلمات
 و توضیح در معنی کلمات

اینکه در این کتاب
 در بیان معنی کلمات
 و توضیح در معنی کلمات
 و توضیح در معنی کلمات

معانی که چنان بودی که حرف از رقم غیر بنا بر بنویسند می سخن می بودیم یک
 ای محرم که با آنچه در ره کوی با باید که نهفته ذکر آن که کوی قصد مصفا است
 که آن چیزی که محرم و حین احرام میگوید کلمه لیک خواهد بود که بعل ملج لفظ
 محمول پیوسته باشد که بملاحظه مصرع آخر حرف لام بگوید اسلوب اخباری معین
 که اسقاط مدیریت طبع سلیم مسلم میدارد که اراده لفظ لیک از عبارت که
 ای محرم آنچه در ره کوی بعل کنایه توصیفی لفظیست چنانچه در نحو باری باین معنی
 اشارتی کرده شده و اتفاقا معنی عبارت یک کور محبت که لفظی که صفی است
 محرم آنرا در حین احرام میگوید که این وصف صادق می آید بر لفظ لیک کنایه توصیفی
 لفظی همین معنیست که صفی از او صاف لفظی ذکر کنند و آن لفظ موصوف
 را اراده نمایند حاصل کلام آنست که آنچه اراده آن بملاحظه آن باشد که
 مذکور صادق باشد بر آن کنایه توصیفیست خواه آن موصوف مسطور باشد
 چنانکه حرف کلمات ترادفست و خواه مذکور چون لفظ لیک معلوم شود
 و معلوم غور ترادف آنست که از دو لفظ یا بیشتر که برای یک معنی موضوع باشند
 لفظی را ذکر کنند و لفظ دیگر خوانند بواسطه مشارکت در موضوع که بپوشیده
 نماید که ظاهر تعریف ترادف است از اکثر افاضل وقوع یافته آنست که از لفظ مذکور
 ذین اتصال می نموده باشد بموضوع که که مفهوم مشترکست و از موضوع که
 اتصال میگردیده باشد بمعظمه را که حقیقت ترادف و اتصال باشد یکی از اقسام چنانکه

اینکه در این کتاب
 در بیان معنی کلمات
 و توضیح در معنی کلمات
 و توضیح در معنی کلمات

موضوع مشترکست و یکی از مسام با هم که این دو سوال دوم تسمیه معلوم
 که در نسخ باری مذکور است خلاف این ظاهر تعریف مصنف آن می نماید که در
ترادف از لفظ مذکور در متن سوال می نموده باشد لفظ مراد جائز تعریف
ترادف در نسخ باری موافق این معنی که ذکر کرده شد واقع شده و دلیل
کفته بر آنکه در عمل مذکور شرط نیست که از لفظ مذکور در متن سوال نماید موضوع
 مشترک که از آن سوال کند لفظ مراد یعنی می تواند که در متن سوال نماید لفظ
 مذکور لفظ مراد همین خط که موضوع در هر دو یکست طبع کافی و اقصی که اگر
مصنف تعریف را احتصار میکرد باین که ترادف آنست که لفظی ذکر کند و لفظ دیگر
خواهند بواسطه مشارکت در موضوع را آنچه از مجموع تعریف اراده کرده باشد
از جزو تعریف که ذکر کرده شد اراده کرده میشود باین معنی که در جامعیت
این تعریف مساوی تعریف است که مصنف ذکر کرده و لفظ اشترک آنکه از یک لفظ که
برای دو معنی یا مشترک موضوع بوده باشد معنی که باعتبار غیر معیاری خواهد بود
باعتبار معیاری مخالف آن خواهند ظاهر این تعریف آن می نماید که اشترک آن
باشد که لفظ مشترکی را ذکر کند بملحقه معنوی و از آن معنی اراده نمایند که
خلاف معنوی باشد که بملحقه آن مذکور شده برین تقدیر معلوم میشود که معنوی
که از لفظ مشترک اراده کرده شود جزو عمل اشترک باشد و حال آنکه بر این
فنی اشترک معلوم ذکر دارد و جائز در بعضی از اشکال وقوع یافته اشاری کرده

اشترک

شده بکن که در بعضی از اشکال بعد از این مذکور کرد و ایامی کرده شود
 طبع کافی را در واقع شدن کثیف اشترک آنی باشد اما ترادف جائز دوم
جان بابی قدرت که بختان ایم ای کار نیز در بیلوت را از زمین و
 از لفظ نیز به عمل سپید حرف الف را ده رفته که لفظ جفت کرد و یک که از
 کلمه بیلوت ترادف قصد کرده شده و کلمه در وسیله تالیف امر اجبت اشترک
 مایه بوسیله ترادف لفظ آب خود گرفته و لفظ همین یا رشوت تالیف تفسیری
 و بر یکو کی استخراج اسم مصنف اشارت کرده حاجت تکرار نخواهد بود محمد
 مرجع بود اگر سینه یک یک محو کردیم غیر دل کان را از یکسان تیرستای
یک مقصود بالتمثیل آنست که از کلمه سینه لفظ صدا را ده رفته که محل تفر
 شده یعنی بلا حلقه عبارت مرجع بود اگر سینه یک یک محو کردیم غیر دل آن مقصد
 نموده که هر یک از حروف لفظ صذر را محو کردیم غیر از حرف میان این معنی که
 صا در اشارت الیه نقادی شده است بدان بد رفته لفظ محو که در توضیح است که کلمه
 نیم تبدیل باشد و حرف را با نقاد نقیض یافته ساقط گشته که درین صورت عبارت
 محو کردیم و سید انقطاع گردیده که بتفرقات مذکوره لفظ محو و وجود گرفته
 و مصرع آخر منقوس است که حروف حاصل بر شود از حرف نیم که از لفظ هم که در
 کلمه نیز است با بقا و قصد کرده شده لفظی که وسیله تالیف امر اجبت کلمه
 و لفظ پکانت که از ادوات نقادی گشته محمد ای یعنی دل خویش می خون

ترک حکل

خوردی

رفت پای دلت از جانم دل چون خورد از عبارت رفت پای دلت از
 جان اراده نموده که حرف لام از لفظ کل که مراد از کلمه جاست بافتادین
 پذیرفته ساقط کند که کلمه پای بسبب افتاد شده و لفظ رفت شعرت با
 و بهتر فایده کوره لفظ به حصول پیوسته و از عبارت غم دل چون خوردی
 مقصود است که از لفظ غم که بوسیله کلمه دل متغلب شده حرف غین بر او
 داشته آن تسمیه و تصحیف شارب الیه اتفاق کرده است ال پذیرفته لفظ و
 که جزو آخر تخیلیست از لفظ خوردی که تخیل کند بدو جزو مستقل که از جزو اول
 تخیلی که کلمه خوردست لفظ غین اراده رفت بر او از کلمه غین شارب الیه
حرف غین که تصحیف غلق بان گرفته میر می یعنی قصد دلی مر سو بمرگان دراز
 بزه داری می نای هر طرف ای دل نواز از کلمه نزه بر او لفظ نواز
 رفته که لفظ داری شعرت به حصول آن و از عبارت می نای هر طرف آن قصد
 نموده که از یک طرف لفظ نواز لفظ می که مذکور بصفت نای که کلمه نای تمام
 باشد و از یک طرف آن قصد کرده که می نال لفظ می را که مذکور بصفتی شده عبارت
 می نای تمام تألیف شده ظاهرست که عبارت می دل نواز از لواحق و اخذ است
شیرین از آن طریق سروری خواهد دل خاک ره دست این شمس منزل رخساره
مردم بکاک ره اوست بر خاک درش آید حاصل رخساره مهر کنه بر او
 و افتاد حرف شین اراده رفته که بملاحظه و او عاطفه تألیف یافته بحرف کاک از

از کلمه شارب الیه
 و تصحیف شارب الیه
 و تسمیه و تصحیف شارب الیه
 و تسمیه و تصحیف شارب الیه

از کلمه شارب الیه
 و تصحیف شارب الیه
 و تسمیه و تصحیف شارب الیه
 و تسمیه و تصحیف شارب الیه

لفظ

لفظ بوسید تراوت و تلج وجود گرفته که بهتر فایده کوره لفظ حصول
 پیوسته و از عبارت بکاک ره اوست ان قصد نموده که حرف بکاک بملاحظه
 شری رابطه است لفظ شارب الیه حرف عاصه است تلف شود بتألیف انقباضی
 که عبارت خاک ره اوست شعرت بان و دو حرف و یا از مصرع آخر
 پیوسته بان نوع که از عبارت خاک درش تراوت افتاد حرف و وجود
 و بملاحظه انحلال لفظ مراتب تخیل ثانی که جزو آخر مرکب است لفظ آید که
 تسبیل کلمه باید حاصل آید که متمم تألیف شده که لفظ بر شعرت بان که حرف
 جزو ثانی تخیلیست تألیف یافته بحرف یا پس معنی معانی مصرع آخر آن شده که
 حرف تراوت تاکه جزو ثانی تخیلیست می باید حاصل که حاصل بد معنی از
لواحق و اخذ است ظنم آدم از کرم من که بروم افرون بشد جو هست
روان و آب جو خون شد اسم از عبارت آب جو خون باشد استخراج می باید
 بان نوع که لفظ آب تخیل کند بدو جزو که جزو آخر مرکب است لفظ جو و کلمه جو
 حاصل آید که شعرت به حصول جزو اول که الف بعد دست از لفظ کل
 بر او لفظ دم اراده رفته که کلمه باشد شعرت به وجود آن و الفاظ
لاحق پالم است این مست عاشق جو ذره سر گردان مد خویش درون
بنیان از کلمه خویش بر او لفظ عین قصد کرده که حرف کل تصرف کند بان
 نوع که حرف اول آن بوسید کلمه مد بملاحظه است که مترادف و تسمیه را ایتفاق

از کلمه شارب الیه
 و تصحیف شارب الیه
 و تسمیه و تصحیف شارب الیه
 و تسمیه و تصحیف شارب الیه

از کلمه شارب الیه
 و تصحیف شارب الیه
 و تسمیه و تصحیف شارب الیه
 و تسمیه و تصحیف شارب الیه

از کلمه شارب الیه
 و تصحیف شارب الیه
 و تسمیه و تصحیف شارب الیه
 و تسمیه و تصحیف شارب الیه

از کلمه شارب الیه
 و تصحیف شارب الیه
 و تسمیه و تصحیف شارب الیه
 و تسمیه و تصحیف شارب الیه

از کلمه شارب الیه
 و تصحیف شارب الیه
 و تسمیه و تصحیف شارب الیه
 و تسمیه و تصحیف شارب الیه

کردیده استند ال مدیر فته لمفظ ام که از عبارت و درش بنان بجهول بچو
 باین معنی که لفظ در ترکیب یافته جزو اول لفظ دل که مخمل کشته بد و جزو و کل در
 وجود گرفته که از ان ترا دلف لفظ الم اراده رفته که حرف لام بملاحظه جزو
 تحلیلی تعیین شده ساقط کشته بوسیله کلمه بنان قطع سلیم و اقص شد که از اول لفظ
 بعین ا رکلمه مدترادفت اشتراک فل از انست پس ملاحظه باید کرد که کدام
 تصرف که اقام یافته بعمل شمر اک و در آمده که مصنف ذکر خواهد نمود بشر
 بوضع خواهد پیوست خان شوی که مرابی خور و خواب کدا باز آمد و
 بر من نظر لطف کماشت که کما که ز حد رفته تر ایداری در باب یک عاقبت
 زبان خواهد داشت پوشیده نماند که از عبارت ترا پیداری لفظ ترا که دو
 مستقل ترکیب یافته بحرف بی که جزو اول لفظ پیداریست که مخمل کشته بخیل
 ثنائی که جزو ثنائی یا یکگیر شده و جزو ثالث که کلمه دار است مشعرست بجهول
 لفظ تراب که ترکیب ثنائی وجود گرفته که از ان ترا دلف لفظ خاک را رفته که
 محل تصرف شده بان نوع که حرف آخر آن مشارالیه استقادی گردیده ساقط
 بملاحظه عبارت ز حد رفته که تصرفات مذکوره لفظ فاجبول پیوسته و در
 آخر لفظ زبان کلیل یافته بد و جزو که جزو آخر تحلیلی محل تصرف شده بان معنی
 که حرف آخر آن با بقا یعنی اراده رفته بوسیده کلمه عاقبت مناسبان می نماید
 که عبارت خواهد داشت متعلق باشد بحرف حاصله که معنی کلام آن شود که

بملاحظه جزو اول
 تخصیص یافته
 ص

در باب که حرف حاصله حرف نون را خواهد داشت یعنی لفظ خائلف
 یا بحرف نون بوسیده عبارت خواهد داشت کافی مرتبه چهارم از نو بدل
 خورده از اردل نگار پیرون برده زین گونه که خواهد و کل کین تر
 دیگر چه دسم ره بدل از زرده از مصرع اول لفظ فاجبول پیوسته بلفظ
 انکه از لفظ کین حرف کاف با بقا یعنی اراده رفته و از کلمه تیر بعمل نشسته
 و خالف و لفظ خواهد مشعرست که حرف کاف با لیف یا بحرف خالف ظاهر
 خواننده حرف کاف باشد و از مصرع آخر لفظ فی وجود گرفته بملاحظه کمال
 لفظ دسم بد و جزو مستقل که باضماء جزو آخر تحلیلی لمفظ ره عبارت همه حال
 آمده که مشعرست تا لیف جزو اول کلیلی بحرف که از لفظ آز رده با بقا و قد
 کرده شده و تصرفات مذکوره که در حصول مدیر فته که از ان ترا دلف لفظ
 فی اراده رفته و عبارت دیگر جزو اول و احق داخل خواهد بود در دست یعنی
 در کل است تا غل نری که خالی از اسرار است و اندامه اهل لان که کلوی
 لغت برای دل که معنی دارد پوشیده نماند که لفظ کلوی کل کشته بد و جزو
 که جزو آخر مرکب شده بین ضمیر که لفظیش وجود گرفته و جزو دوم و او عاقله
 گردیده که مشعرست که لفظ کل که جزو اول کلیت منظم باشد بملفظیش که مرکب
 نصیحت است از تصرفات مذکوره لفظ کل و لفظیش بجهول پیوسته که مصرع آخر
 دلالت میکند بر آنکه ازین و لفظ لغتی که معنی دارد باشد متعلق بدو یعنی لفظ کل

باین معنی که لفظ در ترکیب یافته جزو اول لفظ دل که مخمل کشته بد و جزو و کل در وجود گرفته که از ان ترا دلف لفظ الم اراده رفته که حرف لام بملاحظه جزو تحلیلی تعیین شده ساقط کشته بوسیله کلمه بنان قطع سلیم و اقص شد که از اول لفظ بعین ا رکلمه مدترادفت اشتراک فل از انست پس ملاحظه باید کرد که کدام تصرف که اقام یافته بعمل شمر اک و در آمده که مصنف ذکر خواهد نمود بشر بوضع خواهد پیوست خان شوی که مرابی خور و خواب کدا باز آمد و بر من نظر لطف کماشت که کما که ز حد رفته تر ایداری در باب یک عاقبت زبان خواهد داشت پوشیده نماند که از عبارت ترا پیداری لفظ ترا که دو مستقل ترکیب یافته بحرف بی که جزو اول لفظ پیداریست که مخمل کشته بخیل ثنائی که جزو ثنائی یا یکگیر شده و جزو ثالث که کلمه دار است مشعرست بجهول لفظ تراب که ترکیب ثنائی وجود گرفته که از ان ترا دلف لفظ خاک را رفته که محل تصرف شده بان نوع که حرف آخر آن مشارالیه استقادی گردیده ساقط بملاحظه عبارت ز حد رفته که تصرفات مذکوره لفظ فاجبول پیوسته و در آخر لفظ زبان کلیل یافته بد و جزو که جزو آخر تحلیلی محل تصرف شده بان معنی که حرف آخر آن با بقا یعنی اراده رفته بوسیده کلمه عاقبت مناسبان می نماید که عبارت خواهد داشت متعلق باشد بحرف حاصله که معنی کلام آن شود که

منظم

بوی سید

توصیفی تعیین یافته که از آن برادف لفظ و رد قصد کرده که عمل قلب تعلقی
 گرفته بان بهر فاعل مذكوره لفظ کل تبدیل یافته بلفظ در و که بملاحظه لفظ
 اسم در ویش موجود گرفته پس حاصل معنی معانی آن باشد که دانسته میاید و لایان که لفظ
 کل و لفظش لفظت برای قلب شدن که معنی و است زیر از غره انچه در
 خواهد شدن دو جندان چون سویی ندر کس او پند و پرسند معمی باشد
 که لفظ غره منحل گشته بدو جزو مستقل که از جزو اول کلیلی برادف لفظ هم اراده
 و از جزو آخر کلیلی که محل تصرف گردیده حرف با استقامت مع الکنایه تعیین گشته باین
 معنی که از لفظ هم لفظ زه انچه دارد حرف است که بعد از تعیین حکم کرده باشد
 خواهد شدن دو جندان یعنی عدوچ که از حرف با سلوب فی قصد کرده شده
 دو جندان شود که عدد دوه وجود گیرد که صورتی آن که حرف است محمول
 پیوسته باشد برین تقدیر بملاحظه استبدال حرف با که از جزو آخر کلیلی کنایه
 یافته لفظ زری حاصل آمده که بینه جزو اینم مقصودست حرف لفظ از مصرع آخر
 بوسیله استقامت اراده رفته ششم خدا را یک نظر ای سر و از او بشید ایان لما
 بر باد لفظ شید ایان نخلال مدبرفته بدو جزو مستقل که جزو اول کلیلی مذكوره
 شده و جزو دوم محل تصرف گشته که حرف باین الطرفین آن بوسیله مذكوره باشد
 الیه استقامتی گردیده ساقط گشته کلمه دن حاصل آمده که از آن برادف لفظ خام
 رفته پس حاصل معنی معانی آن باشد که بلفظ شی لفظ دایان و لها بر باد داده شده

کلون

کلون که مرادف آن مرادست برین تقدیر بای رابطه بوسیله تالیف انفا شده
 و عبارت بر باد و او بوسیله استقامت عیمه فردوسین بسم کلا را اخر و است
 او از کل بسیار آخر بی روی تو ملتزم داریم کرن باشد ز برای ویده
 تا از آخر لفظ ملتزم نخلال مدبرفته بدو جزو اول کلیلی محل تصرف شده و لفظ
 مس جزو آخر کلیلیست ترکیب یافته بجزو اول کلیلی لفظ نداریم که منحل گشته بدو جزو
 و گفته شود وجود گرفته و تصرفی که در جزو اول کلیلی کرده شده است که حرف
 تا بملاحظه عبارت بی روی تو با استقامتی تعیین یافته ساقط گشته که کلمه مل حاصل
 آمده که از آن برادف لفظ می قصد کرده شده پس حاصل معنی مصرع اول آن باشد
 که لفظ می را که از جزو اول کلیلی بوسیله استقامت و استقامت و ترادف وجود گرفته میسند
 آیم یعنی محل قرار حرفی اعتبار نایم و حرفی که برسد قرار خواهد یافت حرف
 نیست که از مصرع آخر محمول پیوسته بوسیله ترادف و استقامت تسمیه که عبارت
 باشد ز برای ویده مشعرست ان و آنکه حرف عین مقدم گردیده بلفظی که
 از آن مسند اعتبار کرده شده تالیف نخلال استقامت بوسیله کنایه لزومی وجود
 باین معنی که از مسند بودن لفظی برای حرف عین لازم آمده که حرف عین بالایی
 بی باشد و حرف آخر اسم از عبارت چون خار بملاحظه تعقیف و استقامتی حاصل
 که تالیف یافته بجزو اول حاصل بوسیله کلمه آخر عیمه شنب و رها ل پیانغروی ویدیم
 بری ز شوق جام ز روی ویدیم نخل هم است که کلمه کل طلبیده مانده انفسه روی

که جزو

لفظ مانده تکلیف یافته بدو جزو مستقل که از جزو اول تکلیفی معنی اراده رفته و جزو
 آخر محل نشسته که حرف اول آن مشارالیه انتقادی کرده استبدال بدیرفته
 بحرف با که رابط است بمعنی شوری و بقهر فانت مکوره کلمه بدو وجود گرفته که از آن
 تراوف لفظ بعد قصد کرده شده و حرف اول لفظ وی که در تکلیف است باقی
 متعین است بنیدل یافته لفظ بعد که کلمه افسر رسیده است و اول است و لفظ سر رسیده است
 و لفظ دیدیم متمم بدلیست **ام** دور از توجه گویم بجهت آنم با در دو دست جام
 از کلمه در در تراوف لفظ واقعه کرده شده که حرف اول آن بملا خط جزو اول لفظ
 و مادم با سقا و ملکی تعین یافته استبدال بدیرفته بلفظ آب بوسیله تراوف حاصل شده
 از کلمه با که جزو ثانی تکلیف یافته بقهر فانت مکوره لفظ آبا وجود گرفته که بملا خط
 تا لیف آن بلفظ دم عبارت با دم بکحول پیوسته که مشعر است بپسم مقصود بملا خط
 تا لیف الف تمد و بلفظ دم حاصل مفهوم معاینی آن شود که با کلمه دور در حرف
 اولش تبدیل یافته باشد بلفظ آب که حاصل آن لفظ آبا بوده باشد تا لیف با لفظ
 دم که عبارت با دم بکحول پیوندد که از آن بملا خط تا لیف الف تمد و بلفظ دم **ام**
 سرخام یا بدو سید تا لیف اول کلمه با است که اول مکورشده و سید تا لیف دم
 کلمه با است که بقهر فانت معاینی وجود گرفته کسی گوید که لفظ با که با عمل معاینی حاصل شده
 چون سید و واسطه است ضروری نماید که حرکت فتح وجود دیگر و چنانچه بکحول
 الفاظ واسطه قرار یافته و حال آنکه حرف با که بکحول پیوسته زیرا که گویی شود

کلمه با که جزو ثانی تکلیف یافته بقهر فانت مکوره لفظ آبا وجود گرفته که بملا خط تا لیف آن بلفظ دم عبارت با دم بکحول پیوسته که مشعر است بپسم مقصود بملا خط تا لیف الف تمد و بلفظ دم حاصل مفهوم معاینی آن شود که با کلمه دور در حرف اولش تبدیل یافته باشد بلفظ آب که حاصل آن لفظ آبا بوده باشد تا لیف با لفظ دم که عبارت با دم بکحول پیوندد که از آن بملا خط تا لیف الف تمد و بلفظ دم

کلمه

که بر ما کنی وجود گرفته اما بسبب آنکه ما قبل حرف الف شده متوجه که متعین
 که قبل الف متوجه باشد **ام** بن غیش دار پرده زنها بر روی کوه
 با در از کلمه کوه جزو اول لفظ حسن اراده رفته و از کلمه در بملا خط است که و
 تراوف و تلحج حرف سین و لفظ یا و منحل گشته بدو جزو که جزو آخر تکلیف یافته
 لفظ آرو کلمه دار بکحول پیوسته که متمم تا لیف جزو اول تکلیفی شده که با از آن
 بملا خط تراوف لفظ او قصد کرده شده که تا لیف یافته بحرف حاکم از لفظ حسن باقی
 حصول بدیرفته و مرتبه دوم از جزو اول تکلیفی که کلمه با است بملا خط تراوف لفظ
 ام اراده رفته که تا لیف یافته بحرف سین و کلمه حاصل شده که از آن تراوف
 لفظ وی مراد است پس حاصل معنی معاینی آن باشد که بر حرف مک بوسیله تراوف
 و انتقاد وجود گرفته و بر حرف سین که باشد که تراوف و تلحج بکحول پیوسته یا
 که باین معنی که بر حرف حاکم لفظ او گشته شود و بر حرف سین لفظ ام که کلمه با
 حاصل کرد که بر سید مرد و تا لیف شده بملا خط و او عطفه و کلمه در منقطع
 بلفظ روی ناقص **ام** نام حاجب طریق شهر شد ز کیمیا ریا بیکر محل تصرف
 لفظ بیکر که حرف با بوسیله کلمه با باشد که تمیزین یافته استبدال بدیرفته
 بحرف را که جزو اول لفظ ریاست که منحل گشته بدو جزو و از تصرفات مکورشده لفظ
 که بر بکحول پیوسته که تا لیف یافته بحرف آخر تکلیفی لفظ ریاست که بر یا و وجود
 و حرف ی که بمعنی شوری رابط است بوسیله تا لیف شده و کلمه شد متمم آن نسبت آن

ی

کلمه با که جزو ثانی تکلیف یافته بقهر فانت مکوره لفظ آبا وجود گرفته که بملا خط تا لیف آن بلفظ دم عبارت با دم بکحول پیوسته که مشعر است بپسم مقصود بملا خط تا لیف الف تمد و بلفظ دم حاصل مفهوم معاینی آن شود که با کلمه دور در حرف اولش تبدیل یافته باشد بلفظ آب که حاصل آن لفظ آبا بوده باشد تا لیف با لفظ دم که عبارت با دم بکحول پیوندد که از آن بملا خط تا لیف الف تمد و بلفظ دم

که مشورت بدو لفظ ام
 بملا خط و تراوف

۲۰۴
 معنی که حرف اول لفظ او که با تقاد مع الشبه تعین یافته حرکت فتح را داشته باشد
 پس فالف که حرکت ضم را داشته حرکت فتح گیر و کلا و وجود خود را حرکت
 که از ان برادف لفظ ام قصد می توان نمود و این تصرف چون مکرر گردد
 ام مکرر محمول بوند و اگر حرکت سبک گفته فتح اراده نمایند از افراد کفایه
 تو بیستیت معین جان آمد دل از غم میج که میم میسکین که از صافی صلیت میم
 و لراد پسکین: حرف اول لفظی که مذکور صلیت با تقاد اراده و لفظ
 چشم که محل تصرف گفته بملا خط عبارت در اد پسکین حرف شین را ساکن کردند
 که بوسید یک پسکین کلمه چشم وجود گرفته که از ان برادف لفظ عین قصد کرده
 و حرف میم مؤلف گفته بلفظ عین تألیف انصافی که می شال اشتراک لی انکه در ضمن
 تراوف باشد ازین تقریر آن فهم میشود که عفا مصنف است که یک عمل شهر
 که در امثل تراوف وقوع یافته در ضمن تراوف بوده باشد و حال آنکه در بعضی
 از امثل تراوف در ضمن استراکت چنانکه در معای میم که از لفظ مکرر تراوف
 عین اراده رفته بعد از اشتراک تراوف وقوع یافته مگر آنکه از ان عبارت در ضمن
 تراوف باشد آن قصد کرده باشد که اشتراک تراوف باشد برین تقدیر بعضی
 امثدی توان یافت که اشتراک لی تراوف وجود گرفته که حال مصنف و قصد
 بیان آن قسم شده چنانکه در معای امام که از کلمه بر بجهول پیوسته افشا کرده
 شد بآنکه از کلمه بملا خط اشتراک و تسمیه حرف اراده رفته که عمل تراوف اصلا مذکور

۲۰۵
 چنانکه با سیم علا یا رب از رفعت دل بر نور آن عالی مقام است عین و ری
 باقی از بر نام پوشیده نماید که از کلمه عین بوسید اشتراک و تسمیه در ضمن
 انتقال نموده حرف عین که در لفظ کعبه مذکور شده برین تقدیر حرف عین بعد
 ملاحظه است که مقصود بالتمثیل با تقاد مع التسمیه یافته ما خود گفته
 از لفظ کعبه و لفظ کعبه باقی مانده که مخجل گفته بدو جز مستقل که جز اول و
 تعریف شده که تعلق گرفته بخود آخر تکلیلی که لفظ است بعد از تصرف تعینی
 کلام حاصل آمده که از ان برادف لفظ لا ضد گرفته طبع ذکی و قیست
 که از لفظ عین انچه اراده رفته حرف عینست که مثل تسمیه است پس عمل اشتراک
 باشد که لفظ مشترکی که مذکور گردیده بملا خط مفهومی که محل تصرف گفته بملا خط
 مفهوم دیگر و این تصرف از ان قبلی نماید که آنرا عمل براب اعتبار کرده و
 بجهت اینست که صاحب تسمیه باری آنرا عمل اعتبار تسمیه باری کرده و معنی
 مصنف بر همین می نماید که بیان کرده شد و همچنین بسیاری از تصرفات معای
 مت که مناسب است که اسامی باید با سیم از اسما چنانچه در مجلس ایامی کرده
 خواهد شد که اهل این فن متوجه گشته اند بآن آن حاکم عظیم آن تجانی
 و آن برد و قسمت قسم اول ایراد لطیف اراده لفظ دیگر بواسطه مفهومی
 که موضوع لفظ مراد باشد و لفظ مذکور را با زای آن وضع کرده باشند
 مقصود آنست که اولاً از لفظ مذکور ذم انتقال نماید مفهوم و ابطه که موضوع

۲۰۵ لفظ مراد است و ثانیاً از مفهوم واسطه ذهن متقل شود لفظی که موضوع
 بوده باشد باز آیی آن مفهوم برین تدبیر کنایه مذکور و انتقال باشد
 اول از لفظ مذکور مفهوم انتقال ثانی از مفهوم لفظ مراد و طبع سیدم میسار
 انتقال اول راجع است که از لفظ مذکور فهم میشود صادق میاید بر مفهوم واسطه
 که حقیقتاً کنایه که بنام اول نام یافته همین شیب است انتقال ثانی را سبب است
 که لفظ مراد اسم مفهوم واسطه است که انتقال فهمین باشد از مسایب اسم کنایه
 کنایه را درین انتقال صحیح کونه و خلی نیست که کسی را میل آن باشد که حقیقت این
 عمل و بر اعمال دیگر نیز اطلاع افتد باید که متوجه نشود باری شود ممکن که درین
 رسا نیز تقریب مسل بر یکدیگر اعمال فی الجمله ایجابی کرده شود که فهم کافی از آن
 اطلاع یابد بر حقیقت اعمال مذکور و التوفیق من الله العفو و راحته آن زلف است
 زلف طلب ای دل غمزه اسباب طلب پوشیده ماند که آخری که زلف را
 می باشد مست می که لفظ موز لفظ طلب باشد پس موسی بجهول خواهد پیوست
 بجهت آنکه از کلمه زلف بعمل نشود حرف لام را رده رفته و از حرف لام با سلب
 حرفی لفظی ظاهر است که لفظ موبعل کنایه وجود گرفته باس معنی عبارت آنجه
 زلفت از آن لفظ مذکور است و من انتقال میکند از آن اولاد ذات موبعل
 آنکه وصف مذکور صادق میاید بر ذات موبعل و من متقل میشود از ذات
 موبعل مفهوم واسطه است بلفظ موبعل که لفظ موبعل است ذات موبعل

آئینه

یابد

حال که در این کتاب از لفظ موبعل و موبعل
 و موبعل و موبعل و موبعل و موبعل
 و موبعل و موبعل و موبعل و موبعل
 و موبعل و موبعل و موبعل و موبعل

۲۰۶ آنکه مست رسیدش روز بروز هم بهتر موسم است که زیر قدش نام بر
 عبارت آنکه مست رسیدش روز بروز هم بهتر موسم است که زیر قدش نام بر
 شود بذات اقباب علامه خطی که وصف مذکور که سبب بودست بر وجود
 صادق میاید بر ذات اقباب که مفهوم واسطه عبارت از است و از
 ذات اقباب انتقال می نماید لفظ عین که سمت در این مفهوم را بر مجموع عین
 که بیان کرده شد عمل کنایه باشد و از لفظ عین کنایه حاصل گشته بود سید ستر
 و نسیم حرف عین را رده رفته و از عبارت بروز هم بهتر آن صد کرده شد
 بر حرف عین لفظ زم باشد و تصرفات مذکوره لفظ زم مع وجود گرفته که مفعول
 آخر مشعر است بآنکه حرف اول آخر شود که عبارت زیر قدش نام بر است
 کرده باشد بر قلب بعضی که تعلق گرفته بحرف حاصل پوشیده ماند که عبارت
 بروز هم بهتر که بلا خط آن لفظ زم تألیف یافته بحرف عین ظاهر است که
 لفظ روز منحل شده باشد به جزو که جزو آخر مرکب یافته بحرف میم که کلمه
 منقلت لفظ زم وجود گرفته باشد بر کتب تصحیف و بای رابطه با یغما
 جزو اول تکلیلی که کلمه روست مشعر است تألیف لفظ زم که معنی کلام آن
 شود که حرف عین بروز هم بهتر یعنی بروی حرف عین لفظ زم بهتر باشد
 استب آن می نماید که لفظ روز منحل بدین فرقه باشد تحلیل ثلثی که جزو ثانی
 در کتب باشد بحرف میم جنانچه بیان کرده شد و بای رابطه بحرف که جزو اول است

ترکیب یافته کلمه بر حاصل آمده که وسیله تألیف انشایی کرده و حرف واو
 را که جزو ثانی کلیست ضمیر اعتبار کرده شده با آن معنی که در اصل لفظ او بود
 باشد که بواسطه اتصال کلمه بر حرف الف سابقه که بر اصل کلام آن شود
 که حرف عین که کنایه وجود گرفته بر و لفظ زم بهتر با آن معنی که بر حرف عین
 لفظ زم بهتر باشد سر از پی قوتی غم مخور ای فرزانه در کتب عاشقی و ادب
 آن مرع که مست عاشق کل اعلاست ماکی بنمود اگر نیاید دانه لفظ مرع که حرف
 عین بملاحظه کنایه و شعر اگر استلو با سببی تعیین یافته مقدم شده بر حرف
 باقی بوسیله عبارت اعلاست که لفظ اعلا مشعر باشد بقلب بعض و تصرفات بدو
 لفظ غم محمول بکونه که مصرع آخر و لا رنجد بر آنکه لفظ حرف حاصله محسوس
 که تعجیف علی وجود گرفته باشد بوسیله عبارت نیاید دانه که الفاظ باقی متمم آن باشد
 پوشیده مانده که عنوان کنایه عبارت عاشق گشت که ذهن از آن اتصال می
 بذات بل و از ذات بل بل لفظ نرا بملاحظه شتر اگر استلو با سببی بحرف عین
 که بعد از انقلاب محل تصرف تعجیف شده تبار ولا دوری از کار و بار جهان
 و زان آنجه باشد رخ و لبران از عبارت زان آنجه باشد که عنوان
 کنایه است لفظ با و قصد کرده شده بملاحظه و انتقال که در بیان کرده شده
 و از عبارت تسخ و لبران به آن اراده نموده که حرف طاف که از رخ دل بوسیله
 ترادف است و محمول بکونه بر لفظ با و شود که کلمه بر وسیله تألیف انشایی شده

بد کردی بخت بد بخت بد
بخت بد بخت بد بخت بد
کسی مان بخت بد

[illegible]

باشد و لفظ آن که الف و نون جمع است همیشه که عایدت لفظ باد بهمین
 و رد که نوید وصل شد و بر آخر ع عینا ناول شد ز بر و ز بر آخر ک کو یک
 ک و دل شد از زندگیم ی آن رخ به جاده سیر آخر ق قصد مصفا است که از
 کلمه ماه لفظه اراده رفقه که مخفف لفظ ماست از عبارت جار و دیگر که خوان
 کنایه است لفظ من قصد کرده که لفظه مؤلف گشته بوسیده کلمه آخر که درین محل
 از ادوات تألیف اتصالی شده و بتصرفات مذکوره لفظ معین خود گرفته که
 حرف اول آن مشا را البه تفاوتی کرده بوسیده کلمه رخ و استبدال مدیریت
 بحرف که از کلمه بی بلا خطه اشتراک تسمیه حاصل آمده پس معنی معای آن
 باشد که حرف باشد و رخ لفظه که جار و ده یعنی لفظ من آخر باشد صاحب
 یافت که عنوان کنایه عبارت جار و سیر است که ذم من از ان انتقال می
 بمفهوم واسطه جناحه مقرر شده و از اینجا منقل میشود و لفظ مراد که باز ای
 آن مفهوم موضوع بوده باشد و مصنف اشارت کرده باینکه لفظ مراد
 منت و اگر جان بودی که ایامی که دشتی باینکه مفهوم واسطه که است
 بر آینه است و اولی بی بود که آنکه از لفظ مذکور ذم من انتقال میکند بمفهوم واسطه
 که وصف مذکور صادق می آید بر آن و هر گاه که آن معلوم میشد ذم من انتقال نمی
 البته لفظی که باز ای آن موضوع بوده شد مخفی نماید که در کنایه توصیفی که چنان
 ذکر صفت و اراده موصوف واجب لازم است که وصف مذکور مخفی باشد

حاصل ہے
صیر ہے

در موصوف افتعا که وصف مختصر باشد ذهن چگونه انتقال نماید مقصود باشد
 وصف مذکور غیر آن نیز صادق می آید باشد بنا برین شرط گردیده که کتبی
 توصیفی وصف مذکور غیر مقصود صادق نباشد پس بنده که وصف مذکور
 سیر بودنت حجاب بر یکمین صادق می آید بر دو نیم من بر صادق است که جای
 ده سیر است سیر و منتاع تو اگر آن چیزی را بر این کتب مذکور نیست
 آنچه از مفلسان بود و در سیر غیر سیم سرک مجد نیست لفظ مفلسان منحل
 بدو جزو مستقل که جزو اول کلیلی محل تصرف گردیده بلا خط کلمه لذ و الفاظ
 بانی عبارت است از لسان بود و در ویست عنوان کنایه شده که در این از
 انتقال می نماید بذات همین بلا خط که بخیری که لسان در وی می باشد ذات
 و هست و از ذات همین بوسیله عمل نشیبه حرف میم اراده رفته برین تدریج
 حرف اول لفظ مشبه جزو اول کلیلیست و پیش از این بقاوی شده استبدال
 پذیرفته باشد بلفظ سیم که حرف آخر آن با مقادیر تعین یافته ساقط شده و بقا
 مذکور به اپیم مقصود محمول موسسه پس معانی آن باشد که از لفظ مشبه جزو
 اول کلیلیست بخیری که لسان در وی می باشد لفظ سیم چه شود بر او کیا و است
 که از عبارت لسان بود و در وی که عنوان کنایه است لفظ مفلسان خود را
 و همین که وصف مذکور صادق می آید بر آن و از ذات همین که مقصود است
 مستقل کتب بحرف میم که لفظ مراد تواند بود و اگر چنان باشد که کنایه عبارت ازین

۲۰۹

ملکه بر ش زده و در
صادق

ملاحظه کلام از
کسب نامه

رسیده کنایه

انتقال

انتقال باشد چنانچه بیان کرد شد تعریف صادق می آید بر کنایه مذکور
 اگر قرار یافته که مقصود واسطه موضوع لفظ مراد باشد و حال آنکه موضوع
 پیوسته ذات و همین موضوع در حرف میم نیست بلکه نشیبه حرف میم است
 آن می نماید که عمل کنایه بهمان طریق که در نسخ با بری قرار یافته قرار باید یعنی
 انتقال اول که از لفظ مذکور است بذات و همین کنایه باشد و انتقال ثانی
 که از ذات و هست بحرف میم عمل نشیبه که عمل کنایه بوسیله نشیبه شده باشد و همین
 در آمده سابق کنایه بوسیله قسم ثانی نشیبه معنوی گشته باشد و تواند بود که در
 عمل دیگر تر شود و حقیقت این کتب در نسخ مذکور موضوع پیوسته خوشا
 توجه اهل نظر براه عدم بحالت نظر از جزو بر کشیده قدم پوشیده ماند که
 حرف با که در اول مصرع آخر است مرکب شده جزو اول لفظ حالت که منحل گشته بدو
 جزو از جزو آخر کلیلی باضام کلمه نظر عبارت است از نظر وجود گرفته که عنوان
 کنایه شده و از عبارت مذکور در همین انتقال نموده بذات جسم که مقصود است
 و از آن متعلق شده بلفظ عین که باز ای مقصود واسطه موضوع است و از
 لفظ عین بلا خط نشیبه که نشیبه حرف عین اراده رفته و لفظ جزو که مذکور است
 دو حرف اول آن با تقادیر متعین استبدال پذیرفته بحرف عین که بوسیله کنایه
 و نشیبه وجود گرفته و از تصرفات مذکور به لفظ محمول پیوسته
 کنایه یافته بحرف با که از عبارت بر کشیده قدم حاصل آمده باین معنی که

ملاحظه کلام از
کسب نامه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

حرف آخر لفظ را ایه تقادیم کرده ساقط گشته که کلمه قدیم و ساقط
شده و لفظ کشیده مشعر است اسقاط پس حاصل معنی معانی آن باشد که لفظ
از لفظ کرات نظر شود یعنی حرف عین و کلمه بر کشیده قدیم باشد بر و قان
فن پوشیده نیست که وصف کور که از عنوان کنایه فهم میشود اگر خان
باشد که بر غیر معنی مقصود که ذات ششم صادق نماید عمل کنایه مقصود
خواهد بود قال صاحب کورشته در باب تاجیم بد بکوه نظری بر من و
کنی بگو که سر شک اکان در بنا آمد بنظر متصل بر و امن پوشیده نماند
که از عبارت بگو که سر شک اکان مقصود است که بکران خبری که اکان
که سر شک باشد برین تقدیر از عبارت کور که عنوان کنایه است از من
می نماید بذات ششم که مفهوم واسطه است از آن متصل میگردد و لفظ جسم که
محل تصرف شده بان نوع که نقاط لفظ چشم بوسیده کلمه در متعین گشته و جمله
عبارت آمد بنظر متصل لفظا بالای هم اتصال یافته چنانکه بیات می خیزد
الف صورت پذیرفته و بعد از تبدیل نقاط لفظ چشم بحرف الف تبدیل رفتی
اشارت کرده شده با کوه حرف الف تألیف یا بدجرف میم که بوسیده کلمه من
از لفظ چشم مشار الیه تقادیم کرده که کلمه بر و سیده تألیف کرده دیده اگر چه حکم
تألیف اتصالیست اما تألیف امتیاجی لازم آمده چنانکه از حکم اجتماع نقاط لفظ
چشم بصورت جعلی وجود گرفته قطع کافی واقع شده که در تعریف کنایه که گفته شده

این عبارت از کتب معتبره است
در بیان کلمات و معانی
و در بیان کلمات و معانی
و در بیان کلمات و معانی

ایراد لفظیت که از آن اتصال کرده میشود و مفهوم واسطه اکثر خیانت
بجاریست که در من مستقل میشود از آن بمفهوم واسطه چنانچه از آن
باقی بقیور انجامید و همچنین بوضوح پوست که در عبارتی که عنوان است
تواند که لفظی ترکیب یافته باشد چنانکه درین لفظ کان ترکیب است از دو جزو
مستقل و ممکن است که اجزای ترکیبی زیاده ازین باشد چنانکه در معانی و کلمه
و از آن مرکب شده از سه جزو مستقل و در کور لفظیت اراده لفظ دیگری
و ساقط معنی بی آنکه دلالت اول بر ثانی بطریق تنسیه و تلخیص باشد لفظ ثانی
موضوع را اول بود مقصود است که از لفظ مذکور که عنوان کنایه
از من اتصال نماید لفظ مراد بی واسطه مفهوم یعنی بدان طریق باشد
که در قسم اول از من اتصال میگردد از لفظ مذکور بمفهوم واسطه و درین
که از مذکور اتصال کرده شود و لفظ مراد باید که بطریق تنسیه و تلخیص باشد
که درین دو عمل اگر چه ذکر لفظیت اراده لفظ دیگری واسطه مفهوم اما
کنایه نیست بجهت آنکه کنایه قسم ثانی در نفس ذکر و صفت از اوصاف محصیه
لفظی اراده لفظ موصوف و همچنین از لفظ مذکور که در من اتصال می نماید
لفظ مراد می باید که لفظ ثانی موضوع را اول باشد مانند لفظ صه که صو
بازای لفظ است یعنی اگر چنان باشد که لفظ صه مثلا مذکور گردد و از آن من
اتصال نماید لفظ اسک که موضوع لفظ اول است کنایه خواهد بود بلکه قسم اول

قسم دوم

این عبارت از کتب معتبره است
در بیان کلمات و معانی
و در بیان کلمات و معانی
و در بیان کلمات و معانی

این عبارت از کتب معتبره است
در بیان کلمات و معانی
و در بیان کلمات و معانی
و در بیان کلمات و معانی

۲۱۵
 تسمیه می‌نویسند برین تقدیر و منی که لفظ است مکرر گردد و از آن لفظ
 اراده نمایند که موضوعت با زای آن باید که عمل کنایه باشد بجهت آنکه در
 لفظیت و اراده لفظ دیگری و ساطع مفهوم و بطریق تسمیه و ملحقیت لفظ
 نمائی بزموضوع لفظ اول واقع شده و حال که قسم ثانی تسمیه می‌نویسند
چرا که ذممن انفال کرده از مسما با سیم با سمان - بر جو خود آید و ام
 وین مهر و وفائی و نباید دانیم زلش رجاء می‌کند حاصل با آن شوخ
 با حید نماید دانیم از کله زلف به پیشه حرف لام اراده رفته که از آن اسکو
 حقی گفته شده که زلش می‌کند حاصل با یعنی می‌کند حرف جیم لفظیت که بعد
 که بکله زلف و تقیص حرف جیم بملاحظه عبارت حاصل است که از کله با بر اف
 لفظ آید که در شده و از آن با سلوب بی لفظ حاصل شعرت ثانی حرف
 جیم که اسلوب کور و سیده استاده شده باشد و بقصر فات مکرر لفظ سفا و جو
 گرفته و در مصرع آخر لفظ با ترکیب آنکه بجز اول کلیلی لفظ جید که منحل است بدو حرف
 و کله با می بگول پیوسته که عنوان کنایه است ظاهر کلام مصنف شعرت با آنکه
 از لفظ با می زلف را و باشد عمل کنایه و از زلف حرف لام که تألیف یافته بلفظ
 که بجز و آخر کلیست که بای رابطه و سیده تألیف شده عبارت نماید دانیم تم
 آن پوشیده نماید که از لفظ با می که عنوان کنایه است که ذات زلف مراد باشد
 که در نشا می تواند بود و چنانکه بحسب مفهوم شعری ذات زلف ملیست

لفظی مراد است و لفظ
 حاصل عمل بر کرده
 با آن نوع که مع
 لفظیت و ملحقیت
 تسمیه می‌نویسند
 برین تقدیر و منی
 که لفظ است مکرر
 گردد و از آن لفظ
 اراده نمایند که
 موضوعت با زای آن
 باید که عمل کنایه
 باشد بجهت آنکه در
 لفظیت و اراده لفظ
 دیگری و ساطع مفهوم
 و بطریق تسمیه و ملحقیت
 لفظ نمائی بزموضوع
 لفظ اول واقع شده و
 حال که قسم ثانی تسمیه
 می‌نویسند چرا که ذممن
 انفال کرده از مسما با
 سیم با سمان - بر جو
 خود آید و ام وین مهر
 و وفائی و نباید دانیم
 زلش رجاء می‌کند حاصل
 با آن شوخ با حید نماید
 دانیم از کله زلف به پیشه
 حرف لام اراده رفته که
 از آن اسکو حقی گفته شده
 که زلش می‌کند حاصل با
 یعنی می‌کند حرف جیم
 لفظیت که بعد که بکله
 زلف و تقیص حرف جیم
 بملاحظه عبارت حاصل
 است که از کله با بر اف
 لفظ آید که در شده و
 از آن با سلوب بی لفظ
 حاصل شعرت ثانی حرف
 جیم که اسلوب کور و
 سیده استاده شده باشد
 و بقصر فات مکرر لفظ
 سفا و جو گرفته و در
 مصرع آخر لفظ با ترکیب
 آنکه بجز اول کلیلی
 لفظ جید که منحل است
 بدو حرف و کله با می
 بگول پیوسته که عنوان
 کنایه است ظاهر کلام
 مصنف شعرت با آنکه از
 لفظ با می زلف را و
 باشد عمل کنایه و از
 زلف حرف لام که تألیف
 یافته بلفظ که بجز و
 آخر کلیست که بای
 رابطه و سیده تألیف
 شده عبارت نماید
 دانیم تم آن پوشیده
 نماید که از لفظ با می
 که عنوان کنایه است که
 ذات زلف مراد باشد که
 در نشا می تواند بود و
 چنانکه بحسب مفهوم
 شعری ذات زلف ملیست

۲۱۴
 کنایه مکرر از افراد قسم اول خواهد شد و اگر چنان باشد که از ماضی لفظ
 لفظ زلف اراده نمایند بلانگایه است بملاحظه آنکه لفظ زلف را در نشا
 قابلیت فاعلی نیست و بجز و ایسم شده که آنرا فاعل اعتبار کرده شود پس مناسب
 آنست که از لفظ ماضی که عنوان کنایه شده لفظ سی مراد باشد که بحسب معنای می‌کند
 و حق نیست و از کله سی که حاصل با کنایه است حرف لام بر حاصل مفهوم معنای آن
 باشد که لفظ سی از لفظ جفا می‌کند حرف جیم را آن شوخ می‌کند که لفظیت
 که از آن حرف لام اراده رفته لفظ را نماید دانیم ممکن که قصد مصنف همین معنی
 باشد که بیان کرده شد ضمیر را بود در جیک اند از را ریم که بر خوش را
 سازد بر مکان رست ز ابر و و غره آن جیک را مکان بر تیر اند عکس آن
 از عبارت مکان بر تیر بملاحظه تحلیل لفظ مکان بدو جز و مستقل آن نموده حرف
 کاف که بجز و اول لفظ کانست تألیف باید بلفظ تیر که مکرر مصیبت که کله بر و
 تألیف اتفاق شده و لفظ مان که بجز و آخر کلیست منعم آن بقصر فات مکرر
 عبارت گیر که وجود گرفته که لفظ تیر محل تصرف یعنی شده بوسید حرف کاف
 ایسم بر بگول پیوسته و از عبارت اند عکس آن خواست مقصود است که لفظ اند
 عکس آن تیر بر مکان خواهد بود و منی که لفظ اند تیر بر مکان خواست باشد ایسم
 احمد وجود خواهد گرفت با من می که در لفظ اند حرف جاب بعد از حرف الف کوقع

۲۱۴
 معنی خواهد بود

خواست
 قصد

سه احوال مدح که تا حرف
 حاسمی که سان کرده مدح
 مدح و مدح که کرده مدح و
 خواهد کرد و لغاتی که در مدح
 حرف جاب بعد از حرف الف

که از عدم کی وجود دیگر می لازم آید و بر تقدیری که مصنف اعتماد کرده
 باشد و بر همین اطلاق مجازی و امر اعتباری که میان کرده شد از بنده نا
 بودن آزاد بودن یا عکس وقتی لازم می آید که میان بنده و آزاد واسطه
 نباشد و حال آنکه مقرر شده که ذاتی را که مدبر کرده شد نه آزاد است و نه بنده
 و بر تقدیری که کنایه مذکور صحیح باشد از افراد کنایه لزومی خواهد بود
 که قسم کنایه توصیف است و کنایه که مصنف در صد بیان آن شده قسم کنایه
 توصیف است چنانکه در موضوع پوست ممکن که طبع کافی تا مل وانی حکم کرده
 بهیئت کنایه مذکور بملاحظه آنکه ذات مدبر داخل افرادی از بنده و آزاد است
 و علت اثبات کند آنرا که کنایه لزومی از افراد کنایه توصیف است قابل
شاه خلیل کشید هیچ گشت کل و باغم خاطر دیده در شاخ کل خویش ماند آخر
 نوشیده ماند که از عبارت شاخ کل خویش را لفظ خویش که عنوان کنایه است
 تلقی گرفته بلفظ شاخ کل که بطریق مصیص محیس گور شده و عبارت شاخ کل شاخ
 کل را بجهول پوست که لفظ شاخ کل اول محل تصرف دیده بان نوع که حرف
 کافی بملاحظه عبارت شاخ کل که حاصل با کنایه است متعاقب و یکی تعیین یافته است بدال
 پذیرفته لفظ کی که مراد ف کلمه راست و تصرفات مذکوره لفظ شاخ خلیل وجود
 گرفته که لفظ دیده حرف آخر در آن مانده با منی که حرف ف که از لفظ دیده
 با متعاقبی اراده رفته منصرف و حرف حاصل کسه که کلمه در سبیله با لفظ امر می

و بر تقدیری که کنایه مذکور صحیح باشد از افراد کنایه لزومی خواهد بود که قسم کنایه توصیف است و کنایه که مصنف در صد بیان آن شده قسم کنایه توصیف است چنانکه در موضوع پوست ممکن که طبع کافی تا مل وانی حکم کرده بهیئت کنایه مذکور بملاحظه آنکه ذات مدبر داخل افرادی از بنده و آزاد است و علت اثبات کند آنرا که کنایه لزومی از افراد کنایه توصیف است قابل شاه خلیل کشید هیچ گشت کل و باغم خاطر دیده در شاخ کل خویش ماند آخر نوشیده ماند که از عبارت شاخ کل خویش را لفظ خویش که عنوان کنایه است تلقی گرفته بلفظ شاخ کل که بطریق مصیص محیس گور شده و عبارت شاخ کل شاخ کل را بجهول پوست که لفظ شاخ کل اول محل تصرف دیده بان نوع که حرف کافی بملاحظه عبارت شاخ کل که حاصل با کنایه است متعاقب و یکی تعیین یافته است بدال پذیرفته لفظ کی که مراد ف کلمه راست و تصرفات مذکوره لفظ شاخ خلیل وجود گرفته که لفظ دیده حرف آخر در آن مانده با منی که حرف ف که از لفظ دیده با متعاقبی اراده رفته منصرف و حرف حاصل کسه که کلمه در سبیله با لفظ امر می

شاه

شده باشد **عنه** خانه نیم سوز در است زانش دل جوانی که آخر
 حاضر است که از کلمه خانه لفظ پست اراده رفته بعمل تراوف و از کلمه پست
 که لفظ مشتق که یک معنی آن نظمت که متضمن دو مصرع باشد بملاحظه
 اشتراک معنی آخر که ذکر کرده شد اراده رفته برین تقدیر از کلمه پست که
 نظم مذکور قصد کرده شد بجهت آنکه اشغال و منت از اسم بمعامل شمیاء باشد که
 انام یافته بقسم اول شمیاء مفهومی و بعد از عمل شمیاء تصرف کرده شده و لفظ
 پست که مسامی لفظ پست بان نوع که نصف آن بوسیله کلمه نیم شار الیه افتاده
 شده ساقط کسه بملاحظه لفظ سوخت که از ادوات استاقط است و بعد از
 حرف استاقطی از مسامی مذکور آنچه باقی مانده از آن اسم اراده کرده شده
 که قسم بانی شمیاء مفهومی باشد بجهت آنکه ذهن اشغال نموده از مسامی که الفاظ
 لفظ مصرع که اسم است و بعد از قسم بانی شمیاء قلب لفظ گرفته بلفظ مصرع بوسه
 کلمه دل و بعد از عمل قلب از لفظ مصرع که متعلق کسه حرف با متعاقب مع شمیاء
 یافته بملاحظه کلمه را و از وجه اعتبار ساقط شده بوسیله کلمه سوخت تصرف
 مذکوره لفظ هم بجهول پوست که بملاحظه حرف ف که از مصرع آخر با متعاقب و هم
 گرفته اسم مقصود است بر آن گویا روشن شد که هر یک از تصرفاتی که در معانیست
 از آنرا که ام عکست و هیچ یک قابلیت آن نیست که از جزویات عمل کنایه
 باشد لیکن که بطبع سلیم جان ملاحظه نماید که از عبارت خانه نیم سوز بوسیله تراوف

و بر تقدیری که کنایه مذکور صحیح باشد از افراد کنایه لزومی خواهد بود که قسم کنایه توصیف است و کنایه که مصنف در صد بیان آن شده قسم کنایه توصیف است چنانکه در موضوع پوست ممکن که طبع کافی تا مل وانی حکم کرده بهیئت کنایه مذکور بملاحظه آنکه ذات مدبر داخل افرادی از بنده و آزاد است و علت اثبات کند آنرا که کنایه لزومی از افراد کنایه توصیف است قابل شاه خلیل کشید هیچ گشت کل و باغم خاطر دیده در شاخ کل خویش ماند آخر نوشیده ماند که از عبارت شاخ کل خویش را لفظ خویش که عنوان کنایه است تلقی گرفته بلفظ شاخ کل که بطریق مصیص محیس گور شده و عبارت شاخ کل شاخ کل را بجهول پوست که لفظ شاخ کل اول محل تصرف دیده بان نوع که حرف کافی بملاحظه عبارت شاخ کل که حاصل با کنایه است متعاقب و یکی تعیین یافته است بدال پذیرفته لفظ کی که مراد ف کلمه راست و تصرفات مذکوره لفظ شاخ خلیل وجود گرفته که لفظ دیده حرف آخر در آن مانده با منی که حرف ف که از لفظ دیده با متعاقبی اراده رفته منصرف و حرف حاصل کسه که کلمه در سبیله با لفظ امر می

عبارت پت نیم سوزاراده رفته باشد که آنرا عنوان کنایه اعتبار کرده شود
 پس معنی عبارت مذکور آن باشد که اخیر که پت نیم سوز باشد و سکت نیست
 که وصف مذکور صادق می یابد بر نصف پت که لفظ مصرع باز ای آن معنی
 برین تقدیر تصرف مذکور از افراد کنایه قسم اول باشد بجهت آنکه از لفظ مذکور
 عبارت پت نیم سوزست من افعال کرده بذات مصرع که مفهوم واسطه
 و از آن مستقل شده لفظ مصرع که لفظ واسطه بملاحظه آنکه مفهوم واسطه
 موضوع له آنست و اگر جان ملاحظه تواند نمود که ماضی لفظ مذکور که
 عنوان کنایه است لفظ مصرع باشد مثال قسمی که مضف در مد و بیان آنست
شد فاعل علی و طهر جره افشان شد جواز خون دل صد پاره ام قطره بای
 اشک می رخت بر خواره ام از عبارت قطره بای اسکسبه لفظ از لفظ
 اسکساره رفته که محل تصرف است بآن طریق که گفته شده که نمی رخت بر خواره
 ام یعنی حرف یک از کلمه ام بر او ف و ضمیه قصد کرده شده بر خواره خود نم
 به لفظ را رکنه که بر بالای حرف یک لفظ و نیم اول لفظ نقطه بانی مانده
 که بوسیله تصحیف معنی نقطه بانی مانده عارض حرف نون شده و بملاحظه تا بعد
 انتقالی که عبارت بر خواره مشعرست بآن اسم تبقی وجود گرفته و بجهت آن
 اسم طهر از عبارت می رخت آن قصد نموده که نیم به لفظ رکنه یک لفظ و نیم
 آخر لفظ نقطه بانی مانده و تصحیف نقلی گرفته بحرف ط که لفظ مذکور بمحصول است

نیم سوز ازاده رفته باشد که آنرا عنوان کنایه اعتبار کرده شود پس معنی عبارت مذکور آن باشد که اخیر که پت نیم سوز باشد و سکت نیست که وصف مذکور صادق می یابد بر نصف پت که لفظ مصرع باز ای آن معنی برین تقدیر تصرف مذکور از افراد کنایه قسم اول باشد بجهت آنکه از لفظ مذکور عبارت پت نیم سوزست من افعال کرده بذات مصرع که مفهوم واسطه و از آن مستقل شده لفظ مصرع که لفظ واسطه بملاحظه آنکه مفهوم واسطه موضوع له آنست و اگر جان ملاحظه تواند نمود که ماضی لفظ مذکور که عنوان کنایه است لفظ مصرع باشد مثال قسمی که مضف در مد و بیان آنست شد فاعل علی و طهر جره افشان شد جواز خون دل صد پاره ام قطره بای اشک می رخت بر خواره ام از عبارت قطره بای اسکسبه لفظ از لفظ اسکساره رفته که محل تصرف است بآن طریق که گفته شده که نمی رخت بر خواره ام یعنی حرف یک از کلمه ام بر او ف و ضمیه قصد کرده شده بر خواره خود نم به لفظ را رکنه که بر بالای حرف یک لفظ و نیم اول لفظ نقطه بانی مانده که بوسیله تصحیف معنی نقطه بانی مانده عارض حرف نون شده و بملاحظه تا بعد انتقالی که عبارت بر خواره مشعرست بآن اسم تبقی وجود گرفته و بجهت آن اسم طهر از عبارت می رخت آن قصد نموده که نیم به لفظ رکنه یک لفظ و نیم آخر لفظ نقطه بانی مانده و تصحیف نقلی گرفته بحرف ط که لفظ مذکور بمحصول است

نیم سوز ازاده رفته باشد که آنرا عنوان کنایه اعتبار کرده شود پس معنی عبارت مذکور آن باشد که اخیر که پت نیم سوز باشد و سکت نیست که وصف مذکور صادق می یابد بر نصف پت که لفظ مصرع باز ای آن معنی برین تقدیر تصرف مذکور از افراد کنایه قسم اول باشد بجهت آنکه از لفظ مذکور عبارت پت نیم سوزست من افعال کرده بذات مصرع که مفهوم واسطه و از آن مستقل شده لفظ مصرع که لفظ واسطه بملاحظه آنکه مفهوم واسطه موضوع له آنست و اگر جان ملاحظه تواند نمود که ماضی لفظ مذکور که عنوان کنایه است لفظ مصرع باشد مثال قسمی که مضف در مد و بیان آنست شد فاعل علی و طهر جره افشان شد جواز خون دل صد پاره ام قطره بای اشک می رخت بر خواره ام از عبارت قطره بای اسکسبه لفظ از لفظ اسکساره رفته که محل تصرف است بآن طریق که گفته شده که نمی رخت بر خواره ام یعنی حرف یک از کلمه ام بر او ف و ضمیه قصد کرده شده بر خواره خود نم به لفظ را رکنه که بر بالای حرف یک لفظ و نیم اول لفظ نقطه بانی مانده که بوسیله تصحیف معنی نقطه بانی مانده عارض حرف نون شده و بملاحظه تا بعد انتقالی که عبارت بر خواره مشعرست بآن اسم تبقی وجود گرفته و بجهت آن اسم طهر از عبارت می رخت آن قصد نموده که نیم به لفظ رکنه یک لفظ و نیم آخر لفظ نقطه بانی مانده و تصحیف نقلی گرفته بحرف ط که لفظ مذکور بمحصول است

و از عبارت بر خواره ام مقصود آنست که از لفظ بر که مذکور تصحیفست
 حرف با بوسیله کلمه بر خواره مشارالیه افتاد می شده استبدال مدبره حرف
 با که از کلمه ام بطریق مذکور حاصل آمده صاحب من واقفت که تصرف
 که بجهت استخراج دو اسم مذکور در کلمات معج یک را قابلیت آن نیست که از
 افراد کنایه باشد و علی که ذکر نیافته باشد که مقصود بالمشیل تواند شد
 بی ظاهر نیست و تخمین در آمدن باقی بعضی از آن قبلیست که متضمن کنایه نیست
 بعضی که کنایه یافت شود از افراد قسم اولست یا کنایه لزومیت که قسم
 کنایه توصیفیست و آنکه هر یک از تصرفات بیان کرده شود که صحیح کدام
 و غیر صحیح کدام است احوال تمام دارد و مناسب آنست که بعضی از تصرفات
 ضروری الذکر اشارتی کرده با اختصار گوشت و التوفیق من الله العزیز
ساز میکند خان خطا افسر خاک پای دست جای افسر خویش را خاک قدم
 سازد و گوشت از عبارت جای افسر بملاحظه کلید لفظ افسر بدو مجزول
 آن قصد کرده شده که لفظ اف که جزو اول کلید است مفرد لفظ سر کرده
 افسرست و دیده لفظ ساز بمحصول پیوسته که کلمه جای مشعرست تالیف
 انتزاعی و لفظ خویش که عنوان کنایه است نقلی گرفته عبارت جای افسر
 و آنچه بعمل کنایه حاصل آمده عبارت جای افسرست که مصنف اشارت کرده
 با که از عبارت مذکور سرخوخته شده و این تصرف کنایه منسوبیت بجهت آنکه

قسم

این کتاب در بیان معانی و اشیاء
 و احوال و عیال و غیره است
 و در بیان معانی و اشیاء و احوال و عیال و غیره است
 و در بیان معانی و اشیاء و احوال و عیال و غیره است

عنوان کتاب آن شده که آنچه که جای افسر باشد یعنی افسر بران قرار
 گیر و مقررت که از لفظ مذکور و همین انتقال می کند بذات سر بس حاصل می
 معای آن باشد که جای افسر یعنی لفظ ساز و خوش خاک قدم ساز و باین
 معنی که سر را حرف میم را سر خود ساز و ازین تقریر معلوم شد که سر که بجا چال
 کشته و سید مایف انتقالی شده و کلمه را مناسبین معنی می نماید فاعلی
 در میان بونه خواهد سوخت از آن نه کل که نماید شش از قصد مصنف آن
 می نماید که لفظ زار و در لفظ بونه شود بتالیف امرای که کلمه در شعر است
 بآن و بعد از تصرف باین سخن غلق گیر و لفظ زار و مقررت که آنچه
 خواهد سوخت غیر زار باشد برین تقدیر حرف الف سوز و در لفظ زار می
 ماند که از آن بوسیله ترا و فاشتر اک نسیم حرف عین وجود گیر و که از تصرف
 مذکور لفظ بونه بجهول پیوند و مقصود آخر مشعرست مکنه از حرف
 حاصل لفظ نه لفظ کل شود بشرط آنکه نماید روی یا باین معنی که لفظ نه از
 حرف حاصل با تقادشلی تبیین یافته استبدال مدبر و بحرف لام که با تقاد
 عینی وجود گرفته از لفظ کل بملاحظه آنکه حرف یا از لفظ یا با تقاد مقصود
 شود و عمل کنایه درین معنا است که زار که در بونه سوز دالبه زار کنایه
 سوخت و غیر زار چه باشد سوز و بر تقدیر صدق این دو مقدمه مقررت
 که سوختن و سوختن اعتبار معنوم خواهد بود پس کنایه قسم بانی نباشد که آن

انتقال

انتقال و نیست از مذکور بر ادبی و بیاط معنوم و این تصرف که از لفظ
 زار که جزو لفظ دیگر شده باشد بی تصرفی جز دیگر چه تمام باین می نماید
 که از لفظ مخور اسم معین اراده نمایند بملاحظه آنکه کلمه مخور مراد فاعلیست
 باینکه اشارتی کرده شود که از لفظ مخور مراد فاعلیست حاصل کلام
 که بعد از تصرف باین لفظ زار جزو شده که مجموع لفظ بوزارت باشد و بعد از
 تصرف انتقالی لفظ بوزارت باقی مانده اگر خواهند که در لفظ زار تصرف نمایند
 مناسب است که یک نوع اشارتی کرده شود که از اسامی خود منتزاع
 کرد و معنی عادل آن سر و که دل خون ز کل اندامی است جان خسته بی
 بری و خود کای است بی مدبر و عین دل را مست و مرشانه دل را می
 است قصد قایل آن می نماید که مراد از آن باشد که ترا و فاشتر
 عین مراد است شأن اعتبار کرده و لفظ دلا را که مذکور بصیغست را بملاحظه
 آنکه معنی کلمه را می تواند از است آن اراده نموده که لفظ دلا تیر خود را بسوی
 شأن خواهد انداخت باین معنی که حرف الف از لفظ دلا با تقاد معنی تبیین
 کشته مایف یا بد بحرف عین که اسم مقصود بجهول پیوند و نوشیده نمایند که
 معنی را می اندازنده مطلق و در بعضی محل باین معنی که مصنف اراده نموده مراد
 باشد از آنکه بطریق حقیقت باشد یا جائز پس عمل کنایه آن خواهد بود که مراد
 شأن و لفظ دلا را را می اعتبار کرده و مشدده بملاحظه آنکه البته تیر انداز تیر

خواهند
 از حال لفظ ما که از لفظ زار
 حرف الف سوز را می نماید
 منظور از لفظ زار و سوز
 از لفظ زار و سوز
 از لفظ زار و سوز
 از لفظ زار و سوز

خود را بسوی شاه خواهد انداخت تقدیر تسلیم که لازم باشد که نیز انداز
تیر جانب سازد انداز و هم تسلیم نماید ملاحظه نماید که لفظ مذکور که است لفظ
مرا و کدام که ذهن از مذکور افعال نموده باشد لفظ مراد و بی ساطع معنوا
که مصنف در مد و بیان این قسم گنایه است میکس نسبت ساده رخا ن جمله با هم
کردم در میان هر یکی با هم و کم کردم لفظ میان که مذکور بصیفت
حرف پیش شده که از کلمه مرتب اوف و ملحق وجود گرفته و بعد از تصرف یعنی
لفظ میان کحول موصوفه که محل تصرف کلمه بلا خطه اگر گفته شده که یکی با هم
کم کردم یا معنی که از لفظ میان یکی با هم یعنی حرف را لفظی که با هم
لفظ با هم متمم تبدیل باشد و از عبارت کم کردم آن اراده نموده که یکی کم
کردم یعنی حرف الف را ساقط گرداندم که از تصرفات مذکوره اجماع مقصود
حاصل آمده لفظی که مرکب یا مذکور کسته کلال مدبرفته بدو جزو که جزو آخر
مرکب گردیده بیای یک ترکیب بعضی و لفظی که بلا خطه و او عاظمه و بیای
کلام فهم میشود و سید اسلوبی شده اگر درین معام عمل کنایه باشد همین تواند
بود که بلا خطه و او عاظمه و بیای کلام لفظی که اراده نموده که از آن سلب
ای حرف الف قصد کرده که علی اسقاط تعلق بآن گرفته قابل یکو است
غم بخون زار غمزه آنجی بلی میشود زان بدل بر هم زده عارتا بجای
میشود زان عنوان کنایه شده بلا خطه کلیل لفظی بلی بدو جزو مقصود

بشارت مذکور آنست که آن چیزی که لفظی که حرکت تحت لفظی شود
که حرکت که باشد از جهت آن و سنگ نیست که وصف مذکور صادق بی بدلت
و حرکت که از آن لفظ که اراده رفته که محل تصرف شده بلا خطه اگر از
بشارت بدل فهم میشود که حرف بین بوسید کلمه دل مشارالیه مقادری بود
بندیل یافته بحرف با که بوسید اشتراک و تنمیه وجود گرفته و عبارت بر هم
زده مشغولست با که حرف حاصل که لفظ که است متقلب شود و ثقل بعضی که
بصرفات مذکوره اجماع کحول بوند قطع کافی واقع شد که کنایه این
معا که از وصیت ریب مراد از کسوت عیب معاست از افراد کنایه هم
اولست بجهت آنکه از لفظ مذکور ذهن افعال نموده بمعنوم واسطه کرد آن
و حرکت که است و از آن مشتق شده بلا خطه که لفظ مراد است سراج به سر بر
در بعد خابری اگر چه سراج داری نداری لفظ سراج که مذکور بصیفت
لفظ داری که بعضی یافته محل تصرف شده بان نوع که از لفظ نداری بلا خطه
به ساق کلام آن اراده رفته که سراج نداری یعنی حرف تا از لفظ سراج
که مرکب مذکور گردیده با سقا و شلی یقین شده ساقط کلمه که نداری سقا
با سقا اعتقاد مصنف آنست که عبارت سراج که اسباق کلام مستفاد شده
حاصل کنایه باشد و معنی که عبارت سراج کنایه وجود گرفته باشد واجب
که معلوم شود که لفظ مذکور که ذهن از آن افعال نموده بلا خطه سراج که مراد

که است فاعل در علم که همین جمله بود در باشد. آن علم طلب کن که مود باشد
 کوی شرف علم میسر در بی گوشه در باشد باشد. از مصرع آخر ملاحظه
 بسیار کلام مقصود این عبارت که بی گوشه در باشد بی گوشه
در باشد و بر بعضی از لغات که در آن واقع شد مصنف اشارت کرده
 بکن که قصد مصنفان باشد که کنایه این معانی بطریق کنایه معانی سحر است
 که مذکور شد یعنی عبارت بی گوشه در باشد که از سیاق کلام خود گرفته
 حاصل الکنایه باشد که فی الجمله ایما می کرد و شد که درین صورت تعیین نمودن
 لغتی که عنوان کنایه است امکان تمام دارد و ظاهر آنست که از عبارت بی گوشه
در باشد که لفظ در حاصل آمده با آن ملاحظه باشد که عبارت بی گوشه در
 کنایه شده باشد باین معنی که انجیری که بی گوشه در باشد که و صفت کو
 که شبی که بودنت صادق می آید بر لفظ سه که جز لفظ در است که لفظ سه
 با ساق و مع الکنایه تعیین یافته ساقط گشته باشد که عمل تصحیف را در آن هیچ گونه
 دخلی نباشد و این کنایه موافقت بآن کنایه که مصنف پیش آن اشتغال می
 نماید کسی ننویسد که وقتی که از عبارت اول لفظ در بجهول پیوسته مناسب آن
 می نماید که گفته شود که بی گوشه در باشد در باشد. باین معنی که حرف میم از لفظ
در که حرف عامل است بوسیله کلمه گوشه مشارالیه تقادیم شده استبدال در
 بحرف با که ملاحظه است که و نیز وجود گرفته زیرا که گفته میشود که مقصود است

که لفظ

که لفظ در که حرف عامل است بی گوشه در باشد که لفظ گوشه که از ادوا
 اتحاد است تعلق گرفته باشد بلفظ در نه بلفظ در پس حاصل کلام آن شود که
 لفظ در بی گوشه در باشد باین معنی که حرف میم از لفظ در با ساق و مثلی معین
 گشته استبدال در بلفظ بحرف با به تبدل مثلی در که گفته شد در که در و کن
 او تار در که دل از و بنوعی مراد خود بر آید مصرع اول مشعشست با که لفظ
 دزه نقاط خود را بحرف سین که از کلمه در ملاحظه است که و مترادف و تسمیه وجود
 گرفته تار کرده که سین جمله میچکشته و در مصرع آخر عبارت دل تارادف و
 حرف عا را ده رفته که حکم کرده شده با که بنوعی رو و مقدرست که آتی
 بنوعی رو و البته در یا خواهد در یا در پس حرف عامل و لفظ میم شود که
 مرادف کلمه در است برین تقدیر آنچه از غوامی که عنوان کنایه است
 به ساق و شده حصول لفظ در یا و تا کیف امر می خواهد بود و عبارت مراد
 خود بر آید که عنوان کنایه دیگرست مشعشست حصول لفظ و تصحیف جعلی که ثبات
 لفظ است بحرف جابین معنی که مراد غوام البته در خواهد بود و هر جای که
 در در بر آید و تعیینست که در یا خواهد ظاهر شد و درین معنی اگر چه کنایه منعقد
 اند که کلام یک مقصود با تمثیل تواند بود و محل تاملست فاعل در
 نادر و کوب اسکم سعادت آن پری بکر در یا که کوسعود پارس سویی می
 ظاهر آنست که شین معنی که از روی ماه ملاحظه مترادف و ساق و مراد رفته با لفظ

باشد لفظ مسعود که در کور مصیبت بوسیله بای رابطه که لفظ کوتم آن شده
 باشد و بملاحظه عبارت سارش سویی وی بکر از حروف حاصله لفظ عود
 با تعاد مع الکنایه تعین یافته است بدل در رفته بحرف یا که از لفظ وی با تعاد
 گرفته که لفظ بکر منتم تبدیل شده مناسبان می نماید که عنوان کنایه را که لفظ
 سازست جهان معنی گفته شود که کنایه مذکور از افراد کنایه توصیفی نقلی شود
 که مصنف در صدد بیان آنست یعنی عبارت سارش سویی وی
 بکر آنست که آنجری که اسم بازی باشد از لفظ مسعود که حروف حاصله است
 سویی وی بکر شک نیست که وصف مذکور که اسم ساز بودست بر لفظ عود
 صادقست معنی فکر بدید دل شده که جان غم فرستادند لب اولی که از پان
 از طایفه که اهل شغلند اخذ آشفته دلی است که بر جای است مصنف آن می داند
 که از لفظ عشق حرف فاف اراده رفته با تعاد عینی که لفظ آخر و سید استقا و شد
 و لفظ وی که مرکب مصیبت محل تصرف گردید که بوسیله کلمه آشفته متغلب است
 نسبت بعض و بملاحظه عبارت است که بر جایش حکم کرده شده با آنکه حروف حاصله
 که لفظ لید است که را بر جایش ندو که از کور بوسیله کلیل شایع و ضحیف و بی
 لفظ مز وجود گرفته و از عبارت جای که عنوان کنایه است میان قصد کرده
 شده پس اصل کلام آن شود که لفظ لید که را یعنی لفظ مز را است بر جایش
 یعنی است بر میان این معنی که لفظ مز با لفظ یافته بحرف یا که با تعاد متعین شده

که در اینجا از کلمه سارش سویی وی بکر از حروف حاصله لفظ عود با تعاد مع الکنایه تعین یافته است بدل در رفته بحرف یا که از لفظ وی با تعاد گرفته که لفظ بکر منتم تبدیل شده مناسبان می نماید که عنوان کنایه را که لفظ سازست جهان معنی گفته شود که کنایه مذکور از افراد کنایه توصیفی نقلی شود که مصنف در صدد بیان آنست یعنی عبارت سارش سویی وی بکر آنست که آنجری که اسم بازی باشد از لفظ مسعود که حروف حاصله است سویی وی بکر شک نیست که وصف مذکور که اسم ساز بودست بر لفظ عود صادقست معنی فکر بدید دل شده که جان غم فرستادند لب اولی که از طایفه که اهل شغلند اخذ آشفته دلی است که بر جای است مصنف آن می داند که از لفظ عشق حرف فاف اراده رفته با تعاد عینی که لفظ آخر و سید استقا و شد و لفظ وی که مرکب مصیبت محل تصرف گردید که بوسیله کلمه آشفته متغلب است نسبت بعض و بملاحظه عبارت است که بر جایش حکم کرده شده با آنکه حروف حاصله که لفظ لید است که را بر جایش ندو که از کور بوسیله کلیل شایع و ضحیف و بی لفظ مز وجود گرفته و از عبارت جای که عنوان کنایه است میان قصد کرده شده پس اصل کلام آن شود که لفظ لید که را یعنی لفظ مز را است بر جایش یعنی است بر میان این معنی که لفظ مز با لفظ یافته بحرف یا که با تعاد متعین شده

بوسیله کلمه میان که حاصل با کنایه است طبع سلیم در پی بد که از عبارت جای
 که عنوان کنایه است بالفرض و در همین انتقال می نماید بذات میان که معنوا
 و ایضا است بر سر بند بر کنایه مذکور از افراد کنایه بوسیله باشد که قسم است
 فاعل لطیف است بر روی طبق ماه بجای ناس جیح فیروزه جو افکارند
 بر خوش در مصرع اول از لفظ ماه با سلوب با بخاری حرف لام اراده
 که تالیف یافته بحرف طاک که از لفظ طبق با تعاد قصد کرده شده که کلمه روی
 و سید استقا و کسته و لفظ برازادوات تالیف اضافی که کلمه مست منتم آن
 گردیده و عبارت بجای نانش تواند که از لواحق داخله باشد و در مصرع
 آخر لفظ فیروزه محل دو تصرف کسته بآن نوع که اول گفته شده که افکار کند یعنی
 روزه را کشاید پس لفظ روزه از لفظ فیروزه با تعاد مثلی تعین یافته است
 بدرفته باشد و تانیای اشارت کرده شده با یکدیگر از حروف لفظ فیروزه
 باقی مانده متغلب گردد و بوسیله کلمه جیح که بصرفات مذکوره لفظ یق بگوید
 پیوسته که بحرف حاصله مصرع اول مؤلف کسته تالیف معنی ازین تقریر
 بوضوح پیوست که عمل استقا که تعلیق گرفته ملفوظ روزه مقدست بعمل
 قلب که متعلق ملفوظی و کلمه جو مشعشع است این معنی و لفظ جیح که بوسیله عمل طلب
 میشود احتیاج تمام دارد بنتم بکن که عبارت برخواستن منتم آن باشد ففهم
 را تا یکی بدل نویسن معنی مردم کند از روی زبوا الهوی دانی نو که

که در اینجا از کلمه سارش سویی وی بکر از حروف حاصله لفظ عود با تعاد مع الکنایه تعین یافته است بدل در رفته بحرف یا که از لفظ وی با تعاد گرفته که لفظ بکر منتم تبدیل شده مناسبان می نماید که عنوان کنایه را که لفظ سازست جهان معنی گفته شود که کنایه مذکور از افراد کنایه توصیفی نقلی شود که مصنف در صدد بیان آنست یعنی عبارت سارش سویی وی بکر آنست که آنجری که اسم بازی باشد از لفظ مسعود که حروف حاصله است سویی وی بکر شک نیست که وصف مذکور که اسم ساز بودست بر لفظ عود صادقست معنی فکر بدید دل شده که جان غم فرستادند لب اولی که از طایفه که اهل شغلند اخذ آشفته دلی است که بر جای است مصنف آن می داند که از لفظ عشق حرف فاف اراده رفته با تعاد عینی که لفظ آخر و سید استقا و شد و لفظ وی که مرکب مصیبت محل تصرف گردید که بوسیله کلمه آشفته متغلب است نسبت بعض و بملاحظه عبارت است که بر جایش حکم کرده شده با آنکه حروف حاصله که لفظ لید است که را بر جایش ندو که از کور بوسیله کلیل شایع و ضحیف و بی لفظ مز وجود گرفته و از عبارت جای که عنوان کنایه است میان قصد کرده شده پس اصل کلام آن شود که لفظ لید که را یعنی لفظ مز را است بر جایش یعنی است بر میان این معنی که لفظ مز با لفظ یافته بحرف یا که با تعاد متعین شده

آمده و پیدا افتاد و بگوشه یعنی حرف اول لفظ درون بلا خط کلمه رو
 مشار ایستادی شده ساقط کسه که کلمه نشان مشعر است با سقاط و تفرقا
 مذکوره لفظ درون وجود گرفته که عبارت می نماید و لات میکند بجهول
شرف از بی یکد که شود دل ریش آخر از او که نوازی بکیش عبارت
 شود و در ریش تکرار یافته یک مرتبه از عبارت مذکور لفظ ریش محل تصرف
 شده که بوسیله کلمه دل متقلب کسه و لفظ شیر وجود گرفته که آن نیز محل تصرف
 گردیده بلا خط عبارت شود و دل ریش باین معنی که لفظ ریش حاصل الکنایه
 است مغل کسه بد و جزو جزو آخر شیرین تمیز شده که باید است بجزو و حاصل که
 لفظ شیر است و جزو اول کلیلی و سیه تمیز شده یعنی حرف آخر لفظ شیر با افتاد
 مع التعمیه تعین یافته منقل کسه میان دو حرف فنی بوسیله کلمه دل که بجایه کامل
 آمده و بعد از علی بعضی که تعلق گرفته بلفظ شیر لفظ شری بجهول پیوسته و در
 مصرع آخر از لفظ ناو که عمل شیه و تسمیه لفظ الف قصد کرده شده که حرف آخر
 آن با افتاد یعنی اراده گرفته که تالیف یافته بجزو و حاصل تالیف معنی امس
اکس که رسد بجام علم انقاس آفاق گرفته نام با اگرش نامش فلک سیه و
 کسه ز شوق یکباره ذنون پورش مهر از امش عبارت سورش مهر از امش
 بنگار حاصل کسه که مرتبه اول از کلمه نام برادف لفظ ایم قصد کرده شده که کسه
 سورش مهر مشعر است با کوه حرفین از لفظ اسم بوسیله تراوف و تسمیه مشار ایستادی

در این شعر که در این کتاب است
 در این شعر که در این کتاب است

در این شعر که در این کتاب است
 در این شعر که در این کتاب است

شده ساقط کسه که لفظ اسم وجود گرفته و مرتبه دوم از عبارت سورش
 از امش آن اراده گرفته که حرفین که اگر کلمه مهر تراوف و بجهول پیوسته
 از لفظ سین که اسم است ساقط کسه که دو حرف با و نون باقی مانده و اگر جان
 لفظ کوه شود که از لفظ مهر بوسیله تراوف و اشتراک تسمیه حرف عین مراد
 باشد و از امش لفظ عین که حرف اول آن با افتاد تعین یافته و ساقط گردد
 انا و مقصود خواهد نمود بداع ای که تراست رفیعان بازار خود را
 عاشق جان بازار که روی نظری با باشد دل بهمان بجزو بی هم دل
 بهمان بازار در مصرع ثالث لفظ باو که مذکور بصیست تخلص یافته
 عبارت که روی نظری محل تصرف کسه بآن نوع که کسه که بهمان باین معنی که
 و الف مشار ایستادی که دیده ساقط کسه که لفظ بد بجهول پیوسته و
 آخر مشعر بنگار عبارت دل بهمان بازار که مرتبه اول مقصود است که دل
 بهمان شده را بازار یعنی حرف الف که در مصرع اول سقاط تعلق بآن گرفته
 بود بازار آورده شود که درین مرتبه حرف الف حاصل آمده باشد و مرتبه دوم
 آن قصد نموده که دل لفظ بهمان با لفظ بازار شود یعنی حرف ثانی از لفظ بهمان
 بوسیله کلمه دل تالیف یافته بلفظ بازار که مرکب بصیست بمل خط انحلال لفظ بازار
 جزو آخر مرکب کسه بلفظ آر و کلمه بازار جزو اول تخیل است و سیه تالیف بقایا
 نده و بقدر فاعل مذکوره لفظ هزار وجود گرفته که از آن با سلب سبی حرفین

اراده لفظ سین
 از کلمه نام
 عبارت سورش مهر
 عین بکین

عین بکین
 عین بکین

دل شد

با افتاد اراده

اراده رفته پارسا را به است ره عشق که در وی سر دم بی پاور می گستر
 عبارتی هم محل تصرف لغت غبار است که گفته شده که از بی بی پاور می
 گفته یعنی حرف لغت غبار یک مرتبه بی پاور می گستر با بی معنی که حرف پاور می
 کلمه با حرف غین بملاحظه لغت سرشار الیه مقادیر شده ساقط گفته که کلمه
 بی شمرست با سقاط و لغت گفته تمام سقاط شده که بصرفات مذکوره لغت با
 حاصل آمده و مرتبه دوم عبارت بی پاور می گستر تعلق گرفته بحروف حاصل
 که لغت با بی معنی که حرف با مقادیر مع التعمین یافته استبدال مدینه
 بلغت پاور لغت سر که مقلبت شده باشد یعنی درین تبدیل فاسد حرف باست
 و کاین لغت پارسا بملاحظه تألیف لغت پاور لغت رس پوسید و او ملاحظه
 وجود گرفته پس عبارت بی پاور می گستر که حاصل با کاین است کلمه بی ملاحظه
 اشترک پوسید تسمیه شده و لغت پاک مذکور بصیغست و لغت سر که مقلبت کرده
 پوسید کلمه گفته جزو اسم موصوفه اگر جان مقصد کرده شود که مجموع عبارت
 بی پاور می گستر غبار کما را یافته باشد استخراج ایشم بصوری نخواهد بود
 فقم **الف** از مره بر یاد لغت آن نه ناگفته دیده ام دامن پای از کما را
 عبارت دیده ام دامن کما را یاد که یک مرتبه در عبارت مذکوره لغت و آن
 منحل گفته بدو جزو که از جزو اول کلیلی که گفته دست تراوی لغت ام اراده
 رفته و لغت دیده ام باضام کلمه بی که جزو آخر تحلیلست مشهور بکمال

و این لغت را در
 کتاب لغت پارسا
 در باب اول
 در بیان لغت پارسا
 در بیان لغت پارسا

لغات مذکور که در کده شد که حاصل کلام آن شود که دیده ام لغت الم را من
 و مرتبه دیگر عبارت مذکور تعلق گرفته بحروف حاصل با بی معنی که از حروف
 حاصل دیده ام دامن بی دامن حروف حاصل دیده من شود برین مرتبه
 آخر لغت الم مشار الیه مقادیر شده پوسید کلمه دامن استبدال پذیرفته
 بین که از کلمه دیده برادف داشته کن تسمیه را ده رفته پس اصل این و
 عبارت که یکی صریحاً کور شده و یکی بکل کنایه وجود گرفته لغت الی تعین
 معلوم باشد که پوسید عبارت از کما را بسته مصحف شده تحقیق جعلی که کل
 تصرف بملاحظه قابلیت متعین شده ایشم مراد سر کما یافته **ایا** طاق بروی نو
 دو تاج خوشیست و آن سر زلف مسکاج خوشیست عبارت طاق ابروی
 مذکور شده پوسید عبارت و دو تاج خوشیست مرتبه اول از عبارت مذکور
 پوسید کلمه طاق با سلوب احصایی و انتقاد حرف الف را ده رفته که محل تصرف
 لغت ابرو که دیده مرتبه دوم از عبارت طاق بروی نو بملاحظه کمال
 لغت ابرو بدو جزو مستقل آن معنی قصد کرده شده که طاق لغت آب شود
 لغت تو یعنی حرف از لغت تو پوسید کلمه روی که جزو آخر تحلیلست مشهور
 انتقاد بی تبدیل یافته بحرف الف که از جزو اول کلیلی با سلوب احصایی و
 وجود گرفته و درین مرتبه کلمه او بجهول پوسید که از آن تراوی لغت ابرو
 رفته و بصرفات مذکوره لغت ایا حاصل آمده و حرف آخر ایشم در مصحح آخر

۱۱

باین معنی که از کلمه در و براد فلفظ و قصد کرده شده که حرف آخر آن
 مشار الیه انتقادی کرده و دیده ساقط گشته که عبارت بی پایان مشعرست بان
 و لفظ فوا درین مرتبه و بسبب تألیف انتقالی شده که لفظ زیر حرف اول موقوف
 گشته **سهراب** خوشا اگر سایم نمان ز آن بیکر: سرخوش نهایی بران در
 عبارت سرخوش نهادن را یافته که مرتبه اول حرفین وجود گرفته باین معنی
 که گفته شده که لفظ سرخوش تنها باشد یعنی از لفظ سرخوش شدن و پس
 لغیر حرفین از لفظ سر که مذکور می شده و تعیین یافته باشد بوسیله کلمه که
 از لفظ خویش بکنایه وجود گرفته و حرف ساقط گشته که سیاق کلام مشعرست
 بران و مرتبه دوم از عبارت سرخوش نهادن که حاصل بکنایه است لفظ هر چه
 پیوسته بملایم افعال لفظ تنها به وجود که لفظ خویش برکت یافته بجز اول
 کلیلی و کلمه خویش حاصل آمده که عنوان کنایه شده یعنی حرف اول لفظ سر
 کلمه سر که حاصل بکنایه است مشار الیه انتقادی کرده و تبدیل یافته بحرف ها که
 از جزو آخر کلیلی که لفظ باست بوسیله تسمیه را در فیه که جمیع تصرفات مذکور
 لفظ سر بجهول پیوسته باشد و از عبارت بران و آن قصد نموده که لفظ
 که مراد ف کلمه درست بران باشد باین معنی که از لفظ باب حرف با انتقادی
 متعین ساقط شده بملایم افعال لفظ بر افعال پذیرفته به وجود که جزو آخر
 تجلیلی ترکیب یافته بلفظ آن که اپسم اشارتست و کلمه ران حاصل آمده که بوسیله سقاط

نموده

نموده **سهراب** شمع در بزم آن خجسته صنم: ترک سری نماید از بی هم عبارت
 ترک سری نماید مکرر شده که مرتبه اول لفظ ترک محل تصرف گشته بآن نوع
 که حرف اول آن مشار الیه انتقادی کرده و بوسیله کلمه سر و تبدیل یافته بلفظ
 بی که مذکور بصیغست و لفظ میر که وجود گرفته که کلمه نماید مشعرست بجهول آن
 و مرتبه دوم لفظ بی محل تصرف شده بآن نوع که حرف اول آن بوسیله کلمه سر
 مشار الیه انتقادی شده ساقط گشته بملایم افعال لفظ ترک که لفظ نماید تمام
 باشد **عید دی** بخجستان زمره چشمتیم: احوال دل زار در چشمتیم: کسب متنا
 سوخته باید دل زار ز دهنده که من بر زمین گشتم: در مصرع اول از عبارت
 سوخته باید دل زار حرف عین وجود گرفته بملایم افعال لفظ زار محل تصرف
 شده بآن نوع که حرف الف بوسیله کلمه دل مشار الیه انتقادی کرده و ساقط
 گشته که عبارت سوخته باید مشعرست باسقاط و تصرفات مذکور که کلمه زار بجهول
 پیوسته که از آن براد ف و اشترک تسمیه حرف عین اراده گرفته و در مصرع
 از عبارت من نیز میسکتیم مشعرست بیکبار عبارت سوخته باید دل زار درین
 رتبه از عبارت مذکور که حاصل بکنایه است آن قصد کرده که لفظ باید محل تصرف
 شده بآن نوع که حرف الف باسقاط و مثل تعیین یافته ساقط گشته بوسیله کلمه سوخته
 که تصرفات مذکور لفظ سپید بجهول پیوسته **شران** تا جلوه دهد بکسب بی ام
 بی سرومایان ره سخت و غم: خوش سر راه آید و پوشند خوش: دلدار

آری آن قصد کرده اند که
 مشعرست بجهول
 که لفظ سکتیم مشعرست
 در مصرع اول از عبارت
 سوخته باید دل زار حرف
 عین وجود گرفته بملایم
 افعال لفظ زار محل
 تصرف شده بآن نوع
 که حرف الف بوسیله
 کلمه دل مشار الیه
 انتقادی کرده و ساقط
 گشته که عبارت
 سوخته باید مشعرست
 باسقاط و تصرفات
 مذکور که کلمه زار
 بجهول پیوسته که
 از آن براد ف و
 اشترک تسمیه حرف
 عین اراده گرفته
 و در مصرع از عبارت
 من نیز میسکتیم
 مشعرست بیکبار
 عبارت سوخته باید
 دل زار درین رتبه
 از عبارت مذکور
 که حاصل بکنایه
 است آن قصد کرده
 که لفظ باید محل
 تصرف شده بآن
 نوع که حرف الف
 باسقاط و مثل
 تعیین یافته ساقط
 گشته بوسیله
 کلمه سوخته که
 تصرفات مذکور
 لفظ سپید بجهول
 پیوسته شران تا
 جلوه دهد بکسب
 بی ام بی سرومایان
 ره سخت و غم خوش
 سر راه آید و پوشند
 خوش دلدار

پای کوازی بی تم از عبارت خوش بر سر راه آید مقصود آنست که لفظ
 خوش که مکمل صفت تالیف یا بد حرف را که از لفظ راه با سقا دارا رفته
 و از عبارت پوشه خوش خوش آن قصد نموده که از لفظ خوش سابقا ذکر شده
 دو حرف خا و واو با سقا و مثلی تعین یافته بملا خط جزوا و کللی لفظ خوش که
 منحل شده بدو جزو که جزو آفرین میگیرند که عاید است لفظ خوش را اول بدو
 که دیده و از درجه اعتبار ساقط گشته که لفظ پوشه شعرت ساقط میکند که
 اسقاط دو حرف مذکور بوجه متعدد صورت بندد و در مصرع آخر عبارت
 دلدار سر و پای کو کوازی یافته که مرتبه اول از عبارت مذکور آن قصد نموده که
 حرف نون و حرف او از لفظ کو بملا خط عبارت سر و پای با سقا و عینی داده
 رفته منقلب گشته بوسیله کلمه دل که لفظ دار متم عمل قلب شده باشد و تصرفات
 مذکوره لفظ ون وجود گرفته و مرتبه دوم بملا خط تالیف لفظ هر حرف و
 که از لفظ کو با سقا حاصل آمده کلمه سر و کجول پیوسته که از ان حرف الف
 قصد کرده شده که عبارت دلدار شعرت تا که حرف الف مطروف لفظ ون
 شود که سابقا حصول بدرفته بود درین مرتبه کلمه دل بوسیله تالیف مترای
 شده باشد و لفظ دار متم آن علا جویت از مشک تر بر کل کلام مصو
 شد و کسبیل بر دو لاله از عبارت و کسبیل که کسبیل قبل صد کرده لفظ
 بلبل حاصل شده که از ان برادق و اسلوب اسمی حرف غین وجود گرفته که بملا خط

از لفظ کو با سقا و عینی داده
 رفته منقلب گشته بوسیله کلمه دل
 که لفظ دار متم عمل قلب شده
 باشد و تصرفات مذکوره لفظ ون
 وجود گرفته و مرتبه دوم بملا خط
 تالیف لفظ هر حرف و که از لفظ کو
 با سقا حاصل آمده کلمه سر و کجول
 پیوسته که از ان حرف الف قصد کرده
 شده که عبارت دلدار شعرت تا که حرف
 الف مطروف لفظ ون شود که سابقا حصول
 بدرفته بود درین مرتبه کلمه دل بوسیله
 تالیف مترای شده باشد و لفظ دار متم
 آن علا جویت از مشک تر بر کل کلام مصو
 شد و کسبیل بر دو لاله از عبارت و کسبیل
 که کسبیل قبل صد کرده لفظ بلبل حاصل
 شده که از ان برادق و اسلوب اسمی حرف
 غین وجود گرفته که بملا خط

عبارت

بازت مصورش مصحف که یقین و ضعی و حصول لفظ بلبل آن کو عست که
 کسبیل اول محل تصرف شده بملا خط انکلا کسبیل آخر بدو جزو مستقل که از یک
 لفظ مراد است باین معنی که کسبیل اول لفظ سن با سقا و مثلی معین گشته بملا خط
 جزوا و کللی و استبدال بدیرمه بلطف بل که جزو آخر کلیست ممکن که
 جان قصد کرده شود که کسبیل اول محل گشته کسبیل آخر محل تصرف کرد و کسبیل
 از دو لاله عبارت لاله لاله را داده رفته که از ان لفظ لا کجول پیوسته
 باین نوع که لاله اول محل تصرف گشته و لاله دوم منحل شده بدو جزو مستقل
 که از جزوا و اول معنی مراد است از تانی لفظ باین معنی که لفظ لاله از لاله اول
 بملا خط جزو آخر کللی با سقا و مثلی تعین یافته ساقط گشته که جزو اول کللی که کلمه
 است شعرت با سقا و بلبل حاصل معنی معنای آن باشد که مصورش حرف غین
 که کسبیل لفظ کسبیل وجود گرفته بر لفظ لاله از عبارت لاله لاله حاصل آمده که کلمه
 بر وسیله تالیف حرف غین شده باشد بلطف لا خواهد فاد پیش تو خورشید وجود
 ای پادشاه من جو خواهی چنین نمود اسم مقصود از عبارت جو خواهی چنین
 نمود کجول پیوسته بملا خط اگر لفظ خواهی منحل گشته بدو جزو مستقل که از یک
 لفظ مراد است و عبارت چنین نمود تعلق گرفته بهر یک از اجزای کللی بلبل حاصل
 کلام آن باشد که چون لفظ خوا که جزوا و کللیست لفظ بی که جزوا و آخرت
 عین باین معنی که لفظ خواهم مفتوح بین نماید یعنی پنده حرف جیم باشد که

از لفظ کو با سقا و عینی داده
 رفته منقلب گشته بوسیله کلمه دل
 که لفظ دار متم عمل قلب شده
 باشد و تصرفات مذکوره لفظ ون
 وجود گرفته و مرتبه دوم بملا خط
 تالیف لفظ هر حرف و که از لفظ کو
 با سقا حاصل آمده کلمه سر و کجول
 پیوسته که از ان حرف الف قصد کرده
 شده که عبارت دلدار شعرت تا که حرف
 الف مطروف لفظ ون شود که سابقا حصول
 بدرفته بود درین مرتبه کلمه دل بوسیله
 تالیف مترای شده باشد و لفظ دار متم
 آن علا جویت از مشک تر بر کل کلام مصو
 شد و کسبیل بر دو لاله از عبارت و کسبیل
 که کسبیل قبل صد کرده لفظ بلبل حاصل
 شده که از ان برادق و اسلوب اسمی حرف
 غین وجود گرفته که بملا خط

از لفظ کو با سقا و عینی داده
 رفته منقلب گشته بوسیله کلمه دل
 که لفظ دار متم عمل قلب شده
 باشد و تصرفات مذکوره لفظ ون
 وجود گرفته و مرتبه دوم بملا خط
 تالیف لفظ هر حرف و که از لفظ کو
 با سقا حاصل آمده کلمه سر و کجول
 پیوسته که از ان حرف الف قصد کرده
 شده که عبارت دلدار شعرت تا که حرف
 الف مطروف لفظ ون شود که سابقا حصول
 بدرفته بود درین مرتبه کلمه دل بوسیله
 تالیف مترای شده باشد و لفظ دار متم
 آن علا جویت از مشک تر بر کل کلام مصو
 شد و کسبیل بر دو لاله از عبارت و کسبیل
 که کسبیل قبل صد کرده لفظ بلبل حاصل
 شده که از ان برادق و اسلوب اسمی حرف
 غین وجود گرفته که بملا خط

لفظ جنس کلی یافته بدو جز مستقل که جزو اول یعنی جزو ایستاده و جزو
تحلیلی مشعشست بتالیف لفظ خواجرف جیم و از جنس نمودن لفظ سی آن
اراده نموده که لفظ سی حرف اول را نماید که حرف ثانی بقا یعنی وجود گرفته
باشد که کلمه جنس و سید استاده شده حاکم و جنس ملل ز کلین دست کنی زگار
را اندکام دل نمان میدید هر جانب یار مقصود آنست که لفظ را اندکام
را کام دل نمان میدید و مخفی لفظ یار هر جانب کام دل نمان میدید از جانب
کام دل نمان بملاحظه اسقاط حرف الف که مشار الیه استقادی شده لفظ کم
وجود گرفته پس معنی کلام آن شود که لفظ را اندکم میدید هر جانب را این
معنی که حرف اباقا یعنی تعین یافته استبدال بدو گرفته بلفظ کم که لفظ میدید
منتم تبدیل باشد و جانب دیگر کمی دید یعنی حرف ال با بقا و متعین است با بقا
شده که عبارت کم میدید مشعشست با اسقاط و بقا فاعل مذکور که کلگان
حاصل آمده که از آن برادف و ملحق حرف حاراده رفته و لفظ یار جانب اول
کم میدید باس معنی که حرف یا مشار الیه استقادی که دیده ساقط گشته بملاحظه
عبارت کم میدید و جانب آخر کم میدید یعنی حرف را با بقا و متعین شده استبدال
بدو گرفته لفظ کم که عبارت میدید منتم تبدیل باشد اوحد یا ران آن به ارحه مانند
پشته قومی که بر هر دو یار آن پشته لفظ یار آن اول محل تصرف گردیده بان
نوع که حقوق پشته بر آن مشار الیه استقادی شده ساقط گشته که لفظ مانند

مهر

شعشست با اسقاط و از لفظ یار آن کلمه یا باقی مانده که از آن برادف لفظ
او اراده رفته و از عبارت قومی که بر هر دو لفظ اکتال لفظ قوم بدو جزو
که جزو آخر تر گشت یافته یا یی بیک لفظ می کرد و گرفته که منتم بتالیف شده
لفظ قوم که جزو اول کلیت بسیده یا یی رابطه تالیف یافته بحرف سین که لفظ
به باشد که اول برادف و ملحق مقصود کرده شده و از تصرفات مذکوره کلمه
حاصل آمده که از آن بعمل ملحق حرف حاراده رفته و از عبارت حو
یار آن پشته مقصود آنست که یار آن پشته را نیز می کرد و از یار آن پشته
کلمه یا اراده نموده بملاحظه آنکه لفظ یار آن پشته محل تصرف شده از آن
لفظ یا حاصل گشته بود برین تدبیر لفظ یا که ثانیاً بصول پیوسته حاصل با کتبه یا
که از آن برادف لفظ ام اراده رفته پس معنی عبارت حو یار آن پشته آن
باشد که لفظ یا که از آن ام را دست می کرد و باس معنی که لفظ ام تالیف
باید بحرف سین که از کلمه هر با عمالی که بیان کرده شد وجود گرفته که از تصرفات
مذکوره کلمه حاصل شده که از آن برادف لفظ وی اراده رفته نوری
در دم جا کرد و چون فاستان زمین قد او و جان شیرین نباشد جان
تصویر آنست که الف لفظ او را و لفظ جان شیرین نباشد جانشین الف
لفظ او را جانشین نباشد باس معنی که حرف الف از لفظ او با بقا و متعین
گشته تبدیل یافته به نون ناقیه که در ضمن لفظ نباشد مذکور شده که عبارت

باشد جانشین شدت با که حرف نون کای حرف الف باشد و از آنکه گفته
 شده که جاں سیرین را نباشد جانشین آن قصد نموده که از لفظ جاں سیرین
 مذکور مصیبت حرف و لفظ جانشین که با متقا و مثلی تعیین یافته ساقط است که لفظ
 نباشد و سید اسقاط شده لفظ ری بجهول میوست شکری شوجی که از جفا دل
 اهل نظر شکست. سر دل زد دیر بی بطریق در کست لفظ دیر بی محل نقص
 کست بآن نوع که حکم کرده شده که سر دل بطریق در کست بجای در کست
 با مننی که حرف با بوسید کلمه دل با متقا و مثلی تعیین یافته استبدال بدیرت لفظ
 شک که جزو اول کلیت از لفظ کست که منحل کست بدو جزو مستقل که جزو
 تحلیلی سن و تابی رابطه شده با دیگر دل کست یعنی لفظ دل با متقا و مثلی تعیین
 یافته ساقط است که لفظ کست سید اسقاط کرده بدیهه بکنی که جان قصد کرده
 شود که حرف با ساقط شده لفظ دل تبدیل با دشمن سیم یا بیای خوا
 بر فرق نیز تنخ او کی خواهم. سر باز از است افسر از سیم شس افسر که
 ر بوده سر سر از وی خواهم حرف شین از مصرع ثالث بجهول پیوسته با متقا
 یعنی و در مصرع آخر لفظ افسر محل تصرف کست بآن نوع که گفته شده که ر بوده
 سر سر از وی یعنی سر سر که باشد از لفظ افسر ر بوده یک مرتبه با مننی که
 حرف الف که بوسید کلمه سر مشار الیه اعتادوی شده تبدیل یافته بحرف را که جزو
 اول لفظ ر بوده است که منحل کست بدو جزو مستقل که جزو آخر تحلیلی که کلمه بوده

کسی که گوید که اسقاط اول از لفظ جانشین
 صحیح است و در جانشین
 در کست بآن نوع که حکم کرده شده که سر دل بطریق در کست بجای در کست
 با مننی که حرف با بوسید کلمه دل با متقا و مثلی تعیین یافته استبدال بدیرت لفظ
 شک که جزو اول کلیت از لفظ کست که منحل کست بدو جزو مستقل که جزو
 تحلیلی سن و تابی رابطه شده با دیگر دل کست یعنی لفظ دل با متقا و مثلی تعیین
 یافته ساقط است که لفظ کست سید اسقاط کرده بدیهه بکنی که جان قصد کرده
 شود که حرف با ساقط شده لفظ دل تبدیل با دشمن سیم یا بیای خوا
 بر فرق نیز تنخ او کی خواهم سر باز از است افسر از سیم شس افسر که
 ر بوده سر سر از وی خواهم حرف شین از مصرع ثالث بجهول پیوسته با متقا
 یعنی و در مصرع آخر لفظ افسر محل تصرف کست بآن نوع که گفته شده که ر بوده
 سر سر از وی یعنی سر سر که باشد از لفظ افسر ر بوده یک مرتبه با مننی که
 حرف الف که بوسید کلمه سر مشار الیه اعتادوی شده تبدیل یافته بحرف را که جزو
 اول لفظ ر بوده است که منحل کست بدو جزو مستقل که جزو آخر تحلیلی که کلمه بوده

است من تبدیل کرده مرتبه دیگر مقصود آنست که از لفظ افسر لفظ سر بوده
 شده یعنی لفظ سر با متقا و مثلی تعیین یافته ساقط است که لفظ ر بوده و سید اسقاط
 شده بکنی که لفظ خواهم سیم سیم اسقاط باشد که دلالت لفظ ر بوده است
 ظاهر تر کرد و بی بر منش ای جو که بفراید جا تا بسوزد و دیگر طلبی
 از بی آن توسیده مانند که لفظ بی و لفظ طلبی که مذکور مصیبت محل تصرف
 کست بآن نوع که حکم کرده شده که لفظ تن بسوزد با مننی که حرف با ساقط
 مع التعمین یعنی یافته ساقط کرده که کلمه بسوزد و سید اسقاط شده و بکنی
 لفظ طلبی بسوزد یعنی حرف و لفظ طلبی حرف با بسوزد که کلمه بسوزد مشعر
 باشد با سقاط قوام میجویم میگوید در شش خود آن دلخواهی نماید رویا
 دل جوشش اویم در که از دل از روی دل بوسید ترا داف اعتقاد حرف
 ناف اراده رفته که لفظ روی بوسید اعتقاد شده و ظاهر آنست که عبارت
 بی نماید مشعر باشد بجهول حرف ناف از عبارت جوشش اویم و در که از
 بلا خط انحلال لفظ اویم بدو جزو مستقل آن قصد کرده که حرف اول
 لفظ او که جزو اول کلیت لفظیم که جزو آخرست در که از باشد
 اول لفظ او در که از است با مننی که حرف الف که از لفظ او بوسید کلمه
 پیش با متقا و مثلی تعیین یافته ساقط کست عبارت در که از مشعر با سقاط و بکنی
 لفظیم در که از است یعنی لفظ در یا که ترا داف لفظیم قصد کرده و در که از است

کسی که گوید که اسقاط اول از لفظ جانشین
 صحیح است و در جانشین
 در کست بآن نوع که حکم کرده شده که سر دل بطریق در کست بجای در کست
 با مننی که حرف با بوسید کلمه دل با متقا و مثلی تعیین یافته استبدال بدیرت لفظ
 شک که جزو اول کلیت از لفظ کست که منحل کست بدو جزو مستقل که جزو
 تحلیلی سن و تابی رابطه شده با دیگر دل کست یعنی لفظ دل با متقا و مثلی تعیین
 یافته ساقط است که لفظ کست سید اسقاط کرده بدیهه بکنی که جان قصد کرده
 شود که حرف با ساقط شده لفظ دل تبدیل با دشمن سیم یا بیای خوا
 بر فرق نیز تنخ او کی خواهم سر باز از است افسر از سیم شس افسر که
 ر بوده سر سر از وی خواهم حرف شین از مصرع ثالث بجهول پیوسته با متقا
 یعنی و در مصرع آخر لفظ افسر محل تصرف کست بآن نوع که گفته شده که ر بوده
 سر سر از وی یعنی سر سر که باشد از لفظ افسر ر بوده یک مرتبه با مننی که
 حرف الف که بوسید کلمه سر مشار الیه اعتادوی شده تبدیل یافته بحرف را که جزو
 اول لفظ ر بوده است که منحل کست بدو جزو مستقل که جزو آخر تحلیلی که کلمه بوده

تبدیل یافته حرف با ساقط
 کرد و طریق دیگر از دست
 بال آنکه قول طریق مذکور در آن
 مرتبه نمی باشد که حرف با تبدیل
 یافته لفظ دل ساقط گردد عام

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

人

۲۵۲ بعل تسمیه حرف سین قصد کرده شده برانشاه آه از شعله شراره نشان
 که در آن کوی عاسقان ز جگر شب کشند آن شرار مایه دیده ماه خوشید رو
 من دیگر نوشیده نماند که لفظ شب که مد کو تصحیفست محل تصرف شده بملاحظه
 عبارت شرار مایه دیده و همچنین محل تصرف کرده بملاحظه عبارت مد کو لفظ
 شن که جزو ثانی کلیلی لفظ کندست که محل کسبه تحلیل ثانی که جزو اول کات
 شیده شده و جزو ثانی ترکیب یافته بلفظ آن و کلمه دان حاصل آمده که متمم جمع
 تصرفات که از عبارت شرار مایه دیده مستفاد میگردد می تواند شد و دیگر
 ماه خوشید رو محل تصرف شده یعنی لفظ ماه و می محل تصرف میشود که حرف
 میم با مقاد تعین یافته تبدیل مایه بجرف سین که از کلمه خوشید برادق و تلخ
 وجود گرفته پس حاصل معنی معاینی آن باشد که لفظ شب شرار مایه دیده مانند لفظ
 شن که جزو ثانی کلیلیست و دیگر لفظ ساه سین محله که از عبارت ماه خوشید
 بحصول پیوسته لفظ شب شرار مایه دیده با سن معنی که حرف شین با مقاد تعین یافته
 ساقط گشته که درین مرتبه لفظ شرار با محل کسبه باشد به جزو متصل که از جزو
 اول لفظ اراده رفته و از دو جزو باقی معنی که جزو آخر وسیله استقامت شده
 و لفظ شن شرار مایه دیده یعنی حرف شین را مایه دیده با سن معنی که حرف شین با مقاد
 مثلی متعین تبدیل یافته بلفظ رما که جزو ثانی کلیلیست که درین مرتبه لفظ رما
 بحصول پیوسته و جزو ثانی کلیلی که کلمه راست در مرد و محل را بسته شده و همچنین

۲۵۳ لفظ ساه که سین محله است شرار مایه دیده یعنی حرف سین بوسیله تصحیف جعلی
 بجز کرده که تعین محل تصرف بملاحظه قابلیت کلمه دیده مرتبه اول متمم
 افعال شده و مرتبه ثانی متمم تبدیل و آخر متمم تصحیف رک در پیش رخت کرد
 نرمنده از دست بر برگ کلی کی بناید ای دوست محل تصرف لفظ و دست
 که از کلمه کل جزو اول اراده رفته بملاحظه اگر حکم کرده شده که برگ کی از آن کی
 بناید برگ اول که حرف و دست کی بناید یعنی با مقاد تعین یافته ساقط گشته و
 ثانی که حرف راست بملاحظه آنکه از کلمه کی لفظ قصد کرده شده مصحف گشته تصحیف
 جعلی و برگ آخر کی بناید یعنی حرف ال مشار الیه استقادی که دیده تبدیل یافته
 لفظ کی که مد کو تصحیفست عبره لاول بهر مایه روز از خیل تابان چه آن بت
 اول می نماید روی و گش مجمر آن است اول می نماید یعنی حرف مایه بوسیله
 کلمه اول مشار الیه استقادی شده می نماید که لفظ می نماید شعربند بحصول
 باروی و گش هم اول می نماید با سن معنی که لفظ دال که از لفظ و گش
 انشیه اراده رفته لفظ اول را که مد کو تصحیفست می نماید که درین مرتبه لفظ
 می نماید شعربند بحصول لفظ اول و همچنین مایه اول می نماید با سن معنی که حرف
 بین که از کلمه مایه برادق و داشته آن تسمیه حاصل آمده اول می نماید یعنی
 اندم بر حرف و ساقط می نماید که درین مرتبه کلمه اول بوسیله تأیید اضافی
 نده باشد و لفظ می نماید متمم آن اگر کسبه شود که لفظ مجو کلیل یافته بدو جزو

با که مرکب یا مکشور شده محل تصرف کسته بان نوع که حرف اول آن بوسیله کلمه یا که
 حاصل الکنایه است با سقا و مع التسمیة تعین یافته استبدال پذیرفته بجزعین که
 از لفظ دیده برادف و اشراک و تسمیه قصد کرده و از عبارت خاک ریش
 دل جو دیگران مقصود آنست که لفظ ریش که مرکب مصیبت محل تصرف کرده
 بان نوع که حکم کرده شده که خاک لفظ ریش دل شود چون حروف باقی آن
 برین لفظ بر حرف شین که بوسیله کلمه خاک با سقا و معنی تعین یافته دل شود معنی از
 کناره میان انتقال نماید که بلا خط قلب بعضی لفظ ریش حاصل کرده و همچنین
 حکم کرده شده که از حروف حاصله حرف را دل شود یعنی حرف اگر با سقا و
 مسمی تعین کسته استبدال پذیرد و بلفظ دل که مرکب مصیبت که لفظ دلش به کجول
 پیوند و معین طریق حرف تا دل شود یعنی از حرف تا که با سقا و تعین یافته بوسیله
 تسمیه لفظ تا اراده رفته و عمل قلب که لفظ دل مشعر است آن تعلی گرفته بلفظ
 یا که تصرفات کوره لفظ دشا حاصل شده مرشاه خواهم که ز در دل
 خود کم گویم وز شادی وصل تو مردم گویم غم چید چید است چون در دل
 کوشنوی اندکی غم هم گویم مقصود آنست که لفظ غم چید چید است یعنی چید چید
 نداشته باشد و از حد چید کلمه حاصل آمده که از آن لفظ اراده رفته و حصول
 لفظ جتان نوعست که آخر لفظ حد که اولاً ذکر یافته مشار الیه استادی شده
 بوسیله کلمه حد که ثانیاً مکشور کسته و استبدال پذیرفته بجزعین یا که بوسیله تسمیه قصد کرده

بسیار از این کلمات در کتابهای دیگر آمده است و بعضی از آنها را در اینجا نیز ذکر کرده ام تا در فهم این کلمات کمک کند.

شده از کلمه بی که آخر مکشور کرده ویده پس حاصل کلام آن شود که لفظ بی
 که بلا خط تعقیف محلی لفظ غم بکجول پیوسته باشد و همچنین لفظ در حد چید
 بان معنی که حد لفظ چید را که مرکب مصیبت نداشته باشد که حرف اول از لفظ
 در با سقا و مثل تعین کسته است سقا پذیرد بوسیله کلمه بی که اولاً ذکر یافته درین
 در معنی کلام آن باشد که لفظ در بی حرف و است که حرف را و جو گرفته
 باشد و لفظ حاک که از کلمه دل برادف قصد کرده شده چید چید است یعنی لفظ
 حد را که بی آخرست نداشته باشد یا بی معنی که از لفظ حد که اولاً ذکر یافته در
 دل مشار الیه استادی شده ساقط کسته بلا خط عبارت چید که آخر مکشور
 درین مرتبه حرف حاصل بکجول پیوسته که بلا خط سقا آن از لفظ حاک لفظ
 ثانیاً یافته که معنی کلام آن شود که لفظ حاک حرف حاست پس حرف حا
 با سقا و مثل تعین یافته است سقا پذیرد که کلمه بی که اولاً ذکر یافته مشعر
 است سقا و حرف آخر اسم مراد از معنی آخر حاصل شده بوسیله تراش و
 بهم فتم چند مست کجی که آنه کج چشم و غم ذکر آورد بر جبهه مردم بی
 فون بکر مقصود آنست که مست لفظ کجی که آنه و همچنین حرف میم که از لفظ
 چشم با سقا و اراده رفته یکسان است و دیگر لفظ هم که از کلمه غم برادف قصد
 کرده شده یکسان باشد لفظ کجی که آنه یعنی حرف با مانند حرف را نیست
 بان معنی که حرف اول لفظ کج بلا خط کلمه بی با سقا و مع التسمیة تعین یافته

بسیار از این کلمات در کتابهای دیگر آمده است و بعضی از آنها را در اینجا نیز ذکر کرده ام تا در فهم این کلمات کمک کند.

ساقط گشته بوسید کلمه که جزو آخر تکلیف است از لفظ کرانه که منحل شده
 به جزو مستقل و حرف را که آن نیز با بقا و مع التمییز کسبه بلا خط کلمه
 را که جزو ثانی تکلیف است مانند حرف با ساقط شده بوسید کلمه و این معنی
 که حرف با در منع شدن و اسقاط مدبر من مانند حرف است از کاف پس
 که جزو اول تکلیف است و میشود و همین طریق حرف میم بکرانه است یعنی بی
 مانند لفظ را نیست باین معنی که حرف میم یا مانند لفظ را باشد بر سر
 لفظ کرانه که تکلیف ملاقی یافته جزو اول بوسید تصحیف شده که تعلق گرفته جزو
 ثانی تکلیف که لفظ راست از لفظ را که مصحف گشته بتصحیف وضعی کلمه را حاصل
 آمده که از آن بوسید تسمیه حرف قصد کرده شده مثل حاصل عبارت حرف میم بی
 کرانه باشد که حرف میم بی حرف را نیست بلکه تالیف یافته است حرف زی و بی
 که مشورت تالیف انصافی کلمه است که کسب باقی کلام سفاک گشته یعنی ازین کلام
 که گفته شده که حرف میم بی حرف زی نیست آن فهم شده که با حرف راست
 که درین تبه کلمه بوسید اسقاط شده باشد ازین تقریر بوضوح پیوست که جزو
 جزو ثانی تکلیف که لفظ راست محل تصرف تصحیفی گردیده که بعد از تصحیف بوسید
 تسمیه حرف زی اراده رفته اگر خیال قصد نموده شود که از کلمه را که جزو
 ثانی تکلیف است مسما اراده نمایند که تصحیف تعلق بان مسما که در عمل تسمیه و
 تصحیف شده باشد و در بی نماید و همچنین لفظ میم بکرانه است یعنی حرف میم بکرانه

کلمه کرانه مشار الیه است و ای شده ساقط گشته که کلمه بی مشورت با بقا
 ظاهر است که تالیف حرف حا که حاصل اول است با لفظ که حاصل دوم است
 و حرف با که بعد از همه وجود گرفته تالیف مبین است که اسم مراد بلا خط آن
 صورت می مدبر و **شامی** تا چند بود و با ده ما خون کجرا بخش و طریا زجا
 برافنا و کمره کوی که مانند رسم ساقی باقی رخساره صاف قبح نیز در
 منقود آنست که لفظ ساقی که مصحف گشته بتصحیف وضعی بوسید کلمه رسم محل
 تصرف گردیده بان نوعی که گفته شده که مانند باقی یعنی لفظ شانی نشین است
 مانند با لفظ بی که جزو آخر تکلیف لفظ باقیست که منحل گشته به جزو مستقل که جزو
 اول تکلیف که کلمه باست رابطه شده برین تقدیر لفظی از لفظ شانی
 با بقا و مثلی منقش شده ساقط گشته باشد بلا خط عبارت مانند باقی که از
 تصرفات مذکوره لفظ شاکهول پیوسته و دیگر خساره باقی مانند یعنی
 حرف میم از لفظ مشار الیه است و ای شده بوسید کلمه رخساره و از در حدیث
 ساقط گشته بلا خط عبارت مانند باقی که درین تبه حرف با وجود گرفته و همچنین
 ماه قمر قبح نیز باقی مانده باین معنی که صاف قبح که حرف فافست لفظ
 بی مانده یعنی از لفظ بی که جزو آخر تکلیف است حرف قاف ملا خط صاف قبح
 با بقا و مثلی تبیین یافته ساقط گشته بوسید کلمه مانند که حرف با حاصل شده **سید عالم**
 جرح از شر آهش بر کوکب مشککه بنمود بر بالا و کرد بخیر و مدد

از عبارت نمود بر بالا آن قصد کرده که لفظ بر که مذکور نیست محل نش
 شده بآن نوع که عبارت نمود بالا تعلق گرفته بآن و تخمین عبارت نمود
 تعلق گرفته بلفظ صد و تیر و صد و لفظ بر نمود بالا یعنی حرف اول آن
 بافتاد مع التمهید تعیین یافته بملا خط کلمه با که جزو اول تکلیلی لفظ بالاست که
 منحل گشته بد و جزو مستقل و از درجه اعتبار ساقط شده بوسیله کلمه لا که جزو
 آخر تکلیلیست که حرف را حاصل آمده ظاهر آن می نماید که لفظ نمود در مرتبه
 ششم باشد بحصول حرف برین تقدیر معنی کلام آن شود که لفظ بر نمود حرف
 با ساقط گشته و لفظ صد نمود بالا یعنی بالای حرف ای نمود که لفظ صد وجود
 گرفته باشد بملا خط که کلمه لا بوسیله تألیف انصافی شده و لفظ نمود هم آن
 و تخمین لفظ تیر که از آن باشد اگر تهمید حرف الف را ده رفته نمود بالا یعنی حرف
 الف باللفظ لا موقوف نمود که کلمه با بوسیله تألیف انصافی گردیده و لفظ نمود
 متمم آن گردین مرتبه لفظ لا بحصول پیوسته باشد و تخمین طریق لفظ مهر که
 از آن مترادف و تلخیص حرف سین قصد کرده شده بنمود بالا باین معنی که حرف
 سین باینف یافته بلفظ لا که لفظ سلا سرخام یافته و لفظ بر نمود بالا یعنی حرف
 میم را که بافتاد تعیین بد بر رفته بوسیله کلمه لا بنمود که لفظ نمود مشعر باشد
 بحصول حرف میم **نق** یعنی عاقله عمل باز شد ز سرم: **ج** و دل عاقله است بی
 باصل بریم: **د** در مصر آخر حرف قاف از لفظ عاقله بوسیله کلمه دل شار را به تعادلی

شبه

لله

شده و تخمین یافته بملا خط عبارت است که کلمه امر بر یکیش بی وجود گشته
 از لفظ امر که مذکور نیست و حرف را که جزو اول است از لفظ است که
 منحل گشته بد و جزو آخر سین بی را بیکه شده و عبارت بی باصل بریم
 متعلقست بحرف قاف پس حاصل معنی معایبی آن شود که حرف قاف حوین معنی
 است بی باصل آن بریم که لفظ تقيست که صیغه مضارعست و این معنی بملا
 قاعده اهل صرف وجود گرفته برین تقدیر لفظ تقي که ابریم مقصودست
 حاصل بالکنایه است که عنوان کنایه عبارت بی باصل بریم باشد و این کنایه
 بلا ترد و از آخر اقسام ثانیست **مفهم** **نم** در زیر پا جو خاکم هر که که دیده آن
 عطف کنار دامن بر کشیده آن **سرو** از عبارت عطف کنار دامن برین
 آن قصد نموده که لفظ چهار را که از کنار دامن بملا خط استقار و اسلوب
 حرفی وجود گرفته عطف کرده شود بلفظ من که مذکور نیست برین لفظ
 چهار معطوف باشد و لفظ من معطوف علیه و مقررت عطف بی حرف عطف
 نخواهد بود و متبادر در کلام فارسی است که حرف واو عطف کرده میشود
 پس از یکی که کرده شده که لفظ چهار معطوف باشد بر لفظ من لازم آمده که
 عبارت منو چهار بحصول پیوند که تقدم لفظ من بر لفظ چهار بحصول حرف
 عاقله و میان حاصل بالکنایه باشد بملا خط عطف کردن که از قواعد علم است
 و از لفظ منو چهار که حرف حاصل است حرف الف بافتاد مع التمهید تعیین یافته

در این کتاب از لفظ امر که مذکور نیست و حرف را که جزو اول است از لفظ است که منحل گشته بد و جزو آخر سین بی را بیکه شده و عبارت بی باصل بریم متعلقست بحرف قاف پس حاصل معنی معایبی آن شود که حرف قاف حوین معنی است بی باصل آن بریم که لفظ تقيست که صیغه مضارعست و این معنی بملا قاعده اهل صرف وجود گرفته برین تقدیر لفظ تقي که ابریم مقصودست حاصل بالکنایه است که عنوان کنایه عبارت بی باصل بریم باشد و این کنایه بلا ترد و از آخر اقسام ثانیست مفهم نم در زیر پا جو خاکم هر که که دیده آن عطف کنار دامن بر کشیده آن سرو از عبارت عطف کنار دامن برین آن قصد نموده که لفظ چهار را که از کنار دامن بملا خط استقار و اسلوب حرفی وجود گرفته عطف کرده شود بلفظ من که مذکور نیست برین لفظ چهار معطوف باشد و لفظ من معطوف علیه و مقررت عطف بی حرف عطف نخواهد بود و متبادر در کلام فارسی است که حرف واو عطف کرده میشود پس از یکی که کرده شده که لفظ چهار معطوف باشد بر لفظ من لازم آمده که عبارت منو چهار بحصول پیوند که تقدم لفظ من بر لفظ چهار بحصول حرف عاقله و میان حاصل بالکنایه باشد بملا خط عطف کردن که از قواعد علم است و از لفظ منو چهار که حرف حاصل است حرف الف بافتاد مع التمهید تعیین یافته

۲۲۲
اسقاط بد بر فته بملاحظه عبارت کشیده آن سر و شاه دل از عمل قناعت
خوش شود هلی بر دیگرها بر حال که بود ای خواجہ نظر کن سویی در کوک
ترک زر عالم عمل خوش نمود از مصرع اول بوسیله اسقاط حرف بین ادا
رفته و در مصرع آخر لفظ عالم منحل گشته بد و جزو مستقل که جزو اول محل تعلق
شده بان نوع حرف اول آن برادق و شتر اک و شمشیر الیه اسقاطی کرده
ساقط گشته که لفظ ترک شتر است اسقاط و بقفات مذکوره حرف الف بمکمل
پیوسته و لفظ لم که جزو آخر تحلیلست عمل خوش را نموده یعنی جزم را بملاحظه
اگر عمل لفظ لم نزد اهل علم نحو جزمست طبع کافی واقفست که از عبارت عمل لم
که عنوان کنایه است اولاً ذین افعال میکند با خبری که بملاحظه آن کلمه را مجزواً
میخوانند و ثانیاً مستقل میشود از آن خبری که آنرا جزم میماند که فی الجمله نشان
بهجت دارد و حرف تا که در لفظ شاه مکتوب می باشد و در آنکه این کنایه از افراد
کنایه بواسطه است هیچ نزد نیست تردد در آنست که مفهوم واسطه که عمل لفظ
است موضوع لفظ مراد است نه و آن نیز که مراد از مفهوم واسطه لطیفست
با غیر لفظ معلوم نیست قابل بحث این کنایه بر تقدیر است که آن کیفیت که عارض
کلمه میشود که بملاحظه آن کلمه را مجزواً میخوانند عمل لم باشد و اگر جان باشد
که عمل لم بوجود آوردن آن کیفیت باشد یعنی جزم کردن کنایه صحیح کواپا بود
مکمل بطریق مجاز فهم سبح آن غیر خط که از کل ترجمه بود بر لایه بار روح پرور

۲۲۳
جان ساخت معطر جو بر آورد سبح را غیر عمل خوش را سر نموده درین معالطه
غیر تحلیل یافته بد و جزو مستقل که جزو آخر تحلیلی که کلمه برست و سبیله الیه است
باین معنی که حکم کرده شده که لفظ عن که جزو اول تحلیلست عمل خوش باشد
و از عبارت عمل خوش ملاحظه آنکه لفظ خوش عنوان کنایه است که تعلق
گرفته بلفظ عن بر عمل عن باشد و از عبارت عمل عن که عنوان کنایه است
اولاً ذین افعال نموده بذات جر که عارض کلمات می شود که بملاحظه آن
کلمه را مجزواً میخوانند و ثانیاً افعال می نماید لفظ جر که موضوعست
بازای آن درین کنایه از مفهوم واسطه که ذات جزمست ذین مستقل
بلفظ جر که موضوعست بازای آن که مفهوم واسطه موضوع لفظ مراد است
و بقفات مذکوره لفظ مجزواً حاصل آمده که محل تصرف گشته بملاحظه عبارت
را سر نموده و از عبارت مذکور امضی قصد کرده شد که این را سر نموده از
حرف حاصله معنی حرف عین بوسیله کلمه سر را الیه اسقاطی گشته تبدیل یافته
حرف سین که جزو اول لفظ سر است که منحل شده بد و جزو و تردد و محبت
کنایه بهمان نوعست که در معنای گشته بوضوح پیوست و ظهور آن واقع
کل امور تصحیف عبارت از تغییر صورت فی حرفی یا ستر یا بجه ملاحتان
دسته باشد که از آن حرف اراده نمایند بجویا با ثبات لفظ یا بدو
از ظاهر تعریف فهم میشود که در عمل تصحیف تغییر می و تصرفی در میات کنایه

ان قصد نموده که لفظ
عن بر عمل عن باشد
ع

۲۶۵ رقی حرفی باشد که محل تصرف و وقوع یافته باشد غیر از محو و اثبات
نقطه و حال آنکه درین عمل غیر ازین تصرف که محو و اثبات نقطه کرده شود هیچ
گونه تصرفی متصور نیست تواند بود که مقصود آن باشد که قید محو و اثبات
نقطه تفسیر همان غیر باشد با من می که تعیری که درین عمل واقع میشود محو و
نقطه است پوشیده نماید که عبارت یا آنچه صلاحیت آن داشته باشد که
از آن حرف اراده نمایند بملایم آنست که ممکنست که بعضی از عوارض محو
و اجزای خطوط بواسطه اثبات نقطه صورتی پیدا سازد که آنرا حرفی یا
زیاده بخبار توان نمود و هر یک ازین دو تصرف را نشاند و وقوع یافته و
سلیم واقفت که بملایم این قد تعریف که بیان کرده شد عبارت بخوبی
و بهر دو مستدرک فی فایده است زیرا که تصرف در عوارض حرف یا اجزای
آن بجهت وجود حرف اگر صورت داشته باشد که با اثبات نقطه خواهد صورت
بست فاعلی اما تصحیف وضعی جای که در اینم جای و صیاد هر نو که دم کند
مرسوی از آن سر و قد می آری جو خبر نام لفظ سر و که در کور صیبت محل
تصرف گشته بآن نوع که حکم کرده شده که مرسوی از آن سر و قد آری
با من می که حرف پس از لفظ سر و با بقا یعنی لغت یافته استبدال پذیرفته
بحرف بقیاف که جزو اول لفظ قد است که منحل گشته بد و جزو دوم که جزو اول
یافته بلفظ آری و کلید آری وجود گرفته که منتم تبدیل شده و همچنین حرف و او

۲۶۶ باعتاد بهم متعین گشته تبدیل یافته بحرف الف که از کلمه قد بوسیله تبدیل
کرده شده که درین مرتبه کلمه آری منتم تبدیل باشد و تصرفات مذکور لفظ
فرا بحصول پیوسته و از عبارت جو خبر نام بملایم آنست که لفظ خبر نام جزو
مستقل آن قصد نموده که حرف حاکم جزو اول است معنی گشته بتصحیف وضعی
مقصود بالتمشک تالیف یافته بحرف با که از جزو آخر کلی بوسیله تسمیه
وجود گرفته که کلمه بر که جزو ثانی کلی است تبدیل یافته شده و اگر تصرف
تصحیفی تعلق گیرد بلفظ خبر نام و بعد از تصحیف آن لفظ مدبر فته تالیف با معلوم
بست که قصد مصنف باشد المر اشیای که جو به با وج اقبال رسیده در ضمیم
از لال محو شد خوشید مثال یافت آخر خود را و از علم آخر ضمیر دل دریا و
از لفظ خوشید بر ادق و اشترک و تسمیه حرف عین اراده رفته که ممکنست
بوسیله کلمه مثال تصحیف وضعی که مقصود بالکسرست و غیر منجمه وجود گرفته که
از آن با سلوب حرفی لفظ الف قصد کرده شده میکن که جان ملا حظ کرده شود
تصحیف تعلق گرفته باشد بلفظ عین که تسمیه بعد از تصحیف وجود گیرد و برین
در تصرفات مذکوره اشترک خواهد بود و از عبارت یافت آخر خود را آن
قصد نموده که از حرف حاصله که لفظ الفست حرف فاش را لیه اعتبار شده
استبدال پذیرفته یعنی محو که لفظ یافت منتم تبدیل باشد و حصول غن مع با
نوع تواند بود که لفظ خود که عنوان کنایه است تعلق گرفته باشد عبارت خوشید

مثال که حاصل الکنایه عبارت خوشید مثال باشد پس مؤدی کلام آن
 شود که خوشید مثال یعنی حرف آخر خوشید مثال یافت یعنی حرف عین
 برین تقدیر در حصول حرف عین که بعینه جزو اسم مقصود شده از عبارت
 خوشید مثال که حاصل الکنایه است اعمالی که در حصول حرف عین که وسیله
 لفظ الف شده بود ملاحظه کرد میشد بجا ملاحظه کرده میشود و اگر چنان
 قصد کرده شود که از عبارت خوشید مثال حرف عین را داده نایند و لفظ
 خود که عنوان کنایه است تعلق گرفته باشد بحرف عین معنی کلام آن شود که
 حرف عین که از ان الف است حرف آخر حرف عین یافت درین نتیجه
 عین آخر بعمل کنایه باشد و پس تخمین اگر عنوان کنایه را متعلق دارند بلفظ
 الف که از عبارت خوشید مثال وجود گرفته معنی معیای آن شود که لفظ الف
 حرف آخر الف نموده یعنی حرف عین درین صورت از لفظ الف که حاصل
 بالکنایه است حرف عین با سبب اسمی حاصل آمده باشد ممکن که حرف عین تو
 دیگر بجهول بپوند و حصول لفظ میرزا از مصرع آخر است بان نوع که بجا
 اخذ حرف میم از لفظ علم با سقا یعنی از کلمه چشمه ترا و ف لفظ عین را و
 رفته و از ان باشد که و ترا و ف لفظ زر صد کرده شده که بوسیله کلمه
 متقلب شده و منظر و ف لفظ یا کرده که جزو آخر تحلیل لفظ دریا است که منحل
 گشته بدو جزو مستقل که جزو اول کلیلی و سبب تالیف امر اچ شده و کلمه دیدیم

آن معنی خوشید و بر مقاب از ما خبر جدا افا عاشق خوشی سوز در که
 روی تا لفظ عاشق کللیل یافته بدو جزو مستقل که جزو اول کلیلی محل
 تصرف تحقیقی شده بجا خط کلمه سق که جزو آخر کلیلیت و تصرفات
 مذکوره لفظ غا وجود گرفته که حرف الف با سقا و مع الفیه یقین یافته
 بوسیله کلمه شمع و از درجه اعتبار ساقط گشته که لفظ سوز و شمع
 با سقا و از عبارت هر که روی تالی لفظ یور که حصول میست بان تو
 که لفظ روی منقلب گشته بوسیله کلمه تاب و تالیف حرف عین بلفظ یور
 انقالی گشته هراب دل زار او در و بار صیبا در فراق او کنده
 ماه روی خوشن در کافرستان رو مقصود است که حرف با که از کلمه بی
 باشد که و تسمیه وجود گرفته لفظ شهر را که از کلمه ماه ترا و ف را و ده رفته
 روی خوشن سازد که کلمه روی و سبب تالیف انقالی شده باشد که بصر
 مذکوره لفظ شهر بجهول بپوند و بجا خط عبارت در کافرستان
 روان قصد نموده که لفظ شهر که روی حرف یافته بود و لفظ کافر
 شود پس لفظ کافرستان سلفظ باشد کی لفظ کا که آن طرف لفظ شهر
 بوسیله کلمه در که مشعر است تالیف و کی لفظ فرست که متمم تالیف مذکور گردیده
 و کی کلمه آن که آنرا ضمیر اعتبار کرده شده که عاید است بلفظ شهر و بصر
 مذکوره لفظ شهر بجهول بپوند که بجا خط کللیل ثانی و تحقیق وضع میست

۲۰۹ باسم مقصود مناسب آن می نماید که لفظ کا مرستاً از بعضی شری و لفظ
 دارند یکی لفظ کا که محل کشته بد و جزو که بعضی مستقل و بعضی متصل و یکی
 لفظ کسان که آن نیز مغل شده بهمان طریق و از اجزای یک سلفه کلمه
 فرست و جزو کوفه بترکیب سایی زید و جانب دیگر آن جاریم چیزی که
 بر نماند داریم و در مصرع آخر لفظ بر نماند اخلال پذیرفته بد و جزو مستقل که
 جزو اولی بای رابطه شده و جزو آخر تکلیلی محل تصرف تعجیفی بوسیله کلمه مانده
 ترکیب یافته از لفظ ما و لفظ نکه که جزو اول کلیست از لفظ نداریم که محل کشته
 بد و جزو که جزو آخر تکلیلی شمرست بمحصول اسم ما و پس حاصل معنی معانی آن
 باشد که آن چیزی که یعنی آن لفظی که بلفظ رندمانند است داریم طبع
 سلیم میبازد که عبارت جزئی که لفظ رندمانند بآن مانند است که این ف
 از افوا و کنایه باشد بملاحظه آنکه عبارت جزئی که بلفظ رندمانند عنوان
 کنایه است که صادق می آید بر لفظ زید که اسم مقصود است و اگر کسی خواهد که
 این معانی من عمل تعجیف باشد باید چنان ملاحظه نماید که لفظ رند که جزو
 تکلیبست نحو و اثبات نقطه لفظ زید شود که اسم مقصود است حاصل کسر
خو اسم ندیم بکس دشمن دارا ناجای شود آن صنف رند را بسیار گویند
 اگر از همه پیش کاری کند و نگاه دارد و جاری از کلمه بسیار بترادف لفظ
 کثیر آمده رفته که محل تصرف شده بملاحظه آنکه حرف اول آن که با مقاد

منقش است بوسیله کلمه پیش حکم کرده شده که کاری کند و نگاه دارد و جاری
 برین مقدار حرف کاف که اول لفظ کثیر است کاری که می تواند کرد
 آنست که آخر کلمه را که بدخول اوست هر میکند بملاحظه آنکه از حرف
 جاری است و کار دیگر آنست که با بعد خود را مصحف میگرداند بملاحظه
 استعمال آن در فن معانی اعتبار کار آخر آنست و اولی باشد بنا برین
 حرف کاف از لفظ کثیر تعجیف وضعی لفظ پر شده باشد که بملاحظه حرف
 کاف اسم کبر وجود گرفته و عبارت نگاه دارد و جاری بجهت رفع صوت
 که لیکن که بعضی را تو سم شود که حرف کاف بعد از مصحف که در شنیدن ما
 بعد از درجه اعتبار ساقط کرد و بملاحظه آنکه در اکثر مواضع که تعجیف
 بعد میکند بوسیله کلیست و بعد از تکلیل البته چنانست که با بعد خود لا حق
 نیست فهم حسن درین مایه پایند بر آسمان سر خود خان سر و از آن
 شد نمان از عبارت سر خود خان آن قصد نموده که سر خان
 شود و این معنی که لفظ خان آخر که میگوید کوشیده تکلیل یافته بد و جزو اول
 که جزو اول محل تصرف تعجیفی گشته بوسیله کلمه سان که جزو آخر کلیست و لفظ
 خان که حاصل با کنایه است مانده شده که حرف اول آن بوسیله کلمه سر مشالیه
 افتادی که دیده استبدال پذیرفته حرف حاکم از لفظ خان بملاحظه تکلیل
 ثانی و تعجیف وضعی وجود گرفته و بهصرفات مذکوره لفظ خان کجای میماند

۷۱. حصول پیوسته که بملاحظه عبارت سروازان حرف الف بافتاد مع
 الشیخ یغنی یافته ساقط گشته که لفظ نهان مشعرست بافتاد و کلمه شدیم
 آن شده **ش** کند کربت سرکش اجزا: **ن** ما یم با سرکش خود و **ف**ا: **ن**وشیده
 نمائند که لفظ خود که عنوان کنایه است علق گرفته عبارت سرکش که بملاحظه
 عمل کنایه عبارت سرکش سرکش وجود گرفته که باضام و او منوع که جزو
 اول لفظ و فاست که منحل گشته بدو جزو متصل عبارت سرکش سرکش و
 پیوسته با سر معنی که سرکش اول که مرکب بصیغست محل تصرف شده بان نوع
 که حرف کافی بافتاد مع الکنایه یغنی یافته استبدال بدیرفته بحرف و او که
 جزو اول کلیست از تصرفات مذکوره عبارت سرکش وجود گرفته که لفظ
 سر محل تصرف یغنی گرفته دیده بوسیله کلمه و **ش** که از ادوات یغنیست و لفظ
 حاصل آمده و می که بوضوح پیوست که از عبارت سرکش خود بملاحظه حرف
 و او که جزو کلمه و فاست لفظ سر مجهول پیوسته بصل معنایی آن باشد که نامیم
 باللفظ **ش** حرف فاکه لفظ **ش** تالیف یافته باشد بحرف فاکه بوسیله تسمیه راده
 از کلمه فاکه جزو آخر کلیست لفظ با که مشعرست تالیف انضالی لفظ ما یم
 آن شده **ش** افتاد که ای حسنه بردگش: کاسه من زیر سر نهاده
 برخاک **ش** لفظ کاسه که مذکور بصیغست محل تصرف گشته بان نوع که انشای
 کرده شده که حرفی را که زیر سرش شد برخاک **ش** بند یعنی حرف الف از

این کلمه سرکش را که در این
 کتاب مذکور است در این
 کتاب مذکور است در این

این کلمه سرکش را که در این
 کتاب مذکور است در این
 کتاب مذکور است در این

۷۲. لفظ کاسه بافتاد مع الکنایه یغنی یافته لاجز گشته بحرف آخر بملاحظه عبارت
 نهاده برخاک **ش** از تصرفات مذکوره لفظ کاسه وجود گرفته که بملاحظه
 تحلیل ثانی بدو جزو متصل که جزو اول بوسیله تصحیف وضعی شده و جزو
 ثانی تحلیل محل تصرف تصحیفی یم را و مجهول پیوسته نوشیده نمائند که انتقال
 حرف الف از محلش و اتصال با **ص** حرف با قلب بعض جلیست یغنی حرف با
 حرف الف اتصال یافته بان نسبت است که بملاحظه افتادشلی باشد یعنی
 کلمه خاک بوسیله افتاد شده که حرف با در ضمن لفظ ره متعین گشته و اگر بخان
 قصد نمایند که حرف با بافتاد معنی متعین شده باشد عبارت خاک ره بوسیله
 افتاد خواهد بود **ج** بر غرض صغریست من محل: جان سمره آن هست
 در منزل: بر طرف ره آواز هر پس باید: افغان تو صدره بود و
 ایدل: طائر است که لفظ آواز اکلال بدیرفته باشد بدو جزو که لفظ
 ره مرکبست بلفظ آواز که جزو اول کلیست و لفظ ربا و او وجود گرفته که محل
 تصرف افتاد می شده و جزو آخر که حرف زیرست رابطه گشته و لفظ جرس محل
 گرفته بدو جزو که جزو اول محل تصرف تصحیفی شده و لفظ کس که جزو آخر
 کلیست ترکیب یافته بحرف میم که جزو اول است از لفظ می که اکلال بدیرفته
 بدو جزو که جزو آخری میگیر شده و لفظ رسمی مجهول پیوسته و تحلیل لفظ
 باید تحلیل یافته بدو جزو متصل که جزو اول تحلیل که کلمه باست بوسیله تالیف

۲۷۲ شده و جزو آخر تکلیلی که لفظ بدست مذکور بعضی که بعینه جزو اویم مقصود
 گردیده حاصل کلام اگر حرف جیم که جزو اولست از لفظ جیس میسر گشته
 تصحیف و ضعیف بوسیله کلمه رسم که بزرگیت میلی وجود گرفته و بعد از آن
 تصحیفی بآلیف یافته بوسیله کلمه با که جزو اول تکلیلی لفظ بایدست لفظ بد که
 جزو آخر تکلیلیست لفظ جید بجهول پیوسته که بوسیله کلمه بزرگیت یافته بحرف الف
 باشد یعنی اراده رفته از لفظ رها و اگر مرکب تصحیفست و بقرائن مذکور
 لفظ جید که ایسم مرادست سرکام یافته پس حاصل معنی معانی آن باشد که حرف
 لفظ رها و از حرف جیم رسمی یعنی صورتی در حالتی که تالیف یافته باشد لفظ بد
 باس معنی که لفظ جید تالیف باید بحرف را میگویند که قصد مصنفان باشد که لفظ او را
 منحل شده باشد به جزو که لفظ ره مرکب گشته باشد بزرگیت میلی بحرف الف که
 جزو اولست و لفظ رها حاصل آمده باشد و کلمه و اگر جزو ثانی تکلیلیست شعرا
 بآنکه لفظ جید که از عبارت جیس بی باید بجهول پیوسته بر حرف او باشد یعنی
 بحرف متصل شده باشد بحی صورت کتابت غنم رهل بر آن خود را
 کندار: منه دل بر کسان نکندار از عبارت منه دل بر کسان عبارتشان
 وجود گرفته بملاحظه آنکه حرف نون از لفظ منه بافتاد منعی شده تالیف یافته
 بلغظشان که جزو آخر تکلیلیست که مصحف گشته تصحیف و ضعیف بوسیله حرف کاف که جزو
 جزو اولست از لفظ کسان که منحل گردیده بد و جزو متصل طایرست که لفظ

جید

۲۷۳ منه که حرف نون گرفته شود کلمه به باقی ماند و هرگاه که حرف نون بآلیف
 باید بلغظشان کلمه نشان وجود میسر که بملاحظه اجتماع لفظ به بلغظشان
 بآلیف معنی عبارتشان بجهول خواهد پیوست که از کلمه به بزرگیت
 لفظ شده صد گردیده که مصحف گشته تصحیف و ضعیف بوسیله کلمه نشان که مقصود
 بالتشلیست و از بقرائن مذکور لفظ سهر وجود گرفته که تالیف یافته بلغظ او
 که از کلمه با بزرگیت اراده رفته که عبارت کندار منتم تالیف شده بزرگیت
 ضمیر پاک تو آینه ایت چشمنده نموده صورت بهمان در روز آینه پوشیده
 نماند که لفظ در منحل گشته بد و جزو که جزو آخر ترکیب یافته بحرف واو و
 زی که مرکب کلمه منقلبت و لفظ روز وجود گرفته که بملاحظه لفظ آینده
 عبارت روز آینه حاصل آمده که آنرا عنوان کنایه بسیار گردیده
 که از آن ذهن انتقال می کند بواسطه مفهوم بلغظ فردا کنایه توصیفی
 منطوقی که بقسم اول اشعار یافته و لفظ او که حاصل کنایه است محل تصرف
 گردیده بملاحظه آنکه دال متصغیر که جزو اول لفظ درست لاجری گشته با لفاظ
 سابق که عبارت نمود صورت بهمان حاصل گشته که تعلق گرفته بلغظ
 فردا پس مفهوم معنایی آن باشد که نموده صورت بهمان لفظ فردا این
 معنی که لفظ فردا صورت خود را نموده در حالتی که حرف دال بهمان باشد
 اشعار حرف دال که با بقا و مثلی تعقیب شده تواند بود که بعد از تصحیف باشد

آینده

متصود بالتمثيل آنته که عمل تصحیف تعلق گرفته بلفظ فردا که بخایه حاصل
 شده از عبارت روزایده مطلوب بهر است بکن حضرت چون
 زان شب که گرفت ملک افزیدون مری که بطالبان شسته نمود یکدیگر
 روزافزون را از لفظ مهر باشد که و تراوف و تلخیص حرفین را راده
 رفته که تالیف یافته بوسیله بای رابطه بلفظ طالبان که مقلوب است بقلب
 کلمه آشفته مشوست بان و از تصرفات مذکوره لفظ سلطان بحصول
 پیوسته و حروف باقی اسم از مصرع آخر وجود یکدیگر بملاحظه آنکه لفظ
 تحلیل یافته بدو جزو مستقل و از لفظ پس که جزو اول کلیست یک نقطه را که
 بکلمه در میگیرند اثبات کرده شده بحرف عین که اگر کلمه دیده که جزو آخر
 کلیست تراوف و تسمیه قصد کرده شده که درین تصرف دو تصحیف جعلی وضع
 یافته که متصود بالتمثيل از عبارت روزافزون که تعلق گرفته بلفظ
 دیده بان معنی که گفته شده که دیده روزافزون را آن قصد نموده که
 بحرف عین اثبات قطعه کرده می شود و می که بان زیاده کرده شده باشد
 حرف را که از کلمه روز تراوف و تلخیص حصول بدو رفته که لفظ افزون
 فی الجمله شعر باشد بتالیف حرف را بر حاصل معنی های مصرع آخر آن باشد که یک
 در لفظین حرف عین را که بان حرف را زیاده کرده شده باشد ارغون
 جوهر جان بود در کوشش لفظ غیر همان بران لب کوشش از عبارت

لفظ غیر همان بملاحظه تحلیل لفظ غیر بدو جزو مستقل آن قصد کرده شده
 که نقطه لفظ عن بر همان یعنی بر لفظ عن بان معنی که از لفظ عن که جزو اول
 کلیست تراوف لفظ از اراوده رفته که محل تصرف تصحیفی کرده دیده بان
 نوع که نقطه لفظ از مستقل کسته لفظ عن که حاصل بالکتابه است که بقصر فاع
 مذکوره لفظ از عن حصول پیوسته باشد بملاحظه دو تصحیف جعلی و لفظ بر
 که جزو آخر کلیست متم تصحیف آخر شده و عبارت بران لب کوشش
 شست بان معنی که از لفظ ار عن که حروف حاصل است بر حرف نو
 حرف و او ثابت کرد و در لفظ ار عن بحصول پیوسته که اسم متصود
 و اراوده معنی مذکور از عبارت بران لب کوشش بان نوشت که لفظ
 کوشش محل کست بدو جزو که جزو آخر ترکیب یافته بیش میبر و کلمه شش وجود
 که از ان با سلوب اسمی حرف او قصد کرده شده که تالیف یافته بحرف
 زن که آخر حروف حاصل است تعیین حرف نو تا مقادیر کلیست بملاحظه
 آنکه کلمه ب تعلق گرفته بلفظ نو که جزو اول تحلیلی لفظ نوشت و تالیفی که
 درین داده وجود گرفته امتزاج است اگر چه بوسیله کلمه بر که از ادوات
 تالیف انصافیت صورت بدو رفته جیش در یاد است عاشق باسیم و زنجار
 دریا درج در سن ششیده برکنار قصد قابل آنته که در بار عبارت
 درج در که از ان نقطه را دست بملاحظه آنکه یک نقطه بکشت که مبر کسته

۲۵۹
 را قابلیت آن تصرف نباشد و حال آنکه تصرف بلفظ بر تو خود
 ممکنست که بتوئی کرده شود که بلا حفظ آن نمید مقصود نباشد و این صغیر
 غیر مفید بدو وجه صورت پذیرست فهم سبح آن منع طرازا بتایان نده
 شوند یزدانه صفت پایش آکنده شوند از مهر خوش گوی و لها سوز
 کاندر قدش سوختن زنده شوند از کلمه مهربانست که ترا در فایده
 حرف بین اراده رفته و لفظ کوی محل تصرف شده بآن نوع که لفظ کوی
 کلمه و لها مشار الیه بقا دی گردیده ماقط کست که کلمه سوز و شمع
 با سقاط و بقصر فانت مذکور کلمه می بیخ میم وجود که در کسر که از آن ترا
 لفظ راجح بکمال پیوسته و مصرع آفر دلاست میکند بر آنکه حرف آخر حرف
 حاصل بلا حفظ بصحیف جعلی حرف جم شود که ابرام را در بنجام باید و دلا
 مصرع آخر بآن نوعست که از عبارت سوختن زنده شوند آن قصد
 نموده که کلمه کو که از لفظ کوی سوخته شده بود زنده شود یعنی موجود
 گردد باین معنی که از کلمه کو که حاصل بالکنایه است لفظ اراده رفته و از
 عبارت اندر قدش فهم میشود که لفظ که بوسیله کنایه وجود گرفته عارض
 حرف ماکر دونه بر طریق استعلا شاه در کوشه غم اسک فنان عاشق زاده
 بشیبه میان اسک دور از رخ یار کوی کو که آتش ریشانش شده است
 تا که در خودش کجاست که جوته ار مقصود است که لفظ آتش متقلب است

بند اول

۲۶۰
 فلیک بعض بوسید کلمه رسیان که تقریبه اسم لفظ شات اراده رفته و از
 بشارت تا که در خودش آن قصد نموده که از لفظ شات که حرف ط
 حاصل است حرف تا که در خودش شود باین معنی که از لفظ شات حرف تا که
 طولانی مکتوب میگردد و با تقاد مع التسمیه تعین یافته استبدال پذیرد تبدیل
 ذاتی بحرف تا که گرد و دور کتابت کرده میشود و از عبارت رفته
 اشک جو شرا آن اراده نموده که تایی گرد که به تبدیل وجود گرفته قطعی
 خود رفته باشد که بلا حفظ محو لفظ که بصحیف جعلیت تایی گرد بای مدو
 کرد و بجا لفظ شات کلمه شاه شود که ابرام را دست کسی گوید که تایی ط
 لانی که تایی گرد شده نتواند که به تبدیل ذاتی باشد بجهت آنکه این دو
 تا که کوشد بالذات متحدند و تواند بود که شی بذات خود تبدیل گردد
 زیرا که کلمه میشود که اگر جذبات مرد و کیست اما بلا حفظ معایرت بسیار
 رقی استبدال پذیرفته یعنی بجای تایی ط لانی تایی گرد آمده و این تصرف
 تبدیل رقی نیست اگر خواهند که استبدال پذیرفته باشد به تبدیل رقی
 همان ملاحظه باید نمود که تصرف کرده شده باشد در سیادت فی تایی
 طولانی بآن نوع که گرد شود همچنانکه خودش باین صورت مکتوب می باشد
 بر تن قد بر تایی لفظ شات گرد شود آنگاه که ملاحظه نمود و لفظ که عارض
 صورت اول بود حرف تا وجود دیگر که در لفظ شاه مکتوب میشود دیگر که

۱۸۴ راجح کردن و باز طلب یعنی آن در را که محو شده بود باز ظاهر ساز که
 درین مرتبه همان لفظ در را دست که بملاحظه جزو اول کلیلی که مصحح تصحیف
 جعلی لفظ صدر بنهم حرف دال وجود گرفته که مصرع آخر مشعرست بحو حرکت ضم
 بملاحظه آنکه لفظ همان درین مصرع تخلیل یافته بدو جزو مستقل که از سر یکی
 اراده رفته یعنی از جزو اول کلیلی که کلمه ضمیمت حرکت ضم تصد نموده و لفظ آن
 که جزو آخر کلیلیست ضمیر شده که عایدست بحروف حاصله که لفظ صدر باشد پس
 معنی تمامی مصرع آخر آن شود که بایم من خسته دل حرکت ضم حروف حاصله
 مشکل یعنی مشکلت که حرکت ضم ثابت باشد حروف حاصله را که بملاحظه محو
 نم که علی هر یک یک است اسم را و بجز کات و کفایت بجهول پیوسته ایضا رخسار و
 خال آن شباهت چپین چون اختر و بدرند بزم که قرین صحت جمال بآرایش
 درسم رخ بدر و اختر افزوده بین مقصود است که رخ بدر و اختر درسم افزوده
 باشند باین معنی که اسم حرف که از لفظ بدر با بقا و معنی اراده رفته و لفظ اختر
 افزوده شود یعنی لفظ با تالیف امر اجی یافته بلفظ اختر بملاحظه کلمه در که بعد از
 تالیف لفظ اختیار یک لفظ کفایت بجهول پیوسته و همچنین اختر افزوده درین
 بدر باین معنی که در حرف با که منظر و لفظ اختر گرفته اختر افزوده شود که درین مرتبه
 بحرف با که در حروف حاصله است لفظ زیاده شده که حرف با بوسیله تصحیف حرف
 یا که دیده در و در باغ جهان که مژگان شکست شامی که رسیده از خراش بستی

دستیت پر از در که بشارت مردم بر باید از آن دست خزان یک درمی
 لفظ بر باید اطلاق بدیرفته تجلیل غلافی و جزو اول کلیلی که لفظ برست محل نص
 شد باین نوع که حرف با بوسیله کلمه یا که جزو ثانی کلیلیست با بقا و معنی
 یافته است بدال بدیرفته بلفظ یا که جزو ثالث بقا و معنی بقا و معنی بقا و معنی بقا
 گرفته و از عبارت از آن دست خزان یک درمی آن قصد نموده که از لفظ یا که
 در حروف حاصله با بقا و معنی بقا و معنی بقا و معنی بقا و معنی بقا و معنی بقا
 شود یک لفظ بقرین معنی بنان شدن باشد و لفظ میبر شده باشد بدرم
 پس اصل معنی معنایی آن شود که از لفظ بر که جزو اول کلیلیست حرف تبدیل باید
 بلفظ یا که از لفظ یا که لفظ خوانیده باشد سراج دی حال آن خسته بد برکنم
 با و غم و درد خود سرا گزینم آن و نیز دلتوا را میل بید یک ذره زیاده شد
 مگر گزینم در مصرع ثالث اگر کلمه نه داشته آن مترادف و ملحق حرف بین حاصل آمده
 الفاظ باقی مشعرست بجهول آن و در مصرع آخر اشارت کرده شده با آنکه عبارت
 یک ذره زیاده شد مگر که در مرتبه اول از عبارت مذکور بملاحظه آنکه لفظ زیاده
 منحل گشته بدو جزو مستقل که جزو آخر کلیلی محل نص تصحیفی کرده که جزو اول
 آن نموده آن معنی قصد کرده شده که یک لفظ از لفظ زیاده محو کرده که کلمه
 مشعرست بحو تخط و بقا و معنی بقا و معنی بقا و معنی بقا و معنی بقا و معنی بقا
 لفظ سراج اراده رفته که آن نیز محل نص تصحیفی گشته یعنی عبارت کنده زیاده

شد که حاصل بالکنایه است ملحق گرفته بلفظ راجع باین معنی که یک لفظ زیاده
 شده بلفظ راجع قصد مصنف آنست که یک لفظ بحرف حازیه و بنود آن نوع
 که حرف حا بوسیله تصحیف جعلی حرف میم گردد و بر آن گویا واضحست که وقتی که
 لفظ راجع یک لفظ زیاده کرده شود ممکنست که حرف را تصرف نماید و بر
 اعتباری که حرف را تصرف آن باشد می تواند که آن نوع تصرف نماید که حرف
 خاص بلفظ فوقانی وجود گیرد و همچنین تواند که نوعی تصرف کند که مصنفست
 پس درین ماده واجبست که نقیض محل تصرف کرده شود بلکه اشارت بگلوکی
 تصرف در دست ضروری فتم **فصل** تا شود از این است یک حرف فای میم و چراغ
 قاصد آن برینه در پهلوی سم نموده **واع** لفظ قاصد آن محل کسبه بدو
 متصل که از جزو اول لفظ اراده رفته و از جزو آخر معنی لفظ سینه اخلال
 پذیرفته بدو جزو متصل که از هر یک معنی مرادست و استخراج اسیم بآن گوشت
 که لفظ قاصد جزو اول کلیست تالیف یافته بحرف لام که با سبب اسی وجود
 گرفته از کلمه سی که جزو اول کلی لفظ سینه است که کلمه بر شصت تالیف
 و کلمه دان که جزو آخر کلی لفظ قاصد است تمام تالیف شده و تصرفات
 مذکوره لفظ قاصد بجهول پیوسته بصا و معد و بملا خط انعام کلمه که جزو آخر
 تحلیلی لفظ سینه است با الفا باقی عبارت نه در پهلوی سم نموده **واع**
 حاصل آمده که شصت ماکه دو نقطه که در حروف قاصد است پهلوی هم نباشد

یعنی

یعنی یک لفظ از حرف قاف محو شود و بصا و معد ثابت گردد که بعد از تصحیف
 جعلی لفظ قاصد که اسیم مرادست بجهول میوند **فصل** اکس جهان گرفته
 فیض کرسش خورشید بود که زجیل و حمش که بپهلوی سم جو زره اثر اف
 زمان باشد نهاده مرکبای قدس لفظ اثر اف اخلال پذیرفته بدو
 که جزو آخر مرکب شده بحرف می که جزو اول لفظ زمانست که منحل گشته بدو
 و لفظ فرجه بجهول پیوسته بر یکت تفضیلی که محل تصرف تصحیفی گردیده بملا خط اکه گفته
 شده که بپهلوی سم جو زره اش افرمان باین معنی که لفظ فر جو زره اش
 یعنی تظمایش را بپهلوی هم بماند و معنی که دو نقطه لفظ فر نیم جمع شوند غیر از یک
 زای معجزه که دو حرف قاف شود صورت دیگر متصور نیست که
 تصحیف جعلی بملا خط قابلیت صورت پذیرفته باشد و در مصرع آخر لفظ
 منحل گشته بدو جزو متصل که جزو اول کلی که کلمه باست و سینه تالیف شده یعنی
 شصت با که حروف حاصله سابق تالیف با بلفظ شید که جزو آخر کلیست
 که محل تصرف گشته بآن نوع که اشارت گردیده با که حرف اول آن کای حرف
 آخر باشد پس معنی مصرع آخر آن شود که که باشید یعنی حروف حاصله بلفظ شید
 نهاده مرکبای قدس یعنی در حالتی که لفظ شید مرکبای قدس نهاده باشد باین
 معنی که حرف شین که بوسیله کلمه مرثا را الیه مقادیر شده انتقال نموده کای
 حرف دال که بوسیله کلمه قدس با مقادیر نقیض یافته سا قسط که بملا خط قبض و اطلاق

استاد از عبارت کای قدس
 میگوید که کای قدس از کای
 میگوید که کای قدس از کای
 میگوید که کای قدس از کای

اگر همان لفظ باشد که در دال
 قبض و اطلاق نام دارد

۲۸۷ لفظش حاصل آمده در ما ششم که بهر سو کردند غلطان سیر کوی تو
 روی آوردند بی روی تو چشم آن کو اک که نمود اندک دوری چنانکه با
 کردند لفظ ششم که مرکب بصیغت محل تصرف شده بآن نوع که حرف با استفادگی
 تعیین یافته ساقط گشته که لفظ نهم وجود گرفته عبارت آن کو اک که نمود و لفظ آن
 منفیس گشته و عبارت اندک دوری کردند آن قصد نموده که هر یک از آن دو لفظ
 از محل خود دوری اختیار کردند و عبارت چنانکه باید ششم است بگویم رفته
 باید ساخت و الجان دوری که مقید مقصود باشد اراده نمود مقصود است که
 از لفظ ششم که حرف حاصل است لفظ حرف با راجحان ملاحظه نمایند که لفظ حرف
 جیم نوازند و لفظ حرف خا را بنوعی قرار دهند که لفظ حرف نون توان
 اعتبار کرد و داغ بر دل نیست از آن چنین تدا و راست صنوبر
 ز غلامان کین لفظ ماه که اول مذکور شده بخلاف بدیرفته بد و جزو که جزو آخر
 ترکیب یافته سین و مای رابطه و کلمه نیست وجود گرفته و از جزو اول کلمه
 ماست بر ادق لفظ کن اراده رفته که از آن بوسیله کلمه دل حرف جا با استفاد
 عینی قصد نموده که محل تصرف گشته بملاحظه آنکه گشته شده که داغها بر دل ماست
 یعنی دو داغ بر دل لفظ کن ثابت گردیده از یک داغ بر ادق لفظ کی مراد
 که تألیف یافته حرف حاک که کلمه بر مشورت تألیف و لفظ ششم که ترکیب میلی حال
 آمده ششم است و از داغ دیگر لفظ قصد کرده که ثابت گشته حرف حاک در اینجا

این کلمه است که در این کتاب
 در باب اول از کلمات
 در باب اول از کلمات
 در باب اول از کلمات

این کلمه است که در این کتاب
 در باب اول از کلمات
 در باب اول از کلمات

۲۸۸ کلمه است ششم تعجیف معنی شده باشد و کلمه دیگر سابقا سبیل تألیف شده بود
 شدت با کلمه لفظ بالا می خاست ثابت کرد و از عبارت از آن ماه چنین شمر
 سین حصول بوسیله بملاحظه آنکه از کلمه ماه با سلب اخباری لفظ سی را ده
 که حرف اول آن بوسیله کلمه چنین با استفاد عینی حاصل گشته و تواند بود که کلمه است
 را شعر دارند حصول حرف سین که تصرفات مذکوره لفظ کچس وجود گرفته
 باشد و در مصرع آخر از عبارت قد و راست لفظ رو قصد کرده شده
 بملاحظه آنکه حرف الف از لفظ او با استفاد مع الشبهه منفیس گشته استبدال بدین
 بحرف را که از کلمه را بملاحظه ششم آن ستم را ده رفته و الفاظ باقی از لفظ
 سالم است میل سبز بلبل که خالهاست بر پیش میل شغی بود همیشه سوش
 ظاهر است که عبارت سبز بلبل که خالهاست مرکب صیغی گشته محل تصرف شده باشد
 بملاحظه عبارت خالهاست و پیش با س می که پس لفظ ثابت گردید حرف
 سین که با استفاد عینی منفیس گشته و بعد از تصرف تعجیف عبارت شش بلبل وجود
 که درین مرتبه لفظ بلبل که جزو اول کلیلی لفظ بلجست محل تصرف است آن نوع
 حرف لام بوسیله کلمه شش از ادق لفظ شش را الیه انقاد می شده استبدال بدین
 بلطی که مرکب است از جزو آخر لفظ بلج و مای یکدیگر ترکیب صیغی و بعد از تصرف
 تبدیلی اسم مراد حصول بوسیله و حرف زی که جزو آخر لفظ سبز بود رابطه
 که شمر است با کلمه محل تصرف که نام لفظست مصرع آخر اگر از لواحق داخله

۲۸۹ دور نمی نماید فردی دیدم برخ چون ه خالی پیش بر رخ بود
 مغیر خال و بالایش نقطه بر محل نقر شده که حرف با استقامتی متعین
 تبدیل یافته بلفظ بود که جزو اول کلیلی لفظ بود که منحل گردیده بدو جزو که
 جزو آخر ترکیب یافته بلفظ آن کلمه و آن حاصل آمده که ظاهر آنست که متم تبدیل
 باشد و از تصرفات مذکوره لفظ بود و وجود گرفته که بملاحظه عبارت مغیر
 خال و بالایش آن قصد نموده که نقطه لفظ بود بالایش شود یعنی بالایی
 که پیش ازین بایان آن می بود که حرف باقیقیف جعلی حرف نون شده و لفظ
 مغیر که وصف خالست اگر نبود می بهتر بودی فای دلنامه در آرزوی
 روز وصال دیدند فراوان ز شب بجرمال آخر دعا می رانان دست
 در بنمود عذار ماه در حد کمال پوشیده ماند که اگر کلمه دعا لفظ عا بملاحظه
 جزو اول کلیلی لفظ عارفان با بقا و مثلی تعین یافته استبدال مدیریت لفظ
 رانان که جزو آخر کلیلی لفظ عارفانست که منحل گشته بدو جزو مستقل که از بر
 لفظ مرا دست و تصرفات مذکوره لفظ رانان وجود گرفته که حرف آخر آن
 بوسیله کلمه آخر مشار الیه استقامتی شده تبدیل یافته بلفظ دیگر جزو اول کلیلی
 از لفظ دست که انحلال مدیریت بدو جزو که جزو آخر کلیلی سین و نای را
 گردیده که بعد از تبدیل آخر عبارت در فاد و بجهول پیوسته که مشعرست
 با که نقطه لفظ فاد و شود که بملاحظه تعین جعلی لفظ فاید و نقطه فو قانی و

این کلمه را در بعضی نسخ
 به این صورت نوشته اند
 و در بعضی دیگر به این
 صورت است

۲۹۰ کید و حروف باقی اسم از مصرع آخر حاصل آمده بان نوع که از عبارت
 عذار بهر بانقا یعنی حرف میم اراده رفته که مغیر لفظ سی گشته که
 با سلوب حرفی قصد کرده شده از حرف لام که از لفظ کمال استقامت حصول
 پذیرفته لفظ بنمود متمم بالیف امرا می گردیده که از کلمه دستقامت گشته و کلمه
 عذار بوسیله استقامت اولست که تعلق گرفته بلفظ مهر و کلمه جد بوسیله استقامت آخر
 که متعلقست بلفظ کمال پیش منکی اول از پرده روی خوب راست آن منم
 کین طرف که از روی خوش پوشیده ماند که بملاحظه کلیلی لفظ خوب بدو جزو
 که جزو آخر ترکیب یافته بجزو اول لفظ آراست که منحل گشته بتجلیل ثلاثی لفظ
 پرده محل تصرف شده که حرف اول آن بوسیله کلمه اول مشار الیه استقامتی
 گشته استبدال مدیریت بحرف حاک که با بقا و قصد کرده شده از لفظ خود که جزو
 اول کلیلی لفظ خوبست و کلمه خرده وجود گرفته که از آن لفظ مرا دست که بملاحظه
 کلمه با که بر کیست حاصل آمده ثابت گشته بحرف را که از جزو ثانی کلیلی که کلمه است
 بوسیله تسمیه اراده رفته و جزو ثالث کلیلی سین و نای را به شده که
 متمم بصحیف جعلیست که تعلق گرفته بحرف پیش حاصل منی معانی آن باشد که
اول از پرده روی خوب یعنی خرده بار است یعنی لفظ با حرف را ثابت
 یکن که حان ملاحظه نمایند که بصحیف جعلی تعلق گرفته باشد بلفظ را که جزو
 ثانی کلیلیست و بعد از بصحیف جعلی حرف زی وجود گیرد که جزو اول متمم

در سلسله تسمیه

خط

ست

و در مصراع آخر لفظ کین که مرکب نیست محل تصرف کست بآن نوع که اشارت
 کرده شده که آن صنم لفظ کین را طرف گذار خواست یعنی از لفظ کین جمله
 اسم اول از حرف کاف اشارت الیه افتاد و دیده ساقط گشته و بملاحظه
 آخر حرف نون و اگر چنان قصد کرده شود که در مصراع اول لفظ که حاصل آمده
 ثابت گردد و لفظ با که مرکب شده از دو جزو غیر متصل ترکیب گردد بوسیله
 تصحیف جعلی کلمه یا بجهول چون ذکر از آن مترادف لفظ اسم اراده نمایند که
 درین مرتبه کلمه را که جزو ثانی تکلیف است رابطه شد اسم این استخراج می شود
 نمود بملاحظه و و حرف یا و نون که از مصراع آخر وجود میکردند
 رخسار زرد خویش میریستان یا مدد دست حاصل زرع عاریت آن
 لفظ عار نکمال پذیرفته بدو جزو که جزو اول مرکب شده لفظ زرع و کلمه
 زرع وجود گرفته که بملاحظه لفظ حاصل که سابق است عبارت حاصل زرع
 ملحوظ گشته که عنوان کنایه شده که از آن دانسته اراده رفته و جزو آخر جعلی
 که کلمه آریست متمم تصحیف جعلی گشته که تعلق گرفته بحرف سین که از کلمه میریست
 اشتراک مترادف و تعلق قصد کرده شده و کلمه با که سابق لفظ میریست
 بانکه دانسته کنایه حاصل آمده ثابت گردد و بحرف سین و لفظ عیب که مذکور
 نصب نیست محیی رفته بکلمه دان اگر چنان باشد که حرف سین از لفظ دست
 مأخوذ باشد عمل استعاره و زیاده خواهد شد پس حاصل معنی معانی آن شود که

۲۹۱
 و در مصراع اول لفظ کین که مرکب نیست محل تصرف کست بآن نوع که اشارت کرده شده که آن صنم لفظ کین را طرف گذار خواست یعنی از لفظ کین جمله اسم اول از حرف کاف اشارت الیه افتاد و دیده ساقط گشته و بملاحظه

پس

یا مدد دست

۲۹۲
 یا مدد دست یعنی با حرف سین حاصل زرع آری یعنی دانسته که از آن لفظ
 عار است و لفظ عیب را بد آنکه بعینه جزو اویم مقصود است برافکند و صحت
 که از دانسته نقطه را ده نمودن که بملاحظه آن سین معمله می شود محل
 نزد نیست بجهت عدم قابلیت محل تصرف غیر معنی مذکور را محل تردد است
 که از عبارت حاصل زرع که عنوان کنایه توصیفی مقصود است دانسته
 نموده با آنکه وصف مذکور صادق می آید بر غیر آن فاعل سین از توبیخ
 موصوفی ماریخ بی بی: خواهد سکن باد و سه بخش سبب: لفظ شب عید که
 مرکب نصب نیست محل تصرف کست بآن نوع که گفته شده که خواهد سکن باد و
 بخش سین معنی که بملاحظه کلمه و حرف با با سبب اسمی تصحیف رفته ساقط
 گشته که عبارت خواهد سکن مشورت ساقط و از عبارت سه بخش قطعی
 حرف سین متعین گردیده که بملاحظه عبارت خواهد سکن محو گشته که لفظ سبب
 بوسیله ساقط و تصحیف جعلی اسم مقصود شده درین مثال لفظی که از آن لفظ
 اراده رفته یعنی از اعمال وجود گرفته صم ثوابت ولی را که است
 صاف آری یا بی از بی قلم جوینع بر دار یکا لفظ ثواب ترکیب یافته
 بحرف تا که جزو اول لفظ شده است که محو گشته تجلیل ثلاثی و کلمه ثواب
 وجود گرفته که از آن سه نقطه اراده رفته و جزو ثانی کلی شین نموده که
 عاید است لفظ حاکم برادف از کلمه دل قصد کرده شده که محل تصرف صحیح گشته

ازین شعر بوضع
 که در خط است و در خط
 یا لفظ است و در خط
 یا لفظ است و در خط
 یا لفظ است و در خط
 یا لفظ است و در خط
 یا لفظ است و در خط

۲۹۴ و کلمه نه که جزو ثلث تکلیفست نافیه گردیده که مشعرست بمحو نقاط حشا و از
 کلمه آب بترادف لفظ ما حاصل آمده که از صاف بودن آن بکتابه نزدیکی است
 که در گذشته باشد یعنی از لفظ ما حرف الف مشارالیه بقا شده ساقط
 کتبه بلا خط عبارت در و نباشد که حاصل بالکتابه است پس معنی معانی آن
 باشد که ثباتش نه ولی را یعنی لغزش نباشد لفظ خاشی را که آب صاف آری
 یعنی وقتی که لفظ ما را بی آخریاری ح ه ز م باقی بماند که نیست این سبزه زکار
 پیش دستش جامه ای فرد بر بی اعتبار از کلمه دست بترادف لفظید اراده
 رفته که حرف اول آن بوسیده کلمه پیش مشارالیه استفاد می شده استبداد می
 بلفظ جام که جزو اول کلی لفظ جام است که مخفی گشته تجلیل ثانی و لفظ جا
 وجود گرفته که محل تصرف تعجیل شده و از انضمام لفظ ما که جزو آخر تکلیفست
 عبارت خود عبارت بای خود بر ملحوظ گشته که بلا خط آن نقطه حرف جم
 از لفظ جامه معنی شده محو گردیده که عبارت بی اعتبار مشعرست بآن پس معنی
 معانی آن باشد که پیش دستش جام یعنی حرف اول لفظ جام شود بای خود
 بر بی اعتبار این معنی که حرف با تبدیل یا بدلفظ جام بشرطی که بای خود بر بی لفظ
 بی اعتبار رسیده ح ه ز م ل ش س که اگر شکل شود میر ر خ ا ر ک ل خ س ت م ا ی ا ن
 صنوبر از رخسار کل استفا و معنی حرف کاف اراده رفته که تا لفظ با نیت لفظ
 مرکب بوسیله بای رابطه و کلمه که وجود گرفته که از آن نقطه مراد است و لفظ خس که

این کلمه را در بعضی نسخ
 از کلمه آب بترادف لفظ ما
 حاصل آمده که از صاف بودن
 آن بکتابه نزدیکی است
 که در گذشته باشد یعنی
 از لفظ ما حرف الف مشارالیه
 بقا شده ساقط کتبه بلا خط
 عبارت در و نباشد که حاصل
 بالکتابه است پس معنی معانی
 آن باشد که ثباتش نه ولی را
 یعنی لغزش نباشد لفظ خاشی
 را که آب صاف آری یعنی وقتی
 که لفظ ما را بی آخریاری ح ه ز م
 باقی بماند که نیست این سبزه
 زکار پیش دستش جامه ای
 فرد بر بی اعتبار از کلمه دست
 بترادف لفظید اراده رفته که
 حرف اول آن بوسیده کلمه پیش
 مشارالیه استفاد می شده
 استبداد می بلفظ جام که جزو
 اول کلی لفظ جام است که مخفی
 گشته تجلیل ثانی و لفظ جا
 وجود گرفته که محل تصرف
 تعجیل شده و از انضمام لفظ
 ما که جزو آخر تکلیفست عبارت
 خود عبارت بای خود بر ملحوظ
 گشته که بلا خط آن نقطه حرف
 جم از لفظ جامه معنی شده
 محو گردیده که عبارت بی اعتبار
 مشعرست بآن پس معنی معانی
 آن باشد که پیش دستش جام
 یعنی حرف اول لفظ جام شود
 بای خود بر بی اعتبار این معنی
 که حرف با تبدیل یا بدلفظ جام
 بشرطی که بای خود بر بی لفظ
 بی اعتبار رسیده ح ه ز م ل ش س
 که اگر شکل شود میر ر خ ا ر ک ل خ س ت م ا ی ا ن
 صنوبر از رخسار کل استفا و معنی حرف کاف اراده رفته که تا لفظ با نیت لفظ

۲۹۵ در خصوصیت محل تصرف تعجیل گشته بآن نوع که گفته شده که رخسار کل خبر خاشی
 یعنی کبر لفظ خس محو گرداند که بوسیده تعجیل لفظ خس بجهول پیوسته است
 و از عبارت آن صنوبر بلا خط سیاق کلام آن قصد نموده که لفظ
 صنوبر را نماید که حرف نون باقی ماند پس صل معانی آن شود که رخسار کل
 بر لفظی که لفظ خس نماید آن صنوبر یعنی لفظ آن صنوبر را نماید که حرف
 از آن با بقا و مع الیه تعین یافته ساقط شده که لفظ نماید که اگر سیاق
 کلام مستقلا گشته مشعرست بمحاطه ر و ح ه ز م ل ش س ر خ ا ر ک ل خ س ت م ا ی ا ن
ر خ ا ر ک ل خ س ت م ا ی ا ن که گشته ایکنه وفاد ر ا ن ر ا ن
 در بر و کشید آینه یا رانرا از لفظ چون مرکب از دو حرف جم و نون
 با بقا و تعین یافته ساقط گشته حرف او باقی مانده که منطوف لفظ رخ شده
 که بعد از آن لفظ مترای لفظ روح وجود گرفته که معنی آخر مشعرست محو
 لفظ آن باین معنی که لفظ کشید انحلال پذیرفته بدو جزو که جزو آخر گردیده
 بلفظ آینه بترکیب صیغی و لفظ داینه حاصل گشته که بلا خط سقاط حرف یا
 کلمه دانه بجهول پیوسته که از آن لفظ اراده رفته و از انضمام کلمه کشی که جزو
 اول تکلیفست بالفاظ سابق عبارت در پرده کشی حصول پذیرفته که مشعرست
 محو نقطه و سقاط حرف یا از مرکب صیغی که لفظ داینه است بآن گوشت
 که حرف یا بلا خط تجلیل لفظ یا را بدو جزو مستقل بوسیله کلمه یا که جزو اول

تکلیف است با تقاد مع التبعین یافته و از وجه اعتبار ساقط گفته بلا خطه
 جزو آخر کلیلی که کلمه را نسبت پس حاصل مصرع آخر آن باشد که از حرف و حاصل
 مصرع اول در پرده کشی لفظ دایره را که حرف یا ساقط شده باشد باین
 معنی که محو کرده و آنچه دانه را از حرف حاصله که بعد از تصحیف جعلی اسم مراد
 بحصول پیوند در **رضا** بارعیت که کوه یا ورد تابان باری خوشبخت بر
 دل اصحاب دل نهان ظاهر است که لفظ باری منحل شده باشد بدو جزو مستقل
 که از هر یک معنی ضد کرده باشند یعنی از کلمه ری که جزو آخر کلیست بتمییز
 را اراده رفته که بلا خطه جزو اول کلیلی که کلمه باست تألیف یافته لفظ
 ثنائی که از عبارت بردل اصحاب دل نهان بحصول پیوسته و حصول لفظ همان
 عبارت مذکور باین نوع است که لفظ اصحاب لخلال پذیرفته بدو جزو مستقل که از
 هر یک لفظ مراد است یعنی لفظ اص که جزو اول کلیست متغلب کسبه بوسیله کلام دل
 که سابق او است لفظ ساخته که تصحیف جعلی تلقی گرفته بآن و از جزو آخر کلی
 که لفظ جا بست که حرف الف مشارایه مقادری شده بوسیله کلام دل که لاحق
 و از وجه اعتبار ساقط گفته بلا خطه لفظ نهان و کلمه حاصل آمده که از آن
 لفظ اراده رفته برین تقدیر معنی عبارت بردل اصحاب دل نهان آن باشد که
 بردل لفظ اصحاب که دل نهان باشد یعنی بر لفظ صا که کلمه حب از آن لفظ
 مراد است که تصرفات مذکوره لفظ صا بحصول پیوسته که حرف را تألیف یافته

این کلمه را در بعضی نسخ
 در بعضی نسخ در بعضی
 در بعضی نسخ در بعضی
 در بعضی نسخ در بعضی

لفظ

بآن

بآن که لفظ خوشبخت منتم تألیف شده بطبع تعلیم واقف است که حرف را تألیف
 بیابد با حاصل عبارت بردل اصحاب دل نهان و اراده این معنی بی تکلفی
 نخواهد شد لیکن که استخراج اسم باین طریق کرده شود که باری خوش
 یعنی با ملاحظه حصول حرف را خوشبخت بر لفظ صا لفظ **هم** **دل** باین
 بدل طریقی سازید از وی که جان طلبید عجب بد از وی که دون زر
 آفتاب اعرض کند که نقره طلایید از وی که سبیده نماند که از کلمه زر
 لفظ عین اراده رفته که حرف اول آن بلا خطه کلمه آفتاب بر حرف و تمییز
 مشارایه مقادری شده استبدال پذیرفته بحرف ری که از کلمه را با تیره ک
 و تمییز وجود گرفته و از تصرفات مذکوره لفظ رین برای جمله حاصل شده
 و مصرع آخر مشعر است بانکه بر حرف اول حروف حاصله لفظ اثبات کرده
 شود که بلا خطه تصحیف جعلی اسم رین بحصول پیوند و حصول لفظ بآن تو
 که از لفظ نقره حرف را با تقاد مع التبعین یافته استبدال پذیرفته بظای
 مقصود که جزو اول لفظ طلبست که منحل کسبه بدو جزو مستقل حرف اگر منحل
 حرف تصحیفی شده تبیین یافته بوسیله کلام که جزو آخر کلیست پس حاصل معنی
 معانی آن باشد که کردون زر آفتاب اعرض کند یعنی کردون لفظ عین
 که حرف اول آن حرف را باشد عرض کند بشرط آنکه نقره طلایید از وی
 باین معنی که لفظ نقره که حرف را حرف طاشود بدل پذیرد از وی یعنی بر حرف

این کلمه را در بعضی نسخ
 در بعضی نسخ در بعضی
 در بعضی نسخ در بعضی
 در بعضی نسخ در بعضی

این کلمه را در بعضی نسخ
 در بعضی نسخ در بعضی
 در بعضی نسخ در بعضی
 در بعضی نسخ در بعضی

حاصل نقطه ظاهر ملزوم غیر چشم کشا جز بر پاهای طاعت نشان باره و هیچ کس
 دار پوشیده برای آن کار از مصراع اول لفظ غری بجهول پیوسته بملا
 آنکه از کلمه چشم تراوف و تسمیه حرف عین اراده رفته که اشارت کرده شده
 بمنفوخ شدن آن و لفظ زیبا که منحل گشته بدو جزو مستقل از جزو اول کلیلی
 کلمه زیست به تسمیه حرف زنی ضد کرده شده که حرف عین مایل یافته با
 بوسیله بای رابطه و جزو آخر کلیلی که کلمه باست مشعرست بمایل لفظ
 ع که حرف حاصل است بحرف یک از عبارت طلعت نشان باره با تقاضا و
 گرفته پس حاصل معنی معایبی آن باشد که چشم کشا جز بر پاهای یعنی حرف عین را مصراع
 مکرد آن که بملاحظه اتصال بحرف زنی که لفظ کشا که اسباق کلام مستفاد کرده
 مشعر باشد بخبر یک سکن طلعت نشان یعنی حرف حاصل تالیف یابد
 با حرف آخر اپیسم را و از مصراع آخر حاصل گشته بملاحظه آنکه گفته شده که
 کوهر دار پوشیده یعنی لفظ درج که حرف نقطه دار آن ساخته شده باشد برای
 آن کار یعنی حرف را که مانده باشد از لفظ کار بر پاهای بر حرف عین از لفظ
 درج با تقاضا مع انکسایه معنی شده ساخته گشته بملاحظه عبارت کوهر پوشیده
 و کلمه در بانی مانده که از آن نقطه اراده رفته و از عبارت برای آن
 کار بملاحظه انحلال لفظ برای بدو جزو مستقل آن معنی اراده نموده که نقطه
 ثانیست بحرف را که بوسیله جزو آخر کلیلی با تقاضا مع التسمیه اراده رفته از لفظ

این کلام در بیان معنی کلمات است که در این کتاب آمده است و در بعضی موارد که کلمات در مصراع اول و دوم آمده اند و در بعضی موارد که کلمات در مصراع اول و دوم آمده اند و در بعضی موارد که کلمات در مصراع اول و دوم آمده اند

یا حرف

و جزو اول که حرف باست را به شده که مشعرست بانکه حرف را محل
 تصرف تصحیفست عادل کی بود دل زان دری غافل که پی در پی رسیده
 سوی اهل دل زان در سمیت جهان حسیه از لفظ کی باشد که مترادف
 لفظ دل از اراده رفته که منقلب گشته بوسیله دل و محل تصرف شده بملاحظه
 عبارت زان دری غافل که پی در پی رسیده یعنی کلمه در بیا ترکیب گشته از
 جزو که جزو اول لفظ درست و جزو ثانی مای یکم و جزو ثالث لفظ
 غاکه جزو اول کلیلی لفظ غافلست که منحل گشته بدو جزو و لفظ غل که جزو
 تحلیلست کلمه رسیده بملاحظه عبارت پی در پی رسیده و کلمه غافل وجود گرفته
 که از آن نظر اراده رفته پس حاصل معنی معایبی آن شود که کی بود دل یعنی
 لفظ دل منقلب گشته بدو زان دری غافل که پی در پی رسیده یعنی از لفظ عادل
 و حرف حاصل است و بیا لفظ که کلمه در بیا مشعر باشد بحرف نقطه که از لفظ غافل
 ضد کرده شده که بوسیله تصحیف جعلی لفظ عادل حاصل آمده که بملاحظه حرف
 لام که از مصراع آخر وجود میگیرد و اپیسم را و بجهول بی بودند و و حرف لام
 عبارت سوی اهل دل با تقاضا معنی وجود گرفته است که در جهان قیدی نباشد
 عاشق و در پیش را یا بی اندر جبهه شش کارا و کرده خویش را لفظ اندر
 که در کوچه صیغست بملاحظه کلمه بانی که صیغست محل تصرف شده بان نوع که
 اول آن بوسیله کلمه جبهه مشارالیه تقاضا می گردیده است بدال پیر زنه لفظ

این کلام در بیان معنی کلمات است که در این کتاب آمده است و در بعضی موارد که کلمات در مصراع اول و دوم آمده اند و در بعضی موارد که کلمات در مصراع اول و دوم آمده اند و در بعضی موارد که کلمات در مصراع اول و دوم آمده اند

اشک که مصحح گفته بجهت جعلی یعنی لفظ اشک که مرکب است از الف و شین
 و حرف کاف محل تصرف تصحیفی شده بملاحظه عبارت از او کرده خویش
 را با این معنی که لفظ خویش که عنوان کنایه است تعلق گرفته بلفظ اشک و این
 عبارت حاصل آمده که اشک از او کرده اشک این لفظ اشک که مرکب است
 محو کرده اند لفظ را برین قدر از لفظ اشک که حاصل بالکنایه است لفظ
 اراده رفته که عبارت از او کرده مشعرست بجوآن اگر جان باشد که هرگاه
 را شود و از مجهول لفظ بکنند معنی معایب آن شود که بانی اندر چه اشک
 از او کرده خویش را باین معنی که بانی لفظ اندر را چه اشک و حالتی که لفظ اشک
 از او کرده باشد خویش را یعنی محو کرده اند باشد لفظ را **راشعی** دیده
 و ز دیده پندسوی را بکنند و جزو کشته بروی یار از کلمه دیده بر او
 و اشترک و تشبیه حرف عین اراده رفته که محل تصرف تصحیفی شده بان نوع که لفظ
 و ز دیده اطلاق پذیرفته بدو جزو مستقل و از لفظ در که جزو اول کلیت
 بملاحظه اشک مصحح گفته بجهت وضعی بوسیله کلمه چون لفظ در وجود گرفته که از
 لفظ مرادست و دیده که جزو آخر کلیت مشعرست بانکه لفظ که مبعر کشته کلمه در
 عارض حرف عین شده که بقرائن مذکور عین معجمه حاصل آمده باشد و
 عبارت پندسوی یاران تصد نموده که عین معجمه تالیف یا بد حرف یا که از لفظ
 یار با تقاد اراده رفته پس حاصل معنی مصرع اول آن باشد که دیده یعنی حرف

این لفظ را باین معنی که بانی لفظ اندر را چه اشک و حالتی که لفظ اشک از او کرده باشد خویش را یعنی محو کرده اند باشد لفظ را

کلمه

ع

یعنی لفظ

این لفظ را باین معنی که بانی لفظ اندر را چه اشک و حالتی که لفظ اشک از او کرده باشد خویش را یعنی محو کرده اند باشد لفظ را

عین لفظ را دیده پند حرف یا بکن که از کلمه دیده که جزو کلیت است
 عین اراده نماید و لفظ دیده که مرکب است کور شده مشعر باشد باین لفظ
 که تصحیف کلیت و دو حرف فاقی اسم از مصرع آخر وجود گرفته بملاحظه
 لفظ بروی متکلم گفته بدو جزو مستقل که از جزو اول لفظ مرادست که کل
 تصرف استقادی شده و کلمه روی که جزو آخر کلیت است و باین تقاد
 و کلمه که تعلق گرفته بلفظ یار پس حاصل معنی مصرع آخر آن باشد که کلمه در
 نوشته لفظ آب روی یار باین معنی که حرف آخر لفظ آب که جزو اول کلیت
 مشار الیه استقادی شده بوسیله کلمه کوشه تالیف یافته بحرف با که از لفظ
 یار با تقاد حاصل گشته طبع ذکی و اقتضای که مرکب ازین دو حرف که با تقاد
 وجود گرفته می تواند که مبتدئه آن دیگر باشد فقم و شاید که از لفظ حاصل
 نده خصوصیت محل تصرف معلوم شود مقصود آنست که عین محل تصرف که است
 ضروری و در ضمن لفظی که از لفظ بان تغییر کرده میشود استقاد کرد و چنانکه بام
حاجی شد آتش تب سهرتم را وای رفت آن همه عیش و طرب خوش حالی
 بان دل مجبور بماندند آخر زانما همه در خوش تب حالی لفظ جان که
 تبصیرت و لفظ جیم که از لفظ مجور با تقاد و تشبیه وجود گرفته محل تصرف
 گفته بان نوع که گفته شده که بماندند آخر یعنی حرف نون از لفظ جان
 و حرف جیم از جیم بوسیله کلمه آخر مشار الیه استقادی شده ساقط گشته که لفظ بماندند

این لفظ را باین معنی که بانی لفظ اندر را چه اشک و حالتی که لفظ اشک از او کرده باشد خویش را یعنی محو کرده اند باشد لفظ را

ع

در صورتی که

مشورت با نقاط و تصرفات مذکوره لفظ جانی حاصل آمده که بملاحظه شود
نقطه اول اینم را دست و محو نقطه از مصرع آخر مستفاد میشود بان طریق
که گفته شده که زانها بعد یعنی از جمیع حروف حاصله در وقتن بت خالی بجا مانده
مقصود بالمثل آنست که از کلمه بجا مانده وجود گرفته بملاحظه ترکیب از نقطه
تب و لفظ خالی که جزو آخری یا خطی است نقطه حرفی اراده رفته که آنرا
لب اعتبار کرده پس سید تا چند قب عمره یا ر شود در لفظ دل از این
شود بهتر باشد که سوز دانی کی کور مردم بد که کون کون پاره شود
نوشیده نماند که لفظ بهتر یک مرتبه محل تصرف گفته که اشارت کرده باشد بمحو
حرف با بان طریق که بای یک نقطه با استفاد مع التسمیه یعنی بر مرتبه بسید یک
بی و لفظ سوز و مشورت بمحو نقطه که معکسه کلمه کور مرتبه دیگر آن نوع محل
تصرف کرده که حکم کرده شده که مردم بد که کون کون پاره شود یعنی نقطه
بتر بعد از محو نقطه بد و نوع منقلب که در بعلب می بی بطریق طول چنانکه
رقم عدد دو و را قلب ساخته رقم شش اراده نمایند و بی بطریق عوض که مخصوص
قلب نیست چنانچه میثاق فی رقم عدد دهنش را قلب ساخته رقم هشت
اعتبار نموده اند برین تعدیر لفظ بهتر بملاحظه محو نقطه یک مرتبه بطریق طول
منقلب گفته که درین مرتبه آنچه اول بود آفر شده و آنچه آخر بود اول اما
نقطه آخر فو قانی بود بجهان طریق باقی ماند و مرتبه دیگر که بطریق

نقطه اول اینم را دست و محو نقطه از مصرع آخر مستفاد میشود بان طریق

نقطه اول اینم را دست و محو نقطه از مصرع آخر مستفاد میشود بان طریق

عوض منقلب کرده و البته نقطه های فوقانی بخانی خواهد شد و همچنین بملاحظه دو
قلب مذکور که از افراد قلب نیست چند نوع تصرف وجود گرفته که طبع
سلیم از جگه کی هر یک بنا بر باید و شاید و است مثلا آنچه از حرف باقی
مانده بود به تبدیل ر می حرف دال شده و مجموع حرف او و حرف سین
و مقربست که نقطه های حرف تا از محل اصلی خود محو شده محل دیگر ثابت
گشته که تصحیف جعلی وجود گرفته ظاهر آنست که در اول مرتبه که محو نقطه حرف
با کرده شده تصحیف نباشد بجهت آنکه تصحیف جعلی آنست که بمحو و اثبات
نقطه حرفی بجهت پوند و ظاهر است که درین ماده بمحو نقطه حرفی وجود
گرفته بلکه بعد از عمل قلب حرف دال صورت پذیرفته علا اریم در میان
سخن یا رد پذیر چون نیست مکنار از اغیار خرد که بر ظاهر آنست که نقطه
اغیار بعد از محو نقطه که بجهت خرد میسرست محل تصرف کرده دیده باشد باین نوع
که گفته شده که نیست مکنار از اغیار خرد که بر لفظ اغیار که یک نقطه
محوست مکنار نیست باین معنی که حرف الف بوسیله کلمه کنار اشارت یافته است
ساقط گفته که لفظ نیست مشورت با نقاط مرتبه دیگر کنار نیست باین معنی
که لفظ یا را از اغیار تبدیل یافته بملاحظه لا که در ادق کلمه نیست که درین مرتبه لفظ
کنار شکل گفته بد و جزو مستقل که جزو اول و سید تصحیف وضعی شده و جزو
دوم کلیلی محل تصرف تصحیفی که بملاحظه آن لفظ یا را از لفظ اغیار با استفاد

نقطه اول اینم را دست و محو نقطه از مصرع آخر مستفاد میشود بان طریق

نقطه اول اینم را دست و محو نقطه از مصرع آخر مستفاد میشود بان طریق

تعیین یافته استبدال بدیرفته پس حاصل معنی معیای آن باشد که نسبت برکنار از لفظ
اغیار که نحو لفظ کرده باشد که بصحیف جعلی مقدم باشد بر باقی افعال برین تقدیر
معمولیم درمی یابد که تعیین کل تصرف کرده شده که در تصحیف جعلی امر است ضروری
یعنی از خروده یک لفظ اراده رفته که می تواند که یک لفظ از لفظ یا نحو شود
که این صورت نمیدانست که اگر از خروده یک لفظ اراده نمایند یعنی
لفظ یکایه که بر غیر لفظ حرف غین صادق نیاید و این معنی خالی که از تکلفی نمی یابد
آنست که لفظ اغیار بملاحظه معنی شعری پاک کن الا فر باشد که بمعنی معیای
موصوف نباشد عبارت خروده که پس معنی کلام آن شود که چون نسبت برکنار
از اغیار خروده که با معنی که چون نیست حرف الف از لفظ اغیار و همچنین
لفظ یا را از لفظ اغیار که حاصل این تصرفات لفظ غلام باشد بعین معنی خروده که
یعنی از حروف حاصله لفظ را نحو کرد آن که تصحیف جعلی بعد از همه تصرفات خود
گرفته باشد شیخ علی آمده من خبره بر از قطره خوی و بدین رخ او سوار
کردم از وی براه استار ما به تصحیف بود جود است تصحیف و کرم بر
پوشیده مانند که از عبارت براه استاره ما بوسیله اسلوب بخاری تصحیف جعلی
لفظ شی وجود گرفته و نقد قابل از آنکه گفته که تصحیف بود است که تصحیف را که
در حصول لفظ شی وقوع یافته چه میگویند و که ام عبارت یا میکند که مقصود
از عبارت چون گفت بصحیف و کرم بودم پی آنست که چون کاری که از تصحیف

د
بر

مکورات آن یاد کرده میشود که شد یعنی عبارت تصحیف جعلی ذکر یافت تصحیف
و کرم بودم پی این معنی که از عبارت تصحیف جعلی آن فهم میشود که لفظ جعلی تصحیف
کرد و بوسیله تصحیف که از ادوات تصحیف و نسبت که لفظ جعلی که حرف
باقی اسم و ادوات بوسیله تصحیف وضعی وجود گرفته است از نسبت مکن موب
سیم بران نشان است زدن آنها می شانه در آن لفظ و زدن آنها بخلال در
بد و جزو مستقل مانند لفظ شانه و از کلمه دن که جزو اول کلی است بترادف
لفظ خم اراده رفته که مصحف گفته بصحیف وضعی بوسیله کلمه شانه و از لفظ و
که جزو ثانی کلی لفظ و زدن آنها است شاط لفظ شاکر جزو اول کلی لفظ شانه
است تعیین یافته نحو که دیده بوسیله کلمه که جزو آخر کلی است و عبارت
در آن مشعر است بآنکه لفظ شاکر مصحف گفته بصحیف جعلی منظور لفظ خم شود که کلمه
در بوسیله تألیف امتراجی گردیده و لفظ آن ضمیری که عاید است بلفظ خم یا
معنی که آنرا ظرف اعتبار کرده شده که تصرفات مذکوره اسم مقصود بجهت
پس حاصل معنی معیای آن باشد که شانه است زدن یعنی از لفظ خم و انهای
لفظ شانه یعنی لفظهای لفظ شاکر گردیده در آن یعنی در لفظ خم برین تقدیر لفظ
سابقین معنی منظور لفظ خم شده باشد و اگر جان قصد کرده شود که لفظ
شاکرین معنی منظور کرد و در تصحیف جعلی بعد از تألیف امتراجی وجود کرم و نیم
بعضی اظهار خواهد بود عماد سخن داغ از غم جانان شست و در طریق کما

مکرم

مانند آن حوت لفظ غم محل تصرف شده بآن نوع که لفظ لفظ غم مجزئ
 بکلمه دانگ که لفظ موطن مشهورست بآن که عبارت حوتست تمام تعجیف
 جعلی باشد و در مصرع آخر لفظ مائیکه است بلفظ بی که جزو اول کلی لفظی است
 که منحل گشته بدو جزو غیر مستقل و کلمه مانی وجود گرفته که با تمام الفاظ سابق
 عبارت در طریق کار مانی حاصل آمده که عنوان کنایه شده و حرف زنی که جزو
 آخرست مرکب گردیده بلفظ آن و لفظ زان محمول پیوسته که محل تصرف یعنی
 گشته بملاحظه اگر گفته شده که در طریق کار مانی زان خوش از عبارت کار
 مانی بعل کنایه نقاشی راوده رفته بر حاصل کلام آن شود که در طریق نقاشی لفظ
 زان خوش یعنی لفظ زان که مرکب بصفت نش کرده شده باشد یعنی
مصطفی گشته بتعجیف و ضعیف کلمه نش که حاصل الکنایه است و خال آن محل
تصرف می باشد که صلاحیت آن داشته باشد که حرف شود مقصود است
 در تعریف تعجیف گفته شد که تواند بود که شی که حرف باشد با ثبات لفظ
 شود و این معنی که حرف باشد اعم است از آنکه جزو حرفی باشد یا عارض یا غیر
 آن و آنچه مصنف بیان آن میکند از آن جمله است که عارض حرفی بواسطه ثبات
 لفظ حرفی شده باشد و اگر جزو حرفی بملاحظه ثبات لفظ حرفی شده باشد
 از معنای سید که ماده آن لفظ بهتر است که در تعجیف جعلی ذکر یافت بطور
 انجاء می باشد فی الجمله شارحی بآن کرده شده بود و فاعل بر لفظ مانی است

اینجا مصنف از آنکه حرفی باشد یا عارض یا غیر آن را توضیح داده است

مارا بر مدار می کشین تا به بند می کشی سر کنون آن ازین ما کشیده تا
 که از لفظ مارا یک به لفظ راوده رفته که اثبات کرده شده بر موضوع لکله
 مد که جزو اول کلی لفظی است که منحل گشته بدو جزو مستقل که جزو آخر
 کلی مشهورست با که نقاط ثلاث را آورده شود بر ذات مد که عارض
 الف می باشد که دلالت میکند بر آنکه آن الف مقصور نیست اثبات لفظ
 بآن نوعی که اگر کسی خواهد ذات مد را بملاحظه نقاط ثلاث لفظی شده خود
 که پاره از ذات مد بوسیله تعجیف جعلی حرف شمر شده باشد و بار دیگر تبدیل
 یافته باشد حرف یا که این مرد و تصرف مقصود نیست مقصود است که ذات
 مد بملاحظه نقاط ثلاث مستطاب گردد و بقلب می که مصرع آخر مشهورست بآن
 و بعد از انقلاب ثلاث تقسیم یابد به بعضی از اجزای ذات مد که متعلق
 شده بقلب می و تعجیف جعلی که مقصود بالتمییز است اینست حاصل کلام آنکه
 ذات مد بملاحظه نقاط ثلاث مستطاب بقلب می لفظی وجود گرفته که اینم
 مقصودست حرف را که جزو آخر است بعد از قلب می به تبدیل می حاصل
 گشته که قلب می بوسیله تبدیل می شده باشد و سر یک از و حرف اول و ثانی
 از و حرف منقوط است که بوسیله تعجیف جعلی صورت پذیرفته یعنی با ثبات لفظ
 بر از کیا و اصحت که در لفظ هر حرف اول متضمن لفظ و حرف مانی شتمیل
 برد و لفظ تحایست و نقاط حاصله مصنف چنانچه بیان کرده شد زیاده از

نقاط ۳

۷ نه پس اگر بجهت حصول حرف اول به نقطه را بخز و اول اثبات نمایند حرف
 ثانی وجود نخواهد گرفت چه اگر ظاهرست که درین ماده وجود آن بملاحظه
 اثبات نقطه است مناسب آن می نماید که بجهت صحت معاکب نقطه بخز و اول
 ثابت کرد که بای یک نقطه شود و دو نقطه عارض جزو ثانی که بای بدو نقطه
 کنانی وجود کبر و جنانچه بعضی از اکابر بخیر کرده اند که اسم بر استخراج
 یافته بحرف با یک نقطه کفایت اگر چه این طریق مرضی مصنف نیست
 مسلم و افسوس که این طریق نیز که خستیار کرده شد هیچ نیست بسبب آنکه
 شده که در تصحیف جعلی تعین محل تصرف از امور ضروریست که درین که غیر
 محل تصرف را قابلیت آن تصرف نباشد جنانچه کبر را بوضوح پوست حال
 اگر درین ماده تقسیم نقاط ثلاث بکند و چه که مخالف مقصودست مقصود
 و صورتی که موافق مقصود باشد هیچ صورت حاصل نمی شود و اگر بیاورده
 شد که بجهت حصول مقصود پنج نقطه ضرورت است اما آنکه ذات بملاحظه نیست
 مقصودست بلکه بدو قلب که یکی بطریق عرض باشد موافق مقصودست جنانچه
 در استخراج اسم سید که نقطه بقره ماده آن شده مصنف تصریح کرده بهر دو قلب
 ممکنست که اصلاح مدبر و جهان ملاحظه که بعضی از معیای تعین کور نشود
 شده فی الجمله اصلاح مدبرفته بود و التوفیق من الله الودود و سها
 این صرح بنید پایه کرد از سببی با سمت و دعوی بالادستی اندیش بنیات

بطریق طول و در یکدیگر

کوتاهی

۸ کوتاهی افاده بیان ذره درستی: قصد قایل آن می نماید که نقطه آمد
 انحلال مدبرفته بدو جزو مستقل جزو اول که الف مدبرفته ماده اسم
 باشد بان نوع که از کلمه مذکور جزو آخر تکلیفست مسامی آن که عارض الف مد
 مذکورست را دره رفته یعنی ذات مد را از الف مدبرفته حکم کرده شده که
 بنایت کوتاهی افاده بیان ذره درستی باشد باس معنی که ذات مد را
 مقدار که ممکنست کوتاه نوشته شود و حال آنکه بیان ذره یعنی نقطه درایا
 آن افاده باشد فهم سلیم واقف شد که مناسب است که تصرف در بسیار
 رفتی ذات مذکور شده شود بان نوع که در بنایت کوتاهی نوشته نقطه در
 پایان ثابت کرد و اند که جزو اول بملاحظه تصحیف جعلی بای یک نقطه که در
 مقصود بالمشکلت و جزو آخر کوسیده تبدیل رفتی حرف باشد و که تصرفات
 مذکوره نقطه به حصول میبندد و بعد از آن اتصال با بدج حرف الف یعنی نقطه بالیف
 یا بدالف مقصودست که کلمه پیش وسیله بالیف انتقالی شده باشد و اگر چنان
 قصد کرده شود که ذات مد اول بالیف یا بدج حرف الف و بعد از آن محل
 تصرفات مذکوره شود جنانچه ظاهر نظم مشعرت بان حصول اسم مدرا و بملاحظه
 میات رفتی اشکال تمام وارد فقه صاحب من معلوم کرده باشد که اراده
 ذات مدرا کلمه کلمه از اعمال مقبره قوم است اما در نسخ باری از جزوایا
 قسم اول تسمیه چونی اعتبار کرده شده بملاحظه آنکه درین مرتبه عارض حرف

از جزو اول و الف مدبرفته
 شده بملاحظه قایل نیست

مد به هیچ یک

حکم حرف دار دانه واقف کل احد **تشیب** عبارتست از هر کلمه که در لغت وارد شده
 حرفی یا پیشتر بوسیله تشبیه و در صورت خطی بشرط آنکه آن مشابهت شود
 باشد یا طوری که باشد که در این از مذکور مقصود باستانی استقال نماید معلوم
 او کیا شده باشد که درین عمل اکثر آنست که از لفظ مذکور در این استقال می نماید
 موضوع له و از موضوع له بوسیله تشبیه متعلق میشود و حرفی از حرف
 پست و هست کانه مثلا هر گاه که لفظ سر و مذکور کرد و بجهت آنکه حرف الف تار
 نماید و لا در این استقال می نماید بذات سر و بلا خط که لفظ سر و است
 و ذات سر و بسیار همان طریق که در عمل تشبیه در این از اقسام بسیار استقال می نماید
 و ثانی متعلق میشود و از ذات سر و حرف الف بجهت تشبیه است اگر چه که از لفظ
 فهم می شود مجموع استقالین عمل تشبیه باشد تعریف صادق می آید بر تشبیه که
 واقع شده در معانی سبقت که در قسم اول کنایه ذکر یافته که در بیان آن
 اشارت کرده شده باس معنی تشبیه در آن ماده یک استقال پیش نیست پس
 مناسب آن می نماید که استقال اول را که از استمت بمعامل دیگر اعتبار نماید
 چنانچه در نسخه باری بوضوح پست **پهلوان** خوشیدخت که از تشبیه است
 کران: یارب بنود زوال را دوست برآید باشد و پهلان کتب بر اویش
 یاران همه بگوید پست در آن: از عبارت دو پهلان کتب لفظ پهلان
 مکتول پست بلام خط آنکه مرتب اول از پهلان یک تشبیه لفظ پهلان یک لفظ باشد

فقد

قصه کرده شده یعنی لام آن بر او و تشبیه را لیه استادی که دیده ساقط
 کتب که استقال اسیاق کلام پستفا شده و مرتبه دیگر از پهلان یک تشبیه
 نون اراده رفته بعل تشبیه که مقصود با تشبیه است درین مرتبه لفظ یک تشبیه
 نیست که ذکر آن ضروری باشد و عبارت بر اویش یاران همه بگوید پست
 با که حرف پی که بتمیه قصه کرده شده از جز و اول کلیلی لفظ پست که متعلق
 تجلیل ثانی با پستقال هر یک بر بالای حرف حاصل باشد که عبارت بر
 اویش مشعر باشد بتألیف استقالی و حرف و او که جز و ثانی کلیلیست لفظ
 حرف حاصل شده که کلمه در دلالت کرده باشد بر تألیف استقالی و لفظ
 آن ضمیر است که عاید است بر حرف حاصل و جز و ثالث کلیلی است و تالی را به
 کرده که متمم تألیف است اصل معنی معانی آن شود که باشد دو پهلان
 یک تشبیه یعنی لفظ پهلان باشد بر اویش یاران همه بگوید حرف پی حرف و است
 در آن یعنی در حرف حاصل که بقرع فاعل مذکور اسم مقصود و جز و چهارم
 باشد **خدا** بر وی فرجندگی که بار ساعه دارد و مجلس خال خود منور دارد
 عاشق سر خود چون بنهد برایش آن سرومانی سردی بر دارد و از
 اول دو حرف **خا و دال** وجود گرفته بلام خط آنکه کتب شده که عاشق سر
 خود را بنهد برایش این معنی که حرف و اول لفظ خود را بر حرف آخر لفظ خود
 نهد یعنی حرف خا که بگوید کلمه تشبیه را لیه استادی که تشبیه تألیف با حرف دال که

مکتول لفظ بر وی
 از لفظ تشبیه
 استقال خود بود

۲۱۱ با تها و اراده رفته بوسیله لفظ پای و کلمه برست که مشعرست بتالیف و
 بانی اسم از مصرع آخر حاصل آمده بملأ خط آنکه از کلمه سر و پیشه حرف الف نقد
 نموده بعد از آن حکم کرده که آن سر و تخی حرف الف پای سر و ی برود
 که در مرتبه اول از عبارت مذکور حرف یا بصول پیوسته بملأ خط آنکه از لفظ و
 حرف و او بوسیله کلمه سر شار الیه تقاوی شده ساقط گشته که لفظ برود
 مشعرست با سقاط و در مرتبه دوم حرف و او که از لفظ و ی با تقاویست
 تبدیل یافته بلفظ بر و در جزو اول کلیلی لفظ بر و است که منحل گشته بدو جزو مستقل
 که جزو آخر کلیلی که لفظ آر دست متم تبدیل شده که درین تبدیل لفظ بر و ی خود
 گرفته و اگر چنان اعتبار نماید که لفظ بر و دارد و کلمه مستقل باشد که لفظ دارد
 انحلال پذیرفته باشد بدو جزو که جزو اول غیر مستقل باشد لفظ بر و در بعضی
 خواهد بود شاه فی دشته ایست گشته از خود فانی مردم بقام ذکر از جیرا
 از فی مطلبیج شان کرطلبی از فی فانی شان سر کردانی لفظ شان که در مصرع
 اول مذکور صیغیست محل تصرف گشته بان طریق که گفته شده که از فی مطلبیج
شان کرطلبی بانی معنی که اگر لفظ شان را طلب کنی از لفظ فی مع مطلبیج لفظ
 فی باید که هیچ حرف در لفظ شان نباشد برین تقدیر و حرف فون از لفظ شان
 با سقاط مع الکیا یقین یافته سقاط پذیرفته بوسیله کلمه مطلبیج تصرفات مذکور
 لفظ شان بصول پیوسته باشد و حرف آخر اسم مصرع آخر وجود گرفته بملأ خط

الکرم

۲۱۲ آنکه گفته شده که از فی فانی شان سر کردانی بانی معنی که شان که از سر فی فانی
 ظاهر شود مشابست بحرف با که در آخر لفظ شاه کتب می باشد برین تقدیر
 از شان سر فی فانی لفظ شان حرف با اراده رفته که مقصود بالذکر است و لفظ که
 دانی که کسب معنوم شعری کلمه مفرد است بملأ خط معنی معنای انحلال پذیرفته بدو
 جزو مستقل از لواحق پیوسته شده شاه فی دشته ایست گشته از خود فانی مردم بقام ذکر از جیرا
ملل بنوا باز زبان کشاده بگو سویی کل که مست سر و یج بر طرف جن
خاودان ایستاده از سویی کل برابر ف و اسقاط حرف او صد گرفته
 و از عبارت مست سر و یج سر و آن معنی اراده نموده که از سر و یج حرف
 و او سر و یج باشد از سویی اول سر و یج باشد یعنی لفظ سر که مصحف گشته بصحیف
 وضعی تالیف یا بد حرف و او که درین مرتبه لفظ سر و یج گشته باشد بدو جزو
 جزو آخر که حرف و او است ترکیب یافته بشین ضمیمه کلمه شان وجود گرفته که از
 ادوات تصحیف و ضعیفست که جزو اول کلیلی که لفظ سر است بوسیله آن مصحف
 و از سویی دیگر مست سر و یج یعنی از جانب دیگر حرف و او حرف الف مست که از
 کلمه سر و یج اراده رفته که مقصود بالتمیست و تصرفات مذکور لفظ شان
 بصول پیوسته و حرف آخر اسم از عبارت طرف جن با تقاوی وجود گرفته که
 کلمه بر مشعرست بتالیف و حرف حاصل مصرع اول بحرف آخر شاه فی دشته ایست گشته از خود فانی
 من بر نظاره سوا از لفظ را بنما دو باره عبارت سوا از لفظ را بنما گزار

هم به وقت کردین
 عمل از یک اتفاق یافته
 عمل نیست

در مصرع آخر

۲۱۳
 یافته که لفظ دوباره مشعرست بان مرتبه اول از عبارت مذکور لفظ شده
 بجهول پیوسته بملاحظه آنکه از زلف پیشه حرف جیم اراده رفته که منصوب و با
 و از حرف جیم با سلوب جینی لفظ سه که محل تصرف تصحیف شده بوسیله کلمه سواد که درین
 مرتبه لفظ بنام تصحیف شده و در مرتبه دیگر از عبارت سواد زلف انجان
 قصد نموده که لفظ سواد محل تصرف گردیده بان نوع که حرف ال بوسیله کلمه
 بافتاد مع التبعین یافته استبدال مدیرفته بحرف راکه از کلمه را باشد که
 و شنبه وجود گرفته که لفظ سواد بجهول پیوسته که کلمه بنام مشعرست بجهول آن
 و شاید که لفظ مشبه به با عمل معنایی بجهول پیوندد یعنی لفظی که مشبه به اول
 آنت علی از اعمال وجود گیرد چنانکه با سیم آخ ای فاده بر بر آید
 افروستی سر پای و نهادی و زمین برداشتی: سر پای او نهادی که لفظ
 سر راکه مذکور بصفت تالیف نموده بحرف و او که از لفظ او بافتاد حاصل
 که کلمه سر و وجود گرفته که از آن تشبیه حرف الف اراده رفته و از عبارت
 و زمین برداشتی آن قصد کرده که سر را از لفظ زمین برداشتی یعنی حرف
 اول لفظ زمین برداشتی یعنی حرف اول لفظ زمین بافتاد تعیین یافته ساقط کنه
 بملاحظه عبارت سر برداشتی که از سیاق کلام مستفاد شده که درین تب لفظ زمین
 بجهول پیوسته از بر شیعنی یافت محراب از نشان ایان دیر پای سودن
 رخسار زرد و پیشان بیکه لفظ پای مشعرست بکرا عبارت سودن رخسار زرد

۲۱۴
 مرتبه اول از عبارت مذکور کلمه سودن بجهول پیوسته که از آن تشبیه حرف
 الف اراده رفته و حصول کلمه سودن بان نوعست که لفظ سودن محل تصرف
 گردیده که حرف ال بملاحظه جزو آخر لفظ زرد که محل کسبه بدو جزو مستقل
 بافتاد مثلثی متعین کسبه تبدیل یافته بحرف زی که از لفظ زرد که جزو اول کلیت
 بافتاد قصد گردیده بوسیله کلمه رخسار درین مرتبه معنایی عبارت سودن
 رخسار زرد و پیشان آن باشد که لفظ سودن که رخسار لفظ زرد شود حرف و پیش
 و در مرتبه دوم از عبارت مذکور آن قصد نموده که از لفظ زرد و پیش که مرکب
 تخصیصت حرف اول بوسیله کلمه رخسار بافتاد تعیین یافته ساقط کنه که کلمه
 سودن مشعرست با سقاط باین معنی که سودن حرف اول لفظ زرد و پیش مطلوب
 فهمیم و اکتفا شد که درین عبارت مذکور کسب مفهوم معنایی محتاجست بلفظ و
 که تمام کلام باشد چون لفظ مطلوب که مذکور شد و دو حرف فانی ایسم از عبارت
 بر نشان بیکه بجهول پیوسته بملاحظه آنکه لفظ بر که مذکور بصفت محل تصرف تصحیف
 شده بوسیله کلمه نشان و لفظ بیکه مشعرست بجهول دو حرف کوثر تصحیف
 نمی تواند بود فمهم بختیار و در پیش منصوبه خوبی به ای کا فر کش باختی و
 از آنت فرورفته بختیار لفظ باختی انحلال مدیرفته بدو جزو مستقل که از
 مرکب لفظ مراد است و لفظی که جزو آخر کلیت تالیف یافته بوسیله و او که
 بحرف راکه از کلمه مدیراد و تلخیص قصد گردیده و کلمه تر وجود گرفته که بوسیله

آن حرف الف از لفظ باخ که جزو اول تکلیف است با تقاد و التبیان خود گشته
 منظر و لفظ تیر شده که حاصل بالکتاب است بلا خط لفظ خویش که خوان
 کتابه کردیده و عبارت فرورفته مشعرست بتالیف امته اجماع برین تیر از لفظ
 باخ حرف الف ساکت شده لفظ باقی مانده که مؤلف گشته تالیف صحنی لفظ
 بر که ظرف حرف الف شده که از لفظ باخ ما خود است پس حاصل معنی میاید
 آن باشد که باقی و در از است فرورفته بخویش باین معنی که لفظ باخ محل نیست
 که لفظ باقی و به معنی تیر از است فرورفته بل لفظ تیر سراج کسبی گنجی خط سبز
 سرو و بر کسبه است بر طرف جو استخراچ ایسمان نوعی که سرو و بر کسبه
 بر طرف جوشده باین معنی که حرف سین از لفظ سبزه بوسیله کلمه سربا بقا و معنی
 اراده رفته تالیف یافته بحرف ر که براد و افتاد وجود گرفته و تیر قاف
 مذکوره لفظ سرجبول پیوسته و از آنکه بر کسبه بر طرف جو باشد آن قصد
 کرده شده که حرف الف بر حرف جیم باشد باین معنی که از بر کسبه به معنی تیر
 الف مراد است و از طرف جو با قاف حرف جیم تواند بود که قصد قابل در استخراج
 ایسم منقود مخالف طبعی باشد که بیان کرده شد و چیزی که مشعرست باین معنی
 است که درین معنی لفظ مشبه به علی از اعمال بجهول پیوسته که تیر بآن مذکور
 شده اسد اند است و معنی آن صنم فرود خود را و خوشیدیم لفظ فر
 منحل گشته بد و جزو مستقل که جزو آخر رابطه گردیده و از عبارت حد خود با تقاد

این کلمه سربا بقا و معنی اراده رفته تالیف یافته بحرف ر که براد و افتاد وجود گرفته و تیر قاف مذکوره لفظ سرجبول پیوسته و از آنکه بر کسبه بر طرف جو باشد آن قصد کرده شده که حرف الف بر حرف جیم باشد باین معنی که از بر کسبه به معنی تیر

الف مراد است و از طرف جو با قاف حرف جیم تواند بود که قصد قابل در استخراج ایسم منقود مخالف طبعی باشد که بیان کرده شد و چیزی که مشعرست باین معنی است که درین معنی لفظ مشبه به علی از اعمال بجهول پیوسته که تیر بآن مذکور شده اسد اند است و معنی آن صنم فرود خود را و خوشیدیم لفظ فر منحل گشته بد و جزو مستقل که جزو آخر رابطه گردیده و از عبارت حد خود با تقاد

حرف دال قصد کرده شده پس معنی عبارت فرود خود را آن باشد که قاف
 منقوع هر حرف دال را که تفرقات مذکوره کلمه قد وجود گرفته که از آن
 به شبه حرف الف اراده رفته و همچنین از عبارت خوشیدیم هم آن قصد نموده
 که خوشیدیم فرود خود را یعنی حرف سین که از کلمه خوشیدیم تیر ادق و تلخیص حاصل
 آمده تالیف یافته بحرف دال که از لفظ خود با تقاد گرفته شده و اگر حرف
 دال از لفظ خوشیدیم ما خود باشد غیر ظاهرست بلا خط آنکه برین تیر کلمه
 خود خوان کتابه شده حرف دال ما خود خواهد بود و از لفظ خوشیدیم حاصل
 بالکتاب است صفا مشاطه جزو لفظ غیریت گشته بد و بر معنی روبرو است هم حسن
 فرود و از صفت زیاده دیدم آنرا بر جبهه جو خال مشک فامت افشرد و
 از لفظ صفت که مذکور بصفت حرف آخر با تقاد مع التبیان یافته ساکت
 بلا خط عبارت زیاده دیدم آنرا که لفظ صفت بجهول پیوسته و حرف الف از
 صفت آخر وجود گرفته باین طریق که لفظ فامت که مرکب بصفت بر حرف
 فا که بوسیله کلمه جبهه متعین گشته خالی افزوده که تعین علی کلمه فامت حاصل
 که از آن به شبه حرف الف اراده رفته جد خیال بروی و کرد و داغ و شده
 ظاهر مراد بر زحل مست فیض به نواخذ لفظ را منحل گشته بد و جزو مستقل
 که جزو اول بعینه جزو اسم شده بوسیله کلمه دور و حرف اول و آخر لفظ
 زحل با تقاد اراده رفته تالیف یافته بل لفظ فیض که حرف آخر آن مشار الیه تقاد

آخر

۱۷
 گردیده استبدال بدرفته بحرف نون که از ماه نو پیشیه قصد کرده شده که
 لفظ فین وجود گرفته یعنی لفظ زل تألیف یافته لفظ فین که کلمه زلفین که اول
 که از آن دو حرف جم و و ال مراد است بدو عمل پیشیه نسبت است که کلمه است
 متمم یا یعنی باشد که لفظ را که جزو آخر تخلیست مشعر است بآن پس حاصل معانی
 آن شود که مراد است لفظ فین باین معنی که حرف میم را مست زلفین
 دو حرف جم و و ال و آنکه نصف نصح کرده که درین معانی جم و و ال است
 تا آنکه نشیه حرف نون نیز مست ملاحظه است که نشیه که لفظ نشیه به اعمال
 وجود گرفته جم و و ال است هر ایدل غم این و آن گذاری شود و روی
 از ذکر آن بدو ست آری چه شود ای ذره سرشته اگر دیده خوش بر جاب
 آفتاب آری چه شود لفظ ذره که در کور تصفیه محل تصرف است بآن نوع کوف
 اول آن بوسیله کلمه مشارالیه مفادی شده استبدال بدرفته بهجه مفوض
 که جزو اول لفظ است و کلمه آره وجود گرفته که از آن نشیه حرف سین را
 رفته و کلمه که متمم تبدیل شده و لفظ که جزو آخر تخلیست که یک یافته
 بلفظ دیده و کلمه گردیده حاصل شده که بوسیله عمل قلب شده که تعلق گرفته بلفظ
 آره که حاصل بالکنایه است ملاحظه آنکه لفظ خوشین که عنوان کنایه گردیده متعلق
 بلفظ آره که از تصرف در لفظ ذره بجهول پیوسته و تصرفات مذکور بلفظ
 سدا حاصل آمده که تألیف یافته بحرف با که در مصرع آخر از جانب آفتاب

یعنی

۱۸
 یعنی قصد کرده شده که کلمه بر وسیله تألیف است و عبارت داری چه شود متمم
 آن پس حاصل مفهوم معانی آن شود که ای لفظ ذره که حرف اول جمله مفوض
 شده یعنی ای آره گردیده خوشین یعنی لفظ آره که مقرب است بر جانب
 داری چه شود و حجت تو نشین چون بر گرفته کایسم از زمین که در حجت
 دودیده خوشین را جایشین لفظ حجت که مذکور تصفیه محل تصرف است بآن
 نوع که کلمه شده که کرده دودیده خوشین را جایشین باین معنی که از لفظ
 حرف تا بوسیله عبارت دودیده بافتاد مع الشیبه تعیین بدرفته مبتدل
 بدو حرف عین و صاد که ایسم مراد بجهول پیوسته و حصول دو حرف مذکور
 بآن طریقت که کلمه شده که دودیده خوشین را جایشین که لفظ یعنی لفظ
 خوشین که عنوان کنایه است تعلق گرفته عبارت دودیده پس حاصل کلام
 آن شود که دودیده را جایشین کرده باین معنی که از عبارت دودیده
 هر کجایه کور شده بعمل نشیه حرف تا ادا و رفته و از دودیده که حاصل
 بالکنایه است دو حرف عین و صاد که حرف اول بتزاد و شتر اک نشیه
 قصد کرده شده و حرف صاد بعمل نشیه که مقصود بالذکر است در تصرف
 بمشیل بودن حرف صاد با آنکه حرف تا نیز پیشیه وجود گرفته جهت است
 گفته شد فغم و بی دی ری بری و بی کاکوشیشیش اندویش کاکول
 مشکل که زخیل ماه رویان سیم آید جووی از هزار یک ز پاس بعد از

دودیده ۴

خوش ۳

۴۱۹ حصول لفظ و ی که در کور مصیبت که کلمه آید مشرست بجهت آن از کلمه بزرگ
 بر ادق لفظ الف را داده رفته که محل تصرف شده بان نوع که حرف اول آن
 بوسیله کلمه یک یا سلب یا بی مشارالیه مقادیر است ابتدا در مرتبه حرف ی
 که به تسمیه قصد کرده شده از کلمه زی که جزو اول کلیلی لفظ زیاست که
 منحل گشته بدو جزو مستقل که از هر یک معنی را است و جزو آخر کلیلی که معنی مع
 آید مشرست کلمه حرف زی که جزو اول کلیلی را داده رفته بایش باشد یعنی حرف
 ضم که حرکت یکین پیش از تبدیل وجود گرفته باشد و بصرفات مد کور کلمه
 زلف بجهت پیوسته که از آن پیشه حرف لام قصد کرده شده که مقصود بابت
 و از حرف لام با سلب و بی لفظ می که بلا خط لفظ و ی که سابقا حاصل
 اسم را در سنجایم یافته بقا آه از غم شوخی ستم اموجه افراخته قاضی
 رخ افروخته نامش زبان آرم کویم که میاد ما تده مستاق مشت پیوسته
 لفظ میاد محل تصرف شده و لفظ مستاق منحل گشته بدو جزو مستقل و بوسیله کلمه
 که جزو اول کلیلیست حرف اول لفظ میاد با بقا و مع التسمیه یقین یافته ابتدا
 بدو مرتبه حرف قاف که از جزو ثانی کلیلی حاصل آمده معلما خطا که حرف الف
 بوسیله کلمه رخ با بقا و معنی منع کشته ساقط شده که کلمه سوخته مشرست با سقا
 و عبارت نامش زبان آرم و کویم که مشرست با کویم مراد لفظ میاد است
 که اعمال مد کور تعلق گرفته بان از لواحق محسبه است و کلمه نمانده هم پیشه شده و سن

این کلمه را در سنجایم یافته بقا آه از غم شوخی ستم اموجه افراخته قاضی
 رخ افروخته نامش زبان آرم کویم که میاد ما تده مستاق مشت پیوسته
 لفظ میاد محل تصرف شده و لفظ مستاق منحل گشته بدو جزو مستقل و بوسیله کلمه
 که جزو اول کلیلیست حرف اول لفظ میاد با بقا و مع التسمیه یقین یافته ابتدا
 بدو مرتبه حرف قاف که از جزو ثانی کلیلی حاصل آمده معلما خطا که حرف الف
 بوسیله کلمه رخ با بقا و معنی منع کشته ساقط شده که کلمه سوخته مشرست با سقا
 و عبارت نامش زبان آرم و کویم که مشرست با کویم مراد لفظ میاد است
 که اعمال مد کور تعلق گرفته بان از لواحق محسبه است و کلمه نمانده هم پیشه شده و سن

۴۲۰ ضمیر عاید است جزو آخر کلیلی که سقاط متعلقست بان پس حاصل معنی میانی آن
 نامش زبان آرم کویم که لفظ میاد است و حالتی که مانند مشرست یعنی حرفی
 که مشرست باشد تبدیل یافته بلفظ اق که حرف اولش ساقط شده بیاورم
 اکس که رنج از وی دلها می یکد ان مد که نخواهد آسود و دلها از خود
 کور ان لفظ آسود که در کور مصیبت محل تصرف گشته بان نوع که گفته شد که
 مد که نخواهد و دلها از خود یعنی لفظ آسود و دلها را میخواهد که حرف میانی
 الطین ان بوسیله کلمه دلها مشارالیه مقادیر شده ساقط گشته که لفظ
 نخواهد مشرست با سقاط که درین مرتبه لفظ آد بجهت پیوسته و لفظ کور ان
 انحلال بدو مرتبه بدو جزو مستقل که از کلمه کور که جزو اول کلیلیست معنی قصد
 کرده شده و از جزو آخر کلیلی لفظ که محل تصرف گشته پس حاصل معنی میانی آن
 باشد که مد که نخواهد لفظ آسود و دلها که لفظ آد باقی ماند که لفظ دان که دلها
 خواهد درین مرتبه کلمه دمان بجهت پیوسته که از آن بجل پیشه که مقصود بابت
 حرف میم را داده رفته و حصول لفظ دمان بان نوعت که از لفظ دان که جزو
 کلیلیست حرف الف بوسیله کلمه دل که جزو اول کلیلی لفظ دلهاست مشارالیه
 استادی شده تبدیل یافته بلفظ با که جزو آخر کلیلیست در شهر هیچ کس
 که اردو جیشت که سر بردن دلها دارد از کلمه جیشت جزو اول و شهر که تسمیه
 حرف عین را داده رفته که گفته شده که سر بردن دلها دارد و بان معنی که از لفظ

نقطه در کاف و کاف و کاف و کاف

بر که جزو اول کلیبی لفظ بر دست که منحل گشته بدو جزو مستقل که از هر یک
لفظ مراد است حرف با بوسید کلمه شش را به اتفاقا دی کرده تبدیل یافته
بحرف میم که از کلمه دمان قصد کرده شده و حصول کلمه دمان بان طریقت که
لفظ بر دست و لها شده یعنی لفظ و لها منحل گشته بدو جزو مستقل که جزو اول
که کلمه دست و سید تالیف امر اچ شده و لفظ با که جزو ثانی کلیست
لفظ دن لفظ دار دتم تبدیلست پس حاصل معنی معانی آن باشد که حقیقت یعنی
حرف عین سر لفظ بر لفظ دن دارد که دلش لفظ با باشد با می معنی که حرف عین
سر لفظ بر دمان دارد که از آن نشیبه میم اراده رفته که مقصود بالمشیت
رکن عاشقی را که کرم رو باشد از ره وصل خود در آن ای مدعی فرود که
جوسک بی تک و پوست وضع کن از ره پوشیده ماند که یک مرتبه در لفظ
وضع بان نوع تصرف کرده شده که حرف عین شش را به اتفاقا دی کرده و سافظ
گشته بملاحظه عبارت بی تک که لفظ دف وجود گرفته و مرتبه دیگر حکم شده که
دف بی پوست شود با می معنی که موضوع را آن که ذات دف باشد بی پوست
کرده و ظاهر است که از ذات دف و بی که پوست و کرسند مشابهت عام
پیدا میکند بحرف با که در لفظ ره کتب میگردد بر تفسیر بر از لفظ ره بملاحظه
دف بی پوست حرف با با سفا و مع النشیه عین مدبره تبدیل گشته لفظ کن که
مکروه نیست و شاید که معنای منضم و نشیه باشد ظاهر عبارت شعرت با که

نقطه در کاف و کاف و کاف و کاف
نقطه در کاف و کاف و کاف و کاف
نقطه در کاف و کاف و کاف و کاف
نقطه در کاف و کاف و کاف و کاف

مع یک از اشد که درین مثل گشته معنن و نشیه نباشد و حال آنکه معنای که
در آن عمل نشیه مقعد بوده باشد مقعد است بلکه معنای که گشت که معنن
نشیه بود فاعل **سپاس** و در لفظش تا زیر ما زرشید با آن نشیه با میم
معنی ماند که لفظ با منحل گشته بدو جزو مستقل و حرف با که جزو اول کلیست
وسید تالیف شده که لفظ سا که جزو آخر کلیست تالیف یافته لفظ آن که مکوه
تفسیری کرده و لفظ سا آن حصول پوسته که محل تصرف گشته بان نوع گرفته
شده که رشما با میم که رشید با میم که بوسید کلمه رشما و حرف الف از
لفظ سا آن با سفا و مع النشیه عین یافته و با میم که رشید مقصود از کوه شدن
دو الف با میم بملاحظه آنکه دو شسته در خارج با میم که رشید است که الف اول
تبدیل یا بد حرف لام که بعد از آن حرف میم وجود دیگر که مستقل باشد بحقیقت
کتابی بحرف الف جنانچه لفظ سپمان حصول پوند که میم مقصودست بر آن گویا و
که از کوه شدن دو الف لفظ سا آن حصول حرف لام بملاحظه دانسته آن که سابق
حرف میست بحسب صورت کتابی اشکال تمام دارد و همچنین حصول حرف میم بملاحظه
دانسته آن که سابق حرف الفست که لاحق حرف میم شده بحکمت که صورت بند
نام داشت ابروی تو قصد دل نشان آنچه بنیان بود باری شش عیان **ارکله**
ابرویشیه حرف نون قصد کرده شده و از عبارت قصد دل نشان کلمه قد خود
گرفته که از آن نشیه حرف الف اراده رفته و حصول کلمه قد بان صوت که از لفظ

تصرف در عدد بآن طریق تواند بود که ذات عددی را از عدد دیگر کم سازد
یا آنکه بر عدد دیگر زیاده گردانند که از عدد باقی یا از عدد حاصل شده چیزی
اراده نمایند که آن شاید که صورت حرفی آن باشد و تواند که صورت اسمی آن
عدد باشد و ممکنست که صورت رقی عدد در ادب باشد چنانکه هر یک از صورت کورده
ضمیمه باشد بوضع چونند **حسب** کنند آن **شمار** رسیده **چه** شماری از بی شماری
پوشیده نمایند که از شمار لفظ به با سلوب حرفی عدد داشت اراده رفته که صورت
حرفی آن که حرف حالت مراد است و همچنین از شمار لفظی عدد دست و قد
گرفته شده که عدد در کتب و از مجموع آن صورت اسمی که لفظ است و دو باشد که کل
صرف گفته بآن نوع که لفظ است مطلق گردیده بدو جزو مستقل که جزو اول کلی
بجزه جزو اشیاء و جزو آخر تکلیفی بین بای رابطه که مشعرست بجهول لفظی
جزو اول تکلیفست و از کلمه دو با سلوب اسمی عدد دو و قصد نموده که از آن
صورت حرفی اراده رفته که حرف است و لفظی که جزو اول تکلیفست پس
او و عاطفه تألیف یافته بحرف با که از کلمه دو وجود گرفته یعنی نمایند که بای که
لفظ شماری و اقصی کتب معنی شعری و معنایی بای یکیمت پس معنی معنایی
آن شود که چه شماری یعنی آن که شمارنده لفظ زیست مناسب بود که اول
مثال آن نموده شدی که دال بر عدد و حرف واحد بوده باشد چنانچه در لغت
گفته شده که سلوب حرفی اشارت بحرف واحد است یا بیشتر و اراده عدد آن ضم

مانده ۶

تصرف در عدد بآن طریق تواند بود که ذات عددی را از عدد دیگر کم سازد
یا آنکه بر عدد دیگر زیاده گردانند که از عدد باقی یا از عدد حاصل شده چیزی
اراده نمایند که آن شاید که صورت حرفی آن باشد و تواند که صورت اسمی آن
عدد باشد و ممکنست که صورت رقی عدد در ادب باشد چنانکه هر یک از صورت کورده
ضمیمه باشد بوضع چونند **حسب** کنند آن **شمار** رسیده **چه** شماری از بی شماری
پوشیده نمایند که از شمار لفظ به با سلوب حرفی عدد داشت اراده رفته که صورت
حرفی آن که حرف حالت مراد است و همچنین از شمار لفظی عدد دست و قد
گرفته شده که عدد در کتب و از مجموع آن صورت اسمی که لفظ است و دو باشد که کل
صرف گفته بآن نوع که لفظ است مطلق گردیده بدو جزو مستقل که جزو اول کلی
بجزه جزو اشیاء و جزو آخر تکلیفی بین بای رابطه که مشعرست بجهول لفظی
جزو اول تکلیفست و از کلمه دو با سلوب اسمی عدد دو و قصد نموده که از آن
صورت حرفی اراده رفته که حرف است و لفظی که جزو اول تکلیفست پس
او و عاطفه تألیف یافته بحرف با که از کلمه دو وجود گرفته یعنی نمایند که بای که
لفظ شماری و اقصی کتب معنی شعری و معنایی بای یکیمت پس معنی معنایی
آن شود که چه شماری یعنی آن که شمارنده لفظ زیست مناسب بود که اول
مثال آن نموده شدی که دال بر عدد و حرف واحد بوده باشد چنانچه در لغت
گفته شده که سلوب حرفی اشارت بحرف واحد است یا بیشتر و اراده عدد آن ضم

از آن جهت که در این کتاب از عدد و حرف و لفظ و
اراده و قصد و در این کتاب از عدد و حرف و لفظ و
نموده شده که در این کتاب از عدد و حرف و لفظ و
مراد است که در این کتاب از عدد و حرف و لفظ و
استال اول که در این کتاب از عدد و حرف و لفظ و
عناوین و در این کتاب از عدد و حرف و لفظ و
لغت است که در این کتاب از عدد و حرف و لفظ و
رنگ در این کتاب از عدد و حرف و لفظ و

شمار لفظ به مکده ۶

در کتب معتبره
در کتب معتبره
در کتب معتبره

بالا

ناوک

۴۲۷
که بافتا و شلی تعین یافته بملاحظه عبارت روی یکون سلفه اثبات کرده شده
که بوسیله تعین جعلی کلمه شست وجود گرفته که از آن بسلوب اسمی در حاد
رفته و از کلمه به بسلوب اخباری حرف لام قصد کرده شده و از کلمه خال
تقطعه و لفظ زیبا منحل گشته بدو جزو با استقلال جزو اول که بوسیله تسمیه شده
و جزو آخر تعلیلی ترکیب یافته بلفظ لاک جزو اول تعلیلی لفظ لایست کلمه یا حاصل
آمده و از لفظ یق که جزو آخر تعلیلست حرف قاف ساقط گشته بوسیله عبارت
از حد برون پس معنای آن باشد که لفظ مست خالصی کین اورا بر حرف
سین سه او یعنی بر حرف لام خالی یعنی لفظ سبع که از کلمه زی تسمیه
و اسلوب حرفی که مقصود بالتمیشت قصد کرده شده بالا شود و بملاحظه تعریف
جعلی لفظ سبع بجهول بوسیله باشد نیست از حد برون یعنی از لفظ یق حرف قاف
ساقط گشته **بنی** عمره را کو که بگشتن مشاب **ناوک** خود و کین آخر بحساب از عبارت
ناوک خود کین بملاحظه آنکه کلمه خود که عنوان کنایه است تعلق گرفته بلفظ ناوک عبارت
ناوک کین حاصل گشته باین معنی که حرف الف از لفظ ناوک بوسیله کلمه ناوک حاصل
با کنایه است بافتاد مع الشبه تعین شده ساقط گشته که لفظ کین مشعرست بافتاد
عبارت آخر بحساب آن اراده نموده که از لفظ ناوک که حرف حاصلست حرف
کاف بحساب شده یعنی از حرف کاف بسلوب حرفی عدد و مراوست و از عدد و لفظ
پست که صورت اسمی است که درین مرتبه حرف حاصلست عبارت نویسنده

مشورت

۴۲۸
مشورت با سم مقصود بملاحظه انحلال بحار جزو مستقل که جزو اول بوسیله جزو
ثانی که و او عاطفه است مایلف یافته جزو ثانی و جزو رابع سین و قای رابع
شده پس معنی کلام آن شود که ناوک خود کین یعنی لفظ ناوک که ناوک آن گزیده
باشد آخر بحساب یعنی حرف آخر را شمرده شود که مقصود بالتمیشت **بک** ای
قصد و لهام اول که اندازیم چون کیری آخر از ماجری که ما اندازیم از عبارت
چون کیری آخر از ما حرف با وجود گرفته بملاحظه آنکه از کلمه با خبر از لفظ با
اراده رفته که حرف با بوسیله کلمه آخر با بقا و عینی بجهول بوسیله که لفظ کیری است
بجهول از عبارت چیزی که ما اندازیم حرف قاف بی ایم که لفظ یکست حاصل شده
بملاحظه آنکه لفظ با ترکیب یافته بلفظ ند که جزو اول تعلیلی لفظ نداریست که منحل
گشته بدو جزو و کلمه ماند که ترکیب تسمیسی وجود گرفته انضمام یافته با لفظ یق
و عبارت چیزی که ماند حاصل آمده که عنوان کنایه توصیفی لفظی شده با س معنی که
از لفظ آب بعد از گرفتن حرف با چیزی که ماند حرف الفست و کلمه آریم که جزو آخر
تعلیلست مشورت **بک** حرف الف آورده شود بآن نوع که از حرف الف
بسلوب حرفی عدد و یک را ده نمایند و از آن صورت اسمی که لفظ یکست پس حاصل
معنی معنای آن باشد که چون کیری آخر از ما یعنی چون با گرفته شود از لفظ
آب چیزی که اندازیم یعنی حرفی که از لفظ آب قی ما اندازیم بملاحظه سلوب حرفی
که مقصود بالتمیشت **و** بک این لحظه کوید و بزم مانده آخر یاد در کین قدم

از عبارت تا آخر یا لظ او بجول پیوسته بملاحظه آنکه حرف را از لفظ یا ربو
 کلمه آخر مشارایه تعادلی شده ساقط گشته که لفظ مانند شعرت ساقط و کلمه یا
 وجود گرفته که از آن بر او حرف لظ او را ده و نه که محل تصرف گشته بملاحظه عبارت
 در آتش قدم باین معنی که از لظ او حرف او را که مشارایه تعادلی شده ساقط گشته
 قدم در آتش یعنی در آتش کش و از حرف الف که با تعادلی متعین گشته بملاحظه
 جزو اول لفظ اشک که بحال پذیرفته بسبب و با سبب و بی عد و یکی قصد کرده
 و از آن صوت اسمی که لفظ احد است که حرف او و مظهر لفظ احد کرده که کلمه
 در وسیله تالیف امری گشته و کلمه کش که ترکیب یافته از حرف کاف که جزو اول لفظ
 است و از تغییر مسمی تالیف شده و جزو ثانی تالیف شدن تغییر گشته که عبارتست
 او که محل تصرف کرده پس حاصل معنی تعادلی آن شود که مانند آخر یا یعنی لفظ یا
 آخر را که در لفظ او حاصل کرده و در آتش قدم یعنی از لظ او حرف او را ده
 حرف آتش کش که از حرف الف لظ احد را ده و نه که تصرفات مظهر لظ احد
 که اسم منصوبست بجول پیوند و کلمه کش و اقصیت که کشیدن حرف او را ده
 احد که تالیف امری معبرست مناسب آن بی نماید که تالیف امری بداند گشته
 آنکه در تالیف مظهر و اجبست که مظهر و جزو طرف باشد یعنی حرفی که یکدیگر
 مرتب باشد پس تالیف مرتب که در حال آنکه درین ده محل تصرف که لفظ او
 کلمه است مرتب که تغییر ترتیب آن کرده باشد باین نوع که حرف او مظهر و جزو

نشین

آن که دیده

آن که دیده تبعید است که در آن جزو که آنرا طرف اعتبار کرده تفرقی
 رفته است آنست که این تصرف را از افراد قلب من دارند که تعریف
 بعضی بر برین با ده ماست و افعال این ده حکم آن دارد که گفته شود که آمدن
 در میان زده و اسم او هم استخراج نمایند از لفظ آمد بسبب قلب بعضی مضم
 شود در دست از قول که از جاکند و یکی گشته خود را بر زیر پاکنند لفظ و یکی کل
 تصرف گشته بآن نوع گشته شده که یکسره خود را بر زیر پاکنند باین معنی که لفظ و
 حرف کسور خود را بر زیر پاکنند یعنی از لظ و بی حرف لام با سفا و مع انکشاف
 گشته که از آن با سبب حرفی عد و اراده رفته و از عد و صوت اسمی که لفظ
 سیست عبارت بر زیر پاکنند شعرت است بآنکه لفظ سی مؤخر شود از حرف یا
 بکلمه یا تعین یافته که بعد از قلب بعضی اسم را بجول پیوند و شاک که در دم نرم نرم
 نوازیسته دهان پر دو و شود از آن خسته جهان پیوسته شمارم غم جوید
 آخر زکات شمار پیوسته نهان لفظ کسان مخفی گشته بدو جزو متصل که جزو اول
 که حرف کافست و سید تعجیف ضعیفی شده که بملاحظه آن لفظ سان که جزو آخر
 تکلیفست معنی گشته محل تصرف کرده باین معنی که حرف فن از لفظ شان که پسین
 معی است بسبب کلمه آخر مشارایه تعادلی گشته که از آن لفظ نگاه اراده فته بسبب
 اسلوب حرفی که منصوب و بالذکر است عبارت پیوسته نهان شعرت است بآنکه حرف
 پیوسته لفظ نگاه نهان کرد و معنی لفظ نگاه بملاحظه کلمه پیوسته که عنوان یافته شده بباد

باین معنی که حرف فن از لفظ شان که پسین معی است بسبب کلمه آخر مشارایه تعادلی گشته که از آن لفظ نگاه اراده فته بسبب اسلوب حرفی که منصوب و بالذکر است عبارت پیوسته نهان شعرت است بآنکه حرف پیوسته لفظ نگاه نهان کرد و معنی لفظ نگاه بملاحظه کلمه پیوسته که عنوان یافته شده بباد

باین معنی که حرف فن از لفظ شان که پسین معی است بسبب کلمه آخر مشارایه تعادلی گشته که از آن لفظ نگاه اراده فته بسبب اسلوب حرفی که منصوب و بالذکر است عبارت پیوسته نهان شعرت است بآنکه حرف پیوسته لفظ نگاه نهان کرد و معنی لفظ نگاه بملاحظه کلمه پیوسته که عنوان یافته شده بباد

مع الکنایه تعین مدبرفته ساقط گشته که لفظ همان شعرت با سقاط و تصرف
 مذکوره لفظ شاه که اسم مرادست بجهول پیوسته **اختیار** تا سابی نام کنم حسن را
 یا فتم نام و کز آن نام جان فرا مصرع اول شعرت بجهول هم بسیار بآن
 نوع که لفظ آخر محل تصرف گشته بملاحظه آنکه گفته شده که تا سابی نام کنم آخر حسن را
 یعنی از لفظ آخر حرف تا سابی نام کنم یک مرتبه که حرف تا نام شود لفظ اختار
 وجود گیرد و مرتبه دیگر از لفظ اختار که حرف حاصل است حرف تا نام شود لفظ
 اختار که اسم مرادست بجهول پیوندد و برین بند بر از لفظ آخر که داده اسم مصحوب
 حرف تا کمر اشارتیه تقادوی شده تبدیل یافته باشد نوبت اول معین گشته
 بوسیله کلمه تا که صریحا ذکر شده بملاحظه استراک و تمییز نوبت ثانی تعین پذیرد
 بوسیله کلمه تا که حاصل الکنایه است که عبارت سابی شعرت بآن که در مرتبه
 کنایه سبیه تمییز شده باشد و از لفظ نام بار اول لفظ تا اراده فته و بار دوم
 لفظ بی و مصرع آخر دلالت میکند بر آنکه از لفظ اختار بملاحظه اسلوب حرفی
 که مقصود بالتمییز است اسمی حاصل میشود که آن غریبست بآن نوع که در مجموع حرف
 لفظ اختیار بر او دو بیت دوازده است که صورت حرف آن اسم مقصودست
اسرار و آن عبارتست از ذکر اسم عددی بقصد دلالت بر حرفی که تعین یافته
 باشد باز ای آن از ظاهر تعریف آن فهم میشود که اسلوب اسمی آن باشد که ذکر عددی
 نموده اراده حرف نمایند که باز ای آن عدد تعین یافته باشد و حال آنکه آنچه

نقد

اختیار

فی

از حلال

از حلال و جلیه لفظ استعاره و اسلوب اسمی ذکر اسم عددیست و اراده آن عدد
 اعم از آنکه عدد بعینه مراد باشد و یا آنکه صورت حرفی آن قصد نمایند اگر اسلوب
 مذکور اینجا بجهول تعریف کرده قرار داده شود یعنی اسلوب اسمی آن باشد
 که ذکر اسم عددی کرده صورت حرفی آن اراده نمایند تعریف صادق می آید
 بر آنکه اسم عددی ذکر نموده صورت حرفی آن قصد کنند و بر آن قسم نه حرفی
 نیست که عدد بعینه مراد باشد پس سبب آن می نماید که تعریف مصنف را چنان
 معنی گفته شود که موافق تعریف قوم شود که بر افراد خود ساقط باشد و مانع
 از آوردن زمین را از هر بیرون که در دوزخ باشد چنانچه هر بیرون که در دوزخ است
 بآن رو بهادر برده و رو بای کشاده رفت دیگر بیرون که لفظ رفت محل تصرف
 گفته شده که رو بای کشاده رفت یعنی از لفظ رفت حرف را اشارتیه تقادوی
 گردیده تبدیل یافته بحرف های متضیق گشته که کلمه مفت وجود گرفته که از آن
 با اسلوب اسمی عددی منت قصد کرده شده و از آن عدد و حرف بی که صورت حرفی
 آنست برین بند بر لفظ رو بای منحل گشته باشد بهر دو بیت نقل و جزو اول بحلی که
 کلمه روست سبیه استعاره شده و کلمه با که جزو ثانی بحلیست و سبیه تمییز کلمه
 کشاده شعرت بعل یک سکن و از عبارت دیگر بیرون آن قصد نموده لفظ
 بیرون نیز رو بای کشاده باشد باین معنی که لفظ بیرون دو روی دارد یکی
 حرف که تعین یافته بوسیله کلمه رو بای لفظ رو که متضیق گشته با تقادوی بملاحظه لفظ رو

فست

مرکب از آنها ساخته شده که کلمات و مشتقات سقاط و تصرفات مرکب
 دو حرف یا و نون بکسر و نکته اینست که زنی و روانه فرخته قال
 پیش رلف و از آن دائم که آمدنی قال: نوشته ماند که حرف اول لفظ
 و لفظ رو کویله کلمه پیش را الیه متغای شده تبدیل یافته بهر معنوی که
 جز اول لفظ از است که منحل گشته بدو جز و مستقل که لفظ زلف کلمه الف شده که
 از آن با سلوب اسمی عدد و هزار را داده رفته و از آن عدد و صورت حرفی است
 که قیس معنی باشد و لفظ رو کلمه او گشته که از آن جز اول لفظ باشد که دیده و
 زنی که جز و آخر تکلیست رابطه کرده و حرف آخر اسم از عبارت آمدنی
 وجود گرفته بملاحظه آنکه از کلمه بی با سته آن تسمیه حرف یا حاصل آمده که صحیح گشته
 بتصرف و معنی بسویله کلمه مثال میکن که جهان ملاحظه نمایند که تصحیف تعلقی گرفته
 باشد بلطفی که بعد از تصحیف مسما می آن که حرف آخر اسم است مراد باشد حاصل
 معنی معایبی آن باشد که رلف رو عرزه معنوی زان دائم که آمد مصحف حرف
 یا یا لفظی مع پس از عری سید این تا و از آن تو زخم خدی گشته است و نوشته
 ماند که لفظ نو که در کوه صیغی است محل تصرف تصحیف شده با آن نوع که یک لفظ آن
 مکتبه عبارت زخم خدی که اشارت کرده شده بهیچ آن بملاحظه آنکه لفظ استم
 بدو جز و آخر تکلیلی که مرکب دیده بلطف آن لفظ همان وجود و کوه که آن
 نیز محل تصرف تصحیف گشته باین معنی که یک لفظ را از لفظ نو گرفته اثبات کرده شده

پیش

لفظ

بلطف همان که مرکب تصحیف گشته که بعد از تصحیف جعلی لفظ نو نوشته و لفظ همان کلمه
 همان که از آن با سلوب اسمی حرف حار را داده و پس اصل معایبی آن باشد که زخم
 زخم خدی یعنی از لفظ نو لفظ استم آنرا یعنی پس باشد لفظ همان که لفظ پس جز و
 تکلیست معنی تصحیف آفر شده باشد اول بردن اجزای که از دست ماند از بعد
 و اول جز و کوه است نوشته ماند که لفظ ای که کلمه تکلیست مرکب یافته جز و اول
 تکلیلی لفظ بعد که منحل گشته بدو جز و غیر مستقل و کلمه اریج وجود گرفته که مرکب تکلیست
 و حرف دال که جز و آخر تکلیست مرکب شده بلطف با بترکیب معنی لفظ و اما حال
 گشته که محل تصرف کو دیده با آن نوع که حرف اول آن بملاحظه کلمه اریج با سلوب
 اسمی متغای شده و ساقط گشته که لفظ ماند مشهور است سقاط و بعد از
 تصرف سقاطی کلمه با باقی مانده که از آن جز اول لفظ است داده رفته و همین حرف
 از لفظ دال حرف و ال با سلوب کوه رعین مدبرفته ساقط گشته که حرف لام جز و
 گرفته پس معنی معایبی آن باشد که ماند اریج لفظ دما و لفظ دال جز و کوه است مع
 ز کوه سینه بشویش نام غیر تمام ترا جو سینه نبی گشت باقی از وی نام مقصود است
 که لفظ ترا جو لفظ سینه نبی که دو با پس معنی که از لفظ ترا جو سینه کلمه نبی ساقط
 گشته که لفظ با باقی مانده که سینه جز و اسم مراد شده و همین طریق لفظ سینه نبی
 دو حرف یا و نون سقاط پذیرفته که کلمه بکسر و لفظ استم که از آن با سلوب اسمی حرف
 هم را داده رفته و عبارت باقی از وی نام از لواحق چینه است که مشهور است بآنکه

حرف میان

۱

از تصرفات مذکوره ابرام مقصود بجهول می پوند و طبع کلمه و انست که نوی که
 کلمه بجزکت که منقطع کرد و البته جانت که بای مجبول منقطع خواهد شد
 اگرچه در صورت رفتی بحرف یا مکتوب میگرد و ظاهرست که حرف پس از اللفظ
 سینما با خود دست بجهول رفت پس را راده حرف هم از کلمه پس که بجهول
 باشد تا مل با فاعل **س** آمد خبر وصال از حضرت دست جانهای فراق دیده
 ره است از دیده نهان بود رخ آن خورشید این شده که رخ می نماید
 از کلمه خورشید براد فلفظ شمس را لوه رفته که حرف اول آن بوسید کلمه رخ
 فشار الیه مقادری شده سا فلفظ کته عبارت از دیده نهان بود و شمس است
 که بعد از تصرف اسقاطی دو حرف میم و سین خود گرفته و بجهول حروف باقی ابرام
 لفظ مرزده محل تصرف کته با نوع که حرف میم بوسید کلمه رخ با مقادیرین فته بدل
 شده بحرف یا که جزو اول تکلی است از لفظ می که بد و جزو مستقل از تصرفات
 مذکوره کلمه مرزده بجهول پیوسته که از ان اسلوب اسمی دو حرف یا و حاصد
 که در شده که ابرام مقصود در بجام یافته و جزو آخر تکلی که لفظ نیست باضماء
 نماید متعبدیل می نماید و عبارت به گوشت مشورت با کلمه مرزده که در
 حصول دو حرف باقیست به گوشت **شکر** پسید از صبا بدان کوی را
 گوشت آن خاک کوی سمره او مرکب است لفظ پسید انحلال پذیرفته
 بد و جزو مستقل خابجه لفظ صبا و کلمه پر که جزو اول تکلیست و سید یائیف مترقی

این کلمه مرزده که در لفظ شمس است و در لفظ صبا و کلمه پر که جزو اول تکلیست و سید یائیف مترقی

مفکی که دیده

که بلا خط آن لفظ کسید که جزو آخر تکلی لفظ پرسیدت طرف حرف صا و شده
 که جزو اول لفظ صباست و کلمه سید وجود گرفته که از ان اسلوب اسمی عدد
 سید را راده رفته که صوت حرفی آن مرادست و بتصرفات کور شین
 معیه حاصل کته که بوسید کلمه یا که جزو آخر تکلیست تا یائیف یافته بحرف کاف
 که از لفظ کوی با مقادیرین کده شده و از لفظ را که مست باشد اک نشیمه
 حرف را مقصودست که کلمه نیست مشورت حصول آن و حرف آخر اسم از
 مصرع آخر بلا خط عبارت آن خاک کوی با مقادیرین بجهول پیوسته و کلمه او
 غیر نیست که میتواند که عاید باشد بحرف را برین تقدیر بحرف را یا یائیف با حرف
 یا مرکب است و تواند بود که عاید باشد بحرف حاصل که درین تیه بحرف
 حاصل مصرع اول تا یائیف یافته باشد حرف یا که از مصرع آخر حاصل شده پس حاصل
 مفهوم معایبی آن باشد که پرسید لفظ کسید از حرف صا و با بدان کوی
 را که مست یعنی با حرف کاف حرف را که باشد حرف یا سمره او مرکب است
نسخ رمی خاک پای سپک دست دید: رمش از بصیرت بقصد رسید تا
 از مصرع اول حرف فا وجود گرفته بلا خط آنکه عمل مقادیرین قسمی تیه
 شده و سیمیه مذکور رسید استقاد و یک که کلمه یایی رسید استقاد است و کلمه
 خاک رسید استقاد آخر در مصرع آخر لفظ بصیرت محل تصرف کته با نوع که
 شده که رمش از بصیرت با این معنی که حرف را از لفظ بصیرت بلا خط جزو اول

سید

لفظه که انحلال مدبرفته بد و جزو باقی بماند یعنی یافته مبدا که لفظ مشت
 که مرکب معینی گردیده از جزو آخر تجلی و شین منبر که بصر فاعل مذکور عبارت
 یعنی مشت حاصل آمده و حرف که از عبارت مذکور باری را بکشته مشعر
 با که لفظ صی تا لفظ باید حرف حاکم از کلمه مشت اسلوب اسمی قصد کرده درین
 مرتبه لفظ صحیح بجهول پیوسته که بملاحظه حاصل مصرع اول اسم مفعول است
 مدبرفته چون تو بری خباری آخر جزو مای کل خوش آید باری لفظ
 چه حرف با مشار الیه نقاد شده تبدیل یافته بحرف لام که از لفظ کل باقی
 اراده رفته و کلمه کل وجود گرفته که از ان اسلوب اسمی حرف مفعول گرفته
 کلمه آخر وسیله امتداد است و کلمه باری وسیله امتداد آخر و از عبارت خوش
 آید باری کلمه خوش بجهول پیوسته که از ان برادف لفظ عن اراده رفته بملاحظه
 انحلال لفظ خوش بد و جزو که از جزو اول لفظ مراد است جزو آخر ترکیب یافته
 بلفظ آید و کلمه شاید وجود گرفته و لفظ باری منحل گشته بد و جزو مستقل که از ترکیب
 معنی قصد کرده شده یعنی کلمه که جزو اول کلیت وسیله تألیف گردیده که
 بملاحظه آن لفظ خوش که جزو اول تجلی لفظ خوشست تا لفظ یافته بحرف که بوجه
 شمع حاصل آمده از کلمه ری که جزو آخر کلیت و کلمه شاید که ترکیب معینی وجود
 گرفته متمم تألیف شده بر حاصل معنی معانی آن باشد که آخر جزو مای کل یعنی آخر
 لفظ چه باری کل شود که کلمه کل بجهول پیوند و خوش آید باری یعنی لفظ خوش است

این لفظ خوشست
 که از لفظ خوش
 و کلمه شاید
 و کلمه کل
 و کلمه باری
 و کلمه خوش
 و کلمه کل
 و کلمه باری
 و کلمه خوش

با حرف ری که کلمه خوش وجود دیگر **الح** بر کل وجه خود کند اثبات یعنی
 سوی کلینی کبار از عبارت بر کل کل بملاحظه تراوف و استقامت و قسم
 قسم ثانی لفظ وال وجود گرفته که محل تصرف کشته بان نوع که کشته شده که وجود
 کند این را بان معنی که حرف اول لفظ وال بوسیله کلمه وجه مشار الیه نقاد شده
 ساقط گشته که عبارت کند این را مشعر است با سقاط و بصر فاعل مذکور و حرف
 الف و لام بجهول پیوسته و حرف غین از مصرع آخر وجودی گیر و بملاحظه
 آن لفظ کلین انحلال مدبرفته تجلی ملاتی و لفظ کل که جزو اول کلیت
 محل تصرف شده بان نوع که حرف کاف بوسیله کلمه سوی مشار الیه نقاد شده
 کشته تبدیل یافته بباری مضموم که جزو ثانی کلیت و لفظ بل بجهول پیوسته
 و جزو آخر تجلی که حرف نونست ترکیب یافته بباری منکر و لفظ لی که کلمه
 نمی است وجود گرفته که بملاحظه لفظ کبار عبارت نمی کبار حاصل آمده که
 با که لفظ بل بجهول پیوند و فی کبار یعنی لفظ بل مکرر شود که کلمه بل حاصل آید
 که از ان برادف کلمه ترا را اراده نمایند و از لفظ ترا باشد که اسلوب
 اسمی معنی بر حاصل معنی معانی آن باشد که بر کل وجه خود کند اثبات یعنی از سوی
 کلینی کبار یعنی لفظ وال وجه خود کند ساقط بشمار که معنی سوی لفظ کل
 باری مضموم زیاده از کبار **کافی** عشق بازی تمام بارخ یازد همچنان مست
 پشته صد بار لفظ پارس انحلال مدبرفته بد و جزو مستقل که بملاحظه کلمه

این لفظ کلین
 که از لفظ کل
 و کلمه شاید
 و کلمه کل
 و کلمه باری
 و کلمه خوش
 و کلمه کل
 و کلمه باری
 و کلمه خوش

یعنی

چاره داده رفته که صورت حرفی آن که حرف باست و او است **ص** **س**
 بودایی ل در عاشقی باشد ز بخون شیر نقد وفا مانند او نبود و نماید که
 مقصود از عبارت نقد وفا مانند او نبود آنست که از لفظ نقد حرفی گرفته اند
 باشد تبدیل با بوا و معنوی که کلمه نود وجود گیرد که از آن سلوب اسمی حرف
 صادر آمده نماید که کلمه نود شعر باشد بجهول آن برین لفظ و فاعل
 پذیرفته باشد بد و جزو مستقل که از جزو اول لفظ اراده رفته و از ثانی
 ظاهر آنست که حرف قاف از لفظ نقد با نقاد مع الکیا یقین است باشد که خوان
 کنایه عبارت فاما ند باشد و لفظ او که ضمیر است عاید باشد بلفظ نقد که محل تصرف
 و از عبارت نماید که آن قصد نموده که بار و کر نقد وفا مانند او نماید
 معنی که از لفظ و فاما سلوب فی عدد مشتاد و صفت اراده رفته که صورت
 حرفی آن لفظ فرست که از عبارت تا آمد او آن قصد نموده که لفظ فرست
 کرد و تحجیف و معنی بوسید کلمه مانند که ضمیر عاید باشد بلفظ فر که با سلوب
 بجهول بوسید و کلمه نقد مشهورست با کلمه از لفظ و فاعل مقصودست پس حاصل
 معنایی آن باشد که نقد وفا مانند او نبود یعنی لفظ نود که از آن صادر آمد
 نمود نماید و در حرفی بار و کر نقد وفا مانند او یعنی لفظ فر برای محله نماید بر
 فن بوسید نیست که در حصول لفظ نودنی تواند که تعیین حرف قاف از لفظ
 نقد بملا خط تحجیف شد یعنی کلمه مانند بوسید تحجیف شده باشد که فاما ند گفته

پاکه جزو اول تکلیف حرف آخر لفظ عشق شارایه اتفاق شده تبدیل
 لفظ رین که جزو آخر تکلیفست و کلمه عشق وجود گرفته که از آن سلوب
 اسمی حرف کاف اراده رفته و لفظ تمام مشهورست با کلمه از حرف کاف که است
 اسم مراوست و عبارت تاریخ یا رولات میکند بر آنکه لفظ کاف تألیف باید
 یا که از لفظ یا را با نقاد قصد کرده شده که کلمه بن وسیله اتفاق گردید و کلمه
 بوسید تألیف پس معنوی معنایی آن باشد که عشق پارس یعنی عشق تمام تاریخ
 یا ر یعنی لفظ کاف بر حرف **ع** از می رخ منش که قطره خوی کان باشد
 آفتاب از می در مصرع اول از کلمه می تراوف لفظ خمار اراده رفته که محل تصرف
 کشته بملا خط اگر کشته شده که بر رخ منش که قطره خوی با من معنی که از لفظ
 نقطه را که عبارت قطره خوی می کشند بر رخ منش که یعنی لفظ حرف خارا نامست
 که در آن حرف را که تراوف و تلخیص تعیین یافته که بوسید تحجیف جعلی غایب محله
 محله شود و رای محله بجهول کرد و بصرفات مذکوره لفظ بجهول بود
 که بملا خط حرف پاکه از مصرع آخر وجود گیرد این مقصود و بهر بنجام باید حصول
 حرف تا بان نوعست که از لفظ می که آخر مذکور شده تراوف لفظ خمار است
 که محل تصرف کشته بملا خط اگر حرف را بوسید کلمه یا را تراوف و تلخیص شارایه
 اتفاق گردید و بهر بنجام باید گرفته حرف پس که اگر کلمه آفتاب تراوف و تلخیص
 کرده شده و بعد از تصرف تبدیلی کلمه حسن حاصل آمده که از آن سلوب اسمی عدد

قاف را راده نموده باشند بجهت آنکه طاهر است که اگر تعجیف تعلق گیر و لفظ قاف
 افاده مقصود میکند و اگر جان باشد که تعلق گیر و بسای لفظ فاقه است که بجا
 صورت رتی حرف فاقه خواهد بود که در حالت ساطت دارد و سنگ نیست که حرف
 فاقه در حالت ساطت معنی حرف قاف نیست فاعل **لا** آنکه در این دل نیست
 گوید بر مبدل بنوعان بلکه کشویی این بند زبان خواهی کرد تا بجا بر جوبند
 جاها نیست **لا** مقصود است که مانند لفظ بند جاها را که مرکب مصیبت لفظ
 و لا بجا ر شود باین معنی که حرف وال از لفظ بند جاها را از لفظ و لا با سلب
 اسمی شار الیه استقادی شده ساقط گشته بلا حلقه لفظ بجا که تصرفات بد کو عیارت
 بنجاه لان لا بجهول پیوسته که مشعرست بجهول اسم مقصود باین نوع که لفظ لان
 محل تصرف گشته که حرف نون بوسیله کلمه بنجاه با سلب اسمی شار الیه استقادی شده
 استبدال در بر گرفته لفظ لا ظاهر آن می نماید که در لفظ بجا تحلیل یافته لفظ
 و لا مرکب مصیبتی باشد فتم **اسلوب احصائی** و آن عبارتست از ذکر احوال و اوصاف
 عددی و اراده آن عدد پوینده مانند که این تعریف موافق تعریف قوم واقع
 شده و از حیثت جامعیت و مانعیت هیچ گونه مناقشه در آن ظاهر نیست و آنکه
 ذکر احوال و اوصاف مطلقا وقوع یافته با آنکه مناسب آن بود که گفته شد که
 عبارتست از ذکر احوال محققه عدد و بجهت آنکه اگر اوصاف محقق نباشند انفعال پس
 از بد کو مقصود ممکن نیست مگر بقرینه اسم و حال آنکه اسلوب احصائی از احصائیت

یا قه

که مقرر شده که اراده مقصود از بد کو بقرینه اسم نیست باینکه اگر جان
 گفته شدی که عبارتست از ذکر احوال و اوصاف محققه عددی تو هم میشد
 که اوصاف عدد باید که در نفس امر مخصوص عدد باشد و حال آنکه تواند بود که در نفس
 ذکر کرده شود که در نفس امر محقق آن عدد نباشد بلکه بلا حلقه ما و اختصاص باشد
 بناتج در ضمن مثله بوضوح خواهد پیوست و آن نیز که از عددی که با سلب احصائی
 اراده نمایند تواند بود که در نفس امر متعلق شود و دیگر و اگر انفعال نماید تواند که
 شئی صورت اسمی آن عدد باشد و بی شاید که صورت حرفی باشد و گاه باشد که صورت
 حرفی آن عدد و مراد باشد ممکن که در ضمن باشد بطور انجاء **ام** و لا در تمام
 رخ منشع میکند تا در اول تا کمالی شش کند کلمه در سبیله تا لفظ امر می شده
 که تعلق گرفته لفظ ما که متعلق گشته بلا حلقه کلمه و ل یعنی لفظ امر طرف لفظ تا که
 جزو اول کلی لفظ تا مست که متعلق گشته بد و جزو منظر و ف آن لفظ تمام وجود
 گرفته و جزو ثانی کلی ترکیب یافته جزو اول کلی لفظ اش که انحال در بر گرفته بد
 جزو و کلمه مات حاصل آمده و جزو آخر لفظ اش بین نمی شده که عبارتست لفظ
 تا که منظر و ف لفظ ام که باین معنی که حرف تا از لفظ تا بلا حلقه کلمه مات با سلب
 احصائی که مقصود بالمشیت شار الیه مقادی شده با قسط گشته که لفظ میکند
 شعرت با سقاط لیس اصل معنی عیای آن شود که تا در اول یعنی در لفظ ما که متعلق
 گردیده تمام اش کند یعنی لفظ تا منظر و ف نام شده مات خود را یعنی حرف تا را

گردیده

کند

ساقط گرداند که بعد از تصرف اسماطی معلوم می شود و در سبیل سبیل
من کرد و اشکال و کدو تا منت طاق دیدم آخر تمام در خون منصود
آنت که هر حرف که در آن طاق باشد تا حرفی که عدد آن مفت بود آخر
تمام در خون بی معنی که حرف الف و حرف جیم و حرف ثا و حرف ذی و اویدم بان
طریق که حرف آخر تمام شده مظهر و لفظ خوشه که لفظ خون طرف مجموع حرف
مکور که با سبیل و احصای اراوه رفته شده باشد مقصود از تمام شدن حرف
آفرانت که بسیاری حرف ذی با مقادیر معین گشته تبدیل باشد با شمس لفظ
ذی باشد که بقرنات مکوره پس مراد بجهول پوسته ظاهر آن می نماید که
لفظ دیدم مشعر باشد بجهول حرف ذی که با سبیل و احصای جو در کتبه مقصود
بالمبلیست تواند بود که ستم تألیف متراجی باشد بکن که بعضی ستم عمل تبدیل دارند
ت از عاشقان غم زده مرد دل بر دیار جای غنیمت کو غنیمت کرده اند
از عبارت جای غنیمت بلا حفظ اخلال لفظ غم بدو جزو که جزو آخر مرکب شده
یابی یک لفظ معنی حصول پوسته باین نوع که افشارت کرده شده که لفظی که مرکب
معصیت جای حرف غین شود که جزو اول کلیت که کلمه جای سبیل تألیف
امتراجی شده باشد و از عبارت کو غنیمت که در بلا حفظ کلی لفظ غنیمت
به جزو مستقل آن قصد نموده که کو حرف غین که جزو اول کلیت نیست که در
معنی نمی آید و حرف غین که مراد است ساقط گردان و از معنی باقی مانده که آن

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

عدد بانفست حرفی هند کرده شده که تعیین یافته باز ای عدد بانفست
نقدیر کلمه نیم که جزو ثانی کلیت و سبیل اسلوب احصای شده باشد مقصود
بالمبلیست معنی لفظی که دلالت میکند بر احوال او و صاف عدد و کلمه نیست خط
انعام لفظ هزار که فی الجمله فهم میشود از تازی خطاب که جزو ثانی کلیت این
طریق که گفته شده که نیست که در معنی نیم هزار آنکه دارد و در احوال آخر که
از عدد بانفست حرفی گرفته شده که باز ای آن تعیین یافته اگر طبع سلیم نماید که
اسلوب احصای صورت بند و فاعل فاسم شد ستاره جو رخت سنگ از رو
کرد اینکار مهر سجد او لفظ شد ستاره که مرکب تبصیرت محل تصرف کتبه آن نوع
گفته شده که اشک از رو یعنی از مرکب کور شین بجهت تعیین یافته بکلمه رو که نقطه ای
بلفظ اشک معبر گشته محو کرده و بده بلا حفظ کلمه ریخت که بعد از تصحیف صلی عبارت
سد ستاره وجود گرفته که اخلال پذیرفته بدو جزو مستقل و کلمه سد پس که جزو
اول کلیت و سبیل اسلوب احصای شده که تعلق گرفته بلفظ تاره که جزو ثانی
کلیت که از آن اسلوب حرفی عدد و شصت و شش را ده رفته که سد پس آن عدد
صد و یکست پس عدد و یک بلا حفظ کلمه پس آن عدد و صد و یکست بلا حفظ کلمه
سد پس بدو احوال او صاف حاصل کند که از آن صورت حرفی هند کرده
شده که دو حرف قاف و الف و دو حرف باقی اسم از مصرع آخر حصول یافته
بلا حفظ آنکه گفته شده که کرد این کار مهر سجد یعنی آن کار که لفظ سد ستاره در

تامل

مصحح اول کرده بود که آن سخن مشک از دست در مصحح آخر لفظ مهر که
 بجه باشد کرده باین معنی که از کلمه مهر باشد آن توافقی لفظ پس را ده رفته که
 حرف آخر آن شارا را به مقادری شده با قسط کسته بملاحظه عبارت مجد و لفظ شتم
 باقی مانده که اسک از رو کسته است برین تقدیر سخن اسک از لفظ شتم که مخفف
 جعلیت کنایه معلوم شده باشد پس حاصل معنی معیاری آن باشد که شد ستاره جو
 ریخت اسک از رو یعنی لفظ شد ستاره جو ریخت نظهار از حرف شین که در این
 کار مهر چید یعنی لفظ شتم نظهار ریخت از حرف شین هرو دیده را غیر شاقطه
 یاران بنود از عدد دما بجه با شک خوش کسان بنود از کس که قصد قابل
 آنست که از جمیع اعداد آن عدد که با نقطه های خوش کسان نماید مقصود
 یعنی عددی که برابر باشد با نقطه های اسمعیل سرست که از اعداد عددی که
 برابر باشد با نقاط نامش عدد و ده و عدد شست بر آن نقاط لفظی که باز ای
 عدد و ده موضوعت تحت و نقاط لفظ شش برین تقدیر عدد و ده و عدد شش
 بملاحظه ذکر احوال او صاف که آن برابر بودنت با نقاط اسمعیل یافته
 باشد که از هر یک صورت حرفی آن ارا ده رفته که دو حرف و دو و اوج و بول پیوسته
 و حصول حرف دال بملاحظه آنست که از اعداد عددی که با شک خوش
 کسان باشد باین معنی که عددی که با نقاط لفظ خوش کس که هر یک بصورت برابر
 باشد و شک نیست که وصف مذکور که برابر بودنت با نقاط لفظ خوش کس چهار

نقطه

نقطه دارد صادق می آید بر عدد چهار پس از وصف مذکور عدد و چهار قصد
 کرده با سلوب احصایی گوئیده فاند که تقدم حرف با بر حرف و او بملاحظه
 آنست که عدد و ده مقدمست بر عدد شش و باین ملاحظه مناسب آن بود که در
 دال مقدم باشد بر حرف تا بجهت تقدم عدد و چهار بر عدد و ده ممکن که طبع کافی
 بنامل وانی در باید که بجهت ملاحظه حرف دال تا خبر یافته فاعلی حدیث میند از از
 بخای دوست اسک بسند ریشا ترا ز اعداد آن که بنود و حقیقت کوثر ایشان ترا
 لفظ اعداد ترکیب یافته حرف دال که جزو اول لفظ دانست که منحل کسته بدو جزو
 و کلمه اعداد وجود گرفته کبر جمع عدد دست برین تقدیر معنی کلام آن باشد که از
 اعداد آنکه در لفظ حقیقت بنود کوثر ایشان باین معنی که عددی که صورت حرفی
 آن در لفظ حقیقت مذکور مسطور باشد و آن عدد را کوثر بنود یعنی اسم آن
 عدد نقطه نداشته باشد شک نیست که وصف مذکور که بری بودن از نقطه
 است بنوعی که گفته شد صادق می آید بر حرف قاف اول عدد و ده و حرف با و عدد
 قاف ثانی که هر یک از این عد و ثلاث با سلوب احصایی تفسیر یافته باشد و بملاحظه حرفی
 که در لفظ حقیقت دارند از عدد اول صورت اسمی را ده رفته که لفظ حدیث است و از
 عد و ثانی و ثلاث صورت حرفی هر یک که از مجموع لفظ حدیث بقبول پیوسته
 که اسم مرا دست بخشی مارا که بجا کشیدن و تحت صوت بخندان طبع و فانی شده
 بسته دلالان مهر و وفاداری او عشر پستم و بجا اگر هست کوپست از لفظ

از دست

حرف صا و اراده رفته اسلوبی چنانچه تصریح کرده شد و آن نیز معلوم شد که
 از لفظی که مرکب مصیبت یعنی دو حرف کاف و نون باشد برین
 تقدیر اسلوبی که مقصود بالمشبلیت نیست کسی گوید که تواند بود
 که تیسر و حرف کاف و نون از لفظی که با اسلوبی باشد بملاحظه آنکه پیشتر
 از لفظی گفته حرفی را گرفته شده که کسب عدد و پیشتر باشد و طایرست که
 عدد دو حرف مذکور پیشتر است از عدد حرف یک باقی مانده از لفظی که زیر آن
 گفته میشود که برین معنی عبارت بنود پیش گنی آن باشد که حرفی که عدد آن
 پیشتر باشد بنود از لفظی که و سب نیست که وصف مذکور که پیشتر بودن عدد
 از لفظی که بر حرف نون صادق می آید و پس آنکه حرف کاف صادق می آید بجهت
 آنست که عدد حرف کاف که از عدد حرف یا پیشتر است اما از عدد حرف
 نون کمتر است اراده دو حرف کاف و نون و بی صحیحست که از عبارت بنود پیش
 گنی آن قصد کرده شود که بنود حرفی که عدد آن پیشتر باشد از عدد و در این
 وصف صادق می آید بر یکبار از دو حرف کاف و نون و اگر چنان قصد کرده شود
 که در لفظی حرف کاف وسیله تصحیف شده باشد یعنی بملاحظه تحلیل لفظی که یکبار
 تخطی فو قانیست مصحف که لفظی حاصل آید بد و لفظ فو قانی که معنی عبارت
 بنود پیش گنی آن باشد که حرفی که عدد آن پیشتر باشد از لفظی بنود طایرست که
 درین مرتبه حرف یا با اسلوبی غیر یافته باشد که اما از تقریر مصنف که

بعد از معا و قی یافته فهم میشود که این طریق مقصود نیست بجهت آنکه مرکب است
 که دو حرف کاف و نون از لفظی ساخته شده و ازین معنی که مقصود مصنف نیست
 تواند بود که بملاحظه آن باشد که حرفی که در لفظی بد و لفظی بد و لفظی بد
 که در لفظی که یک لفظ فو قانیست کرده شود با این معنی که وصف مذکور که پیشتر
 به کسب عدد و چنانکه بر حرف یک که تصحیف وجود گرفته صادق می آید بر حرف نون
 نیز صادقست بی آنکه محل تصرف تصحیفی که در پس عمل تصحیف گفته تصرف مذکور می نماید
 باشد لیکن که طبع کانی چنان ملاحظه نماید که عددش که از آن حرف و او اراده
 رفته با اسلوبی حاصلی بمحصل پیوسته باشد با این معنی که از کلمه زلف عمل نشسته
 حرف جم قصد کرده باشند و از حرف جم با اسلوبی فی عدد و لفظ دو کسب
 بتعدد و نقل گرفته باشد بعد پس یعنی دو کسب که عددش اراده نموده باشد که
 وصف مذکور دو کسب بودن باشد که آنست بر عددش صادق می آید و پس این
 تقدیر اراده عددش با اسلوبی حاصلی خواهد بود و آنکه وقوع اعمال مذکور
 درین معانی مخالف ترتیبست که مصنف ذکر کرده و مفروضست بسبب آنکه مصنف
 آن نیست که اشارت کند به ترتیب اعمال مذکور که درین معا و قی یافته بلکه
 مقصود آنست که به ترتیبی که اعمال مذکور در ضمن اسالیب بجا نماند و کشیده
 مذکور کرد و فهم **اسلوبی** عبارتست از آنکه معدودی را که عدد آن در عددی
 مقرر و مشهور باشد ذکر کند بوجهی که در ضمن افعال نماید با آن عدد مقصود است

۲۵۱ که بخاری معدود و عدد معین شمرت و هست باشد خواه معدود و از آن
 قبیل باشد که بدون آن عدد که بدان مشهورست وجود دیگر و چون در مای
 که بدون عدد است وجود ندارد و خواه بان نوعی باشد که معدود و گاهی
 غیر آن عدد که بدان شمرت دارد و موجود کرد و مانند ماه که با وجود آنکه
 که بعد و بی بی باشد بعد و هست نه وجود دیگر و ممکنست که بخاری معدود و عدد
 معین بطریقی باشد که معدود و بعد و بی که بدان شمرت کرده مرکز بوجو و نیاید
 بخانه درین عمل قرار یافته که از در سال عدد و سید و شست میگردانند با آنکه اصل
 بخوم قرار داده اند که سح یکا از سال سیمی قمری بعد و سید و شست وجود دیگر
 و در اسلوب کور نیز آنچه از عدد داده نمایند همان طریقت که در اسلوب
 سابق مذکور شد **اول** پایان را کو نیم کم شمارا ابر ویت خدایند
 کس کوید زان شمارا از کلمه تیرا و فلفله شد اراده رفته که دو حرف اول و آخر
 آن با تعداد قیاس ساقط گشته که عبارت از می نیم کم شمار مشهورست با سقاط و
 عبارت ابر ویت چنانکه باشد و ابر و قصد نموده بملا خط آنکه در نفس ابر و
 زیاده از دو بی باشد و از یک ابر و همان لفظ را دست از ابر و بی دیگر
 به تشبیه حرف نون که لفظ ابر و ن کحول سخته که محل تصرف گشته بان نوعی که گفته
 شده که کس کوید زان شمارا یعنی که از حرف ماسد که لفظ ابر و شست کس کوید
 شمار ابر و را و از شمار ابر و با سلب بخاری عدد و قصد کرده که مروت

حرفی آن حرف است برین لفظ حرف از لفظ ابر و ن با سلب بخاری
 مشارا ابر ویت شده ساقط گشته که لفظ کوید مشهورست با سقاط **علین** ابر و
 ناماه رویش دیده اند که در کوشش روز و شبت که دیده اند از کلمه ابر ویت
 و تشبیه حرف عین اراده رفته و از کلمه با سلب بخاری عدد و بی که از آن
 حرف لام مرادست و باقی حرف اسم از عبارت ناماه رویش دیده اند
 وجود گرفته بملا خط آنکه لفظ ماه محل تصرف گشته و لفظ روی احوال بدیرت
 به و جزو که جزو آخر مرکب شده شش صبر یعنی حرف اول لفظ ماه کوید که
 رو که جزو اول کلیت مشارا ابر ویت شده که دیده تبدیل یافته بملا خط
 مرکب نصیحت و تصرفات مذکور لفظ تیرا حصول بدیرت برین حرف
 عین که تا لفظ یافته حرف لام کوید و او عطفه موقوف گشته باشد بملا خط
 که دیده اند که کلمه تا نیمه با لفظ افزوده با آنکه آن نباشد بهترست فغیم
عل ماه خسارت را ای کاش در عیدی می بر مراد خویش منم مارم از سر
 از کلمه ماه با سلب بخاری حرف لام اراده رفته و لفظ عددی محل گشته بدو
 جزو که جزو اول کلیلی محل تصرف یافته شده و از ترکیب و آخر کلیلی لفظ و بی
 عبارت دیدی وجود گرفته که منم با لفظ اندر ای که دیده که کلمه در مشهورست بان
 با معنی که جزو اول کلیلی حرف شده و حرف لام لفظ و آن پس حاصل معنی بخاری
 آن باشد که ماه خسارت را یعنی حرف لام را ای کاش در عیدی می یعنی در لفظ دیدی

طبع سلیم و اقتضاست که اگر لفظ بعدی معنی شعری بیاورد یا بیکر باشد ترکیب لفظ دیدیم
 مقصودی نخواهد بود **یک** کرده دل من که خیالش بر جبهه او شمار خاشاک
 پوشیده مانند که از جبهه او با تعداد حرف الف صد نموده که از آن با سلوب فی
 لفظ یک را ده رفته و از عبارت شمار خاشاک سلوب بخاری عدد دو و بلا حفظ
 آنکه نقطه لفظ یک دست و از عدد دو که با سلوب کو قصد کرده و حرف با
 اراده رفته که تالیف یافته لفظ یک که کلمه بر مشورت **آن** **نصر** کنم بدشمار
 بنان کج گشت من شمار خود و حور و بی شمار است مقصود از عبارت
 من شمار خود آنست که لفظ من تالیف با بد حرف صا که از عبارت شمار خود حاصل
 شده بلا حفظ آنکه کلمه خود عنوان کنایه است که تعلق گرفته لفظ من و از
 شمار لفظ من سلوب فی عدد و نو را ده رفته که از آن صوت حرفی قصد
 کرده و بد حرف صا دست و از عبارت حور بی شمار است آن قصد نموده لفظ
 حور که بد کو تخیل است بی شمار است شود که از شمار است با سلوب بخاری
 که مقصود بالذکر است حرف حا را ده رفته بر تقدیر حرف حا از لفظ حور و
 سلوب بخاری شمار الیه مقادیر شده با نقطه که **اسکور** و آن عبارت است از
 اشارت بعضی را قام مندی بوجهی که در من افعال نماید بعد دی که آن رقم
 برای آن تعیین یافته کسی گوید که مناسب آن بود که از قام را بنماید که در لفظ
 مندی بجهت آنکه جایز است که ابر او کرده شود رقمی را که از آن قام مندی باشد

چنانکه از این مصرع که رقم زن باشد دو و دینار و نیم اسیم بدر استخرج می توان
 نمود بلا حفظ آنکه رقم دو و دینار و نیم را اسیم بدر می توان خواند با که از آن
 قام مندی نیست زیرا که گفته می شود که این تصرف را با سلوب فی پنج کو
 مناسب می نماید بجهت آنکه در سلوب مذکور ابر او نیست از آن قام را ده
 آن و در تصرف مذکور ذکر لفظ است و اراده ذات هم و در سلوب فی پنج
 از عدد را ده نماید صوت اسیم عدد خواهد بود یا حرفی چنانکه با **سهم غیاث**
 شامان جهان را که بگامست جایا دایم بار اده کی بود ملک جهان حاصل از ارا
 شان اگر **بست** نبود در کرمی که باشد شش و جانات مقصود آنست که از لفظ
 اراده شان که مرکب بصیغی است یک حرف باشد و یک حرف باشد با من معنی
 مرکب از چهار حرف را و دال و شین و نون با تعداد هم تعیین یافته با نقطه که لفظ
 نبود مشورت با سقا و حرفی را که بعد از تصرف اسقا می وجود گرفته رقم
 اعتبار کرده که از آن عدد و هزار و پانزده اراده رفته که صورت حرفی
 آن لفظ غیاث **حرف** اسیم از لفظ ثبات با تعداد قصد کرده و بد سلب
 کلمه **وجه بخیر** را از انجم اسکیش آن سیم بدن عشاق رقم زدند صد کو سخن
 با خبر خویش جدا از دیگران که در دم رقم بخیر می توانست من لفظ با خبر که
 تبصیر محل تصرف که گفته شده که خویش جدا با من می که از لفظ با خبر حور را اهر می
 حرف منقوط جدا شود و از جدا شدن حرف منقوط از غیر منقوط مقصود

مقصود از این است که در لفظ
 از این افعال می نماید بعد دی که آن رقم
 برای آن تعیین یافته کسی گوید که مناسب آن بود که از قام را بنماید که در لفظ
 مندی بجهت آنکه جایز است که ابر او کرده شود رقمی را که از آن قام مندی باشد

آنست که حرف و تجمیع یکدیگر جمع شوند و حرف بعد از بهم جمع شده محل نص
 کردند که عبارت از ذکر آن تخصیص آن می نماید و تصرف در حرف بعد از آن
 نوعیست که هر حرفی که قابلیت آن هست که رقم شود آن را رقم عبارت کرده
 بملاحظه عبارت کردم رقم آنجائی توانستم ظاهرست که از حرف غیر منقطع
 آنجا قابلیت آن دارد که رقم عبارت نمایند و حرف الفست که رقم یازده می
 تواند شد و می که از حرف معمله که بعد از سه حرف جمع است و حرف الف رقم
 عدد یازده شود که از آن لفظ یا را ده نماید لفظ اختیار وجود خواهد گرفت
 که اسم مقصودست کسی گوید که حرف این را از جمله حروفیت که آن را رقم عبارت
 می توان نمود بملاحظه ارقام نویی جایز و ضمن باشد بوضوح بیست که از آن
 رقم عبارت کرده از آن لفظ قرار داده رفته است زیرا که گفته میشود که قابل
 آنست که آن حرفی که آن را رقم مندی که در صد و سیان آنست اعتبار توان نمود
قابل بهلول دل مقام مدبر و بیان همین شده و ده که سرگردانیش همچون فلک چرخ
 شده و لفظ و محل تصرف گفته که سرگردانیش یعنی حرف اول لفظ و ده را اگر
 باین معنی که حرف او بملاحظه کلمه مشار الیه مقادیر شده که از آن سلب حرفی
 عدد و شش را ده رفته و از عددی که با سلب حرفی حاصل آمده صوت رقی تصد
 کرده شده که عمل طلب تلقی آن رقم گرفته و ظاهرست که هرگاه که رقم شش طلب
 شود رقم عدد و دو خواهد وجود گرفت برین نیز از رقمی که بعد از تصرف می

شده که

بهلول

پیوسته ذلالتی می نماید بعد و دو با سلب حرفی که مقصود التمسیت و از آن
 عدد و صوت حرفی مرادست که آن حرف باست که تصرفات در کور لفظ حصول
 پذیرفته باشد و از عبارت همچون فلک آن قصد نموده که محقق لفظ و ده علام
 عبارت سرگردانیش محل تصرف گفته لفظ فلک نیز محل تصرف که لفظ فلک آن است
 که سرگردانیش یعنی حرف اول لفظ فلک لفظ کردانی یعنی لفظ لوبازی برین
 حرف فا از لفظ فلک بسید کلمه مشار الیه مقادیر گفته استبدال پذیرفته لفظ
 لو که برادف قصد کرده شده از کلمه که جزو اول کلی لفظ گردانیت که محل
 گفته بدو جز مستقل که جزو آخر کلی که کلمه دانیت متم تبدیل شده که بعد از آن
 تبدیل لفظ لو که وجود گرفته که مجموع حروف حاصل لفظ بهلول است که عبارت
 چرخ شده تلقی گرفته بآن یعنی حروف حاصل که بهلول گشت چرخ کرده حرف
 کاف مشار الیه مقادیر شده ماقط گفته که لفظ چرخ شش است با سلب گفته
 منتم آنست پس حاصل معانی آن باشد که ده که سرگردانیش همچون فلک یعنی حرف
 اول لفظ و ده را گردانی که لفظ به حاصل شود و همچنین اول لفظ فلک که در آن
 که لفظ لو که وجود گیرد و چرخ شده یعنی مجموع حروف حاصل می حرف اف گفته
 که اسم مراد بحصول پیوسته یکدیگر که طبع سلیم جان ملاحظه نماید که عبارت چرخ شده
 متعلق باشد بلطف فلک یعنی لفظ فلک چرخ شده محل تصرف کرد و بملاحظه عبارت
 سرگردانی اگر چه از لفظ که لاحق لفظ و ده کرده دیده آن رقم میشود که عبارت چرخ

تصرف در حرف

متعلق باشد بلفظ و ده که آن خلاف مراد است و اتفاقا اگر لفظ که بودی معنی متعا
 نام می بودیم **ف** هر وی جو تو کشیده باشد شکل سبزه جوت می
 باشد شکل بر جره دو خال توجه زیباست گهی بر مرد و منفردیده باشد شکل
 از عبارت بر مرد و منفرد آن هند کرده که بر مرد و مرتبه ملاحظه کرده شود
 مرتبه اول از مرتبه اول و تلخیص حرف بین بود که در آن از آن سبب فی عدد
 شصت اراده رفته که صورت بی آن مراد است که صفر بر آن رقم زیاده
 چون بر تم شصت صفری گذارند رقم شصت بجهول پیوند و کار از آن شصت
 هند نمایند با سبب بی که مقصود باشد که است از عددی که با سبب بی وجود
 حرف خاراده رفته که صورت حرفی آن عدد است مرتبه دوم لفظ صفر را که
 در کور تصحیص بر حرف خاراده کرده باشد که لفظ صفر حاصل بدو محل صفر
 که آن نوع که گفته شده که دیده باشد شکل باین معنی که از حرف حاصل
 ما و بوسید کلمه دیده با بقا و مع الشبه یقین یافته با قطع که عبارت باشد شکل
 مشورت بآن پس معنی باین باشد که بر مرد و منفرد بی یک تیره بر حرف بین
 صفری که حرف حا و جو دیگر در مرتبه دیگر بر حرف خاص که لفظ صفر بجهول
 دیده باشد شکل بی از حرف حاصل حرف صا و باشد شکل **ص** اهل دان
 بر روی بران خاک در یافته هر یک یک مرتبه بیشتر مقصود است که هر یک
 حرف از لفظ یک مرتبه بیشتر یافته باشد باین معنی که حرف یا از لفظ یک که در مرتبه

در مرتبه اول از مرتبه اول و تلخیص حرف بین بود که در آن از آن سبب فی عدد شصت اراده رفته که صورت بی آن مراد است که صفر بر آن رقم زیاده چون بر تم شصت صفری گذارند رقم شصت بجهول پیوند و کار از آن شصت هند نمایند با سبب بی که مقصود باشد که است از عددی که با سبب بی وجود حرف خاراده رفته که صورت حرفی آن عدد است مرتبه دوم لفظ صفر را که در کور تصحیص بر حرف خاراده کرده باشد که لفظ صفر حاصل بدو محل صفر که آن نوع که گفته شده که دیده باشد شکل باین معنی که از حرف حاصل ما و بوسید کلمه دیده با بقا و مع الشبه یقین یافته با قطع که عبارت باشد شکل مشورت بآن پس معنی باین باشد که بر مرد و منفرد بی یک تیره بر حرف بین صفری که حرف حا و جو دیگر در مرتبه دیگر بر حرف خاص که لفظ صفر بجهول دیده باشد شکل بی از حرف حاصل حرف صا و باشد شکل **ص** اهل دان بر روی بران خاک در یافته هر یک یک مرتبه بیشتر مقصود است که هر یک حرف از لفظ یک مرتبه بیشتر یافته باشد باین معنی که حرف یا از لفظ یک که در مرتبه

بر مرتبه مات رسد و همچنین حرف کافی بر مرتبه مات رسیده باشد بر مرتبه عدد
 حرف یا کرده بود عدد و عدد شود که از آن لفظ صد اراده نماید که حقیقتا
 یا تبدیل یافته باشد بلفظ صد بوسیله عمل حساب همین نوع عدد حرف کافی عدد
 دو است که دیده که از آن صورت حرفی که حرف راست هند کرده باشد که
 کافی بعد که حرف را بر آید که روشن شود که در این تقریری که بوسیله آن می
 ارقام سند سی وجود گرفته باشد که از آن ذهن انتقال نماید بعد از آن
 رقم باز ای آن قیاس یافته باشد که اسلوب بی عبارت از نیست ظاهر نیست باشد
 که رقم وافی تا بل کافی ظاهر سازد و التوفیق من الله الاحد **اعمال تکلیف است**
تالیف اسقاط قلب تالیف عبارت از جمع کردن الفاظ متفرقه که در مواضع
 متعدد اندراج یافته بجهت ترتیب بهم پیوسته نماید که لفظ است از آن که
 حرف باشد یا زیاده قید متفرقه و مواضع متعدد و قید واقعی است از هزار
 بجهت آنکه در لفظی که بهم جمع شود البته ترکیب در یک دیگر ذکر یافته یکدیگر انضمام
 یافتن از آنکه در بی هم واقع شده باشد یا نه و قید اندراج یافته باشد یا
 نیست الفاظی را که صریحا ذکر شده باشد یا آنکه با اعمال معانی بجهول پیوند و قید
 بجهت ترتیب اسم اگر محمول باشد بر ظاهر تالیفی که بجهت حصول الفاظ واسطه است از
 تعریف پر و ن می رود و هر که جمع کردن اجزای واسطه بجهت ترتیب لفظ واسطه
 که مشر باشد بر حرف دیگر که مقصود است همین طریق اگر لفظ ترتیب معنی خود

تقریری که بوسیله آن می ارقام سند سی وجود گرفته باشد که از آن ذهن انتقال نماید بعد از آن رقم باز ای آن قیاس یافته باشد که اسلوب بی عبارت از نیست ظاهر نیست باشد که رقم وافی تا بل کافی ظاهر سازد و التوفیق من الله الاحد **اعمال تکلیف است**

باشد پسند که خواهد بود و بعد از آنکه جمع کردن اجزای اسم که تمام یافته
 بعمل تألیف همان ترتیب حروف است که بعین ملاحظه از اعمال تکلیف است
 تقدیر حاصل توفیق آن تواند بود که تألیف جمع کردن الفاظ متفرقه است بجهت
 حصول اسم اعم از آنکه تألیف تعلق گرفته باشد بحروف اسم یا بحروفی که حصول
 حرفی اسم شود لیکن کتب علم خان ملاحظه نماید که توفیق تألیف که از اعمال تکلیف است
 صادق نیاید بر عمل ترکیب که از اعمال تکلیف است فاعل تألیف تعالی هم بگویند
 الفاظی که حصول تعلق بان گرفته باشد بلکه در ضمن تألیف بجهت حصول بود و در
 این معنی گفته است که بعضی از افراد قلب صادق است که اجزای اسم بگویند است
 در طرفیت و مفروضیت خارج در ضمن آمده که وقوع یافته باشد فی الجمله اشارتی کرده
 خواهد شد چنانکه با اسم صلی نشاء و در وصف زده بر طرف حیوانی و حیوانی بی
 وصف خادمان را لفظ حیوانی کمال پذیرفته بدو جزو مستقل از جزو آخر
 تکلیفی که مضاف شده بلفظ نسبت بای نسبت اراده رفته که تألیف یافته بگوید
 بای رابطه بلفظ صف که در کتب خصوصیت گفته بود که جزو اول تکلیف است متمم تألیف شد
 و تقدم لفظ صف بر حرف یا بلفظ است که بای نسبت با حرف کلامی میگردد
 از کلمه یک جزو آخر تکلیف حرف یا اراده رفته قسم اول تنید مفید که ذکر
 اسم حرفی و اراده سبب فتم محمد بن محمد در معراج و شایع باشد مکان
 سلطان ملک بر در ارجی آن کردون لویی نوشته اند ای ل خوشید نهاده

این معنی گفته است که بعضی از افراد قلب صادق است که اجزای اسم بگویند است

محمد بن محمد در معراج و شایع باشد مکان سلطان ملک بر در ارجی آن کردون لویی نوشته اند ای ل خوشید نهاده

دل بر حرفی از آن لفظ کردون که در کتب خصوصیت محل تصرف گفته بان تو
 که گفته شده که لویی نوشته یعنی لفظ که بلفظ کلمه که جزو اول تکلیفی لفظ
 لوحی که محل گردیده بدو جزو باقی و مع الزاد و تعین یافته بکلمه
 حاکم به تنیده شده که در کتب از کلمه می که مرکب است از جزو آخر تکلیفی و بای یک مرتبه
 نیسیل و کلمه نوشته متمم بدل شده و از عبارت آید ای ل لفظ یا بجهت حصول پسند که
 لفظ ای بگوید کلمه دل معلب است و لفظ آمد متمم قلب شده و تواند بود که لفظ
 نوشته و کلمه آمد بهم فتم که متمم کی ازین و عمل شوند که ذکر یافت و تصرفات دیگر
 لفظ حدون یا حاصل آمده که محل تصرف گفته بلفظ کلمه که گفته شده که خوشید نهاده
 دل بر حرفی از آن با بر معنی که لفظ محس که از کلمه خوشید ترا در وجود گرفته بر
 حرفی از حرف حاصل دل خود را نهاده یعنی از لفظ حدون با بر حرفی غیر
 آخر حرف میم را نهاده برین پسند بر حرف میم که از لفظ همین بقا و حاصل شده بگویند
 که حرف حاکم بای تألیف تعالی و بر یک از حروف باقی بای تألیف اندازی نسبت حرف
 آخر عبارت خوشید نهاده دل آن حد که در شده که از کلمه خوشید ترا در
 لفظ عین اراده رفته و از کلمه عین باشد که از لفظ ز که بگوید کلمه دل معلب
 گردیده مؤلف گفته حرف آخر لفظ حدون یا بای تألیف مترجمی پس حاصل معنوی
 معنایی آن شود که کردون لویی نوشته یعنی لفظ کردون لفظ کلمه لور حرف
 حاکم آید ای ل یعنی لفظ ای معلب که لفظ حدون یا بجهت حصول پسند خوشید

نهاده دل بر حرفی از آن معنی بر حرفی لفظ شمس حرف بهم رسانده مگر حرف
 آخر که دل لفظ زر رسانده ازین تقریر فهم شد که انتقال حرف بهم بجز حرف
 انتقالی نیست و تا لغات باقی ممتزاجی پس آنسان بود که این معانی
 امتراجی می بود بجهت کثرت آن مسما بخورشید علامت آن در جوارا که دره سجود
 آن رخ بکورا چون افسر ماه و مدراجش گوید باید که بود تاج مناسب را
 لفظ افسر مغل کشته بدو جزو مستقل و لفظ اف که جزو اول کلیست بملاحظه جزو
 تحلیلی که کلمه سرست تألیف یافته بجزو را که از کلمه ناه برادف و تلخیص را در رفته
 و لفظ اف بجهت پیوسته که عبارت مزاجش گویند تعلق گرفته بآن یا معنی که از
 کلمه مزاج برادف و تلخیص حرفین تصد کرده شده که تألیف یافته بسید کلمه تاج جزو
 حاصل و لفظ ساز و وجود گرفته و حرف بهم که جزو اول اسم و است از مصرع
 آخر حصول پذیرفته بملاحظه آنکه کشته شده که باید که بود تاج مناسب را یعنی
 باید که بود حرف اول لفظ مناک جزو اول تحلیلی لفظ مناسب سب آن حرف
 حاصل را باین معنی که دستار بر تاج خواهد بود و بنا بر تاج بر سر می باشد برین
 تقریر حرف بهم باسناد حاصل شده باشد بسید کلمه تاج و کلمه سب که جزو آخر
 تحلیلیست و سید تألیف انتقالی گردیده مانند کلمه سر و تاج که در مصرع اول بود که
 کشته ازین تقریر بوضوح پیوست که سبب عایدست بجزو حرف حاصل ممکن که طبع
 سلیم چنان ملاحظه نماید که عاید باشد بپاه که از آن حرف را دست یعنی مزاج

ماه شود

ماه شود ظاهر آنست که لفظ گویند ستم تألیف ثانی باشد آنسان می نماید که
 ستم سر دو تألیف باشد معا و عبارت باید که بود ستم تألیف ثالث شده و
 او که نیست نکشت که عاید باشد بپاه یا سبب معنی که حرف بهم دستار آن باشد
 و تواند که عاید باشد بجزو حاصل حاصل معنی معانی آن باشد که حرفی
 که لفظ اف سر ماه و حرف سبب تاج آن گویند باید که بود حرف بهم دستار او
 موشی و لکست ای علام آنست میروم پیش همان موش برای آن
 لفظ میروم که در کور تصبیبست محل تصرف کشته بآن نوع که کشته شده که پس همان
 موش یعنی حرف او از لفظ میروم پیش همان شود که در لفظ میروم برین
 تقریر حرف او بملاحظه جزو اول لفظ و سبب که منحل کشته بدو جزو که جزو آخر
 شین ضمیر که دیده که عایدست بلفظ میروم باسناد و تلخیص یافته مقدم شده بر حرف
 را که برادف و تلخیص معنی کشته و بعد از تقدیم حرف او بر حرف را که قلب بعض
 جلست لفظی و قوم بجهت پیوسته که انحلال پذیرفته بخلیل ثانی استقلال
 مرکب که از جزو اول و ثالث لفظ را در رفته و جزو ثانی و او عایدست
 که بملاحظه آن لفظ می که جزو اول تحلیلیست تألیف یافته بجزو آخر تحلیلی که لفظ
 دست و لفظ میروم حاصل آمده پنج حرف را که عبارت برای آنست مست
 با که بجزو را از لفظ میروم کسر داده شود بملاحظه انحلال لفظ برای بدو جزو اول
 که جزو اولی را ربط شده و جزو آخر تحلیلی که کلمه راست و سید تمهید یعنی حرف

تحت این معنی
 که کشته شده
 بود جزو اول
 و سبب
 و سبب
 و سبب

را از لفظ میرم باستفاد مع التسمیة یقین مانده کسور کسره و اراده کسره از لفظ کسیت
 برادف و استراکت پس حاصل معنی معای آن باشد که میروم پیش جان میوش معنی
 لفظ میروم آن نوع باشد که حرف واکش مقدم شود بر حرف را که لفظ می
 ورم وجود گیرد که از آن لفظ میرم حاصل گردد برای آن کسیت یعنی حرف می
 لفظ میرم که مفتوح است حرکت که ثابت گردد ازین بفریر بوضوح پیوست که
 عمل یک یک کین که تعلق گرفته بحرف را بعد از تألیف انصافیت تواند بود که اثبات
 حرکت کسره حرف بعد از عمل قلب باشد درین تبه یک یک مقدم خواهد بود بر تألیف
 مفرست که بعد از اثبات حرکت کسره لازمست که حرکت فتح محو شود بملای خط
 اگر ممکن نیست که یک حرف در آن واحد بدو حرکت متعلق گردد اما در غم او
نسفته میخوانم من وین را از یک کسره میخوانم من دارم الم عنی نمان پیوسته
 زیرا که از و نسفته میخوانم من ظاهر است که لفظ الم که کسور بصیغیت بملای خط
 کلمه دارم بخش منصفه محل تصرف شده باشد بویله عبارت نمان پیوسته باین معنی که
 از لفظ الم که حرف حاصل است نمان شود و حرف پیوسته که حرف الف باقی
 ماند برین تقدیر لفظ لم بویله کلمه پیوسته که عنوان کنایه است باستفاد مع التسمیة
 یافته ساقط شده که لفظ نمان دلالت میکند بر اسقاط و تواند بود که لفظ دارم
 مشعر باشد بجهول حرف الف پس معنی کلام آن شود که دارم لفظ الم در حالی که نمان
 باشد و حرف پیوسته اش یعنی حرف الف را دارم و حرف باقی از مصرع آخر

وجود گرفته بملای خط اخلال لفظ زیر باید و جزو مستقل که از هر یک معنی تفهید کرده
 شده که لفظ از و ماده جهول لفظ یا که دیده و عبارت میخوانم من مشعر است بجهول
 حرف می و تحصیل لفظ یا بآن طریقت که از لفظ از و که مرکب بصیغیت شده بملای خط
 کلمه می که جزو اول تکلیفست حرف می باستفاد مع التسمیة یافته ساقط
 که لفظ هفتم مشعر است باسقاط و بعد از تصرف ساقطی کلمه او بجهول پیوسته که از آن
 برادف لفظ یا اراده رفته و آنکه عبارت میخوانم من دلالت میکند بجهول حرف
 می باین نیست که از مصرع آخر فهم میشود که حرف می را که لفظ از و نسفته است
 میخوانم من کسی گوید که درین معاکه مثال تألیف انصافیت مناسب بود که کلمه
 باشد که حرف حاصل اسم یک یک مؤلف گردد که تألیف انصافی همین پیش نیست
 زیرا که اگر گفته میشود که حرف الف و لفظ یا و حرف می که فردا فردا بجهول
 پیوسته اگر چه بطریق حکم انصال نیافته که این تألیف اسام یافته باین تألیف انصافی
 کلی اما بملای خط تقدم و تاخر که در ضمن اندراج حرف ملاحظه کرده شده و مؤلف
 گفته که ازین تألیف تعبیر کرده میشود باین تألیف انصافی و انقیاس تألیف انصافی کلی
 و ضمنی در نسخه باین بر وجه اتم و اکمل بطور پیوسته عادل دل چو دی ز جد برو
پدا کرد و ز فکر بری و شان چون پدا کرد اضافه بدست دهر ان پیل
 قیدی که داشت دل کون پدا کرد از مصرع ثالث حرف عین حاصل آمده بملای خط
 اگر گفته شده که اضافه بدست دهر ان پیل زار باین معنی که دل لفظ زار که حرف

الفست بدست دهران فدا و بقی ما پیدا شد یا آنکه دهران دل زار را بردند
که لفظ زبانی مانده که از آن برادق و شتران تنبیه حرفی منقذ کرده شده
و بانی حرف فایم از مصراع آخر وجود گرفته بلا خط آنکه از عبارت قیدی که است
دل کلمه قد بجهول پیوسته که از آن تشبیه حرف الف را داده رفته وصول لفظ قد بان
نوعست که از لفظ قید حرف یا بوسیله کلمه دل مشارایه نقادی شده باقی کلمه که
لفظ داشت مشعرت با سقاط و از عبارت کنون پیدا کرد یعنی قصد نموده که
قید که دل داشت کنون پیدا کرد و دل را برین تقدیر معنی کلام آن شود که قید
بی دل که از آن الف مرا دست دل پیدا کرد که حرف الف مؤلف شده باشد لفظ
دل که بلا خط سیاق کلام وجود گرفته بنائیف اضافی یکی که عبارت پیدا کرد و دست
بان خدا و از یک پس کلمه را پس بود و خارج خود آخر هر یک جای که از آن
از عبارت خارج خود آخر بلا خط آنکه لفظ خود عنوان کنایه شده که تعلق گرفته بلفظ
عبارت خارج خود آخر وجود گرفته بان معنی که از لفظ خارج که مذکور بصیبت خود
را بوسیله کلمه آخر مشارایه نقادی کرده بدیده تبدیل یافته بحرف الف که پیشه قصد کرده
شده از کلمه خارج که حاصل با کنایه است و بتصرفات مذکوره حرف غا و دو حرف
الف بجهول پیوسته و از عبارت هر یک جای که از آنرا نمودن مقصود آنست که حرف
حاصل هر یک حرف جای که از آنرا نمودن از عبارت جای که از آن کلمه جار حاصل آمده
که از آن با سلب سی حرف دال مرا دست وصول لفظ جار بان نوعست که حرف

اف لفظ

اف لفظ جاک بوسیله کلمه دال مشارایه نقادی گشته استبدال در رفته بحرف
را که بنسبه قصد کرده شده از کلمه را پس معنی کلام آن باشد که حرف جاک
به حرف حرف ال نمودم یک از حرف حاصله مؤلف گشته بحرف دال بنائیف
انضایی یکی که بای رابطه مشعرت بان و کلمه نمودم بنائیف شده در
رفیقا فدا و در از خاک پیش ز محرومان کرمی آید بکلیس لفظ محرومان
پدر رفته به جز مستعمل که جز و اول محل تصرف گشته بلا خط آنکه کشته شده که از
محرومان کرمی آید بکلیس بان معنی که از لفظ که جز و اول کلیت قسم بود
کلمه رو که جز و ثانیست مشارایه نقادی شده باقی کلمه که کلمه بان که جز و آخر
تخلیلت مشعرت با سقاط که بعد از تصرف سقاطی حرف جاک مانده و از عبارت
کرمی آید بکلیس یعنی قصد کرده که از جز و اول تخلیلت که رو ساقط شده می
بکلیس یعنی رو که ساقط گشته لفظ روی آید برین تقدیر لفظ رو که اگر سیاقی
کلام فهم شده مؤلف گشته بحرف جاک بنائیف اضافی یکی که بلا خط عبارت می آید بکلیس
بکلیس یعنی رو که ساقط شده می آید بکلیس میس کویم بنوام آن بسیم اندا
درج در و او من بود آخر نام مقصود آنست که درج در و یعنی محبوب
درج در من یعنی عاشق اگر کلمه که جمع شود نام محبوب بجهول بی پیوند و از درج
در محبوب بان اراده رفته کنایه توصیفی منصوبی که اسام یافته بقسم اول

بلا خط اگر در مجرب و ذوات و درج اوزان همین که از آن نشیء حرف نیم
 قصد کرده شده و از درج در عاشق کجایه که در ذات چشم اراده رفته بلا خط
 اگر در عاشق است و درج او چشم که از آن بوسیله ششم ثانی شده معنوی که از اجز
 کجایه قسم اول اعتبار کرده اند لفظ عین قصد کرده شده برین تدبیر حرف نیم که از
 عبارت درج در او حاصل گشته بایف یافته بوسیله و او عطف بلفظ عین از عبارت
 درج در من محمول بوسیله کلمه بود ظاهر است که مشعر باشد بمحلول هر یک از حرف هم
 و لفظ عین نمکنت که با فاعل عبارت آخر نام شعر باشد باین معنی که از درج در او از
 درج در من اسم مقصود حاصل میشود چنانچه بیان کرده شد لیکن کوضع سیم جان
 ملاحظه نماید که عبارت آخر نام تعلی گرفته باشد عبارت درج در من این معنی که از
 حاصل عبارت دوم نام مرادست یعنی از عبارت درج در من تعلی کجایه ذات چشم اراده
 رفته که نام آن مرادست که لفظ عین شده فتم شاید این خسته که بود از خاک درش
 شد باین فرشی که بود بر کز شش بارب که مباد خاک این فرشی جدا از زیر سر سکن
بالای شش مصرع ثانی مشعر است باینکه حرف شین از لفظ و شش بوسیله کلمه کجا
 با تعاداراده رفته و از عبارت زیر سر سکن حرف الف وجود گرفته بلا خط اگر
 سر لفظ ساکن حرف نیست حرفی که زیر حرف سین باشد حرف الف برین تدبیر
 الف تعاد مع الکنایه حاصل باشد و همچنین از عبارت بالایی شش که شین ضمیر عاید
 بلفظ ساکن که معنی عبارت مذکور آن شود که بالایی سر سکن آن قصد نموده که جری

که بالایی

که بالایی سر سکن باشد و آنچه بالایی حرف ساکنست جز نیست که علامت ساکنست
 که مینات رقی آن مشابست بحرف با که در لفظ شاکم بگویند بگوید برین تدبیر
 الف بوسیله و او عطف بایف یافته ذات جزم لفظ آه بمحلول پیوسته یعنی ذات
 جزم که بلا خط عبارت بالایی سر سکن کجایه توصیفی وجود گرفته بوسیله بدل
 رقی استبدال بدیرفته بحرف نا و حرف شین که از مصرع ثانی حاصل شده بود
 یافته بلفظ آه که از مصرع رابع اراده رفته بایف اتصالی یکی پس از دیگری
 آن باشد که یارب که مباد خاک این فرشی حرف شین جدا از زیر سر سکن بالایی
 شش یعنی از حرف الف ذات جزم که از حرف ثانی اعتبار کرده شده بطبع سلم و است
 که در حصول جزم که حرف باشد اختیاج بدگر کلمه نیست رشته آئی که ترا حسن سلم
باشد مشکل جو نوی در عمه عالم باشد در کشور جان باشد خورشید نشان یا
شده نام تو قدره کم کم باشد عبارت شده نام تو مشعر است باینکه اسم مقصود حاصل
 میشود از عبارت قدره کم کم باشد بلا خط آنکه از لفظ قدره حرف بوسیله کلمه
ببرادق ملج مشار الیه تعادلی شده ساقط گشته که لفظ کم مشعر است با ساقط کلمه
 قد باقی مانده که از آن بوسیله حرف الف اراده رفته و از عبارت کم باشد آن قصد
 نموده که آنچه از لفظ قدر کم شده با لفظ شد باشد برین تدبیر حرف را بوسیله
 کجایه وجود گرفته بایف یافته باشد بلا خط بلا لفظ باشد بدو و مستعمل که جزو
 اولیائی رابطه شده که مشعر است بایف اتصالی و لفظ شد که جزو آخر تکلیف است

جزو اشبه **م** و دوش از ششم بس پیش از پنجست کل **ن** رخ کندی پیش
 بر آفتاب انداخت کل **ز** عبارت رخ کندی دو حرفیم بین کسول پیوسته
 بملاحظه افعال لفظ کثاوی بدو جزو متصل که از ترکیب معنی مرادست یعنی از کلمه
 دی که جزو آخر تکمیلست براد ف لفظ اصل را ده رفته که حرف الف بوسیله کسول
 مشارایه اتفاق شده ساقط گشته که لفظ کثا مشهورست با سقاط و حرف ثانی
 اسم از عبارت برین بر آفتاب انداخت کل وجود گرفته بملاحظه آنکه از کلمه آفتاب براد
 و اشترک نمیده حرف عین قصد کرده شده و از کلمه کل براد ف لفظ و در گذشته
 که برین بر آفتاب انداخت کل معنی لفظ و در دو حرف و و ال با کسول پیوسته
 برین مشارایه اتفاق شده بر حرف عین انداخت اگر چه از عبارت مذکور آن فهم
 میشود که لفظ و مقدم باشد بر حرف عین با آن قصد کرده که عین مقدم باشد بر لفظ
 و و را ده این معنی بملاحظه آنست که لفظ بواقع و پس مر آن گوشت که جری
 را که بر آفتاب انداخت البتة آفتاب آن چیز خواهد بود برین بند بر انداخت برین
 کل بر آفتاب لازم آمده که آفتاب برین کل باشد برین مقدم حرف عین که آفتابست بر لفظ
 و در برین کلمت تألیف تقاضای محلی باشد که بوسیله کسول لزومی صورت میگیرد حال
 معای آنست که رخ کثاوی یعنی رخ کثا باشد لفظ اصل برین بر آفتاب انداخت
 کل یعنی لفظ و در بر حرف عین انداخت و آنکه لفظ متصل است که لفظ و در تألیف
 تقاضای میمنت **آ** درمی که بود زینت کوشش آن را **ا** بخت شب مجرد که

برینده نام که عبارت کثا است

دارد شمس من آخر خوبی کمال زینده بود کمال آخرش را مشهورست بمحلول اسم
 بملاحظه افعال لفظ کمال بس جزو متصل که جزو اول کاف نشیده شده و از جزو ثانی
 کللی که است براد ف لفظ آب را ده رفته و جزو ثالث متکمست بکلمه آخر
 و لفظ لاخر وجود گرفته که میباید امرست لفظش ترکیب یافته بملاحظه آنکه
 حاصل آمده که بطریق وقف مذکورست عین تقدیر از عبارت کمال آخرش را
 بملاحظه تصرفات مذکوره این معنی قصد کرده شده که مانند آب باید که بخیر کنم ای
 یعنی بجا که لفظ آب را اختیار کرده شده باید که حرف لام اختیار کرده شود که لفظ
 آب تألیف یافته بحرف لام که با سلوب انحصاری قصد کرده شده از کلمه باه عبارت
 زینده بود از لواحق داخل است **م** سر و پشت نام برین نام نشیده
 سرگشت بین اسم مقصود استخراج یافته از عبارت نام نشیده سرگشت بملاحظه
 آنکه لفظ کشی منحل گشته بدو جزو که جزو اول کاف نشیده شده و جزو آخر سرگشته
 پای بکر و لفظ شی حاصل آمده بر ترکیب بعضی که مصحف شده بوسیله کاف نشیده که بعد
 تصحیف محلی کل تصرف گشته بملاحظه آنکه گشته شده که نام نشیده سرگشت یعنی
 لفظ سی بین ممل نام نشیده سرست و از عبارت نام نشیده سر بوسیله کاف
 لزومی آن قصد کرده شده که لفظ سی موبر سر باشد برین تقدیر لفظ موب
 حاصل باینکه است تألیف یافته باشد بملاحظه سی بوسیله کلمه بر آن نیز در محلی
 وجود گرفته بر آنکه و انجست که از عبارت نام نشیده سر که بودن موب

۷۱ اراده کرده باشد بنا بر آنست که در نفس امر کسی که سر او ناتراشیده باشد مو بر
 سر خواهد داشت و اگر چنان باشد که ناتراشیده سر را مو بر سر بودن لازم باشد
 البته کتابه لزومی که تحت این معا و سببه بآنست صحیح نخواهد بود بر تقدیری که
 ناتراشیده سر را بودن موی سر لازم باشد باید که تغییر از آن منکر باشد و در
 عبارتی که مفید مقصودست خاتمه بیان کرده شد که ناتراشیده سر لازم نیست که
 مو بر سر باشد و اگر چنان باشد که تغییر از آن منعی که لازم آمده صحیح باشد لفظ
 دیگر که افاد مقصود کند معما معیوب خواهد بود چنانکه از ناتراشیده سر عبارت
 موی سر دارد و یا سرش موی دارد یا موی سر که گشته است تغییر می توان
 کرد که مفید مقصودست لذا اندر آنکه تغییر مصنف عبارت مو بر سر دارد بنا بر
تبادر آن باشد فاعل جدید آنرا که ملحق گشته عینیتش را که از آن اهل تعین
گرفته اند جزو ج که بر زبان نرسد از آن هر یک نهایت ترقی برسند
 لفظ ج که مذکور خصیصه تخیل یافته بملاحظه عبارت بر زبان نرسد که اگر بیان
 کلام مستفاد شده و عبارت از آن انضمام یافته بمصرع آخر شصت و یک از جزو
 حاصل که در دست هر یک حرف نهایت ترقی برسد و مقصود از آنکه حرف میم نهایت
 ترقی رسد آنست که حرف میم تالیف یابد بحرف یا که از لفظ ترقی با تعلق صد کرده
 شده و همچنین حرف دال نهایت ترقی رسیده که بقدر فاعل مذکور و لفظ میم
 پیوسته و مراد از آنکه حرف ج نهایت ترقی رسد آنست که بر تبه اعلی رسد یعنی

۷۲ حرف حاکم فو و ترازم بود و بالایی جمع حروف باشد مغرست که رسیدن
 حرف میم و حرف دال بحرف یا تالیف امر اجبت اگر چه حکم بطریق تالیف اضافی
 کرده شده بجهت آنکه اجتماع حروف بدخول بعضی در بعضی که تعریف تالیف امر
 همین شش نیست و تعریف تالیف اضافی نیز بر آن صادق نمی آید چرا که گفته شده
 تالیف اضافی آنست که اجزا بهم پیوسته باشند بی ظرفیه و مظهریه و ظاهرست که
 درین ماده حروف بیح طرف شده و دو حرف یا مظهر و اگر حرف مظهر
 شده بر حرف میم از افراد قلب بعضی حلیت برین تقدیر تالیف اضافی که مقصود
 بالمشیت حکما وجود گرفته و نه ضمنا و سبب نیست که در رسیدن حرف یا
 بحرف میم آن گفته شدی که بحرف میم نهایت ترقی رسد از آن بود که گفته شده
 حرف میم نهایت ترقی برسد چرا که متبادر ازین دانست که حرف میم از جای
 خود منتقل شده بحرف یا رسد و حال آنکه مقصود آنست که حرف میم بجای خود باشد
 و حرف یا بان لاجری که در فاعل می باشد معنی دلیران زیار و را است که
 دلی که هست سامان او را جوای دلی بی سرو پاچی بود جوای شده حاکم اسم انطو
 از مصرع ثالث لفظ شتی بجهت پیوسته بملاحظه آنکه از کلمه دل تبادر لفظ شارا
 رفته که هر یک از دو حرف اول و آخر آن شار را نهادی شده ساخته شده
 حرف اول تعین یافته بوسیله کلمه سرو حرف دوم تعیین شده بملاحظه کلمه یا که حرف اول
 تخیلی لفظ پایست که اطلاق پذیرفته بر دو جزو که جزو آخر ترکیب یافته بیای بیکر گفته

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, written in a cursive style. The text is written in black ink on aged paper.

محرم

معنی خوش شوست بجهول اسم یعنی لفظ خوش که عنوان کنایه است تعلق گرفته
 به عبارت کنج محقر که معنی کلام آن شد که کنج محقری معنی کنج محقری مرتبه اول از
 کنج محقر با سقا و حرف اشد که دو شده که کلمه کنج و سقا و سقا و سقا و سقا و سقا
 کنج محقر که حاصل کنایه است مقصود است که لفظ کنج محقر باشد یعنی حرف جیم از
 لفظ کنج با سقا و فقیل یافته ساقط گشته بملاحظه کلمه محقر و حرف را که مرتبه اول وجود
 گرفته موافقت بحرف کاف و نون که مرتبه دوم حاصل شده بتالیف اتصالی که لفظ
 معنی شوست بآن و لفظ ما یم را بملاحظه و او عاظمه اگر از لواحق داخل دارند
 دوری نماید **بهرام** کنی رطالع بد بر طرف ز رطیر کنی ز سر طینی ماه پاره در بر
 از لفظ کنی با سلوب سی حرف الف را داده رفته که از سر طرف ماه پاره در بر داشته
 باشد یعنی حرف الف از جانب علو لفظ بهر دار که از عبارت ماه پاره در بر وجود
 گرفته که درین مرتبه لفظ بهر موافقت بحرف الف بتالیف اتصالی که کلمه طرف و سقا
 تالیف شده و حصول لفظ بهر بآن نوع است که از عبارت مذکور آن قصد نموده که
 پاره از لفظ ماه نظر و لفظ بر شود یعنی لفظ بر که مذکور است طرف حرف
 ما که در که از لفظ ماه با سقا و بهم وجود گرفته بملاحظه کلمه پاره که کلمه در شوست
 بتالیف امتزاجی و حرف الف از طرف سفلی ماه پاره در بر دار و باین معنی که حرف
 یم را که پاره از لفظ ما است و در پهلوی خود دارد و درین مرتبه نیز لفظ طرف
 و سقا تالیف شده که

در بر که از الفاظ ضروری الذلت متمم تالیف شده باشد که هیچ گونه ختیا
 بآن نیست **فهم اول** پایم نوراه عدم حی عزیر الایش تست پاک سوار محمد خیر
 چون از آنکه می ناز می یابی ل مید اکو سلامت بود امیت نیز انچه از مصر نات
 مستفا میشود آنت که لفظ و را که حرف اول آن با تفاق بهم قسین آمده با قسیت
 که لفظ اندک سید استفا و کرده و کله شد سید استفا مخاطب ساخته ناز عیار کرده
 شده که عبارت نازی می ل شعرت آن چون حرف لام را ناز عیار کرده مخاطب
 ساخته گفته شده که مید اکو سلامت بود امیت نیز این معی که ای حرف لام که نار شد
مید اکو سلام تو بود لفظ ام که جز اول تخلی لفظ امیت که نخل کنده بد و جز و
 بملاحظه اگر از کلام لفظ یا قصد کرده شده بر ادق و محینیت نویز لفظ ام باشد
 که از آن بر ادق لفظ او اراده رفته و این معنی نمی شود از عبارت نیت نیز که
 با تمام جزو آخر تخلی لفظ نیز وجود گرفته برین تالیف یافته باشد حرف لام
 لفظ یا از جانب فعل بملاحظه اگر سلام بعد از نازی باشد و محینیت لفظ او
 مؤلف گشته تالیف اتصالی یکی بحرف لام از جانب علو بملاحظه اگر نیت ناز مقدر
ساقی که جل سار ند میکده ست چون در امسال پار پاشده ست از عبارت
 چون در امسال آن قصد نموده که لفظی که مرادف کلمه دست معصیت گشته بود
 کلمه چون امسال بوجود آمده است و از عبارت پار پاشده است مقصود است که
 پار لفظ حاصل شده بملاحظه اخلال لفظ پار سابد و جزو متصل مقدر

آنچه پار بجهول پیوسته باشد مقدم خواهد بود بر آنچه امسال بوجود آمده برین
 تقدیر لفظ سا که حاصل با دست مؤلف گشته بلطفی که امسال وجود گرفته با لطف
 اتصالی یکی و اگر آن نوع نیز اعتبار کرده شود که لفظ سا پار شده باشد و لفظی
 امسال با این معنی که ذات پار کرده دیده لفظ سا و ذات امسال لفظی یعنی لفظی
 از منته سابق که مبرشته بلطف پار اعتبار کرده شده و محین طریق لفظی را
 از منته اعتبار کرده شده که از آن با امسال تعبیر کرده میشود مقدم لفظ سا بر لفظ
 تی وجود میکند بر بر تقدیر تالیفی که قصد کرده شده بود سید کنایه نویزی خواهد
 بود بنی ساکنان عش باشد نظر نام م م جانب حی که خود را پا خت چاک
 آن قدم لفظ خود که عنوان کنایه است تعلق گرفته عبارت جانب حی و این
 عبارت حاصل آمده که جانب حی جانب حی را خاک قدم ساخت با این معنی که لفظ
 جانب که جایش ساقط شده لفظ نیت یافته جانب حی را یعنی حرف آخر لفظ
 جانی را خاک قدم ساخته که لفظ نیت یافته باشد بحرف پاک عبارت ساختن
 آن قدم شعرت تالیف برین تقدیر لفظ نیت حاصل شده باشد از عبارت جانب
 جانی که هر یک از کشته بملاحظه اخلال لفظ جان و جزو که جزو آخر کشته
 بیای یک کلمه تی وجود گرفته که شعرت که از لفظ جانب ساقط کرده دیده لفظ جا
 با تفاق و تیسر گشته بملاحظه جزو اول تخلی که لفظ جاست و حرف از عبارت جا
 جانی که حاصل با کنایه است بجهول پیوسته یعنی حرف آخر لفظ جانی که هر یک نصیبت

با تقاضا قصد کرده باشد پس کلمه جانب پس حاصل معانی آن شود که جانب جانب
 یعنی لفظ ب خود را ساخت خاک آن قدم یعنی جانب معانی را که حرف است ساخت
 خاک آن قدم بر آن خون جوگشت از چشم بر غم رگبت صاف میادیدم آن دم رگبت
 لفظ میادیدم اخلال پذیرفته بد و جزو و از جزو اول کلی که کلمه میست ترا و لفظ
 با ده اراده رفته حرف اول آن کوه کلمه صاف با تقاضا حاصل گشته و جزو آخر
 تخلیلی که لفظ باست ترکیب یافته لفظ دی که جزو اول کلی لفظ دیدست و کلمه
 ثانی وجود گرفته که از آن ترا و لفظ ره ناقصه گرفته و جزو آخر کلی
 لفظ دیدم که دست مرکب گشته لفظ آن و لفظ دمان مجهول بگونه ترکیب صبی
 که از آن لفظ دم بلا خطه کلمه دم که با استعمال مذکور شده با تقاضا میست گشته ساخت
 گردیده که کلمه رگبت شعرت سقاط پس حاصل مفهوم معانی آن باشد که صاف می
 ثانی یعنی حرف باره باست که لفظ نامشروع با آن حرف تالیف یافته لفظ
 ره دمان دم رگبت یعنی لفظ دمان لفظ دم رگبت است ممکن است که آن نوع قصد کرده
 شود که لفظ آن مرکب شده باشد لفظ دم و مرکب صبی لفظ آن دم باشد که از آن
 لفظ دم بلا خطه جزو آخر تخلیلی لفظ دیدم با تقاضا میست گشته ساخت گردیدم
جای ای یعنی تو امید اهل عرب جویم تا امید آنکه بود عاری از زمین کرم
 از مصر اول لفظ رجا امید مجهول بگونه بلا خطه گرفته شده که ای یعنی تو امید
 اهل عرب را جویم یا این معنی که نیست تو امید اهل عرب که دیده جول امید

لفظ م

جملات تالیف مذکور
 اشعار و حکایات
 ۴۷۸

اهل عجم امید عرب لفظ رجا است از آن عجم لفظ امید که مؤلف شده با تالیف
 و حرف رجا امید حاصل آمده که محل تصرف گشته بآن نوع که گفته شده که امید
 آنکه بود عاری یا این معنی که حرف صاف را بی غمزه معنوعه میدان که بود بر
 برین تقدیر لفظ امید شکل گشته باشد به جزو و از اول غمزه مضموه که بلا خطه
 آن غمزه حرف حاصل با تقاضا میست گشته ساخت یافته ساقط گشته کوه کلمه نام و جزو آخر
 که حرف است مرکب شده لفظ آن ترکیب سیلی و جزو ثانی تخلیلی که لفظ میست
 انعام یافته مرکب که لفظ میدان وجود گرفته که تم استقاط حرف غمزه شده
 و عبارت که بود تم استعاطیست که تعلق گرفته بحرف او و ان محاسبه کلمه بر
 پس معنی کلام آن باشد که حرف حاصل را نام غمزه میدان که بود بی حرف
 اول و آخر و تواند بود که عبارت میدان که بود تم استعاطی باشد که کلمه بر
 مشورت بآن که معنی کلام آن شود که حرف حاصل بی حرف غمزه میدان که
 بود بر من و عبارت ازین قضی کرم از لواحق پالمه است تالیف امر ای یعنی
 اشک که بجهت تالیف امر ای آورده میشود با آنکه تالیف امر ای داشته باشد تالیف
 اضافی مذکور شده خاله مست تقدیران پکان در و بی یایان دست
 خدمت پکان بر در و بی یایان کوست قصد قایل آن بی نماید که لفظ خدمت
 اخلال پذیرفته باشد بد و جزو و پستعل که جزو اول تخلیلی محل تصرف یافته شده و از
 لفظ مت که جزو ثانی تخلیست حرف تاشا را لیه تقاضا می گردیده کوه کلمه

که جزو اول کلی لفظ پاکانست که منحل گشته بدو جزو مستقل و حرفی که شارا لیه
 استقادی شده پسندال بدیرفته لفظ کان که جزو آخر کلیست و کلمه کان بحصول
 یکوسته که وسیله تالیف امتراجی شده که مقصود بالتمیشت و از کلمه در دیراف
 لفظ ام اراده رفته که حرف آخر آن با سقا و تعین یافته ساقط گشته بوسیله عبارت
 لی یان پس حاصل معنی معاینی آن باشد که خدمت پاکان باین معنی که لفظ خدا باشد
 مکان زبرد در دی یان یعنی لفظ ال برین تقدیر لفظ خدمت مؤلف گشته لفظ ال
 بتالیف امتراجی بوسیله کلمه کان که عبارت کومت تمام تالیف شده و اگر جای باشد
 که از لفظ خدمت حرف آخر بوسیله کلمه تعین یافته تبدیل گردد و لفظ کان عبارت
 خدمت حاصل شود که معنی کلام آن باشد که لفظ خدمت کان از لفظ ال کومت
 مرضی مصنف خواهد بود و مغریت که در بی نه تبدیل مقدمست بر تخیلی که تعلق گرفته
 بلفظ خدمت کان که منحل شده بدو جزو مستقل که جزو اول لفظ خدمت جزو ثانی
 کلمه کان فم **نور** ز پر نورخ آن دیرسندیده شد انگار مرا انگیز نور دیده
 از مصرع آخر بلا حظه اخلال لفظ مراد بدو جزو مستقل مقصود آنست که شد انگار
 حرف بهم را عکس عبارت نور در دیده باین معنی که عبارت مذکور که لفظ مستقل
 منقلب گشته بوسیله کلمه عکس کلی عبارت دیده در نور بحصول یکوسته که مست
 باشد که حرف صادر شود که حاصل آن لفظ تصور باشد بلا حظه اخلال کلمه
 دیده پیش حرف صادر اراده رفته که منصرف لفظ نور شده که مذکور تفسیر است

در شعرست بتالیف امتراجی که مقصود بالذکرست حرف بهم که جزو اول لفظ
 راست مؤلف شده بلفظ تصور بتالیف انصافی کلی بوسیله کلمه را که جزو آخر
 تخیلی لفظ راست که عبارت شد انگار تمام آن شده و عبارت مذکور تواند که
 مشرب باشد بحصول عبارت دیده در نور که مقصود حصول لفظ تصورست **نور**
 موج بر اوج فلک و بحر چشم شکست ماه من بین جانب موج آسایشی یادوار
 لفظ موج منحل گشته بدو جزو که جزو آخر ترکیب متعین حرف الف که جزو اول لفظ
 آسایشست که اخلال بدیرفته تخیلی ثلاثی و کلمه جا وجود گرفته و جزو ثانی لفظ
 آسایشی شین غیر شده که عایدست بحرف واو که از لفظ مو که جزو اول تخیلی لفظ
 موجب استقار اراده رفته و لفظ نایی که جزو ثالث تخیلیست طرف حرف واو
 شده و کلمه جا که بترکیب سیلی حاصل گشته مشعرست که حرف او منصرف لفظ
 نایی شود که بعد از تالیف امتراجی که مقصود بالذکرست اسم نواهی بحصول شود
 برین تقدیر عبارت ماه من بین مشرب باشد بحصول حرف او که با سقا و تعین یافته
 و عبارت یادوار تمام بتالیف امتراجی که حاصل معنی معاینی آن شود که ماه من بین
 جانب موج باین معنی که بین حرف او جایش نایی یادوار یعنی جای حرف او لفظ
 نایی یادوار **علی** غایت ناما که بدرون آن کلک کان پرور پانی سوی
 دل درون نام خوشمهر لفظ غایت محل تصرف شده که دو حرف نون و لای
 بلا حظه لفظ نا که جزو اول کلی لفظ ناماست که منحل گشته بدو جزو مستقل استقار

مثلی متعین شده تبدیل یافته بحرف لام که از لفظ مها که جزو آخر تحلیلست بکھول
 پیوسته و حصول حرف لام بان نوعست که از لفظ مها حرف الف بملا خط عبارت
 کاد برون زان کلک طانی پرور با بقا و مع الشبه تعین یافته ساقط گشته کلمه
 موجود گرفته که با سبک بخساری حرف لام اراده رفته و بهر فاعل مذکور
 علت حاصل آمده که محل تصرف گشته بان نوع گرفته شده که بیا بی سویی ال آمد و
 باین سویی که دو بار سویی دل آمد و حرف حاصل کبار از سویی ال با بقا و حرف
 دال قصد کرده شده منظور حرف صا که گشته که درین مرتبه لفظ دال محل تصرف
 شده و کلمه سویی سیده افتاد و کبار از سویی دال لفظ سو که متعلق گشته باشد قصد
 کرده شده که حرف حاصل طرف آن گردیده و درین مرتبه کلمه دل و سیده عمل یافته
 و لفظ سو محل تصرف فلی که ابریم مقصود و بکھول پیوسته بدو تالیف امر اجماعی که کلمه در
 مشورت بهر یک اگر جان قصد کرده شود که از لفظ هائی که عنوان گشته است دو
 سویی ال گیرند که یکدیگر مؤلف شود تالیف انصافی مبنی که لفظ دوس جو گرفته منظور
 حرف حاصل کرد و تالیف امر اجماعی کی پیش خواند بود و کلمه سلیم در بی بد که اسقاط
 حرف الف از لفظ مها بملا خط عبارت کاد برون زان کلک قطع نظر از عبارت
 جان پرور با بقا و نیست و آن بدو وجه ملاحظه کرده میشود یکی اگر گفته شده که لفظ
 مها آمد برون زان کلک این معنی که آمد برون از لفظ مها کلک لفظ آن منبر خیز
 که عبارتست لفظ مها که محل تصرفست و جزو آخر از عبارت مها آمد برون زان کلک آن

در این کتاب
 در بیان معانی
 و اصطلاحات
 و در بیان
 و در بیان
 و در بیان
 و در بیان

معنی قصد کرده شده که لفظ مها از کلک برون آمد جان بخیز در عرف این فن از عبارت
 در او آمد برون از لفظ مها خط اسقاط حرف آخر لفظ در و کلمه در را ده بی نام
 درین مرتبه کلام آن که عبارت زان کلک است اسم شارت خواهد بود و اگر جان
 قصد نمایند که اسقاط حرف الف بملا خط عبارت جان پرور باشد باین معنی که لفظ
 مها آمد برون زان کلک که در لفظ جان پرورش یافته تعین حرف الف با بقا
 مثلی شده باشد برین تقدیر بر محکمت که دو وجهی که در استقامتی بیان کرده شده
 ملاحظه کرده شود کسی گوید که در لفظ که از ان حرف لام قصد کرده شده و است
 که حرف با ساکن بکھول پیوند بملا خط آنکه و است شده و رعایت حرکات و کلمات
 در الفاظ و اسطر از امور ضروریست زیرا که گفته میشود که اگر چه هر کلمه که
 نشد به نحو حرکت حرف با اما لازم آمده بملا خط آنکه در استعمال قوم قرار یافته که
 هر لفظی که بطریق انفراد استعمال گردد و با غیر ترکیب یافته باشد البته ساکن آلاخ
 خواهد بود و باین مرتبه مقدمه کو یا حکم شده با آنکه حرکت حرف با ساقط گردد و درین
 تقدیر درین معامله هر یک سکین نیز بوده باشد شاه پاینده از آجیات انکروچ
 افزاید پیوسته زبان معیشت بکناید و در هر کی حوش زیاده از در نظر خط
 آن ته باید قصد قابل آنست که لفظ شهر که مذکور بصیفت طرف حرف الف شود
 از کلمه یک سبک با سبی وجود گرفته و همچنین لفظ سبع که از کلمه زی که جزو اول کلمه
 زیاست بوسیله تسمیه و اسلوب بی اراده رفته مصحف گشته متعین و ضعیف بوسیله

مقصود از عدم ترکیب
 لفظ بطن انفرادی
 و بی عبارت آویخته شده

کلمه نشی منظر و حروف حاصل کرد که لفظ شایسته بجهول بودند و همین طریق
 لفظ بای که جزو آخر تکلیفست منظر و مذکوره شود که از لفظ شهر بملاحظه
 تألیف امر ای که بهر یک از آن کلمه در مشهور است اسم مقصود بهر جامه باید **قل احمد**
 ای دیگر از هر کس و هر رسته بخوان در **قم** قد و بالایی چیست از لفظ او در **سلم**
 از کلمه قد پیشه حرف الف را داده رفته و از بالایی حباب بافتاد و حرف ح را از **ف**
 نیز بوسیله **شبه** حرف ال قصد کرده شده که اشارتی رفته بآنکه هر یک از این حرف
 در **قم** آور یعنی حرف الف و حرف ح را منظر و لفظ **قم** ساز که لفظ **قل** هم وجود
 بملاحظه و تألیف امر ای که مقصود بالکرمست و حرف ال را در **قم** آور یعنی حرف
 حاصل مکتوب کردن که بملاحظه تألیف انصافی کلی اسم را بجهول بودند **ان** است که
 جان قصد کرده شود که حرف الف و حرف ح را مولف شده تألیف انصافی کلی بوسیله
 و او عاقله منظر و لفظ **قم** کرد که درین صورت تألیف امر ای پیش نیست که کلمه در **می**
 و پیدا آید **نور** است اسم دل رضای کوی او **شبه** کنون: بنده را جایی که
 از روضه جنت **فزون**: از کلمه ام ترا و لفظ یا را داده رفته که عمل قلبی بآن گرفته
 و لفظ ای حاصل شده که منظر و لفظ کوی کشته لفظ کوی بجهول بپوسته و عبار
 باشد کنون بملاحظه تحلیل لفظ کنون بد و جزو مستقل مشهورست بآنکه از حروف **ح**
 حرف کاف بوسیله جزو اول تحلیل بافتاد و شلی مقیست تبدیل یافته بحرف **ن** که نشانه
 قصد کرده از جزو آخر تحلیلی که کلمه **ن** است برین تبدیل کرده دل و سینه قلب شده و

این کلمه را در هر دو نسخه
 در هر دو نسخه در هر دو نسخه
 در هر دو نسخه در هر دو نسخه

در ولایت کرده بر تألیف امر ای که مقصود بالمشیت که کلمه **ن** است آن شد و **ن**
 لفظ **ن** که مصافقت لفظ کوی آن قصد نموده که محل قرار منظر و لفظ **ن** بآنکه
 این تألیف امر ای از امور **ن** است و کلمه باشد ظاهر آن می نماید که کتم تبدیل
 باشد جانچه بیان کرد شد **ن** ای جان غمت این دل غمیده من: جوهر و کتم
 محسوسیده من: آفر ز عین **ن** و خشی **ن**: اگر هست بهر قدمت دیده من
 پوشیده نماید که حرف آخر لفظ عین بافتاد و داده رفته و گفته شده که در **ن** این
 باین معنی که در **ج** حرف قاف لفظ **ن** باشد کلمه **ج** که مشهورست بآنکه لفظ **ن** حرف
 حرف قاف کرد و بهر کسب ای وجود گرفته که جزو اول لفظ **ج** دست و جزو ثانی **ن**
 جیم که جزو اول لفظ **ج** است که اخلال بدیرفته تحلیل **ن** بای که جزو ثانی **ن** شده
 که عایدست بحرف قاف و جزو آخر مرکب کسب بای یک بهر کسب می و لفظ **ن** حاصل
 آمده که حرف قاف منظر و آن گردیده و کلمه **ن** است تألیف امر ای را که مقصود
 بالکرمست **ن** ببال از در دای **ن** در جدای **ن**: که یا رحم دم دم در دای
 ایسم مراد است حاج یافته از عبارت **ن** و جدای بملاحظه اخلال لفظ جدای و
 جزو مستقل باین معنی که لفظ **ن** مولف کشته لفظ **ج** که جزو اول تکلیفست تألیف امر ای
 که مقصود بالکرمست کلمه در مشهورست تألیف مذکور که لفظ **ن** بای که جزو آخر تکلیفست
 تمام آن شده **ن** که میطی تو از ره **ن**: رو جانب بر سره **ن** نشان
 گویند برستی بود از **ن** شد **ن** شد **ن** است و در برستی نیست **ن**: لفظ **ن** که

و در هر دو نسخه در هر دو نسخه
 در هر دو نسخه در هر دو نسخه
 در هر دو نسخه در هر دو نسخه

در هر دو که جزو آخر ترکیب یافته پس و تایی را بلفظ کلمه است و وجود کلمه و لفظ
شیئی که جزو اول تکلیفست یعنی مراد است که آنرا است اعتبار کرده و لفظ
رسمی انحلال پذیرفته بدو جزو غیر مستقل که جزو اول آن که حرف است ترکیب یافته
رابطه ترکیب معینی و لفظ بر حاصل شده و لفظ استی که جزو آخر تکلیفست کسی است
بحرف نون که جزو اول تحلیل لفظی است کلمه استین محمول پیوسته و حرف یک جزو
آخر است از لفظی بای یکم شده که لاحق کلمه لفظ استین پس بای رابطی که منضم
لفظ نیست بود کمال خود است پس اصل مفهوم معانی آن باشد کشیدست یعنی لفظ
شیئی را که جزو اول تکلیفست و اعتبار کرده و تایی را بر استی نیست بدان معنی
لفظی را که ذکر کرده و لفظ بر مرکب معین استی شده است بدان معنی
معنی لفظی نظروف که دو و لفظ بر طرف آن شود که تالیف امرای که مقصود
بالکرم است لازم آمده باشد بملاحظه آنکه در واقع لازم است که دست در استین
باشد ظاهر است که لفظ بدان متمم تالیفست کسی گوید که و نفس لازم نیست که دست
الیه در استین باشد بملاحظه آنکه تواند بود که دست در استین مرد و موجود باشد و دست
در استین باشد هرگاه گفته میشود که ظاهر و متبادر است که دست در استین باشد زما
ناکر وضع و ترکیب استین بجهت سیمست که دست در آن باشد و طبع کافی معین مقدار
واقف میشود که مقصود چیست فاعل از آن در هر کسی جزو آخر است شفیع
خاک آن در زیر سرخو است لفظ شفیع که مرکب تصحیفست محل تصرف که بان نوع

در هر دو که جزو آخر ترکیب یافته پس و تایی را بلفظ کلمه است و وجود کلمه و لفظ
شیئی که جزو اول تکلیفست یعنی مراد است که آنرا است اعتبار کرده و لفظ
رسمی انحلال پذیرفته بدو جزو غیر مستقل که جزو اول آن که حرف است ترکیب یافته
رابطه ترکیب معینی و لفظ بر حاصل شده و لفظ استی که جزو آخر تکلیفست کسی است
بحرف نون که جزو اول تحلیل لفظی است کلمه استین محمول پیوسته و حرف یک جزو
آخر است از لفظی بای یکم شده که لاحق کلمه لفظ استین پس بای رابطی که منضم
لفظ نیست بود کمال خود است پس اصل مفهوم معانی آن باشد کشیدست یعنی لفظ
شیئی را که جزو اول تکلیفست و اعتبار کرده و تایی را بر استی نیست بدان معنی
لفظی را که ذکر کرده و لفظ بر مرکب معین استی شده است بدان معنی
معنی لفظی نظروف که دو و لفظ بر طرف آن شود که تالیف امرای که مقصود
بالکرم است لازم آمده باشد بملاحظه آنکه در واقع لازم است که دست در استین
باشد ظاهر است که لفظ بدان متمم تالیفست کسی گوید که و نفس لازم نیست که دست
الیه در استین باشد بملاحظه آنکه تواند بود که دست در استین مرد و موجود باشد و دست
در استین باشد هرگاه گفته میشود که ظاهر و متبادر است که دست در استین باشد زما
ناکر وضع و ترکیب استین بجهت سیمست که دست در آن باشد و طبع کافی معین مقدار
واقف میشود که مقصود چیست فاعل از آن در هر کسی جزو آخر است شفیع
خاک آن در زیر سرخو است لفظ شفیع که مرکب تصحیفست محل تصرف که بان نوع

که گفته شده که خاک آن در زیر سرخو است باین معنی که حرف بار که از لفظ یک
مراد کلمه درست باشد قصد کرده شده زیر سرخو است لفظی زیر حرف سین که
باعتاد متعین شده که تصرفات مذکوره عبارت شفیع وجود گرفته که مشرب محمول
اسم مراد بملاحظه آنکه انحلال پذیرفته بسبب جزو مستقل که از جزو اول تحلیل که کلمه است
بترادف و تلخیص حرف لام اراده رفته و کلمه فی که جزو ثانیست مشربست باین حرف
لام منظوف لفظی که جزو ثالث تکلیفست که دو کلمه خاک و سید استعاده است که
تعلق گرفته با حرف لفظ باب کلمه سر سید استعاده آخر که متعلقست بحرف اول لفظ فی
و کلمه زیر مشربست بتعین محل قرار منظوف اول که حرف است که لفظ خوش
منعم آن شده و این تالیف نام یافته تالیف امرای محلی بملاحظه آنکه سید
ادوات وجود گرفته و تالیف آخر که بوسیله کلمه نیست موسوم کسه بامری و شیعی
ایم که کوان بازی آمد آن سر باز محل کوی بازی آن و سر باز قصد قابل
است که محل کوی بازی شود لفظ دان و سر باز باین معنی که میدان شود
دان و بعد از آن سر باز کرد و از میدان شدن لفظ دان آن قصد نموده
که لفظی منظوف لفظ دان شود که لفظ دامن وجود گیرد و چون لفظ دامن باز
شود اسم امین محمول خواهد پیوست ظاهر است که از عبارت محل کوی بازی که
لفظ میدان اراده رفته بوسیله کفایه قسم اولست بجهت آنکه ذهن از عبارت مذکور
انتقال می نماید محلی و جای که کوی یاخته میشود و از آنجا انتقال میکند لفظ میدان

در هر دو که جزو آخر ترکیب یافته پس و تایی را بلفظ کلمه است و وجود کلمه و لفظ
شیئی که جزو اول تکلیفست یعنی مراد است که آنرا است اعتبار کرده و لفظ
رسمی انحلال پذیرفته بدو جزو غیر مستقل که جزو اول آن که حرف است ترکیب یافته
رابطه ترکیب معینی و لفظ بر حاصل شده و لفظ استی که جزو آخر تکلیفست کسی است
بحرف نون که جزو اول تحلیل لفظی است کلمه استین محمول پیوسته و حرف یک جزو
آخر است از لفظی بای یکم شده که لاحق کلمه لفظ استین پس بای رابطی که منضم
لفظ نیست بود کمال خود است پس اصل مفهوم معانی آن باشد کشیدست یعنی لفظ
شیئی را که جزو اول تکلیفست و اعتبار کرده و تایی را بر استی نیست بدان معنی
لفظی را که ذکر کرده و لفظ بر مرکب معین استی شده است بدان معنی
معنی لفظی نظروف که دو و لفظ بر طرف آن شود که تالیف امرای که مقصود
بالکرم است لازم آمده باشد بملاحظه آنکه در واقع لازم است که دست در استین
باشد ظاهر است که لفظ بدان متمم تالیفست کسی گوید که و نفس لازم نیست که دست
الیه در استین باشد بملاحظه آنکه تواند بود که دست در استین مرد و موجود باشد و دست
در استین باشد هرگاه گفته میشود که ظاهر و متبادر است که دست در استین باشد زما
ناکر وضع و ترکیب استین بجهت سیمست که دست در آن باشد و طبع کافی معین مقدار
واقف میشود که مقصود چیست فاعل از آن در هر کسی جزو آخر است شفیع
خاک آن در زیر سرخو است لفظ شفیع که مرکب تصحیفست محل تصرف که بان نوع

میں

برین تقدیر باید که لفظ میدان موضوع بوده باشد باز ای آن محکم کوی بازی
 کرده میشود تا این عمل صحیح باشد بنا بر آنکه در تعریف شرط کرده شده که مفعول
 و اوست موضوع لفظ مراد باشد و اثبات این معنی اشکال تمام دارد چرا که تواند
 بود که کوی بازی در جایی کرده شود که مرکز از آن محل لفظ میدان یاد کرده شود
 بلکه لفظ دیگر بازی آن موضوع باشد لفظ میدان که حاصل ناگنایست منحل گشته
 بدو جزو مستقل که از جزو اول لفظ اراده رفته که بعینه جزو اوست که دیده و از جزو ثانی
 معنی که بوسیله آن لفظی که جزو اول تحلیلست منظر و لفظ دان کردن که در کوی
 تقصیرست و حروف عامله سر باز شده که حرف ال با مقادیرین یافته ساخته گشته
 بملاحظه عبارت **مر باز الم** ای در دل شکسته ما از روی جان با فساد ما کس
 کوی تو قصد صفت آن می نماید که لفظ جان که از با فساد باشد لفظ جاباتی می
 ماند و چون لفظ جامضاف شود و لفظ عبارت جایی وجود دیگر که تعلق گرفته
 بحرف یا که از لفظ کوی با مقادیر قصد کرده شده که از آن بوسیله قسم ثانی تشبیه
 یا اراده رفته و از لفظ یا باشد که ترادف لفظ ام مرادست برین تقدیر معنی
 کلام آن باشد که جایی لفظ ما لفظ ام باشد که بملاحظه تألیف متراجی که کلام جایی
 مشعرست بآن اسم مقصود و محمول بپوند و طبع سلیم میسر میدارد که انصاف لفظ
 جابلفظ ما فاجناجه قصد صفت بی حرف یا که بعد از حرف الف باشد ممکن نیست
 و آن ظاهرست که باعمال معنای وجود گرفته بجز دانکه قصد کرده شود که آن مقصود

خواهد

خواهد شد مسکلت که انصاف وجود دیگر و اگر جان بودی که حکم کرده شدی
 با که لفظ جامضاف باشد لفظ ما با که ممکن الا انصاف نیست ممکن بود که بران
 حمل کرده شدی که لفظ جارجان باید ساخت که انصاف توان کرد یعنی بعد از
 حرف یا زیاده کرده شود و جابناجه الفاظ آخر الف اگر انصاف کرده شود
 حرف یا زیاده کرده میشود **علا** برز بر خوشید اگر چه منزل و ماوی گفت: **آسم**
 چیزی که بالای وی آمد جا گرفت: پوشیده نماند که از کلمه زیر حرکت فتح
 اراده نموده که این حرف را در نسخه باری از افراد قسم اول تشبیه حرفی غائب
 کرده بملاحظه آنکه ذکر است و اراده سما اگر چه مسا درین ماده از حروفیت
 اما از عوارض حروفیت که آنرا حکم حرف داده اند و از کلمه خوشید بر او
 و اشترک تشبیه حرف عین قصد کرده شده چون عین بکن بر حرکت فتح قرار گیرد
 که عبارت منزل و ماوی گرفت مشعرست بآن عین کسور محمول خواهد بود که
 این تصرفات نام یافته بعمل یک یکین اگر چه از جزوایات تعجیف حرکت حلیت
 و حروف ثانی از مصرع آخر حصول بدیرفته بملاحظه آنکه گفته شده که اسم آن چیزی
 که بالای وی آمد جا گرفت: باین معنی که لفظ آه منحل گشته بدو جزو که جزو آخر
 ترکیب یافته نیم حکم و لفظ هم وجود گرفته ظاهر است که لفظ هم ترکیب یافته بللفظ
 آن کلمه همان حاصل آمده باشد ترکیب غلطی که باضام عبارت چیزی که بالای وی
 آمد عنوان کنایه شده پس معنی کلام آن شود که الف بعد و در جزو اول کلیت

حرف الف

سمان چیزی که بالای وی آمد جای خود ساخت مقرست که آنجری که بالای
 حرف الفست دست و چون حرف الف منطوق نشود لفظ باجبول
 پیوند برین تقدیر اراده لفظ مبان نفع باشد که از عبارت سمان چیزی که
 بالای وی آمد ذهن افعال نموده بذات مکر بالای حرف الفست و از او
 مد بلطف مکر موضوعت باز ای آن که مجموع افعال مکرسته بجا قیسم اول عبارت
 جا گرفت مشوست تالیف امزاجی که مقصود بالمشیت آن تصرف از حرف
 الف مد ساقط شده از افراد عمل مد و مقرست بی در خط بنز بر لب جانان
 مست باجانی دو حال نهان ظاهر است که لفظ باجانی که مرکب بصیفت محیی
 یافته بوسید کلمه مست محل تصرف کسته باشد بلا خط اگر کسته شده که دو حال نهان
 باین معنی که از لفظ باجانی دو نقطه محو شود مقرست که در لفظ باجانی حرفی که
 بلا خط محو دو نقطه حرف دیگر تواند شد غیر از حرف اول چاشنی نیست و این
 تصرف مکرسته بعمل تربت تعجیم اگر چه از افراد تعجیف حلیست برین تقدیر از لفظ با
 چاشنی بعد از تصرف تعجیف عبارت باجانی بجهول پیوسته که مشوست اسم را و بلا
 آنکه منحل شده بچار جزو مستقل از جزو اول که کلمه باست سما اراده نه و کلمه
 جا که جزو ثانیست و سید تالیف امزاجی کسته و حرف شین را که جزو ثالث کلیست
 ضمیر اعتبار کرده شده که عایدست بحرف با که منطوق لفظی گردیده که جزو
 رابعست سا جره را از پس پوشد زاهد بی جد و حال روی می آرد و در کوه

کلمه باجانی
 که مرکب بصیفت محیی
 یافته بوسید کلمه مست
 محل تصرف کسته باشد
 بلا خط اگر کسته شده
 که دو حال نهان
 باین معنی که از لفظ
 باجانی دو نقطه محو
 شود مقرست که در لفظ
 باجانی حرفی که بلا
 خط محو دو نقطه حرف
 دیگر تواند شد غیر
 از حرف اول چاشنی
 نیست و این تصرف
 مکرسته بعمل تربت
 تعجیم اگر چه از افراد
 تعجیف حلیست برین
 تقدیر از لفظ با
 چاشنی بعد از تصرف
 تعجیف عبارت باجانی
 بجهول پیوسته که
 مشوست اسم را و بلا
 آنکه منحل شده بچار
 جزو مستقل از جزو
 اول که کلمه باست
 سما اراده نه و کلمه
 جا که جزو ثانیست
 و سید تالیف امزاجی
 کسته و حرف شین را
 که جزو ثالث کلیست
 ضمیر اعتبار کرده
 شده که عایدست
 بحرف با که منطوق
 لفظی گردیده که
 جزو رابعست

عام از طالی از لفظ پس که مکرر بصیفت حرف با بوسید کلمه جره شاره
 انتفا دی شده ساقط کسته که کلمه پوشد مشوست با سقاط و عبارت زاهد بی جد
 حال اگر از لواحق داخل باشد دور نمی نماید بلا خط اگر می تواند که لفظ زاهد
 بحسب مفهوم فاعل پوشانیدن جره لفظ پس باشد بر تقدیری که زاهد را فاعل
 اعتبار نمایند لفظ که در کلام واقع شده دو نوع میتوان ملاحظه نمود یکی آنکه
 یعنی چه کس باشد که معنی کلام را بطریق استقام قصد نمایند باین معنی که جره را از
 لفظ پس کس پوشد که گفته شود که زاهد بی جد و حال و طریق دیگر است که
 جره را از لفظ پس می گویند زاهد روی می آرد و در کوه عام از طالی
 معنی که سر کاه که حرف از لفظ پس ساقط کرد و لفظ در حرف ال را در کوه عام
 لفظ طالی می آرد یعنی حرف ال که با سقاط معنی اراده رفته مؤلف شده و لفظ
 طالی تالیف امزاجی که محل قرار منطوق نفیس یافته بلا خط عبارت کوه عام بعد
 از تالیف مکرر که عبارت ملا دل وجود گرفته که مشوست بجهول حرف باقی
 اسم بلا خط کلید شامی قلب کل و تغییر ازین محل کوه عام بلا خط آن باشد که از قو
 که میان حرف لام و الفست کوه خاص تغییر می توان نمود با با یافت این بی سر
 پامد حجت در دل خوش در دلش یافته مد ابدی منزل خوش از عبارت در
 دلش یافته لفظ با بجهول پیوسته بلا خط اگر از کلمه در برادق لفظ باب اراده
 رفته که گفته شده که دلش یافته یعنی لفظ باب لیش را که حرف الفست یافته برین

را که

در

لفظ باب مؤلف شده باشد بحرف الف که بافتاد وجود گرفته بتالیف اتصال
 حکمی و از عبارت مراد بی منزل خویش آن قصد نموده که مراد بی منزل مراد بی
 شود و از مراد بی که مراد بی کور شده دو حرف عین و یا وجود گرفته بملا خط
 آنکه از کلمه مراد بی حرف لفظ عین را ده رفته که حرف نون بوسیله کلمه ای بی شالیه
 افتادی شده ساقط گشته و از مراد بی که حاصل باکنایه است حرف لام حاصل
 پیوسته بآن طریق که از مراد بی حرف عین قصد گرفته که از آن به
 نسبت لفظ سین حاصل آمده که حرف نون بافتاد و عین فته ساقط گشته بملا خط کلمه ای
 و لفظ سی باقی مانده که از آن با سبب اسمی حرف لام حصول پذیرفته و لفظی که حاصل
 عبارت اولست مؤلف شده بحرف لام که حاصل عبارت آخرست تالیف امر ای
 که کلمه منزل مشهورست بآن بولیس خط و کش جان فرا کرد ب لب نوش او و خور
 خویش خ منقود است که حرف نون که از لب نوش بافتاد را ده رفته در خط
 خویش آخر باشد یعنی حرف نون منطوق خور خور آخر شود از کلمه خور که اول
 مد کو رسته بر او ف لفظ یوح صد گرفته شده که حرف ما بوسیله کلمه آخر شالیه
 افتادی گردیده تبدیل فته بحرف سین که از کلمه خور که حاصل باکنایه است بر او
 و تلخیص وجود گرفته پس حاصل کلام آن باشد که حرف نون در لفظ کوسش و که
 کلمه در مشهورست بتالیف امر ای خ آن ضم از مراد بی خ شنید خ در آن خ
 دل خدیده خ لفظ احتیاج تحمل گشته بدو جزو مستقل که از هر یک لفظ را ده رفته و لفظ

خدیو انحلال پذیرفته بدو جزو مستقل که از جزو آخر معنی را دست و از لفظ
 احت که جزو اول کلیست حرف الف بافتاد مبهم حاصل آمده منطوق لفظ
 شده که جزو اول کلی لفظ خدیو است و لفظ یوح که جزو ثانی کلی لفظ حیث
 بوسیله کلمه دل منعکس گشته کلمه جایی وجود گرفته که بملا خط آن بتالیف امر ای
 صورت پذیرفته و لفظ دید که جزو آخر کلی لفظ خدیو است متمم تالیف شده پس
 حاصل معنی معنای آن باشد که یک حرف از لفظ احت جایی لفظ خن را ده د د
ش و است د لم بروی نازک د جان تازه بسرو قاشی سیمتی اجزی که بود
 ز کش د مر آخر د سایه سر و قد و روی د طاهر است که حرف نون از
 لفظ کش بافتاد مع الکنایه وجود گرفته باشد بملا خط آنکه حرفی که از لفظ
 کلن از همه موخرست حرف نونست و تواند بود که بافتاد آنها را ده نمایند
 هر نوع که باشد حکم کرده شده با که حرف نون مسایه سر و قد و روی د د
 باشد یعنی نون مسایه باشد بحرف الف که از کلمه سر و پیشیه قصد گرفته شده و عین
 طریق مسایه کرد در حرف سین که از لفظ سین بافتاد وجود گرفته مقررست که حرف
 نون که مسایه هر یک ازین دو حرف باشد البته باید که در میان دو حرف مد کو
 جایی گیرد که از یک طرف الف مسایه باشد و از طرف دیگر حرف سین کلمه د
 که بوسیله تالیف امر ای شده ترکیب فته از دو جزو مستقل بر او کیا و اصحت
 که مسایه شدن حرف نون را با حرف الف و حرف سین اگر جان ملاحظه کرده شود

۴۹۴
 که حرف نون عسایه حرف الف باشد یعنی الف از یک طرف آن متصل گردد
 و عسایه حرف بین باشد یعنی از جانب دیگر آن حرف بین اتصال باید همان حکم دارد
 که گفته شود که حرف نون را از یک طرف حرف الف و از طرف دیگر حرف بین باشد
 و ظاهر است که این حرف تالیف است تعریف تالیف متراجی بر بران دق
 نمی آید بجهت آنکه در تعریف متراجی شرط کرده شده که پوسن اجزا بطریق طرفیه و نظریه
 باشد یعنی لفظی را که شمل باشد بر دو حرف از یاده طرف حرفی سازند یا بیشتر و اگر
 آن نوع ملاحظه نمایند که حرف نون عسایه شود بحرف الف و بین که بهم مؤلف گفته
 باشد تالیف استالی بوسیله و او عاطفه ظاهر و متبادر آن می نماید که حرف نون عسایه
 این دو حرف باشد بر جهت آنکه مجموع که درین مرتبه لفظ یکس بجهت پیوند و کثرت
 مراد است و معنی مقصود وجود دیگر و که حرف الف و بین بهم تالیف باد که یک لفظ شود
 و بعد از آن حکم کرده شود که حرف نون عسایه بر یک از دو حرف لفظ است باشد که
 درین صورت ضرورت است که حرف نون در لفظ است اخل گردد بجهت آنکه عسایه شود
 بر یک از دو حرف لفظ است و در آنجا و او را ده این معنی می آید وانی میسر خواهد شد
 فاعلی **خ** هر که در بندگی و خدمت آن یار نکند و ندارد و بخود آرد و از او بی
 لفظ خود اکتفا بدیده و تحلیلی غلطی که بای رابطه مر کشیده بخود اول محل تصرف گفته
 و جزو ثانی و او عاطفه گردیده و جزو ثالث ترکیب یافته بلفظ آرد و کلمه دارد
 گرفته پس معنی کلام آن شود که روندار و بخود آرد یعنی لفظی که مرکب است

روندار

۴۹۵
 روندار و روندان معنی که حرف از لفظی بوسیله کلمه روشنی را بیه
 استادی شده ساقط گفته بملای لفظ ندارد و از عبارت روندار و کسایان
 کلام استیفاء گردیده آن قصد نموده که لفظی که روندار در لفظ و جبر دارد که
 از کلمه روندان و راد و رفته برین بعد بر حرف خاک از لفظی باقی مانده و لفظ
 گفته بلفظ وجه تالیف استالی که کلمه دارد و مشهور است آن و از عبارت راد و
 روی در و آن معنی را داده نموده که حرف الف که باقی و قصد کرده شده از لفظ
 در حرف حاصله باشد که شمیری که در عبارت در و ذکر یافته عاید باشد بحرف
 حاصله و کلمه در بوسیله تالیف متراجی شده که حقیقت مقصود بالذکر حقیقت
 بر لاد که فروخته یعنی روشن و اوج استیت بدول از سر سوش پراهن کل است
 وانی پر خون خ ارا آمده بخوبی بر پهلوش منقو است که خار بر پهلوش آمده
 معنی که تیر بر پهلوش پس معنی که خار بر پهلوی خارا آید یعنی حرف الف که از کلمه خا
 بر نشیبه اراده رفته تالیف یا بد حرف خاک از لفظ خا باقی و قصد کرده شده و از
 عبارت تیر بر پهلوش مقصود آنست که تیر بر پهلوی تیر آید با معنی که از کلمه تیر که
 مر کباید کور شده بر نشیبه حرف الف اراده رفته که تالیف یافته بحرف از لفظ تیر که
 شین نمیشودست آن یعنی حرف الف مؤلف شده بلفظ تیر که محل قرار مظهر
 تعین یافته بملای لفظ عبارت بر پهلوش پس حاصل مفهوم معنای آن باشد که خار آمد همچو
 تیر بر پهلوش یعنی حرف الف آمده بر پهلوی لفظ خار و همین طریق تیر آمده بر پهلوی

لفظ تیر تألیف حرف الف بحر ف خا انصالیست تألیف حرف الف بلفظ ترا
بملاحظه آنکه بطریق ظرفیت و منطوقیه واقع شده زمانی دل که بودی در فراق
 یار با محنت گشتی از رخس در خویش باید بعد ازین حد خوشی عبارت از رخس در
 خویش باید مشورت بجهول لفظ زمان بملاحظه آنکه لفظ خویش عنوان کنایه است
 که تعلق گرفته بلفظ از نس می کلام آن باشد که لفظ از رخس را در لفظ من باید معنی
 الف لفظ از که بوسیله کلمه رخ با بقا داده رفته منظوف لفظ من شود که ترا
 وجود گرفته و لفظی که مشورت تألیف متراجی کلمه دست برین تقدیر حرف زنی که
 باقی لفظ از است مؤلف شده با انصالی یعنی بلفظ مان و لفظ زمان وجود گرفته که
 مجموع مؤلف گشته با انصالی یکی بحر ف یک از لفظ خوشی با بقا قصد کرده بوسیله
 کلمه حد ظاهر است که کلمه باید ستم تألیف متراجی باشد عبارت بعد ازین مشعرا
 بتألیف انصالی بکن عبارت باید بعد ازین لالت کرده باشد بتألیف انصالی
 آخر علا جو عشق نهان بر ملا آورد دل زار من در بلا آورد مقصود آنست که
 حرف الف از لفظ زار با بقا تعیین یافته در لفظ بلا افتاده که از لفظ زار کلمه
 زار باقی مانده و لفظ بلا باشد که از انضمام لفظ زار بلفظ بلا عبارت زار
 بالا وجود گرفته که مشورت با هم مقصود بملاحظه آنکه از کلمه زار بر طرف و شترک
 و شمیه حرف عین داده رفته که مؤلف گشته بوسیله کلمه یا بلفظ لا بملاحظه آنکه لفظ
 بالا بدو جزو مستقل دخول حرف الف در لفظ تألیف متراجیست و کلمه در مشورت

بان که لفظ او فاد ستم آن شده و انضمام لفظ زار بلفظ بالا انصالی ضمیت
 و تألیف حرف عین بلفظ لا انصالی یکی از حاکم علی الکلی اسقاط و آن عبارتست
 از عدم اعتبار حرفی یا زیاده از لفظی مقصود آنست که عمل اسقاط سقوط جزو
 لفظیست اعم از آنکه آن لفظ صریحا ذکر باشد یا نه و همین نوع لفظی که بعد از
 اسقاط حاصل شده تواند که بعینه مراد باشد و بی شاید که واسطه شود و چون
 این عمل بدو طریقت عینی و مثلی مقصود ازین کلام آنست که تعیین جزو لفظی که
 سقوط تعلق بآن میکرد از امور ضروری است بجهت آنکه ما جاست از این مقصود
 مناز کرد و از اجزای دیگر که حقیقا حصول آن مراد است بر او کیا و آنست که
 تعیین مقصود به طریق دیگر باشد عمل انقاد است نصی که بعمل اسقاط اتمام یافته
 همان اسقاط کرد و این مشارایه انقاد است برین تدبیر مناسب آن نماید که
 عمل انقاد منقسم شود یعنی و مثلی جابجاء در بحث انقاد بطور انجاسد عینی است
 که مقصود در ضمن مقصود نه تعیین یافته یا قط شود ظاهر این تعریف مشورت با یک
 تعیین مقصود در ضمن مقصود بهر حال که باشد اسقاط عینی گویند و اگر چنان باشد که در
 مقصود نه تعیین شود بلکه در غیر آن محل بدو که تعیین یابد اسقاط مثلی باشد
 و حال آنکه آنجا از اشد فهم میشود موافق تعریف نیست بکن که بطور انجاسد عینی
 تعریف شده اشارتی کرده شود عبدی و بدکم کنیم کودا میرد اویم مکه وزوا دی
 بخود می فادیم بدرا آمد جویم تو دست بر باد آفر آن سیر و قدم بر نهاده ایم

از عبارت آخر جویم تو مقصود آنست که لفظ هم مصحح است بضعیف وضعی که لفظ آمد
 مشورت هکول آن و از عبارت رفت بر باد آخر آن قصد نموده که حرف میم بود
 کلام آخر شار الیه مقادری شده ساقط گشته که حرف عین باقی مانده و حرف یانی
 مرکب ازین دو اسم از مصرع آخر محمول بوده بلاخطه بخلاف لفظ نامیم بدو
 و لفظ بره که کلمه مستقل مرکب یافته بلفظ نما که جزو اول کلی است و کلمه
 برهنه وجود گرفته که دلالت میکند بر آنکه لفظ صبر و لفظ قدم بر دو برهنه باشد بلا
 اگر گفته شده که آن صبر و قدم برهنه نه لفظ صبر برهنه باشد یعنی حرف صاد و
 را معاً شار الیه مقادری کرده ساقط گشته که کلمه برهنه مشعر است و عمل حرف
 با وجود گرفته و چنین طریق لفظ قدم برهنه که حرف ال حاصل آمده و دیگر لفظ میم
 که جزو آخر کلیست برهنه که دو حرف باقی مانده که بلاخطه انعام مجموع حرف
 حاصله بآلف انصافی معنی اسم عیدی سرخجام یافته و در حصول اسم آخر جهان
 کرده شده که از حرف ال که از لفظ قدم باقی مانده به تمییز لفظ ال آورده شده
 و از لفظ میم که جزو آخر کلیست حرف ال بلاخطه جزو اول لفظ و که که مخمل
 بدو جزو سبقت بابقا و شلی تغییر شده تبدیل یافته بلفظ که جزو آخر کلی لفظ
 و درست یک از قدح حق جویم زبان سر کند چو وی بجهان لفظی که کلمه
 مستقل مرکب شده جزو اول لفظ حد که مخمل گشته بدو جزو که جزو آخر گشته
 بواو عاقله و کلمه دو حاصل آمده که مشعر است به تعدد و لفظی که مذکور بصیغیت است

بوسنها

بوسنها
 بوسنها
 بوسنها
 بوسنها

معنی کلام

معنی کلام آن شود که سر کند لفظی که مرکب معینی وجود گرفته یعنی حرف
 بوسید کلمه شار الیه مقادری شده ساقط گشته باسقاط معنی بلاخطه لفظ کند
 و از عبارت دوی بجهان آن قصد نموده که از دو لفظ می فردا حرف میم
 بوسید کلمه شار الیه مقادری کرده ساقط گشته که لفظ کند مشعر است باسقاط
 و این دو اسقاط نیز مقصود بالتمییز می تواند بود صیغی و صیغی اسباب جهان
 هر چه در این نظر از روح در خوانه نقره و زره مصروف کلماتی در اول
 هر چه که مست از سر آن گذر لفظ مصروف که مذکور بصیغیت با آلف یافته
 بحرف یا که از لفظ پای با بقا و معنی اراده رفت که لفظ مصروفی وجود گرفته محل
 تصرف گشته بلاخطه اگر گفته شده که هر چه که مست از سر آن گذر در حصول اسم معنی
 آن معنی قصد نموده که هر چه که در حرف حاصل باشد از سر آن گذر یعنی در
 لفظ مصروفی هر چه که از آن بلفظ وجه تغییر توان کرد آنرا ساقط کرد این
 ندر بر حرف میم بوسید کلمه وجه که از ادوات باقیست تغییر یافته باقی گشته
 باسقاط معنی بلاخطه عبارت از سر آن گذر و لفظ رو با بقا و معنی از این
 شده بلاخطه کلمه وجه و از وجه اعتبار ساقط گشته باسقاطی که مقصود از آن
 بوسید عبارت از سر آن گذر و در حصول اسم صوفی اسقاط حرف میم بطریقیت
 که بیان کرده شد اما باسقاط حرف از عبارت از سر آن گذر آن قصد نموده
 لفظ و که در حرف حاصل شد برادق تغییر گشته از سر آن گذر یعنی از حرف اول لفظ

بوسنها
 بوسنها
 بوسنها
 بوسنها

کرت

۶۱ برین تقدیر حرف الف که از لفظ با اتحاد قصد کرده شده و حرف قاف که از
 لفظ به تراوف و اتحاد وجود گرفته مولف شده بوسیله و اولی که لفظ
 اق حاصل گشته که تالیف یافته بلفظ صل که از غار قصر محمول بپوسته بوسیله یا بیابطه
 که کلمه بکر منم این تالیف شده و بتفرقات مذکوره چهار حرف الف قاف و صا و
 و لام حاصل آمده که بملاحظه مصرع آخر مصحف گشته بتجیف وضعی بکر منم
 یا نه پس حاصل معنی معای آن شود که بکر بسوی ما و رخ به یعنی بکر بحرف الف
 و قاف نیاز قصر یعنی لفظ صلوه که دو حرف آخر آن ساقط گشته باستقامت معنی
 کان صورت قبله صاحب لان عصر یعنی صورت آن حرف کای قبله است که
 مقصود و مطلوب می باشد **شصت و هفتم** عشق که مراد بخت و موت همه در خانه دل سعه
 بر افروخت همه بچون حست شرار می آتش از دل بیرون خود چون رویت
 از کلمه دل تراوف لفظ خا را داده رفته که مصحف گشته بتجیف جعلی بملاحظه آنکه
 گفته شده که چون حست شرار می آتش از دل یعنی تطهیر لفظ خا که مکتبه لفظ
 شرار نامجو کرده که لفظ حست شعرت بان و لفظ حاسی بهل وجود گرفته
 و حرف میم از مصرع آخر حاصل گشته بان نوع گرفته شده که بیرون خود چون
 درون سوخت همه از بیرون خود با اتحاد معنی دو حرف صا و دل را داده
 که کلمه حست و از درون خود بعمل مذکور و دو حرف سین و او قصد کرده
 که کلمه صا حاصل آمده و مرکب ازین دو لفظ که وجود گرفته بوسیله اتحاد و کلام

۶۲ که تعلق گرفته بلفظ همه پس حاصل مفهوم معای آن باشد که چون خوشه قطعا
 از لفظ حشا بیرون لفظ خود چون درون لفظ چو و سوخت لفظ همه یعنی خود
 از لفظ همه سوخت برین تقدیر حرف آخر لفظ همه بوسیله کلمه حشا را بیه اتحاد
 شده ساقط گشته باستقامت معنی که لفظ سوخت شعرت بان و همچنین طریق حرف
 لفظ همه بوسیله کلمه حشا را بیه اتحاد می شده یا ساقط گشته **شصت و هشتم** در دیده را
 بن ارباب نظر غیر از به رویت نبوده که در احوال جو به طاعت کردگاه
 تا جاکه دو دیده ای همین قصد قابل آن می نماید که از مصرع ثالث حرف
 سین وجود گرفته بملاحظه آنکه گفته شده که احوال جو به طاعت کردگاه بان
 معنی که از ماه با سلوب انحصاری عدد سی را داده رفته و از آن حرف لام که
 از لفظ طاعت تا خود است که اسلوب مذکور بوسیله اتحاد شده باشد چون حرف
 لام منظور احوال شود مقرر است که یک لام دو خواهد نمود پس حرف لام
 بکنایه وجود گرفته باشد بملاحظه آنکه احوال کی را و می بیند و از دو لام بوسیله
 اسلوب حرفی عدد شصت قصد کرده شده که صورت حرفی آن در است گرفته
 سین باشد ازین تقریر بوضوح پوست که از لفظ ماه که عدد سی را داده می نماید
 از آن حرف لام گرفته و از او و نوبت ملاحظه کرده باز بعد میروند و از آن
 عدد حرف سین صد میکنند اگر جان ملاحظه کرده شود که از ماه با سلوب انحصاری
 عدد سی گیرند و همان عدد را منظور احوال فرض کنند که عدد شصت حاصل شود

که از آن حرف سین را داشته باشد جایز خواهد بود که تحت انتقال عدم انتخاب
 اری که در این امر آن احتیاج نیست و حرف ثانی اسم از مصرع آخر بجهول است
 بملاحظه اگر گفته شده که ناچار یکی دو دیده یعنی از یک دیده باشد اگر مترادف
 و تسمیه حرف عین را اده رفته و از دیده دیگر همان لغت و معنی که چهار یکی از دو
 دیده که مذکور شد مانند نصف یک دیده که از آن بافتاد میهم دال آخر حرف
 تا را اده رفته ساقط کرد و با سقاط عینی که گفته شد شش آن ساری بود
 همیشه چشم پر در و کمر چون آینه و مقابل آن در بر محروم شد از مقابلش در و اری
 و زنی رخ او هیچ نباشد و یک لفظ در که در مصرع اول مذکور شد ترکیب یافته
 بحرف دال که جزو اول لفظ دار است که منحل گشته بدو جزو مستقل و کلمه در دو
 گرفته که از مقابل آن لفظ صاف قصد کرده شده بعکس نماید و لفظ اگر جزو آخر
 تجلیست ترکیب یافته یایی بگیرد کلمه اری بجهول پیوسته که تمام عمل سقاط شده
 که از عبارت محروم شد پیستاد بگیرد و با سقاط تعلقی گرفته بحرف آخر لفظ صاف
 که مشارالیه ساقطی کرده و دیده بوسیله کلمه در که ترکیب تبیلی وجود گرفته و تسمیه
 عاید است بلفظ در و و متصرفات مذکوره و دو حرف صداد و الف حاصل آمده و دو
 حرف باقی از مصرع آخر بجهول می پیوند و بملاحظه اگر گفته شده که در بی رخ او نمی
 از لفظ در که مذکور تصدیقست حرف دال بوسیله کلمه رخ مشارالیه ساقطی گشته
 تبدیل یافته بحرف با که از کلمه زنی باشد اگر تسمیه قصد کرده و کلمه او که تسمیه

این کلام را در این کتاب
 در باب اول از معانی
 و در باب دوم از معانی
 و در باب سوم از معانی
 و در باب چهارم از معانی
 و در باب پنجم از معانی
 و در باب ششم از معانی
 و در باب هفتم از معانی
 و در باب هشتم از معانی
 و در باب نهم از معانی
 و در باب دهم از معانی
 و در باب یازدهم از معانی
 و در باب بیستم از معانی

عاید است بلفظ

عاید است بلفظ در و عبارت هیچ نباشد و یک از لواحق داخذ است بلفظ محروم
 معنایی آن باشد که محروم شده در از مقابلش که لفظ صافست که لفظ صافی ماند
 در بی رخ او یعنی اول لفظ در حرف باشد و مقصود با لفظ صافست حرف ثانی
 که نفیس یافته با سقاط عینی نقیه بعد از کشفان غم فانه بر زمین اری از فر
 تا دو حرف و بود باقی همین لفظ فر تا منحل گشته بدو جزو و لفظ فر تا که
 جزو اول تجلیست محل تفرق شده و جزو آخر ترکیب یافته با و عاقله و کلمه
 دو حاصل آمده که شعرت بقدر حرف پس معنی معنایی آن باشد که اری از
 لفظ فر تا دو حرف باقی بود پس حرف با که بوسیله کلمه حرف متعین گشته با سقاط
 میهم تألیف یافته بلفظی که جزو آخر تجلی لفظ باقیست که انحلال پذیرفته بدو
 جزو مستقل که جزو اول که کلمه با است و سید تألیف کرده و متصرفات مذکوره
 لفظ قی وجود گرفته و حرف باقی بود یعنی بقدر تعلقی آن گرفته که از ساقط
 کلام فتم میشود که دو حرف او الف از لفظ فر تا باقی مانده باشد یعنی مشار
 افتاد یی شده ساقط گشته با سقاط عینی که مقصود بالتبلیست و لفظ عینی از لفظ
 داخذ است که بی الجمله شعرت یاین معنی که آنچه از لفظ فر تا باقیست همین دو
 حرفت پس پس پارسیان همه در دور است بر خنند از پی ام سر زدند
 او با پسند از مصرع آخر بملاحظه انحلال لفظ و شنید بدو جزو که جزو اول
 و او عاقله شده مقصود است که از پی ام سر و پاسوخته لفظ او باشد و لفظ شنید

رایه ص

باین معنی که یکبار از لفظ او پیش حرف الف بوسیله کلمه سر و حرف ششم کلمه با
مشار الیه استقادی شد ساقط کشته با سقاط عینی و بار دیگر از حرف الفی مانده
حرف و او و الف بطریق کد کوشد ساقط کشته که حرف بمحصول پیوسته در
رتبه عبارت از بی هم عنوان کنایه گردیده که مشعر است بکزار و از آنکه کشته شده
که از بی هم سر و یا سوجه لفظ سندان قصد نموده که از بی لفظ هم باشد لفظ
شده که اول و آخر سوخته باین معنی که تألیف باید بلفظ هم نشود که حرف اول
و آخر آن بوسیله لفظ سر و یا مشار الیه استقادی شده ساقط کشته با سقاط عینی
که حرف نون باقی مانده درین تبه لفظ از بی مشعر باشد باین لفظ هم حرف
پرزاسک بگوید چشم تانسان سوی غذا راه او پرزاسک اکنند خود را بر کنار راه او
از غذا راه با سقاط حرف میم اراده رفته که از آن تسمیه لفظ میم وجود گرفته
که حرف آخر آن بوسیله کلمه سوی مشار الیه استقادی شده ساقط کشته با سقاط عینی
که عبارت دید چشم تانسان مشعر است بسقاط و حرف باقی از مصراع آخر بمحصول
پیوسته بآن نوع که کشته شده که پرزاسک اکنند خود را بر کنار راه او باین معنی
لفظ پرزاسک که مرکب صغیر است اکنند خود را یعنی پرزاسک برین تبه لفظ خود
عنوان کنایه شده که عبارت پرزاسک اکنند پرزاسک را وجود گرفته و دو حرف
منقوطه لفظ پرزاسک که مرکب کوشده با سقاط مع الکنایه تفسیر یافته بلفظ
عبارت پرزاسک که حاصل الکنایه است و از وجه اعتبار ساقط کشته با سقاط

بی

یعنی که لفظ اکنند مشعر است بآن و تبهفات مذکوره لفظ رزاک حاصل شده
و از عبارت بر کنار راه او آن قصد نموده که مجموع حروف حاصله تألیف
باید بجز حرف که از لفظ راه با سقاط عینی اراده رفته و اگر خیال قصد نداشتند
نمود که لفظ پرزاسک بعد از تألیف بجز حرف ما خود را اکنند محل ساقط کشته
اما آنکه حرف ما از مرادف لفظ او گرفته شود با سقاط مثلی که از اعمال ضروری
خواهد بود خالی از تکلف نیست که که از دو جمع اش بجز بایرم جدا از
خداوند خود شکبارم از مصراع آخر بملاحظه اخلال لفظ بایرم بدو جزو
مستقل آن قصد نموده که جدا از خداوند خود لفظ است لفظ بایرم لفظ خود که
عنوان کنایه است تعلق گرفته بلفظ است معنی کلام آن شده که جدا از خداوند
است باین معنی که لفظ است جدا از حرف تظه دار بالفظ هم برین تبه حرف ششم
از لفظ است که مرکب کوشده با سقاط مع الکنایه تفسیر یافته بملاحظه عبارت خداوند
است که از وجه اعتبار ساقط کشته با سقاط عینی که لفظ جدا مشعر است بآن دو
حرف الف و کاف که باقی مانده تألیف یافته بلفظ هم که جزو آخر تکلیف است بوسیله
کلمه با که جزو اول است پرزاسک جان نواز فراموش آن سر ویم بر یا بند اهل زیر
زمین نوبت ذکر پوشیده مانده که عبارت اهل زیر زمین مکرر شده بملاحظه
عبارت نوبت ذکر که لفظ یا بند مشعر است بمحصول دوم برین تقدیر می کلام آن
شود که اهل زیر زمین یعنی حریف که صاحب حرکت کسرت از لفظ زمین اهل زیر

نمی مانده

اهل در رس ۴

زمین شود یعنی مدفون که دو در زمین که از مدفون شدن لازم آید که
 آنرا ذکر دیده شود درین معانی مقصود نقیض یافته بعل کتایه ساقط کتایه
 معنی که حرف میم از لفظ زمین ملا حظ عبارت اهل زیر که عنوان کنایه نقیض
 یافته که معنی آن کتایه شد که حاجت است ازین دو معنی بوضوح بیست و
 که مقصود بعل کتایه نقیض میبرد و از افراد سقاط غنیست فاعل هم مداه دل
 آن کار را در پی دان: مرجور و چاکر میروند از وی آن از کس ز سر پای
 کسان خفت تیغ: پی در پی کوی مانده خالی میدان: عبارت مانده خالی میدان
 کتایه یافته بوسیله عبارت پی در پی کوی که عنوان کنایه است مرتبه اول از
 عبارت مانده خالی میدان آن قصد نموده که از کلمه پی که جزو اول تکلیلی لفظ میدان است
 که منحل گشته بدو جزو مستقل ترا و ف لفظ با وده اراده رفته که از خالی شدن آن
 مداه است که حروف باین طرفین آن ساقط کرد که لفظ ریافتی ماند مرتبه
 دوم از عبارت مانده خالی میدان که حامل کنایه است مقصود است که لفظ
 میدان خالی مانده که درین مرتبه لفظ من محمول بکسوت نقیض مقصود بر مرد و مرتبه
 باسقاط است که با اتفاق سقاط غنیست است بر دل غم و اندوه توانوه بود
بار دل من گران تر از کوه بود من تا بلال باشم از درخت: حرفی که بود
 بر لب از اندوه بود: لفظ غمت که مکرر بصیغست ملا حظه احوال لفظ بلال بدو
 جزو مستقل محل تصرف کتایه بان نوع که گفته شده که من تا بلال باشم از درخت باین

معنی که در لفظ لفظ غمت تا بحرف میم هر حرفی که باشد از ذکر آن لال یعنی
 ناگویی باشم برین تقدیر ظاهر است که مقصود که حرف غنیست باسقاط مع
 الکنایه یعنی یافته ساقط کردیده باسقاط عینی که عبارت لال باشم مشعر است
 باسقاط حرف اول اسم از مصحح آخر وجود گرفته یعنی حرف الف از لفظ اندوه
 باسقاط بهم اراده رفته تا کیف یافته بوسیله کلمه بر حرف میم که متغیض گشته بلا
 کلمه که از ادوات استقادی شده شاه پریشی کنش از آن روزگار
 که پریشی ای جوان مر قدم را از کسان میچسبند نشان لفظ مر قدم
 بدو برشته بدو جزو مستقل و لفظ مر که جزو اول تکلیست ایستاده و جزو ثانی
 که لفظ قد ترکیب یافته میم متکلم و کلمه قدم وجود گرفته که بوسیله استقادی کرده
 و لفظ کسان منحل گشته بدو جزو مستقل که جزو اول کاف تسمیه که بوسیله آن لفظ
 سان که جزو آخر تکلیست مصحف گشته بصیغتی و معنی و بعد از تصرف بصیغتی کل
 تصرف استقامتی شده و بهمین طریق لفظ هیچ که مذکور بصیغست محل تصرف کرده
 پس معنی معمای آن باشد که مر قدم را از کسان میچسبند نشان یعنی حرف
 آخر را از لفظ شان نشین میچسبند و از لفظ میچسبند نشان نمیدهند برین تقدیر حرف
 نون از لفظ شان بوسیله کلمه قدم مشار الیه استقادی شده ساقط گشته باسقاط
 عینی بلا حظ عبارت کس ندید نشان بهمین طریق حرف جیم از لفظ میچسبند باسقاط
 نقیض یافته ساقط گشته کلمه می حاصل آمده که از آن بتسمیه حرف با اراده رفته

که افعال بدیرفته بدو جزو و لفظ جدا حاصل آمده که معنی هر چه درست و جزو آفر
 لفظ راه ترکیب یافته بیای بیکر کلمه بی وجود گرفته که از آن مسما است و لفظ
 بد که در کور بصیلت محل تفرقه شده بملاحظه عبارت بی سرو پای باین معنی که
 حرف اول لفظ بهر شار الیه اتقادی که دیده ساقط کشته بملاحظه عبارت بی سرو
 پای منحل شده بدو جزو و حرف پاک جزو آفرست ترکیب یافته بیای بیکر کلمه بی
 حاصل کشته که از آن مسما صد کرده شده که تالیف یافته بملاحظه بیکر کلمه پاک
 جزو اول تحلیلست حاصل معنی معنایی آن شود که کشاید بی رای را باین معنی که
 ساقط که داند لفظ بی چه چیز را حرف بی را ز بهر بی سرو پای یعنی از لفظ بهر که
 سر آن ساقط شده و حرف بی آن تالیف یافته درین معاد و عمل بقا طست بی
 اسقاط حرف یا از لفظ بهر که منقوص بملاحظه عبارت بی شار الیه اتقادی شده
 ساقط کشته و این اسقاط بعینت خابجه بوضوح پوست و اسقاط دیگر است که
 حرف یا ساقط کشته از لفظ بی که لفظ کشاید سید اسقاط شده درین مرتبه
 منقوص بقین یافته باسقاط مع التمیمه بوسید کلمه بی که بیان کرده شد و این اسقاط
 مثلی اعتبار کرده اند و از اینجا فهم میشود که در اسقاط مثلی اندراج منقوص و نوبت
 لازم نبوده چه ظاهرست که مرتبه دیگر اسم منقوص مکرر کرده و تفرقه است که
 اسم برشی غیر آن شی است و حال آنکه آنچه از تعریف متعارف شده است منقوص
 دو نوبت مذکور شود و اقامه مناسب بر آن می نماید که اسقاط مثلی از آن کونیه

منقوص

۴۱۲ منقوص و نوبت اندراج یافته باشد خابجه در معنای بی بیان کرده شده
فرغ اند نوید وصل و امیدست م بدم کاساید از رخسار نا شاد و نیرم
 از عبارت کاساید از رخسار حرف ف وجود گرفته بملاحظه آنکه کاف را بطر کشته
 بحرف الف که جزو اول لفظ آسایدست که منحل کشته بدو جزو و لفظ حاصل آمده
 که اسقاط تعلق مان گرفته که جزو آخر تکلیلی که کلمه سایدست سید اسقاط شده
 پس معنی عبارت کاساید از رخسار آن باشد که لفظ کاکم ترکیبست ساید شده
 از بیخ خود رخ لفظ کاکم کاست که از آن بشمیه لفظ کاف را داده فته که
 محل تفرقه کشته و می که از لفظ کاف کاساید شده شود حرف باقی خواهد ماند
 درین مرتبه منقوص لفظ کاست که بطریق استعلا م کور شده مریا منقوص
 منه لفظ کاف که بعل تسمیه حصول بدیرفته و از عبارت نا شاد و نیرم آن معنی
 اراده نموده که دل لفظ نا شاد که مرکب بصی کشته از لفظ رخسار ساقط گردیده
 نقد بر لفظ رخسار که مرکب بصیست منقوص منته شده باشد و حرف شین منقوص
 بار دیگر در ضمن لفظ نا شاد و نیرم استعلا م کور شده ساقط کشته از لفظ رخسار
 باسقاط مثلی که لفظ رخ باقی مانده بی حاصل معنی معنایی آن شود که کاساید از رخسار
 یعنی لفظ کاساید شده شود از لفظ کاف نا شاد و نیرم یعنی حرف شین نیز از لفظ
 رخسار ساید شود **ش** پانده جره چون و خوشید بر زبان برخاک کوی
 اوز بی هم ملازمان لفظ ملازمان تکرار یافته بوسید عبارت بی هم عنوان

۴۱۳
 کنایه است و عبارت ملازمان ملازمان وجود گرفته که مشرت بجهول لفظ
 لامان بملاحظه اگر لفظ ملازمان که حاصل بالکنایه است متعلق به جوار مجزول
 و لفظ ملازمان که در کتب تخصیص محل تصرف شده بآن نوع که حرف میم بلا
 جزو اول کلی با سقا و مثلی تعیین یافته ساقط گشته که کلمه لا که جزو ثانی کلیست
 مشرت با سقا و محین حرف نمی بملاحظه جزو ثالث متعین شده ساقط
 که کلمه مان که جزو رابع کلیست پسند اسقاط کرده برین تقدیر دو حرف میم
 و زی ساقط گشته باشد با سقا مثلی که مقوم در غیر مقوم منه بطریقی استقلال
 مذکور شده و بعد از تصرف بقاطی لفظ لامان حاصل آمده که آنرا صیغه ضمه
 کرده و دو حرف لام قصد نموده که از یکی لفظ شرب است بملاحظه آنکه از حرف
 لام بوسیله فتح لفظ لیل اراده رفته و از آن برادق لفظ شب که حاصل کلمه لامان
 لفظ شبیل باشد که تالیف ماضیه بوسیله کلمه بر حرف یا که از خاک کوی با سقا وجود
 گرفته پس حاصل مفهوم معانی آن باشد که بر خاک کوی او یعنی بر حرفت زری هم
 ملازمان یعنی لفظ لامان که از آن سبیل مراد است و لغای کسان هم برادر
 بر کوی که کم جور کار در مقصود است که لفظ بدر کوی که تخم جور کار را در
 از لفظ جور چیزی را که قابلیت آن داشته باشد که تخم شود و کار و مقصود که
 آن چیزی که از لفظ جور تخم تواند شد محب مفهوم موضوع لفظ جوست و کسان
 جود واقع است که آنرا در زمین اندازند که از نظر غایب کرد و ظاهر است که

۴۱۳

این کلمه
 در کتب لغت
 آمده است
 و در کتب
 صرفیه
 نیز
 آمده است

این کلمه
 در کتب لغت
 آمده است
 و در کتب
 صرفیه
 نیز
 آمده است

منقوض

۴۱۴
 منقوض لفظ جوست که تعین یافته با سقا و مع الکنایه ساقط گشته از منقوض
 که لفظ جوست بملاحظه لفظ کار در که مشرت با سقا بوسیله کنایه لزومی و اگر
 قرار داده اند که این اسقاط شلیست با آنکه مقوم و لزومی اندراج یافته
 محل تأملت فاعل **زین** غم بادل همیشه آموخته باد و عین پرازش از خفته باد
 مردل که بود بسوزد از زاری و انا لان چه بود خانه او سوخته باد و مقوم
 آلت که از لفظ زاری مردل که باشد بسوزد که لفظ زری باقی ماند یعنی سر
 از دو حرف الف و رای مملو مشارالیه اتقادی شده بوسیله کلمه دل از دو حرف
 اعتبار ساقط گشته با سقا یعنی بملاحظه لفظ بسوزد و از مصرع آخر دو حرف
 نون و لام وجود گرفته بملاحظه اخلال لفظ نالان بدو جزو مستقل که لفظ نال
 که جزو اول کلیست محل تصرف شده و لفظ آن که جزو آخرت منضم گشته بلفظ
 خانه او و عبارت شایسته بود خانه او بجهول پیوسته که معنای کنایه شده پس مطلقا
 آن شود که نال آنچه بود خانه او سوخته باد یعنی لفظ نال آنجری را که خانه نال
 باشد بسوزد و برین تقدیر از عبارت آنجری که بود خانه نال کنایه نویسی
 منموی ذمین امثال میکند بذات قلم یعنی وصف مذکور صادق بی بدید بر ذات
 قلم و از ذات قلم امثالی نماید بحرف الف که سبب امثال شایسته درین دو
 حرف الفست که تعین یافته با سقا و مع الشبهه که کنایه بوسیله شایسته شده و از لفظ نال
 که مقوم منه است ساقط گشته بوسیله عبارت سوخته باد و این اسقاط را که مثل گفته

این کلمه
 در کتب لغت
 آمده است
 و در کتب
 صرفیه
 نیز
 آمده است

این کلمه
 در کتب لغت
 آمده است
 و در کتب
 صرفیه
 نیز
 آمده است

اندر باید که اثبات کرده شود که منقوص و نوبت اندراج یافته نمی ماند که هر
از دو حرف الف و ا در لفظ زاری تعیین یافته بوسیله کلمه دل یا کلمه کار قرار داده
اند که در کلمه زوج دل نمی باشد یعنی نمی تواند که سر یک از حروف پائین الطرفین
فردا فردا معبر شود بکلمه دل می تواند که مجموع حروف پائین الطرفین معبر گردد
و لهذا که مجموع معبر است از مجموع مسارا ایستاده شده باشد پس لفظ دلها معنی
پائین الطرفین باشد گفتند که گفته شود که معنی آن سخن که گفته اند که در کلمه زوج دل
نمی باشد آنست که صحیح نیست که دل گفته کی از حروف پائین الطرفین کلمه زوج را
بگیرند بل اگر باقی حروف پائین الطرفین را بلفظ دل تعیین نمایند بلفظ آنکه درین
جین لازم می آید که یکی از حروف پائین الطرفین کلمه زوج را میان رست اعتبار
کرده باشند نسبت به جمع حروف کلمه و این خلاف واقعست مگر جایگاه که سر یک از حروف
پائین الطرفین را دل اعتبار نمایند این معنی دارد که هر یکی از حروف پائین الطرفین
قطع نظر از دیگر نسبت به دو حرف اول و آخر میان رست واقع شده برین
نقد بر معنی عبارت مردل که بود بسوزد از زاری او آن باشد که هر یکی که
از لفظ زاری بملاحظه حرف اول و آخر دل تواند بود بسوزد و از لفظ دلها
که مجموع پائین الطرفین را داده می نمایند همین ملاحظه تواند بود و فصح بر سر
خود آمده می محصل الراحه معنی گفت بکن ترک نراست طعام قلت کفای کیدی
فی دمه لفظ قلت که مستقیم واحد است منم ابقا شده یعنی لفظ کفای که صفت است

ی

منکر

منحلی گفته بدو جزو که جزو آخر که لفظ فاست ترکیب یافته بلفظ فی و کلمه فانی خود
گرفته که بملاحظه آن حرف کاف از لفظ کیدی که مرکب بصیغه تعیین یافته
ساقط کیده با سقا مثل و لفظ حاصل شده حرف کاف که منقوص است یک نوبت
اندر ارج یافته در ضمن لفظ کیدی که منقوص نیست و یک نوبت مذکور کردید بطریق
استقلال که جزو اول کلیلی لفظ کفاست که سقا طاهر استعانت آن و از کلمه
فی بترادف لفظ در آمده رفته که حرف ال با سقا مثل معیشت بملاحظه جزو
اول لفظ دم که انحلال بدیرفته بدو جزو و تبدیل یافته بلفظ که مرکب بصیغه
و کلمه حاصل آمده که از آن بترادف و تسمیه حرف عین قصد کرده شده پس حاصل
معنایی آن باشد که قلت کفای کیدی یعنی گفتم من حرف کاف فانی باشد لفظ
کیدی که لفظ بدی بجهول پیوندی و یعنی لفظ در حرف ال لفظ بدو کلمه
مرد وجود گیر که از آن حرف عین مراد است جلال کنتم کایست جایست ای بجمل
گفت آن منم دو بار که ناچار کنه دل قصه صفت گفت که عبارت ناچار کنه
دل دو بار گفته شود یک ته از عبارت مذکور دو حرف جیم و لام جو گفته
بان نوع که لفظ کنه منحلی شده بدو جزو که جزو آخر مرکب کیده بلفظ دل بترکیب بصیغه
و لفظ جدل حاصل آمده که حرف ال بملاحظه کلمه ناچار باصطوب اسمی تعیین کیده ساقط
شده که کلمه ناشهرت با سقا و لفظ کن که جزو اول کلیلیست منم ابقا کرده
کرد دو حرف جیم و لام باقی مانده و مرتبه دوم از عبارت ناچار که دل آن قصد کرده

منحلی گفته بدو جزو که جزو آخر که لفظ فاست ترکیب یافته بلفظ فی و کلمه فانی خود گرفته که بملاحظه آن حرف کاف از لفظ کیدی که مرکب بصیغه تعیین یافته ساقط کیده با سقا مثل و لفظ حاصل شده حرف کاف که منقوص است یک نوبت

شده که با جارشود کج لفظ اول یعنی حرف دال از لفظ اول کویله کج با بقاد
 بهم اراده رفته و از آن بعلت تشبیه لفظ دال و از با جارشدن لفظ دال نیز
 اسقاط حرف دال مرادست بطریقی که مذکور شد منقول من حرف الست در مرقه
 با سلوب اسمی تعیین یافته ساقط گشته با سقاط مثلی منقول من در مرتبه اول لفظ جت
 و مرتبه ثانی لفظ دال زید سازم جو عبارت که کرمانرا خوام در مرقه اول
تا با نرا از ابرامید در موای آن ماه دوری که بودیم خوام از ال لفظ
 ابرامید که مرکب بصیست محل تصرف گشته بملاحظه آنکه گفته شده که در موای آن
 ماه دوری که بودیم باین معنی که از لفظ ابرامید بر بالای حرف را که با بقاد
 التلح تعیین یافته لفظ ثابت کرد که بعد از تصحیف جعلی لفظ ابرامید بر این
 حصول پیوسته که محل تصرف گشته بملاحظه عبارت بنیم خوام از اباین معنی که بنیم
خوام حرف حاصل را و از بنیم شدن آن قصد نموده که لفظ ابرامید با
 و ام شود که لفظ زید که اسم مرادست باقی ماند پس لفظ آب لفظ ام که منقول
 یک مرتبه مذکور شده و در ضمن لفظ ابرامید و بار دوم مذکور شد بطریقی که
 در ضمن عبارت بی اب ام شود که حاصل با کنایه است که عنوان کنایه بنیم خوام
 آنرا شده است و این تصرف بلا ترد و اسقاط مشبکست تحت این معانی منقول
 بر آنکه از بنیم بودن بی اب ام بودن لازم آید و اگر جان باشد که معنی لفظ
 بنیم بی پدر بودن باشد چنانچه در عرف باین معنی بسیار استعمال می نمایند معارب

لغة العرب
 و من قال
 و من قال
 و من قال
 و من قال

خالی نخواهد بود بشر آمد رقم غایت از حضرت س حرف در روز خایه کوثر
 مکتوب بیان یکدیری مکتوبی که در شب پرستاره بر روزگار لفظ مکتوب
 محل تصرف شده بملاحظه آنکه لفظ مکتوب محل گشته بدو جزو که جزو آخر ترکیب یافته
 بیای بیکر و کلمه بی وجود گرفته که سبب اسقاط شده برین تقدیر معنی عبارت
 مکتوب بیان یکدیری مکتوبی آن شود که از لفظ مکتوب مانند یک نقطه لفظ مکتوب
 یعنی لفظ مکتوب بواسطه محو یک نقطه که تصحیف جعلیست لفظ مکتوب که دید یک نقطه
 فوقانی که لفظ مکتوب با سقاط مثلی متعین گشته بملاحظه جزو اول کلمه لفظ مکتوبی از
 درجه اعتبار ساقط شده با سقاط مثلی سبب کلمه بی که ترکیب حاصل آمده و تصرف
 مذکوره حرف با وجود گرفته و حرف باقی از مصرع آخر حصول پیوسته بان
 ملاحظه که گفته شده که در شب پرستاره بر روزگار باین معنی که از لفظ
 بر اوف و تلحج اسلوب بی لفظ سی اراده رفته و معنی که لفظ سی پرستاره
 سین معنی خواهد شد که بعد از تصحیف جعلی لفظ شی تألیف یافته حرف را که از
 کلمه روز بر اوف و تلحج صد گرفته شده پس حاصل معنی معانی آن شود که مکتوب
 بیان یکدیری مکتوبی یعنی از لفظ مکتوب مانند یک نقطه لفظ مکتوبی که حرف
 با حاصل کرد که در شب پرستاره بر روزگار یعنی لفظ سی که لفظ شد تألیف
 باید حرف را که لفظ شیر وجود گیرد شاه بعدی ماه من را است در از یکش
 ماه خواهد کاست خود را از عبارت از یکش ماه حرف پیش وجود گرفته بملاحظه

۴۱۹ اگر لفظ شک منحل گشته بدو جزو که جزو آخر ترکیب یافته بشین نمیدرگشت حاصل
 آمده که بسید اسقاط شده و از لفظ کش که جزو اول تخلصست حرف را بملک
 کلمه ماه تراوی و تلج تعین یافته ساقط گشته که کلمه کش مشعشست با سقاط پس معنی
 کلام آن شود که از لفظ کش حرف را که حرفین باقی ماند و از عبارت
 خواهد گاست خود را آن معنی قصد نموده که از لفظ خواهد لفظ خود گایه شده
 یعنی از لفظ خواهد که مذکور نیست لفظ خود ساقط گشته با سقاط مثل این معنی که
 لفظ خود که منقوصست یک نوبت اندراج یافته در ضمن لفظ خواهد که منقوصست
 است و بار دیگر بطریق استقلال در جزو که آمده اسقاط پذیرفته ساقط از وصل
 نو که اثر نیام چه عجب: وین کام مراد در نیام چه عجب: آسان جویم تو نیاید
 آخر خسته کو نیام چه عجب: مقصود آنست که لفظ آسان مانند لفظ قرب نیاید
 آنرا باین معنی که از لفظ آسان الف مد و دو حرف نون با سقاط مثل تعین شده
 بملاحظه لفظ آن که بار دوم بطریق استقلال مذکور گردیده و از وجه اعتبار با سقاط
 گشته با سقاط مثل لفظ نیاید مشعشست آن حرف از لفظ قرب بملاحظه کلمه
 را با سقاط یعنی تعین یافته ساقط گشته که کلمه نیاید مشعشست اسقاط و بقرائن مذکور
 لفظ سابق وجود گرفته که در مصرع آخر اشارتی رفته با سقاط حرف با آن نوع که
 گفته شده که آخر خسته کو نیام چه عجب یعنی از حرف حاصل حرف با اشارتیه تقاو
 گردیده بسید کلمه آخر و ساقط گشته بملاحظه لفظ نیام با سقاط یعنی کسی گوید که از

۴۲۰ لفظ آسان گشته شده که لفظ آن نباشد مناسب آن می نماید که لفظ آن که در
 یک محل اندراج یافته ساقط گردد زیرا که گفته میشود که منقوص که بار دوم
 ذکر یافته لفظ آنست با الف مد و دو حرف منقوصست که لفظ آسانست یعنی مذکور
 شده برین تقدیر آنست و اولی آن می نماید که آنرا بینه ساقط کرد و بدفع
شک کتمش و ربای اسک از بهرست ای سر فراز که کت چیزی را که می باید ظاهر
 از دریا و اسک به لفظ لفظ اسک را ده رفته که ثابت گشته بلفظ سر فراز که کت
 تعینست بملاحظه اگر گفته شده که از بهرست ای سر فراز و بعد از تعینست
 لفظ سر فراز وجود گرفته بشین معنی که مصرع آخر مشعشست با کلمه لفظ را از حرف
 حاصل ساقط گردد با سقاط مثل بواسطه آنکه ذکر یافته که چیزی را که می باید
 ظاهر پس از یعنی چیزی را که می باید نهان باشد آنرا ظاهر ساز برین تقدیر
 عبارت چیزی را که می باید نهان عنوان کنایه شده که در پس از آن اول استقلال
 می نماید چیزی که لفظ را از بازای آن موضوعست و ثانیاً مستقل میشود بلفظ
 را از که این دو استقلال تام یافته بکنایه قسم اول درین معنی که منقوص لفظ را از
 دو نوبت اندراج یافته مرتبه اول در ضمن لفظ سر فراز که منقوصست است
 دوم بطریق استقلال مذکور گشته که بیان کرد شد که حاصل بالکنایه لفظ را
 عبارت ظاهر ساز مشعشست با سقاط آن ازین تقریر بوضوح پیوست که اراده
 لفظ را از بکنایه توصیفی مفهومیست یعنی وصف مذکور که مستقلا میشود از عبارت

نهان

شده با سقاط شلی بشر قصد بر دو مجزایان عربی گشت شد که من کرد
 بشنوی عربی ز در دمن جوت مقصود است که اگر لفظ بشنوی که من
 شود عربی از در دجوت و بی که لفظ بشنوی گفته شود البته نخواهد ماند
 لفظ بشنوی که مذکور بصیغیت منقوس من شده و لفظ لو که منقوس است بملا خط
 کتابه لزوی تعیین یافته ساقط گشته با سقاط شلی که بعد از تصرف سقاطی لفظ بشی
 وجود گرفته و حرف آخر عبارت عربی ز در دمن شست بجهول پیوسته
 بوسیله افتادیم که کلمه حرف مشعرست بان ازین تقریر بوضوح پیوسته گشاید
 که درین معاوایق شده کتابه لزومیت و حقیقت این عمل آنست که لفظی ذکر کرده
 شود که لازم ظاهر آن مراد باشد بحسب مفهوم برین تقریر واجبست که بعد از آن
 معنی که لازم آمده منضم شد بلفظی که مقید مقصود باشد یعنی زان معنی بقیه لفظ ذکر
 افتاده مقصود کنند مگر ناخدا پس درین ماده که گفته شده که لفظ بشنوی گفته شد
 و اراده آن نموده که لفظ نو ساقط گشته بملا خط اگر بحسب مفهوم آن لو غبت که عربی
 که گفته شود البته نخواهد بود اگر چنان قصد کرده شود که لفظ بشنوی که من
 کرد یعنی نوی آن بر طرف شود بملا خط اگر عربی که گفته کرد و البته نوی آن
 خواهد ماند و حرف ثانی بجهول خواهد پیوست که بملا خط حرف را که آخر جود
 گرفته اسم بشر استخراج یابد فاعل جایی آن شاه سر بر معرفت خزانام و خلوت
 وحدت مقامست دمام و در میان خلق باشد او را وحدت کرد و کثر آن جمع نام

قصد فاعل آنست که وقتی که لفظ جاتائیف یا بد لفظ میان بوسیله بای رابط
 که لفظ باشد متمم آن باشد وحدت کرد و کثرت آن جمع تمام یعنی حرف حاصله که
 لفظ جاتائیف جمع نباشد بلکه واحد کرد و باین معنی که حرف الف و نون که
 علامت جمع بودند ساقط کرد و که لفظ جایی باز که واحدست لفظ آن که
 منقوسست با آنکه در ضمن لفظ جاتائیف که منقوسست تعیین یافته ساقط گشته
 اسقاط منکست فمهم شام زینان که گرفت شکار روی زمین سازیم جوایز
 زان در زمین با نجا را کنیم دست دامن در آخر زد و دیده حاصلست زمین
 پوشیده نماند که لفظ دست مغل گشته بدو جزو که جزو اول کلیلی کل تصرف شده جزو
 آخر ترکیب فته بود و عاطفه و کلمه تو حاصل آمده و لفظ دامن انحلال پذیرفته
 بدو جزو مستقل و جزو اول که لفظ دست مغل تصرف گشته و از جزو آخر کلیلی که
 لفظ منکست معنی اراده رفته و از عبارت پر در آن قصد نموده که حرف حاصله بر
 شود پس معنی عبارت با جا را کنیم دست دامن پر در آن باشد که با جا را کنیم لفظ
 را تو و لفظ دار امن یعنی تو لفظ دامن که جزو اول کلیلیست بی حرف دال
 ساز که حرف سین خود کید و من لفظ دار که جزو اول کلیلی لفظ دامنست بی حرف
 دال سازم که حرف الف حاصل کرد و حرف حاصله پر در شود که بملا خط
 جعلی لفظ ثانی بجهول پیوند و حرف ثانی از مصرع آخر اراده رفته بملا خط
 آنکه گفته شده که آخر زد و دیده حاصلست بان معنی که یکبار از لفظ دیده با

حرف با قصد نموده و بار دیگر از لفظ چشم که مراد و کلمه دیده است حرف میم
الفان عربی دلمن بدین غم میگذرانند با خود در کتاب صل حرفی بر انداخته است
 دو صفحست بر خوانند بخودند از آن دو ماه آخر چون خوانند مقصود است
 که ماه آخرین از دو ماه بخود شود چون لفظ خوانند باین معنی که از یک ماه با سکو
 انحصاری حرف لام اراده رفته و از ماه دیگر مراد و لفظ که بخود شده یعنی
 بی حرف را که بصر فانت مذکور لفظ تم حاصل گشته و همچنین لفظ خوانند بخود شده که
 لفظ آن باقی مانده یعنی مقصود اول که حرف راست بعلی بسمت بگوید کلمه که حاصل
 با کتایه است که کلمه خود عنوان کنایه شده و مقصود آخر لفظ خود است که از مقصود
 منه که لفظ خوانند است ساقط کرده دیده با سقاط مثلی بملاحظه آنکه بار دیگر مذکور
 بطریق استقلال ایمن سر زمان این معنی را در پیش ماه من چون دیده در دیدار
 خویش از کلمه ماه با سلب انحصاری و سیمیه لفظ لام اراده رفته که محل تصرف
 گشته و همین طریق از کلمه دیده مراد و لفظ عین قصد کرده شده که آن نیز محل تصرف
 بملاحظه آنکه گشته شده که ماه من چون دیده در دیدار خویش یعنی ماه در دیدن
 خویش مانند دیده است در واقع دیده در دیدن خویش بآن نوع است که خویش را
 نمی تواند دید و می که ماه در دیدن خویش مانند دیده باشد لازم آید که ماه نیز
 خویش را نمی دیده باشد برین تقدیر معنی کلام آن باشد که لام خویش را نمی بیند
 همچنانکه عین خویش را نمی بیند یعنی لفظ لام حرف لام را ساقط میکرد اند و لفظ

عین حرف ترا مقصود اول حرف لام است که تعیین یافته با بقا و منع التسمیه بود
 کلمه لام که حاصل با کتایه است که عنوان کنایه بخود خویش باشد مقصود منه لفظ
 لام که بسم ثانی تسمیه حاصل آمده که بعد از اسقاط حرف لام دو حرف الف و میم
 باقی مانده و مقصود دوم حرف عینست که با بقا و منع التسمیه تعیین گشته بگوید کلمه عین که
 حاصل با کتایه است و مقصود منه لفظ عین که مراد و وجود گرفته که بعد از تصرف
 اسقاطی دو حرف با و نون بجهت بسمت بسمت حاصل مفهوم معنایی آن باشد که
 ماه من چون دیده در دیدار خویش یعنی لفظ لام حرف لام را نمی تواند دید
 همچنانکه لفظ عین حرف عین را ازین تقریر بوضع بیست که لفظ دیدار در
 کلام مصنف یعنی دیدارست چنانچه از تقریری که در ذیل معا و قوع یافته فهم
 میشود و آنکه دیدار معنی دیدن باشد محل تاملست مجامع مرد و قسم عینی و ملکیت
 این چند مثال ازین تقریر آن فهم میشود که در اشک اسقاط مثلی که سابقا مذکور شد
 اسقاط عینی و قوع یافته باشد و حال آنکه در معنای پیری و زینل اسقاط علی سان
 کرده شد که با بقا عینست فاعل خان و خویش درمیان که در احتسابی زاهدان
 خاک آن در جای آب ندگانی شد بدان قصد قابل آن می نماید که احتسابی که
 درمیان کرده شود البته جانتست که می را خواهند رکت برین تقدیر اسقاط لفظ
 می از میان که در کتب صیغست بملاحظه رخصت نیست که در واقع لازم آمده از
 احتساب کردن که کنایه لزومی بگوید اسقاط مثلی شده باشد و بعد از تصرف اسقاطی

لفظ خانه باقی مانده که محل تصرف کنه آن نوع گرفته شده که خاک آن در جای
 آب زندگانی شده بدان معنی که حرف آخر حرف حاصله بوسیله کلمه خاک مشا را به
 اعتقادی شده ساقط کنه باسقاط معنی بملاحظه عبارت در جای آب زندگانی
 یعنی حرف تا از لفظ خانه در جای شده که آنرا می توان دید برین تقدیر حرف
 تا نه بوسیله کنایه لزومی اسقاط پذیرفته باشد پس حاصل مفهوم معنای آن باشد
 که در پیش در میخانه کردن احتیاجی زیاده آن یعنی در میخانه بی را بکنند که از
 لفظ میخانه بی ساقط شده لفظ خانه باقی مانده خاک آن در جای آب زندگانی شده
 بدان معنی حرف تا از خانه در جای شده که آنرا دیده میشود که لفظ خان کیم
 مقصودست بجهول پیوسته کسی گوید که بکنن بی وقتی لازم می آید که احتیاج
 باشد در بکنن بی و حال آنکه تواند بود که احتیاج آن نوع باشد که جمعی را در
 زده باشند یا غیر آن زیرا که گفته میشود که احتیاج مقصودست احتیاج
 که زیاده آن کرده باشند و آن ظاهرست که احتیاج زیاده آن در زدن نیست
 و آنکه در زده میشود احتیاج نیست و آن نیز نیست که احتیاج تعلق گرفته
 بلفظ میخانه که غیر از بکنن بی احتیاج بیکر ممکن نیست و این معنی که از احتیاج بکنن
 خم اراده نمایند احتمال و در است قائل اما ای آنکه در اسرار حقایق کوشی
 گویای از لفظ ملک تو خاموشی مد معنی اگر بدل در این طحال از خانه از
 زبان بپیش بوی مقصود است که از لفظ خانه بپیش بوی شود که لفظ

و این معنی که از احتیاج بکنن
 خم اراده نمایند احتمال و در است قائل

ام باقی ماند بملاحظه آنکه دو حرف اول و آخرش را به اعتقادی شده معا بوسیله
 بپیش از درجه اعتبار ساقط کنه که لفظ پوشی مشعرت باسقاط و همچنین از
 لفظ لسان که مراد ف کلمه زبانست بپیش پوشید شود باسقاط معنی که حرف لام
 با حرف پیش پوشیده کرده که لفظ بپیش محل کنه باشد به جز و مستقل که از دو
 جزو اول و آخر لفظ مرادست و از جزو ثانی معنی که بای رابطه شده که بعد از
 تصرف اسقاطی لفظ آن وجود گرفته اسقاط آخر مثلث که مقصودست و نوشت
 اندراج یافته اول در ضمن لسان و آخر در ضمن بپیش بوسیله تحلیل استغناء
نکته دل جبت دوای در خود آید حاصل شد از هیچ کس را می بخند
 حکیمان زمان را گوید عاریست حکیم و نیست غیر از مایه حرف اول ایم از
 مصرع ثالث حاصل آمده بملاحظه تحلیل لفظ حکیمان به جز و مستقل که از جزو
 اول معنی اراده رفته و از جزو آخر لفظ بان نوع گرفته شده که محتاج حکیمان
 زمان را گوید باین معنی که زمان زمان را گوید که محتاج حک شده لفظ مان که
 منقوصست از لفظ زمان که مقصودست بمنتهی بملاحظه جزو آخر تحلیلی بقین یافته
 ساقط کنه باسقاط مثلی که جزو اول تحلیلی مشعرت آن و بعد از اسقاط حرف
 زی باقی مانده و حرف باقی ایم از مصرع آخر وجود گرفته بان طریق گرفته
 شده که عاریست حکیم و نیست غیر از مایه لفظ حکیم که مقصودست عاریست
 یعنی بر منته است که دو حرف اول و آخر لفظ حکیم مشا را به اعتقادی شده ساقط

کشی

باین معنی که

کند باسقاط عینی و عبارت نیست غیر از مای از لواحق محسوس است **بارون**
 آن در دل من نویسی مایل کرده است که عرض جمایل کرده چون کرد هلاکم
 که شش جیت در آن سرور و آن تیغ جمایل کرده لفظ هلاک منحل شده بدو
 جزو و حرف کاف که جزو آخر است ترکیب یافته میم منکلم و کلمه کم وجود گرفته که
 مشعر است باسقاط حرف لام از لفظ هلا که جزو اول کلیست و این اتفاق باسقاط
 عینیت بملاحظه اگر منقول من و دوات استقادی تعین یافته که لفظ کسبت عبارت
 چون کرد میم استقاده شده و تنن ضمیر نماید است بلفظ هلا که محل تصرف کسبت عبارت
 چیست و که از لواحق داخل است که مشعر است بانکه باقی تصرفات در مصراع آخر
 است بآن تیغ که گفته شده که آن سرور و آن تیغ جمایل کرده باین معنی که حرف
 الف از لفظ روان بوسیله کلمه سر و با مقادیم السیه منقش گشته که بعد از تصرف مقادیم
 از عبارت تیغ جمایل کرده آن قصد نموده که خطی بر حرف الف کشیده شود که پس با
 بانکه در خارج شخصی ضمیر جمایل کرده باشد که بعد از انبات آن خط لازم آمده که حرف
 الف ساقط کرد و بجای مشابهت بآن حرف که خط تیغ بر میان آن کشیده باشند که
 بعد از تصرف باسقاط لفظ روان که محمول بپوسته پوشیده نماید که باسقاط حرف الف
 را مثلی اعتبار کرده اند بقوم منقول در غیر منقول من تعین یافته طبع میم در پی باید که
 در پی داده که حرف الف ساقط شده اگر چه منقش گشته بوسیله تشبیه اما از آن قبل نیست که
 بجز در تعین اسقاط بآن تعلق گرفته باشد که فی الجمله توان گفت که در غیر منقول من تعین

انکه

بکذا از ان قسست که بعد از تعین نمودن تصرفی کرده شده که از آن تصرف لازم
 آمده اسقاط حرف الف طاعت است که آن تصرف بحرف الف در ضمن لفظ روان
 که منقول منقش واقع شده فهم **مبین** بی سنجیدن عم گفت میداد خدنگ بازو
 در دل زار ضد قابل آن می نماید که الف لفظ بازو شود و بر الف لفظ زار
 یعنی حرف الف که از لفظ با با مقادیم السیه با خود است بر عرض الف لفظ زار کشیده
 شود و نوعی که مشابه کرد و بانکه الف لفظ زار را خط زده باشند و می که
 الف لفظ با ساقط شود حرف میم وجود دیگر و چون الف لفظ زار اسقاط
 پذیرد کلمه زار حاصل شود که از آن برادق لفظ عین اراده نماید سقاط اول
 را که الف تعین یافته بوسیله کلمه خدنگ اسقاط مثلی اعتبار کرده اند و اسقاط آخر
 را که حرف الف منقش گشته بوسیله کلمه دل اسقاط عینی گشته تعین اند بود و در پیش از
 استقاده اول عمل دیگر واقع شده که آن تشبیهت پیش از استقاده آخر عمل دیگر
 وقوع یافته طبع سلیم از آن نیز واقعت که اسقاط الف لفظ زار در بین معا
 و الف لفظ روان در معای سابق یک نوع است که تصرف کرده شده در حرف
 الف که اسقاط آن لازم آمده اول را اسقاط مثلی گفته اند و آخر عینی آن
 معنی محل طاعت از آن بر یصف که در ذیل معا واقع شده آن فهم میشود که الف
 لفظ ما و الف لفظ زار در آن واحد ساقط گردیده باشد و حال آنکه همین که الف
 از لفظ ما گرفته شد ساقط گشته و اسقاط الف لفظ زار لازم آمده بعد از آنکه الف

الف لفظ ما تر از نوشته بر الف لفظ زار ل بی می نشین ز کس استی ای دل
 کن بر من بی ای پس سنی ای دل ل چون من شود بر من بی ای باری خود را
 ز یکسج و برستی دل از عبارت چون من شود بر من آن قصد نموده که
 چون لفظ ر من لفظ شود بر من بی ای معنی که لفظ ر من بلطوره یعنی لفظ ر
 ساقط گردیده که حرف نون ثانی مانده و همچنین لفظ شود بر من یعنی دو حرف
 اول و آخر لفظ شود معاشرا را ایستاده مانده ساقط گشته بملاحظه که بر من
 که حرف او حاصل آمده اسقاط اول ضمیمه است بجهت آنکه منقوص و نوبت اندراج
 یافته بملاحظه آنکه لفظ بر من انحلال پذیرفته به جز و مستقل که جز و اول بی را
 شده و جز و ثانی همان منقوص گشته تا نیاید که یافته با قطعه شود غنیت و از
 عبارت بی باری بود سطر کلیل لفظ باری بدو جز و مستقل معنی اراده رفته که حرف
 حاصل که لفظ نویست تا لفظ باری حرف را که از جز و آخر کلیلی که کلمه است به تعبیر
 قصد کرده شده و کلمه با که جز و اول ضمیمه است سطر تا لفظ گشته ظاهر است که
 لفظ بی بی سطر تا لفظ باشد ش می گفت دل کجاستی از روز جز او کفتم بود بی ای
 از عبارت باری که کسب معنی شری در کسب معنیست آن قصد نموده که لفظ
 بی ایستاده و بملاحظه آنکه معنی باری ایستاده است که حرف با معاشرا را ایستاده
 شده ساقط گشته بملاحظه عبارت بی ایستاده با ساقط معنی که حرف شین حاصل آمده
 و از عبارت وصف و کوه منقوص و است که لفظی که در مرکب کوه و وصف شده و کوهی

ای

اگر لفظ باری بی ایستاده باشد
 و لفظ باری بی ایستاده باشد
 و لفظ باری بی ایستاده باشد

و لفظ باری بی ایستاده باشد
 و لفظ باری بی ایستاده باشد
 و لفظ باری بی ایستاده باشد

ای

۴۴۲
 ابدی که کوه بملاحظه انحلال لفظ ابدی به جز و مستقل آن معنی قصد کرده
 که سطر منقوص را بملاحظه دی که از آن تبارق لفظ امس را دست کوه که
 الف از لفظ امس ساقط گردیده باشد با سقاط شلی که درین مرتبه دو حرف میم
 و پس حصول سطر یعنی تا آنکه اراده لفظ ابدی که منحل گشته بخانه توصیفی تعلیق
 که انعام یافته بنسب ثانی گنایه بملاحظه آنکه وصف کوه که وصف بود در
 عبارت شب ابدی صادق بی آید بر لفظ ابدی ش کسم که در سطر شین دل
 شادم با جرح کزان بیستادادم خود سوخته شد خانه خوشید جو
 بر قصد سوزن کوه خود گنایه دم مقصود است که لفظ خانه خوشید که مرکب
 نصیبت خود سوخته شود چون لفظ بی بی معنی که از لفظ خانه خوشید خانه
 خوشید سوخته شود از عبارت خانه خوشید که حاصل با گنایه است که گنایه
 کلمه خود است بوسیله گنایه توصیفی معنوی است اراده رفته که از آن بهیچ
 حرف دل قصد کرده شده برین تقدیر از لفظ خانه خوشید حرف ال اشارت
 است و بی گردیده ساقط گشته با سقاط مثلی که عبارت خود سوخته مشعر
 با سقاط و بعد از تصرف اسقاطی عبارت خانه خوشی بحصول سطر که از آن
 این معنی قصد نموده که جای بودن خور لفظ شین باشد باین معنی که اگر کلمه خور تراد
 داشته آنکه تسخیر حرف عین را دست که لفظ شین شود که کلمه خانه و سبند
 تا لفظ مترجمی شده و متصرفات مذکوره لفظ شین وجود گرفته و بهین طریق

گنایه

لفظ لب خود سوخته شود یعنی از لفظ لب که در کتب تصحیفست حرف لام مثالی
 استادی که بوسیله کلمه لب که حاصل الکنایه است که عنوان کنایه کلمه خود است
 و از درجه اعتبار ساقط کرده با سقاط عینی که عبارت سوخته شد مشهور است
 با سقاط که حرف با حاصل آمده پس مفهوم معنایی آن شود که خود سوخته خانه خود
 جو لب یعنی لفظ خانه خود رشید حرف ال سوخته شد که از الفاظ باقی لفظی خود
 گرفته و تخمین لفظ لب خود سوخته شد که حرف لام ساقط گشته حرف با محمول پیش
 اسم عاشق پیدا زینت ثا شد باخت خود سر زغم از شد از عبارت
 باخت خود بملاحظه اگر کلمه خود عنوان کنایه شده که تعلق گرفته بلفظ باخت عبارت
 باخت بی باخت حاصل آمده و عبارت مذکور لفظ باخت که در تصحیفست
 محل تصرف گشته آن نوع که حرف بوسیله کلمه بی باختاد مع التمیمه یعنی یافته ساقط
 شده بملاحظه کلمه باخت که حاصل الکنایه است لیکن که جان ملاحظه نمایند کلمه
 باخت که هر یک از کورست و سیله اسقاط گشته لفظ باخت که حاصل الکنایه است
 محل تصرف شده باشد و حرف آخر اسم از عبارت سر زغم از شد وجود گرفته
 بملاحظه آنکه حرف اول لفظ غم مثالی استادی که دیده ساقط گشته که عبارت
 از شد مشهورست آن اسقاط اول را مثلی اعتبار کرده اند و اسقاط حرف
 غم باقی **آمان** عاشق دی که آه کشد پیش وستان را امش عذار ماه بسوزد
 همان زمان لفظ را امش که در تصحیفست محل تصرف گشته آن نوع گرفته شده

عذار ماه بسوزد همان زمان یعنی از لفظ را امش عذار ماه که حرف شینست
 بسوزد که لفظ راه باقی ماند و از حرف حاصل که لفظ را امست حرف با
 با سقاط مثلی تخمین یافته بملاحظه جزو اول لفظ همان که منحل گشته بدو جزو مستقل
 و استبدال پذیرفته بلفظ مان که جزو آخر تکلیفست که درین تبه لفظ را مان خود
 گرفته و حرف زی که زاید است بر اسم مقصود ساقط کرده دیده بملاحظه آن
 لفظ را مان بدو جزو مستقل که جزو آخر تکلیف سیله اسقاط شده با این معنی که لفظ
 را مان زمان باشد پس حاصل مفهوم معنایی آن شود که را امش عذار ماه
 بسوزد همان یعنی از لفظ را امش حرف شین بسوزد و حرف با تبدیل باید بلفظ مان
 حرف زی را همان یعنی ساقط کردن پوشیده نماید که اسقاط حرف زی باقی
 متبقیست بجهت آنکه لفظ را مان منقوص نیست و حرف زی منقوص که بار دو
 مذکور گشته بطریق استقلال بملاحظه آنکه لفظ را مان و تخمین و اسقاط اول
 لفظ را امش منقوص نیست و حرف شین منقوص که ثانیاً مذکور شده و تخمین لفظ
 شد که از کلمه ماه برادف اراده رفته پس اسقاط حرف شین نیز مثلی باشد بملاحظه
 آنکه منقوص تخمین یافته و تخمین لفظ شد که غیر منقوص نیست بر تقدیر درین معنی
 یعنی نباشد با آنکه از جمله امثال است که تخمین باشد اسقاط مثلی عینی را مناسب
 آن می نماید که جان عهد کرده شود که لفظ را امش عذار لفظ ماه را بسوزد و
 را امش وجود که در بملاحظه اسقاط حرف زی و تبدیل ثانی منقوج بلفظ مان

اسم امانشاه بجهول میوند که درین مرتبه متضمن خواهد بود اسقاط عینی را فسخ
نمی نامند بخواهد که از کبریا این چشم پرست باز بارانست بالاخانه چشم فرا
از عبارت باز بارانست آن ضد کرده که لفظ باز که مذکور نیست از آن باشد
یعنی لفظ باز که جزو اول تحلیل لفظ بازانست که منحل گشته بدو جزو مستقل اسقاط
کرد اند که کلمه ران که جزو آخر تحلیلست وسیله اسقاط شده باشد که بعد از
تصرف اسقاطی حرف زی بجهول میوند و این اسقاط بالاتر در مشیت از
عبارت بالاخانه چشم خراب بلاخطه آنکه از چشم نیز ادق لفظ عین را رده یعنی
ضد کرده که بالاخانه لفظ عین خراب شود و از فراییدن بالاخانه لفظ عین لازم
آمده که حرف اول لفظ عین ساقط گردد که دو حرف اول لفظ عین ساقط گردد که دو
حرف یا و نون بانی مانده بلاخطه آنکه در لفظ عین دو محکمت باین معنی که اگر لفظ عین
را طرف چیزی سازند می تواند که منظور در یکی از آن دو محل قرار گیرد که
از محل اول به بالاخانه تغییر کرده و بمسببت آنکه محل دیگر را باین خانه عبارت
می توان نمود ظاهرست که ویرانی بالاخانه بغیر از یکی حرف عین را باقی
گردد اند محکمت و آنکه باسقاط حرف عین بالاخانه خراب میشود ظاهرست که
آنکه بعد از اسقاط حرف عین نمی تواند که طرف جبری شود بلاخطه محل اول کسی
نگوید که خرابی بالاخانه باسقاط حرف یا نمی تواند که موجود دیگر بلاخطه آنکه
بعد از اسقاط حرف یا لفظ عین را یک خانه پیش نخواهد بود که از آن بالاخانه تغییر

نی توان نمود زیرا که گفته میشود که مقصود قابل است که در لفظ عین تصرفی
کرده شود که بالا خانه خراب شود و پایین خانه بحال خود باشد یعنی جای که میان
حرف عین و حرف یاء است خراب گردد و خانه که میان حرف یاء و حرف نون
باقی باشد و حال آنکه بعد از اسقاط حرف یاء هیچ یک از آن دو محل بمنه برجا
نخواهد بود و بدین سبب واقف شد که حرف عین که مقصودست بی آنکه تقصیر یابد
از آنکه در عین منقوص منه باشد یا غیر منقوص منه از وجه اعتبار ساقط گفته که
آنکه میان کوه شد که از خراب شدن بالا خانه اسقاط حرف عین لازم آمده اگر
چنان اعتبار نمایند که لازم آمدن اسقاط حرف عین از لفظ عین که منقوص منه
شده است بآنکه منقوص تقصیر یافته بوسیله کنایه لزومی مناسب است که اسقاط
از افراد اسقاط مثل باشد زیرا که منقوص تقصیر یافته بعکس کنایه من الله الله
عمل قلب و آن عبارتست از تغییر ترتیب حروف یا کلمات پرتشده خانه که قلب
تغییر ترتیب حروف است که حروف بآن ترتیب معمول پیوسته باشد اعم از آنکه آن
ترتیب ترتیب اصلی وضعی حروف باشد یا نه و همین نوع ترتیب تواند بود که
دو حرف واقع شده باشد یا بیشتر و می که ترتیب میان دو حرف باشد تغییر آن
غیر از این نیست که اول آفر شود و آخر اول و تغییر در کلمات نیز همین است
یعنی تواند که ترتیبی که میان دو کلمه باشد تغییر یابد و ممکن است که تغییر ترتیب در یک
از دو کلمه باشد و در نسخه باری تغییر ترتیب حروف استقام یافته قلب می و تغییر

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

کلاویضی

کل وضعی آورده میشود **ح** از روضه جنت پیر گوی تو هست و زخرو
نظر بسوی تو هست **ک** کو نیز بجنت آفتاب آن غلظت مدبار از آفتاب روی
لفظ چن اکلال میرفته بدو جزو باسطلال یعنی همین طریق منحل که لفظ
آفتاب از ترکیب جزو آخر لفظ حس که حرف نونست و تایی خطاب که کلمه است
و لفظ آفت که جزو اول کلیل لفظ آفتابست کلمه تافت وجود گرفته کسب
تسهیلی و از جزو آخر کلیل که کلمه آیت برادف لفظ ما اراده رفته پس حاصل معنی
معنایی آن باشد که کو نیز بجنت آفتاب آن غلظت این معنی که گویند که کلمه لفظ
حس که جزو اول کلیلست تافت لفظ ما آن غلظت یعنی بلاخطه اتصال لفظ
حس تافت لفظ ما برین تقدیر تألیف یافته باشد بلفظ حس اما که متعلق کسبه
پوسیده کلمه تافت که در سیاق کلام مستفاد شده **حج** چون و خویشید و رفخ
آن کل رعنا خوشت **ک** که بر فرار سماعش رفت دل از جا خوشت لفظ سماع
منحل کسبه بدو جزو و از جزو اول که کلمه سماعست معنی مرادست و از جزو آخر
که کسبه کسبه بشن ضمیر لفظ پس معنی کلام آن شود که که بر فرار سماعش رفت یعنی
که بر فرار آسمان لفظ عش که کسب بصیصیت رفت دل از جا خوشت مفردست
که فرار سماعش کسست چون لفظ عش بر فرار سماعش باشد آن نیز در جرح کشش
بود پس لفظ عش متعلق کسبه باشد بقلب کل معنی پوسیده کلمه جرح یا کشش یا غیر آن که
بکنایه حاصل آمده و بعد از اتصال لفظ شع وجود گرفته که آنرا ظرف اعتبار

توبت

۴۹ کرده کشته شده کردل از جا خوشیت یعنی لفظ شخ که حروف حاصل است
 از لفظ جاول داشته باشد خوشیت برین تقدیر لفظ جامل و ف لفظ شخ
 کشته که کله دل مشعرت بنا کفانه ای بنی کاتب بند بر خط مشکبانی تم
 بگاشت بر خیار یا را مقد قابل آن می نماید که لفظ بگاشت می ق الف
 بر خیار یا را باشد که از خیار یا را بقا و حرف یا را ده رفته برین تقدیر از
 لفظ بگاشت که مذکور مصیبت حرف الف بقا و مع العشیه تعیین یافته ساقط
 لفظ بگشت باقی مانده که منحل شده بدو جزو و اول کللی لفظ مراد است
 عمل قلب یعنی آن گرفته و کله گشت که جزو آخر کللیست پس قلب گردیده و
 اتصال که بوسید کله بر قصد کرده شده مناسب است که بعد از عمل قلب ملاحظه
 کرده شود سر از سیل سر شکم ای سبی بد مست آب گرفته راه سجده لفظ
 منحل کشته بدو جزو که جزو آخر مرکب یافته لفظ آب و کله تاج حاصل آمده که بوسید
 قلب سده که تعلق گرفته لفظ مس که جزو اول کللیست و از عبارت گرفته راه
 بحد آن قصد نموده که لفظ راه که مذکور مصیبت سجده که دو یعنی حرف بوسید
 کله حد متار الیه اتفاق یافته استبدال بدو حرف یا که از کله بی ملاحظه
 اشتراک و تسمیه وجود گرفته پس معنی معانی آن شود که مست آب یعنی لفظ مس آب
 گرفته راه سجده یعنی حروف حاصل گرفته لفظ راب که کله گرفته بوسید یا لفظ اتصال
 شده باشد و گفت که از عبارت مست آب گرفته راه سجده آن معنی اراده نماید که

۴۰ لفظ مس را قلب ساز گرفته لفظ راب را که کله گرفته مشعرت باشد حصول لفظ
 راب ممکن که طبع سلیم جان ملاحظه نماید که مست گرفته راه سجده معنی که
 قب کشته لفظ مس گرفته لفظ راب معنی سجده ز آب عشق مرا جاودا و سوز
 دست که گشت در دزد این چه در دجان کست سجده پوشیده نماید که کله
 اخلال لفظ جاودا بدو جزو و سبقتل که از جزو اول کللی لفظ اراده
 که کل نصف شده و از کله دانه که جزو آخر کللیست لفظ مراد است از عبارت
 مرا جاودا و سوز دست آن معنی قصد نموده که مراد لفظ جاودا و سوز
 باشد و منقلب حاصلست یعنی لفظ جاودا که جزو اول کللیست مصیبت شده یعنی
 بوسید عبارت دانه سوز و منقلب کینه بوسید کله دل قلب کل و معنی که بنظر
 مذکور لفظ واج بحصول پیوسته و از عبارت کشته در دزد حرف دال
 وجود گرفته بان نوع که از کله در دزد حرف لفظ دافعه گرفته که حرف
 آخر آن بوسید کله حد متار الیه اتفاق یافته گردیده ساقط کله لفظ کشته
 مشعرت با سقاط پس اصل مفهوم معانی آن باشد که ز آب عشق مرا جاودا
 سوز دست یعنی مراد لفظ جاودا و سوز منقلب کشته لفظ دافعه
 آخر این چه در دجان کست ممکن که طبع کافی عبارت ز آب عشق و عبارت این
 چه در دجان کست را از لواحق داخله اعتبار نماید سجده یا همین معنی
 یا شمس سجده یا پی برهم منصود که لفظ پس که مرکب مصیبت سجده

۴۰
 آب

مصیبت

قدم

نوبت مرتبه اول مجیده باین معنی که حرف بی را مجیده یعنی از لفظ پیش حرف
اول با سقا د مع التسمیة یعنی بوسیله کلمه بی که جزو اول کلمه لفظ مجیده است
که منحل گشته بدو جزو منحل که از ترکیب معنی اراده رفته و از درجه اعتبار ساقط
شده که کلمه مجیده که جزو آخر تکلیف است مشعر است اسقاط و درین شبهه دو حرف
الف و شین که اول پیوسته مرتبه دیگر مجیده یعنی لفظ اش که حرف حاصل است
منقلب گشته بقلب کل و معنی بوسیله کلمه مجیده که حاصل الکنایه است و از عبارت
برسم آن فهم میشود که لفظ شا که تصرفات مذکوره وجود گرفته تالیف با لفظ
سم که مذکور بصیغه است کلمه بر سوسه تالیف شده پس معنی معیار آن شود که پیش
مجیده بیالی برسم یعنی لفظ پیش مجیده و دو نوبت کبار حرف بی اساقط گردیده
و کبار منقلب گشته تالیف یافته بلفظ سم و اگر خیال ضد کرد شود که لفظ پیش اول
منقلب گردد و ثانیاً محل تصرف اسقاطی شود محل منافقه نیست قلب کل جعلی یعنی
اشد که مجتبه قلب کل جعلی آورده میشود مفسر ای دل یکوش روضی جو برای
نام: در دل جو عاقبت برآید شود تمام در مصراع اول لفظ روضی که مرکب
تخصیص است تخصیص یافته بملا خط عبارت جو برای نام و محل تصرف گشته بآن نوع
که گفته شده که در دل جو عاقبت برآید شود تمام باین معنی که مرکب از حرف و نا
ما بین الطرفین لفظ روضی برآید یعنی مقدم شود بر حرف و ناقی جو عاقبت یعنی
حرف آخر نیز مقدم شود بر حرف و نا و مقدم شده باشد بر حرف و نا

صا و تقدیم یافته بر حرف و نا و همچنین طریق حرف نون مقدم شده بر صا
و همچنین حرف آخر تقدیم یافته بر حرف نون که حرف علی الترتیب منقلب
گشته بی و سیده بی از ادوات قلب کل و عبارت شود تمام از لواحق و نا
است نجهت اگر مشعر است بآنکه تصرفات مذکوره پس مراد تمام میشود شراف
بهنرست از هر دو خواره آن از زمین: سویی هر دو به وجودیدی در حسن
آخر به بین: ظاهر آنست که از سویی هر دو حرف و اسقاط حرف شین را از
رفته باشد و همچنین طریق حرف المقصود باشد از کلمه و تواند بود که
حرف شین بطریق مذکور قصد کرده شده باشد و حرف را بر ادق و بلج خود
گرفته باشد که لفظ معطوف باشد بلفظ سویی که معنی کلام آن شود که
سویی هر ویدی به دیدی در رخس آخرین یعنی لفظی که مراد کلمه
درست رخس آخرین که حرف اول لفظی آخر شده باشد و این تصرف است که
موسوم گشته بقلب کل جعلی کل بملاحظه اگر حرف علی الترتیب منقلب گشته و علی
بسبب یکی از ادوات وجود گرفته و لفظ بین ظاهر آنست که متمم قلب باشد نور
فیض عام یا برین گزیده انعام است و شین بی پا و سر سر جای یا مانده بود
از عبارت و شین بی پا و سر لفظ شتم وجود گرفته بملاحظه آنکه مرکب از دو حرف
اول و آخر لفظ و شین مشار الیه مقادیر شده ساقط گشته بوسیله عبارت بی
پا و سر و از عبارت سر جای یا مانده آن معنی قصد نموده که لفظ شتم که حرف

حاصل است سر جای پامانده است یعنی حرف اول لفظ ششم بملاحظه شش
 اتفاقا که بتبدیل یافته بلفظ که از کلمه جا بوسیله ترادف است و استقام
 حاصل آمده و از عبارت جو دست بملاحظه انحلال لفظ دست بدو جزو
 مستقل آن معنی اراده رفته که لفظ دو که جزو اول تکلیف است سر جای پامانده
 باشد یعنی حرف اول را آخر ساخته که لفظ دو و بجهول بوسیله قلب کلی
 که مقصود بالذکر است پس حاصل مفهوم معاینی آن باشد که دشمن بی با و سر جای پامانده
 مانده جو دست این معنی که لفظ ششم سر جای پامانده است چون لفظ دو یعنی
 لفظ ششم سر لفظ ساخته و لفظ دو حرف اول را آخر و قلب بعضی معنی
 آمده که بجهت قلب بعضی وضعی آورده میشود **مقدم** شد ز راه بدلان عمرده
 یا را چون زلف خود برسم زده مقصود آنست که لفظ یا را که مرکب صیغ
 برسم زده شود چون زلف خود مرا د از برسم زده شدن لفظ یا را
 که متقلب کرد و بملاحظه عبارت برسم زده و از آنکه زلف خود برسم زده
 آن ضد نموده که حرف دال که از لفظ خود با بقا و مع الشبهه را آورده فیه برسم
 زده یعنی تالیف یا بلفظ ششم که کلمه بر مشعرت تالیف پس حاصل معنی معاینی آن
 شود که یا را چون زلف خود برسم زده یعنی متقلب است بقلب بعضی معنی که
 زلف خود یعنی حرف دال برسم زده شده **مقدم** پس چنین را بجهت بدل آن کلمه
 مست که آمد آشفته بسوی آن دیار لفظ میل انحلال بدو رفته بدو جزو

شود
 باین معنی که لفظ
 یا را برسم زده
 میلی

بعضی

بعضی و جزو آخر که غیر مستقل ترکیب یافته بیایی بیکر و کاف را بیکر که
 کلمه مستقل لفظ لیک جو گرفته که با فاعل لفظ آمد آشفته عبارت لیک
 آمد آشفته حاصل شده که صورت بقلب بعضی که تعلق گرفته بلفظ با و ده که
 از جزو اول کلی که کلمه است برادف اراده رفته پس بقدر لفظ با و ده بقلب
 گشته باشد بوسیله کلمه آشفته که عبارت لیک آمدیم عمل قلب باشد و بعد از
 قلب حرف حاصل که لفظ به دست تالیف یافته بحرف را که از لفظ دیار **مقدم**
 ضد گردیده بوسیله کلمه سویی و بیایی را بیکر است که مشعرت تالیف پس معنی
 معاینی آن باشد که مست می که آمد آشفته بسوی آن دیار یعنی مست لفظ با و ده
 آمد آشفته بحرف را قلب بعضی یعنی آشفته قلب بعضی جلی بدو که مرکب دو **مقدم**
 سر و قدش ز بهشت آمد و طوی شاید به خواهی اگر در پی سر و شش آید لفظ
 به و اگر مرکب صیغست که صیغ فاعله لفظ خواهی محل نصف شده بملاحظه انحلال
 لفظ سر و بدو جزو مستقل که از جزو اول معنی اراده رفته و از جزو آخر لفظ
 پس معنی معاینی آن شود که لفظ به و را خواهی اگر در پی سر و شش آید یعنی از پی
 حرف اول و او شش آید که بعد از قلب بعضی لفظ به و را بجهول بوند و که لفظ
 تحلیل ثانی با استقلال مرکب تالیف تعالی حکمی پس مراد سر خاتم یا **مقدم**
 بگویند که اکنون بود بر تبه پیش بقدر مرتبه از دیگری بود و پیش لفظ غیر که
 مرکب صیغست که صیغ فاعله لفظ بگو محل نصف گشته بآن نوع گرفته شده که اکنون

از این در این معنی که
 لفظ آمد آشفته
 مست لفظ با و ده

حرف م

بقره مرتبه از دگر
دو در سه می

بود مرتبه پیش با ن می که آن حرفی که از لفظ غیر که مرتبه پیش بود یعنی خط
عدد پست باشد بعد مرتبه که در عدد داشته باشد در پیش بود از حرف دیگر
آن مرتبه را نداشته باشد برین تقدیر لازم آمد که حرف غین که در مرتبه اول است
مقدم باشد بر حرف ر که مرتبه ثانی دارد و حرف را تقدیم باید بر حرف ثانی که
مقدم شده بر حرف یا بجهت تقدم مرتبه ثانی بر عشرات و عشرات بر اعداد و این
مثال بود منوع پوست که در قلب بعض می تواند که قلب غلی کوفه باشد بهر یک از
حروف لفظی که محل تصرف گردیده ظاهر است که درین دو تعیین هر یک حرفی که مستقل
شده از محل کلی بگناید توصیفی لفظی باشد فم ف یا ز بهر یک که اهل نظر
رخ نمود از زبان بی دیگر لفظ بان محل تصرف شده بملاحظه اخلال لفظ
ست بدو جزو که جزو آخر ترکیب یافته یای یکم و کلمه فی وجود گرفته که بسبب تخیله
شده یعنی حرف از لفظ بان با بقا و شلی تعیین است بملاحظه جزو اول کلی و ا
در رفته لفظ رخ که در کتب تصحیف است که لفظ رخ آن حصول پوسته و از انضمام کلمه
تی که ترکیب حاصل آمده بلفظ دیگر عبارت تی دیگر وجود گرفته که شعرت این معنی
که حرف تا نیز از حروف حاصله رخ نماید یعنی از لفظ رخ آن حرف با بقا و شلی
تعیین یافته بوسیله کلمه فی و مقدم شده بر مجموع حروف بملاحظه عبارت رخ نمود
که بعد از تصرف قلبی که مقصود بالذکر است پس مراد حصول بدو رفته و شاید که
عمل قلب درین طریق بستنی بر عمل چنان باشد یعنی قلب بعض جعلی تواند که بوسیله شلی

این کلمه را در بعض کتب تصحیف است که لفظ رخ آن حصول پوسته و از انضمام کلمه تی که ترکیب حاصل آمده بلفظ دیگر عبارت تی دیگر وجود گرفته که شعرت این معنی که حرف تا نیز از حروف حاصله رخ نماید یعنی از لفظ رخ آن حرف با بقا و شلی تعیین یافته بوسیله کلمه فی و مقدم شده بر مجموع حروف بملاحظه عبارت رخ نمود که بعد از تصرف قلبی که مقصود بالذکر است پس مراد حصول بدو رفته و شاید که عمل قلب درین طریق بستنی بر عمل چنان باشد یعنی قلب بعض جعلی تواند که بوسیله شلی

وجود گیرد چنانکه با سیم س منم که یکستم اینی اید آن بدو سیم شمار یا منت
چند ز بهر نام ک لفظ شمار ترکیب یافته بحرف ر که جزو اول لفظ را یا منت
که تخیل گشته بدو جزو و کلمه شمار حاصل آمده که مشورت بحساب لفظ یا منت که
جزو آخر کلیست که حرف آخر آن مشار الیه مقادیری شده ساقط گشته بوسیله
عبارت چند پس اصل مفهوم معانی آن شود که شمار یا منت چند ز بهر نام کلمه
شمار کردن لفظ یا منت که چند باشد ز بهر حصول نام نکوست مقصود بمیشل
آنست که اشارت کرده شده بشمار لفظ یا من که از آن ملاحظه می شود
و یا زده اراده رفته که صورتی فی آن اسم مراد است برین تقدیر لفظ یا من
مستقل گشته باشد بوسیله حساب قلب بعض جعلی و قلب کلی وضعی یعنی امثل که بجهت
قلب کلی که با دوات وجود گرفته آورده میشود س اول من ز بهر مرتبه
پیشانی طور است س و جو ر کنی زیر و ز بر آن جو ر ا از عبارت سیم جو ر
کنی زیر و ز بر آن معنی قصد کرده که لفظ سیم و لفظ جو ر زیر و ز بر شود که
بوسیله قلب کلی وضعی لفظ جو ر سیم بحصول بوند و از عبارت آن جو ر ا بملاحظه
اخلال لفظ جو ر بدو جزو که جزو آخر ترکیب یافته بسبب تخیل و تالیف و کلمه است
وجود گرفته آن معنی اراده نموده که از حروف حاصله لفظ جو ر بملاحظه جزو اول
تخیلی مقادیری تعیین یافته ساقط گشته که کلمه است شعرت با ساقط طبع سیم
چنان ملاحظه نماید که لفظ سیم و لفظ جو ر بوسیله و او عاظمه تالیف یافته محل

و تعمیم بملاحظه بعضی از حروف از آن است که رعایت آن واجب است
 بجهت آنکه حرفی اگر نیست که سبب غلطی است از حرف عربی لیکن بجهت
 اشتباهی که در ترکیب از اقسام مذکوره میاید کرد شود و چون عرض ازین
 اعمال اصلاح سمیت نامور بجهت ازین تقریر آن فهم میشود که اعمال بدیله در غیر
 اسم نباشد و حال آنکه هر یک از اقسام مذکور میتواند که تعلق گرفته باشد بطبیعی
 که واسطه باشد در حصول اسم و تعلق آن درین تبه از امور ضروری خواهد بود
 و در آن گوینده شد که در هر مثال بی حیثیات آنچه باید بعد از اسمان می باشد
 مقصود آنست که در مثالی که بجهت یکی ازین اقسام آورده شود اگر خوان شد که
 بجهت دیگر احتیاج داشته باشد رعایت آن کرده خواهد شد مثلاً در ترکیب
 سکین معانی اسم ابل آورده شود بملاحظه رعایت حرکت و سکون آن نیز که
 الف آن ممد و دهمد معنی خواهد بود و آنکه گفته که بعد از اسمان می باشد
 نو اند که بجهت آن باشد که در بعضی از امثلة آنچه گفته معنی نیست و هر یک ازین
 در ضمن امثلة بوضوح خواهد بود حرکت هر یک لیکن آنست که حرفی را حرکتی ثابت
 دارند یا مخفی را بمقام سکون آرند مقصود آنست که حرفی را حرکتی ثابت
 کرده شود اعلم از آنکه آن حرف ساکن باشد یا متحرک که بعد از اثبات حرکت نحو
 حرکت سابق لازم آید و تصرفی که متحرک است بجهت سکین نیست که حرف
 متحرک را ساکن کردند **بل** این شده خواهد بطلان سکین

در این کتاب که در بیان اقسام حروف است و در بیان اقسام حروف است و در بیان اقسام حروف است

سکین حرکت تا آنکه غم بدین لال اف در زیر و زبر نیافت سکین حرکت
 لفظ اش محل تصرف شده بان نوعی که حرف تا بافتاد مع التعمیم یافته بود
 کلمه تا و استبدال پذیرفته با که از کلمه بی باشد اگر و تغییر داده و تخمین حرف
 شین مشارایه مقادیری گفته بوسیله کلمه آخر و تبدیل یافته بحرف لام که از لفظ نالا
 بافتاد هند کرده شده بوسیله کلمه دل و تصرفات مذکوره لفظ ایل بافت ممد و
 و سکون دو حرف بانی بجهت سکین و اشارت بضم حرف که امر است سخانی کرده
 بان نوعی که گفته که دل زیر و زبر نیافت سکین حرکت باین معنی که حرف تا از حرف
 حاصله کسر و فتح یافت و ساکن غانده برین تغییر اثبات حرکت نم بحرف با که
 مقصود بالذکر است بوسیله کلمه لزومی وجود گرفته باشد و بانی حیثیات که
 در حرف ثابت و سکون حرف لام رعایت کرده شده بملاحظه احوال ممد و سکون
 پیوسته و حرف لام اگر چه حرکت حاصل آمده اما چون در آخر است حرکت آنرا
 اعتبار کرده اند بنا بر آنکه گفته شد که آخر الفاظ در حالت انفراد البته ساکن باشد
ک ای عکس می جام تو خوشید ملک پروانه شمع بزم گاه تو ملک زان
 که ملک تو بود نیست عجب که زیر و زبر یافته خود را هر یک از لفظ ملک که
 مذکور بصحیبت دو حرف میم و لام بافتاد مع التعمیم یافته محل تصرف
 گفته بان نوعی که گفته شده که زیر و زبر یافته خود را هر یک می می که از لفظ مل
 در اندک است حرف زیر و زبر را و حرف زیر و زبر یافته برین تغییر حرف لام از

بجوف ۴

لفظ اول کلمه زیر که میگوید کوشیده یعنی یافته میگویند که حرکت کسر از کلمه
 زیر که حاصل الکنایه است اراده یافته و همچنین حرف میم بوسیله کلمه زیر که میگوید کوشیده
 معنی کشته منفرد حرکت یافته شده که از کلمه زیر که میگوید کوشیده یافته حاصل آمده
 پوشیده نماید که اثبات حرکت یافته بر حرف میم که بطریق حکم شده بلاخط نحو
نم از حرف میم که لازم آمده قسم اول حرکت میکند انهم کی از دو حرکت اول و
 خود بنان ای و با اختیار و سندان انهم حرکت کند و لفظ حیاء مخرج شده
 جزو مستقل که از جزو اول لفظ مراد است و لفظ و سندان مخرج شده و جزو
 از جزو اول که کلمه و سندان پیش حرف میم اراده یافته و لفظ افت که جزو اول
 تجلیست بوسیله بای رابطه تالیف یافته بر حرف میم که پیشه وجود گرفته و کلمه یار که
 جزو آخر کلیلی لفظ اجبار است متمم تالیف شده و جزو آخر لفظ و سندان که حرف
 و است ترکیب یافته بلفظ آن و کلمه دان حاصل آمده که ظاهر است که آن متمم
 تالیف باشد و تفرقات که کولفظ انهم بکسر الف و حرف با حصول پیوند که عبارت
 میسکت کشا و مشورت بانکه حرکت کسر که در حرف حاصل باشد یافته شود که
 اسم مضمر در کلمات و کلمات به تمام یا بعض حاصل مفهوم معنایی آن باشد که با اختیار
 آن یعنی لفظ خت حرف میم رایا و معارف آن میسکت کشا و یعنی هر کسر که بود
 شد و اگر جان قصد نمایند که کلمه دان متمم حرکت کسین یا غ معنی کلام آن شود که با
 میسکت کشا و معنی نماید که در لفظ و سندان حرف دال ظاهر است که حرکت کسر با بلا

و این کلمه را میگویند که کوشیده یعنی یافته میگویند که حرکت کسر از کلمه زیر که حاصل الکنایه است اراده یافته و همچنین حرف میم بوسیله کلمه زیر که میگوید کوشیده معنی کشته منفرد حرکت یافته شده که از کلمه زیر که میگوید کوشیده یافته حاصل آمده پوشیده نماید که اثبات حرکت یافته بر حرف میم که بطریق حکم شده بلاخط نحو نم از حرف میم که لازم آمده قسم اول حرکت میکند انهم کی از دو حرکت اول و خود بنان ای و با اختیار و سندان انهم حرکت کند و لفظ حیاء مخرج شده جزو مستقل که از جزو اول لفظ مراد است و لفظ و سندان مخرج شده و جزو از جزو اول که کلمه و سندان پیش حرف میم اراده یافته و لفظ افت که جزو اول تجلیست بوسیله بای رابطه تالیف یافته بر حرف میم که پیشه وجود گرفته و کلمه یار که جزو آخر کلیلی لفظ اجبار است متمم تالیف شده و جزو آخر لفظ و سندان که حرف و است ترکیب یافته بلفظ آن و کلمه دان حاصل آمده که ظاهر است که آن متمم تالیف باشد و تفرقات که کولفظ انهم بکسر الف و حرف با حصول پیوند که عبارت میسکت کشا و مشورت بانکه حرکت کسر که در حرف حاصل باشد یافته شود که اسم مضمر در کلمات و کلمات به تمام یا بعض حاصل مفهوم معنایی آن باشد که با اختیار آن یعنی لفظ خت حرف میم رایا و معارف آن میسکت کشا و یعنی هر کسر که بود شد و اگر جان قصد نمایند که کلمه دان متمم حرکت کسین یا غ معنی کلام آن شود که با میسکت کشا و معنی نماید که در لفظ و سندان حرف دال ظاهر است که حرکت کسر با بلا

انکه امر این صفت کلمه که کسر و است و آنکه حرف دال در کلمه که کسر و است
 کل نزد و است فم طاهر از طرفی کعبه و است و است و است و است و است
 مرکز میباش و اول مطلب است طاهر است طلب کشا و کسر است از عبارت نیست
 طلب یعنی اراده نموده که است لفظ طلب یعنی حرف اول لفظ تا است
 استقادی شده بوسیله کلمه که جزو آخر کلیلی لفظ طلب است و سندان
 جزو اول لفظ طلب که حرف طاست که کلمه است نو اند که متمم تالیف بندیل باشد
 و از عبارت کشا و کسر است آن قصد کرده که کشا و لفظ کسر که کسر است
 کسر شود و حصول لفظ کسر بان نوعی که لفظ کسین یافته بوسیله بای رابطه
 بحرف را که از کلمه به ترا و و تلخیص اراده یافته حاصل معنی معنایی آن شود که
 تا است طلب یعنی لفظ تا لب حرف طاست کشا و کسر است یعنی فم لفظ
 هر کسر است نیز فم بجا کمال معید کرده طاهر از این سر زده باز آن کان
 لفظ از این که ترکیب است کل تفرقی که بان نوعی که حرف الف مشار الیه است
 شده ساقط است بلاخط عبارت سر زده و لفظ زین کسر زنی وجود گرفته که
 عبارت باز آفت کان داری مشورت بانکه با حرف ز حرکت فم ثابت کرد
 بلاخط اگر لفظ باز مخرج شده و جزو اول کلمه با است رابطه شده و جزو
 آخر که ترکیب شده جزو اول لفظ آفت که انحلال پذیرفته و جزو کلمه ز حاصل
 آمده که کوشیده شده و جزو آخر کلیلی لفظ آفت تالیف یافته بحرف حاکم از کلمه

و این کلمه را میگویند که کوشیده یعنی یافته میگویند که حرکت کسر از کلمه زیر که حاصل الکنایه است اراده یافته و همچنین حرف میم بوسیله کلمه زیر که میگوید کوشیده معنی کشته منفرد حرکت یافته شده که از کلمه زیر که میگوید کوشیده یافته حاصل آمده پوشیده نماید که اثبات حرکت یافته بر حرف میم که بطریق حکم شده بلاخط نحو نم از حرف میم که لازم آمده قسم اول حرکت میکند انهم کی از دو حرکت اول و خود بنان ای و با اختیار و سندان انهم حرکت کند و لفظ حیاء مخرج شده جزو مستقل که از جزو اول لفظ مراد است و لفظ و سندان مخرج شده و جزو از جزو اول که کلمه و سندان پیش حرف میم اراده یافته و لفظ افت که جزو اول تجلیست بوسیله بای رابطه تالیف یافته بر حرف میم که پیشه وجود گرفته و کلمه یار که جزو آخر کلیلی لفظ اجبار است متمم تالیف شده و جزو آخر لفظ و سندان که حرف و است ترکیب یافته بلفظ آن و کلمه دان حاصل آمده که ظاهر است که آن متمم تالیف باشد و تفرقات که کولفظ انهم بکسر الف و حرف با حصول پیوند که عبارت میسکت کشا و مشورت بانکه حرکت کسر که در حرف حاصل باشد یافته شود که اسم مضمر در کلمات و کلمات به تمام یا بعض حاصل مفهوم معنایی آن باشد که با اختیار آن یعنی لفظ خت حرف میم رایا و معارف آن میسکت کشا و یعنی هر کسر که بود شد و اگر جان قصد نمایند که کلمه دان متمم حرکت کسین یا غ معنی کلام آن شود که با میسکت کشا و معنی نماید که در لفظ و سندان حرف دال ظاهر است که حرکت کسر با بلا

تو ای حسین بنوشت مرده باشک خون بر رخ زره انش فک سکه حرفی خوانی
 کردی تو از ان فرامش اشک که مقصود از عبارت نش فک سکه حرفی
 آنست که لفظ فک حرف لام کشیده معنی سکه بود که نش یعنی تعریفی
 که تعلق گرفته بلفظ فک بعد از حرکت یکسب که تعلق گرفته بحرف لام تعریفی است
 بهم بسید که حرف درین داده نیز بملا خط انبات حرکت کسر بحرف حرکت فتح لام
 آمده و بقرات مکرر لفظ فک فتح فاکو لام حاصل شده که لفظ خوانی
 مشعرست بجهول آن و از عبارت کردی تو از ان فرامش ملا خط اخلال
 فرامش تحلیل ثلثی باستعمال هر یک معنی قصد نموده که کردی تو از حرف
 حاصل حرف فار لفظ مش که حرف فاکو است و ثلثی تعریفی است بملا خط جز اول
 تجلی و استبدال بدیرفته بلفظ مش که جزو ثلث تحلیلست و لفظ مشلثین معنی
 گرفته که عبارت از اشک که مشعرست بآن نقاط ثلث محو کرد و باقی که آن
 نوع که از حروف حاصل مصرع اول فرامش کردی که لفظ مشلثین معنی حاصل شده
 بار دیگر از نقاط ثلث فرامش کردی که اسم مقصود بجهول است پس معنی هم
 آن باشد که نقش فک سکه حرفی خوانی یعنی لفظ فک که لام آن کشیده معنی
 سکه حاصل ساختی کردی تو از ان فرامش تا این معنی که از حروف حاصل که لفظ
 فکست کردی تو فرامش یعنی حرف فار لفظ مش ساختی از اشک که یعنی دیگر
 از نقاط حرف ثلثین فرامش کردی که درین مرتبه لفظ فرامش مشعرست بجهول

که تعریف تحلیلست **الخ** کشد بلفظ و قد شل که آید هم دم مزار زلف یا
 به پیش قامت هم از کلمه مزار با سبب اسمی حرف عین اراده رفته و از
 عبارت زلف یابی پیش آن قصد نموده که حرف لام به پیش شود و بار
 اول به پیش شود یعنی حرف لام پیش حرف عین باشد که درین مرتبه کلمه پیش و
 تألیف انصافی شده باشد مرتبه دوم به پیش شود یعنی حرف لام حرکت ضم
 شود حرکت که تصرف آخر که حرکت یکسب است اول ملاحظه کرده شود و همچنین
 هم به پیش شود یعنی حرف الف بر که پیشیه حاصل شده و بار به پیش باشد همان
 طریق که بیان کرده شد اما تفاوت آنست که حرف لام تألیف افتد بحرف عین لفظ
 لغ وجود گرفته بود و حرف الف تألیف میابد بلفظ لغ که اسم مراد بجهول
 می بیوند پس معنی معانی آن باشد که مزار زلف یابی پیش قامت هم
 یعنی حرف عین حرف لام به پیش باشد حرکت ضم و حرف الف به پیش لفظ لغ باشد
 حرکت ضم **جان در پیش** دیوانه عشق تو که شد بی دل دین یک جو خرد عات
 روی مین باشد جا و مقام در ویرانش عالی دارد که آن نیاید شکین
 لفظ جا که در کور مصیبت تحریف افتد بلفظ باشد و کلمه مقام بسبب تألیف امر ای
 شده و لفظ در که سبب بلفظ دی که جزو اول تجلی لفظ ویرانست که اخلال
 بدیرفته تجلیل ثلثی و لفظ در روی حاصل آمده که از ان لفظ و اعتبار کرده
 شده و کلمه اگر جزو ثلثی تحلیلست رابطه کرده و حرف نون که جزو ثلث است که

گفته بشین ضمیر بر کتب بعضی که طرف لفظ در وی شده پس معنی معاین آن شود که
 باشد جا و مقام در ویرایش یعنی باشد لفظ جا و شود منزل و مقام لفظ در وی
 را لفظ نش یعنی لفظ در وی که در بعضیست منظر لفظ نش شود که اسم
 در ویش وجود گیرد یعنی نون که مصرع آخر مشربست مگر حرف نون ساکن گردد
 باین طریق که گفته شده که حال دارد که آن نیاید بکین یعنی حرف حاصله حای
 دارد که آن حرف نون یا بکین که لفظ نیاید منحل گشته بود جز مستقل که بلا حظه
 جز و اول حرف نون از حروف حاصله تعیین یافته با ساقا و مثلی و جز و آخر علیلی
 با انضمام لفظ بکین مشربست بعلی یک بکین که مقصود بالذکر است بعد آن لفظ
بشانه که سابعی دوم از لفظ کشاد بشانه ای طرفه صنف باید بداند وری که آن
 زلفتم آرد در کشاد خوش سر تا بام از عبارت باید بداند وری لفظ بدعلی
 تنصیف کھنصی بکھول پیوسته یعنی حرف دال و بلا حظه عبارت آن زلفتم حرف
 دال تعیین یافته با ساقا و مع السید که مصرع آخر مشربست تا که حرکت فتح تبدیل
 یا بد بجزم که علامت سکونست باین طریق که گفته شده که آرد در کشاد خوش سر تا
بام یعنی حرف دال از حرکت فتح که دارد سر تا بام آرد برین یعنی حرکت فتح
 که عارض صورت لفظی حرف دال می باشد چون دو سر خود را بهم پیوند حرکت
 فتح بملاحظه میات نمی تبدیل خواهد یافت بجزم و بعد از تبدیل حرکت فتح بجزم
 حرف دال ساکن خواهد شد که مقصود بالمشربست فتم ذکی و اقصی که از کشاد

باید بداند وری لفظ بدعلی
 تنصیف کھنصی بکھول پیوسته
 یعنی حرف دال و بلا حظه عبارت آن
 زلفتم حرف دال تعیین یافته با ساقا و مع السید
 که مصرع آخر مشربست تا که حرکت فتح تبدیل
 یا بد بجزم که علامت سکونست باین طریق
 که گفته شده که آرد در کشاد خوش سر تا
 بام یعنی حرف دال از حرکت فتح که دارد
 سر تا بام آرد برین یعنی حرکت فتح که
 عارض صورت لفظی حرف دال می باشد چون
 دو سر خود را بهم پیوند حرکت فتح بملاحظه
 میات نمی تبدیل خواهد یافت بجزم و بعد
 از تبدیل حرکت فتح بجزم حرف دال ساکن
 خواهد شد که مقصود بالمشربست فتم ذکی
 و اقصی که از کشاد

بملاحظه شسته که تراوف ذهن انتقال میکند لفظ فتح و از لفظ فتح مستقل
 میشود بذات حرکت فتح بجهت آنکه لفظ فتح موضوعست باز ای آن حرکت
 پس مناسب است که تصرف آخر که انتقال ذهنست از اسم مسمی از جز و اول عمل
 شمشید باشد و همچنین تعیین طرف از ذات حرکت که حکم لفظ دارد و از افراد عمل
 انتقاد باشد بجهت آنکه تعیین یافته جز و شمی حکم لفظ دارد و بلا حظه اگر عارض
 لفظست و تعیین جز و لفظ مقرر شده که انتقاد است مال یعنی پس بق صوفی
 دامن کش روی کرده می بریش نشان میکند انکاری از کمال رقی انتقاد
 دو حرف الف و قاف را داده رفته که عبارت دامن کش روی مشربست با ساقا
 حرف قاف که تعیین یافته با ساقا و معنی که بعد از تصرف ساقا و حرف الف وجود
 و از عبارت کرده می بریش نشان مقصود است که لفظی بریش نشان
 کرده که حرف یا با ساقا و معنی متعین گشته با ساقا و معنی که کله زیر سید مقارن
 و کله نشان سید اسقاط و درین مرتبه حرف میم بکھول پیوسته و از عبارت میکند
 انکاری آن قصد نموده که لفظ آن که جز و اول کلی لفظ انکاریست که میم گشته
 جز و مستقل کاری را میکند یعنی بریش نشان می سازد و در مرتبه از کله
 زیر حرکت کسر را دست برین تعدیر حرکت کسر از لفظ آن که جز و اول کلیت
 محو شده باشد بلا حظه عبارت میکند بریش نشان که حاصل بالکنایه است که
 عنوان کنایه عبارت کاری شده پس معنی معاین آن شد که پس باینس از ق

صوفی و دامن کش زوی یعنی پین حرف الف و حرف قاف را حرف آخر کش
از وی که الف باقی نماند کرده بی ریش نهان می کند انکار بی معنی لفظی ریش
نهان کرده که حرف میم وجود گرفته و می کند لفظ آن کار لفظی یعنی بخاک
لفظ بی ریش نهان کرده بود لفظ آن زیر ریش نهان می کند که بعد از حرکت یک
تکین اسم را و بجهول می پیوندد صدا از بدل عربی بحر محض است مستاز
و یار یاران افاده دو یکس حرف سا و از لفظ محقر با مقادیرم را و
و از عبارت مست از دیار یاران بملاحظه احوال لفظ یاران بدو مجهول
آن ضد کرده که از لفظ دیار که در صورت لفظ یا بملاحظه جزو اول کلی
با مقادیر معنی شده سا ق کس بوسید کله ران که جزو آخر تخیلیست و کبر
وال بجهول بوسه کاشارت کرده شده بخوان باین نوع که گفته شده افاده دو
یکس یعنی از لفظ و افاده کس حصول لفظ کس بآن طریقت که از لفظ دو لفظ و
بوسید کله بی مشارایه تقادری شده تبدیل یافته بلفظ کس که بملاحظه کله بی لفظ
و متعین شده بآن نوعت که از لفظ بی بر تسمیه حرف ارا و نه و از حرف بی
باسلوب حرفی عدد و دو که صورتی آن که لفظ دست ضد کرده برین
معنی مصرع آخر آن شود که مست از دیار یاران افاده دو یکس یعنی از دیار
یاران که لفظ در حاصل شده بگردال مست افاده دو یکس که لفظ مست هم یک
لیکن باشد قریش بر دی که رجه و عیدی کشای و ست و او یافت از و

۴۰ برویش ترقی آن کشاد پوشیده نماند که بملاحظه احوال لفظ ابروی
بدو جزو که جزو آخر مرکب کس نشین ضمیر بر یکس معنی لفظ قربان محل تصرف
شده بآن نوع که حرف نون بوسید کله ابرو که جزو اول کلیست با مقادیرم
الشیعین یافته هستند ال بدو بلفظیش که مرکب صمیمیت و لفظ قربان
وجود گرفته که منحل کس تخیلی ثلاثی که جزو اول کلی بوسید کله با که جزو ثانی
تخیلیست تألیف یافته بلفظش که جزو ثالث و لفظ قریش بکون حرف
حاصل شده که عبارت یافت ترقی آن کشاد شعرت با که حرکت معنی
بحرف را که بعد از حرکت یکس که مقصود بالکس است اسم را در بنجام یاد بر کس
و انحراف که عمل حرکت یکس در انس امر ضعیف حرکت کلیست و افاده از ضعیف
بحرکت آنجه مقبول طبع سلیمه و اذمان مستقیم است صمیمیت و اگر این قسم را
برایه اعتبار کرده شده تواند که بجهت آن باشد که قسم کافی در یابد که ضعیف بحر
و ضعیف مناسب نیست که باین قسم آمیخته باشد بجهت آن که طبع سلیم آنرا مطبوع دانند
بنت نظم مشتعل خفیف است که حرفی را شد و سازند باشند از حرفی پیدا
یعنی شد و ساختن حرف یاع از آنکه جزو اسم شد یا نه شد دست و دو گرد
شد یخفیف جاک باسم در ابو سواد زلف او خانه خوش و سلسله بر
دیو از خوش از بدر که کشاد از کیش دند که نمود در باش خو
لفظ دندان منحل شده بدو جزو متصل و از لفظ دن که جزو اول کلیست بر او

۴۶۱ لفظ خم اراده رفته و کلمه دل و سید تالیف امر چیست که لفظ دان که جزو آخر
 تکلیف است تمام آن شده و لفظ را که تکلیف یافته بدو جزو مستقل از جزو اول لفظ
 مراد است که مطروق لفظ هم کسبه و کلمه یک جزو آخر تکلیف است با تمام لفظ شانه
 مشورت با کلمه حرف که جزو اول تکلیف لفظ را بست باشد شانه خوش است یعنی باشد
 پس معنی معنای آن شود که دزدان که نمود در را شانه خوش است یعنی لفظ هم دان که نمود
 دل حرف را با مقارنت شانه خوش است از این تقریر بومعنی است که عمل شدیدی که
 مقصود بالتمثیل است پس از تالیف امر ای وجود گرفته اگر چه قصد کرده شود
 که بعد از تالیف امر ای حرف حاصله باشد شانه خوش که ظاهر کلام مفید این معنیست
 یکن که بجهت عدم تعیین محل تصرف معنای یکو منسوب کرد و تصور رخ خوش بود
 هنگام زینت آن رخ همچون بره آن رخ کشیدن و آنها از مسک از عجا
 آن رخ همچون قر حرف ما اراده رفته بملاحظه تصحیف و استقار و الفاظ سابق
 تواند که از لواحق داخل باشد و حرف تا اسم مع عوارض از مصرع آخر بجهت
 پیوسته بوسیله اطلاق لفظ کشیدن و جزو که جزو آخر تکلیف یافته لفظ و آنها کلمه
 دزدانها وجود گرفته که از آن شدید مراد است و اثبات شدید بر حرف اگر شده
 که با استقار مع الزاد و قیاس یافته از لفظ رخ و لفظ کشی که جزو اول تکلیف است
 این تصرف شده که اسام یافته بعد شد بجهت پس معنای مصرع قرآن باشد که
 بر آن رخ کشی دزدانها از مسک یعنی بر حرف از لفظ رخ دزدانها کشی از

این معنی معنای آن
 شود که دزدان که
 نمود در را شانه
 خوش است یعنی
 لفظ هم دان که
 نمود

مسک

۴۶۲ مسک تر یکن که دزدانها که از آن شدید اراده رفته ما خود باشد با استقار
 از لفظ مسک رخ روی جوهر نمودت افابحه سر در موای با رخ او نهاد
 درین معانی از مصرع اول حرف ما اراده رفته بخوبی که بیان کرده شد و حصول
 حرف باقی بمان طریق از مصرع آخر است لیکن در معنای باقی از دزدانها
 مسک شدید قصد کرده شده بود و درین معانی سر در شدید وجود گرفته یعنی
 از کلمه مدبر ادق و تلخیص حرف سین مراد است که قطع نظر از دامنه آن درانه
 را شدید اعتبار نموده و عبارت در موای ماه مشورت قیاس کل تصرف شده
 مژده که یافته اثبات شد بدست مثالی که محو شدید کرده شد این معنیست مسم
 آن فرشت از مایه زمان شکل فرشته می سازد و نهان لفظ فرشتا تکلیف
 یافته بدو جزو مستقل که جزو اول تکلیف یافته شده که بملاحظه تصحیف و قیاس
 شدیدی بجهت اسم مراد بجهت پیوسته یعنی لفظ فر که رای آن شد دست معنی
 شده بوسیله کلمه شکل و تحریف یافته بملاحظه عبارت شانه می سازد و نهان که شدیدی
 سیر شده باشد لفظ شانه که جزو آخر تکلیف است دفع حرفی را ممد و دست
 باید از حرفی انداختن ای که عاشق زار مانده بی چاره رخساره زرد و خوش
 سمواره بر طرف قیامدار و بر خاک مش بر دامن آن بت چه بند خواره
 از مصرع اول الف ممد و د و لام بجهت پیوسته بملاحظه اطلاق لفظ ممد و د و
 مستقل آن طریق که شده که بر طرف قیامدار و بر خاک مش از طرف قیام با استقار

دست

این معنی معنای آن
 شود که دزدان که
 نمود در را شانه
 خوش است یعنی
 لفظ هم دان که
 نمود

بهم حرف الف اراده زده که از امد و ساخته که مقصود بالتمثیلست درین
 مرتبه جزو اول تکلیلی کلمه است که از آن بسیاری آن که سبب ممد و شدن حرف
 الفست قصد کرده شده و کلمه را که جزو آخر تکلیلیست متمم عمل ممد و شده و درین
 عبارت بر خاک رمش که معطوفست بر طرف قبایله و اعطای معنی را درین
 بر خاک رمش در معنی بر حرف با که از لفظ با بقا وجود گرفته میم معنی را
 بدو که درین معنی حرف میم که جزو اول تکلیلیست تأیید یافته بوسیله کلمه بر حرف با و
 آخر تکلیلی کلمه دارست متمم تأیید شده و بعد از تصرف تأییدی کلمه بجهت حصول
 که از آن سلسله بخاری حرف لام است و حصول بی مقصوم حرف حاصل از
 مصرع آخر بقا و میگرد و بلا خط اگر گفته شده که برداشتن آن بت جند خیاره
 باین معنی که برداشتن حرف حاصل لفظ بت جند خیاره خود را حصار لفظ
 با بقا و حرف است چون حرف لام نهاده شود بلا خط تأیید امر ای اسمی است
 باید حصول چون در ا چون در ساندی خبر یا را بودی بد آن خبر دل را
 نماند و آه برون از حد من خواهد که بسوزد دل یا را لفظ نماند تکلیلی یافته
 بد و جزو متصل و لفظ ممد که مکور تصحیف لفظ آه که چید گردیده محل تصرف
 بآن نوع که گفته شده که نماند و آه برون از حد من باین معنی که نماند شود لفظ
 یعنی لفظ در لفظ ممد و بلا خط جزو آخر تکلیلی بقا و مثلی تعیین یافته ساقط کلمه بوسیله
 کلمه که جزو اول تکلیلیست که حرف دال می نماند و همچنین نماند شود لفظ آه که حرف

با مشار

با مشار را بقا می شده ساقط کلمه یعنی الف ممد و در از لفظ آه باقی مانده
 بی بد شود که الف مقصود بحصول پیوند که بقفات مکور لفظ و وجود گرفته
 باشد و دو حرف باقی از مصرع آخر حاصل آمده بلا خط اگر گفته شده خواهد
 که بسوزد دل چهار را یعنی حرف حاصل خواهد که سخته شود دل چهار را لفظ
 را یعنی حرف میم از لفظ را با بقا و مثلی تعیین یافته ساقط شده بلا خط عبارت خوا
 که بسوزد که لفظ را بحصول پیوسته ظاهر است که از لفظ مدم و دال ساکن
 ساقط کلمه باشد بمناسبت اگر مقصود من طریق متلفظ شده و آن سبب
 که قصد مصنف حصول دال مفتوح است و اگر بیان قصد کرده شود که میم دال بهم
 متصلست ساقط کرد و بلا خط اگر مقصود همان صورت تعیین یافته ضرر نکند در
 مقصود مصنف که حصول اسمت بر کات و کلمات بجهت آن که اگر چه حرف دال ساکن
 بحصول پیوسته اما بلا خط اگر قبل الف شده مفتوح کلمه بالفروره با بدو
 بند اما به حاصل نه پند سویی از و منند پندل لفظ هر که تصحیفست محل
 تصرف کلمه بآن نوع که گفته شده که سونمان پند یعنی حرف آخر لفظ بد بقا و میم
 یافته بوسیله کلمه سو و از و به عبارت ساقط کلمه بلا خط عبارت همان بند که لفظ
 به باقی مانده و حرف الف از مصرع آخر بحصول پیوسته بلا خط لفظ از و منند
 بد و جزو متصل که از هر یک لفظ اراده زده بآن طریق که گفته شده که پند سویی
 از و منند پندل باین معنی که پند سویی لفظ از و که جزو اول تکلیلیست پند پندل

٤٩٥

داود

الف

۲۹

2

۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

644

نصف

۴۹۸
 تصرف البتة حرفیت که ثابت باشد در صورت کنایت اظهار آنست که حرف
 مکتوب غیر ملفوظ را ظاهر کرد باشد در صورت تلفظ و اسرار آنکه حرف مکتوب
 ملفوظ را از صورت تلفظ محو سازند **او** پس بنیم رخ دلدار و کبریا را **او** کوبیم **و**
 در خود بدل را **او** آخر ناکته خوش گشته یا بگشاید بنیم لب و همان کبریا را **او**
 مقصود آنست که از لفظ خوش که مذکور بصیغست حرفی را ناکته باشد یعنی غیر
 ملفوظ کلمه یا بگشاید یعنی تلفظ یام بجزکت فتح برین حرف **او** بملاحظه عبارت
 ناکته که عنوان کنایه شده با سقا و مع الکنایه نقیض یافته و بسبب عبارت کلمه یا بگشاید
 کلمه که مقصود بالمشیت و آنکه حرف **و** او تلفظ کلمه بجزکت فتح پیستاده شده
 از عبارت کلمه یا بگشاید که از لفظ کشاد حرکت فتح اراده رفته باشد و بصرف
 مذکور لفظ خوش فتح **و** او بجهول پیوسته که عبارت بنیم لب و همان مشعرت
 با آنکه حرف خابنیل یا بجزکت الف یا بنی که حرف اول حروف حاصل بملاحظه عبارت
 لب **و** او که مرگیا مذکور گردیده مشارا به سقا و کلمه استبدال یافته بجزکت الف
 که با سقا و اراده رفته از عبارت لب **و** که حاصل ناکته است که لفظ همان عنوان
 کنایه شده و در بنیم به لفظ او بنی نشین مع وجود کلمه که عبارت کبریا را **او** دلدار
 میکند بر آنکه حرف **او** که بار شود یعنی معنی که در تحقیق جعلی که این مقصود بنجام
 یا بدین مفهوم معنایی آن شود که ناکته خوش گشته یا بگشاید یعنی حرفی که از لفظ خوش
 ملفوظ نیست تلفظ یام بجزکت فتح بنیم لب و همان بنی بنیم لب حروف حاصل را

او یعنی

۴۹۹
 او یعنی حرف الف که بار آفرینی قطار را میگویند حرف بنیم **مسدود**
 پیش صنی که دل زخم خون کرده **او** احوال دل زار بنیم برورده **او** کتم عمودی
 سج ناکته نماند از آن پیش اگر چه دهم در پرده **او** لفظ عمودی که مرکب است
 تخصیص یافته بلفظ کتم و عبارت سج ناکته نماند مشعرت یا بجزکت الف عمودی سج
 حرف غیر ملفوظ باشد برین تقدیر بسبب عمل مذکور لفظ عمودی بسکون ثانی
 وجود گرفته باشد که اسقاط ثانی اول سقا و شده از عبارت زان پیش اگر چه
 دهم در پرده با بنی که از حروف حاصل حرف اول بسبب کلمه پیش مشارا به
 سقا و کلمه که دیده ساقط کلمه عبارت دهم در پرده مشعرت یا بجزکت الف
 جاه ذقت که بکجا نیست **او** نامش که سان برم چه جای نیست **او** آخر عبارت
 بنما **او** آن چه که کنار او میان ذقت **او** مقصود آنست که مرکب از لفظ
 ثرا و لفظ ج **او** آخر عبارت بنما باشد لفظ ثرا **او** آخر عبارت بنما نیست یا
 معنی که حرف **او** از لفظ ثرا با سقا و ثلی نقیض یافته بملاحظه عبارت **و** از
 درجه اعتبار ساقط کلمه که کلمه بنما مشعرت یا بجزکت الف و لفظ را باقی مانده
 و لفظ ج **او** آخر عبارت بنما بنی معنی که آخر لفظ ج که ملفوظ است و عبارت
 نیاید یعنی مکتوب باشد و ملفوظ نه **او** حروف حاصل لفظ **او** بنما
 با کفر غیر ملفوظ است **او** از عبارت کنار آن میان ذقت آن قصد نموده که میان
 لفظ ذقت کنار حروف حاصل شود یعنی حرف فانی که بسبب کلمه میان از لفظ ذقت

برین تقدیر

۴۴۹
 با تها و عینی اراده رفته مالتف باید بحروف حاصله که لفظ کنار وسیله تألیف
 باشد خواهد زان زخم خدک غره ترکا خو غمی کرده بد لها خانه ناگفته
 از خوف خدکش آفرانگداشت ز دها اثری جانانه ا قصد قابل است که از
 لفظ خوف حرف و او بوسیله کلمه دل مشار الیه تعادلی شده از صوت لفظ عاری
 مانده بملاحظه عبارت گفته که اسفا و سید علی اسرار شده باشد و تعریفات مذکوره
 بعد از آنست که حرف فا از لفظ خوف بوسیله کلمه آفرش از الیه تعادلی گشته تبدیل
 یافته بحرف الف که پیشه راده رفته از کلمه خدک حروف فی از مصرع آخر
 وجود گرفته بآن نوع گرفته شده که گفته است ز دها اثری جانانه باین معنی که
 از لفظ جانانه حروف ق پ ن الطریقین بوسیله کلمه دها مشار الیه تعادلی گردیده
 ساقطه که عبارت مکتوب است اثری مشعرست با سقاط موقوف موقوف عبارتست
 اشارت کردن بموقوف کردنشیدن حرکتی که بمجمل باشد یا بمجمل یا بخص
 معروف چنانکه باسیم و تا یکی دل غم خور و میجوید از لعل تو بهر پیش تو شوی ای که
 باشد سیر از آن دردی زیر از عبارت شش شش آید که باشد سیر لفظ تو بضم
 معروف بمجمل پیوسته بملاحظه اخلال لفظ شش بد و جزو که جزو آخر ترکیب
 یافته بلطف آید و کلمه شاید وجود گرفته برین تقدیر مضموم کلام آن شود که شش
 شش آید که باشد سیر باین معنی که صفت بمجمل لفظ نو که جزو اول تخیل است می باشد
 که باشد سیر معنی موقوف و عبارت از آن دردی مشعرست با کلمه نو حرکت

موقوف

۴۷۰
 معروف از آن حرف را باشد که از لفظ زیر با تها و اراده رفته بوسیله کلمه
 دردی که درین مرتبه کلمه آن ایسم اشارت شده ممکنست که چنان ملاحظه نماید
 که کلمه آن ضمیر باشد که عاید دارند بحروف حاصله ا از فکر تو دل ریش نهانی
 و ز ذکر تو عمر جاو دانی دارد و دل گاه خطاب بدیت مکرر بود و جویای
 خطایش آنکه جانی دارد و قصد مصنف آن بی نیاید که جویای خطاب که لفظ
 جانی دارد یعنی در لفظ جانی باین سبک را باین خطاب باین معنی که باین سبک
 منقطعیت حرکت بمجمل چون باین خطاب بعد منقطع خواهد شد بحرف معروف
 پوشیده نماید که طاهر نظم معا و تحریری که در ذیل معا واقع شده است که
 از لفظ جانی باین سبک تبدیل یا بدیای خطاب بجهت آنکه گفته شده که جویای
 خطاب باین سبک لفظ جانی را بعد از تبدیل اگر چه حرکت بمجمل رفته حرکت معروف
 وجود گرفته اما نه بطریق معروف و بمجملست که مصنف در صدر بیان آن
 زیر اگر عمل بد کو آست که حرکت بمجمل معنی را معروف سازند که آن حرف
 و کمال خود باشد ا آنکه حرفی مع حرکت بمجمل رفته حرف دیگر حرکت معروف بجای
 آن حاصل که در دین که چنان ملاحظه کرده شود که جویای خطاب آنکه جانی دارد
 یعنی باین را که در لفظ جانیست آن نوع اعتبار کن که باین خطاب تواند بود
 و معروفست که باین سبک آن نوع که باین خطاب تواند شد یعنی از بین حرکت
 ماقبل آن معروف باشد صوت دیگر ندارد و قابل نکی یکی طالع و کت عمیو

که هم

یکی زیر و زبر کشته و در کون لفظی در کتب مصیبت محل تفرقه کشته بان فاعله کشته
 شده که زیر و زبر کشته و کون باین معنی که از لفظ کی حرکت زیر و کون کشته
 یعنی کسر مجهول معروف کشته و همچنین زیر لفظ کی که حرف یاست و کون کشته
 یعنی تبدیل یافته بلفظ زیر که عبارت زیر کی وجود گرفته که بلا حفظ خلیل ثانی است
 بانکه حرف ذی که جز اولست یافته بلفظ کی که جز ثانیست بخلیست پس بگوید
 بر که جز ثانیست این معنی که زیر و کون کشته کسر مجهول را معروف ساخته و بر
 و کون کشته حرف ی را لفظ زیر ساخته محل تردد و اولیست کشته که مبتدا از
 و کون شدن شیئی است که حقیقت آن شیئی تغییر نیابد بلکه کونه تشخص آن تبدیل
 و تغییر بدو جدا که ماه از ابر نوع و کون کشته می نماید کشته ایل سازند و همچنین
 آفتاب سلیم و کون کشته اسم سلیم است و طایفه است که لفظ زیر و
 با از یک نوع نیستند و همین طریق کسر مجهول آن نوع نیست که بالذات یکسر
 معروف باشد که کسر را در و فرد بوده باشد و اگر جان اعتبار نماید که کسر دو
 دارد و همین نوع دو نیمه و دو نیمه باشد بلا حفظ معروفیه و مجهولیت خاصه آن
 بود که حرکت معروف مجهول یا متضاد یکس از جزو یا عمل یک یک پس بوی
 آنکه حرکت رفته و کسر و یک کای آن آمده جدا که فتح میرود و کسر و کای آن میاید
 طبع سلیم در پی یابد که میان کسر مجهول و کسر معروف تفاوت است که آن حالتی که
 از آن کسر تغییر کرده اند در کسر مجهول کمتر است از آنکه در کسر معروف است و ملاحظه است

که صای

که صاحب نسخه با بری تغییر از کسر معروف مجهول زیادتی و کمی کرده چنانکه درین
 معا با هم ولی چنانکه بود دل زارم از آن ز لک کشته نووی پیشتر است
 محلی نماند که زلف کشته لفظ ولی شته است که حرکت مجهول را معروف ساخته
نویان آخته دلان زار یابند مراد مردن رخسار کشته یابند و در طرف نما
 بگوای دل که بود پیش رخ آن کار یابل کشته از لفظ نقاب تعادیم پس بگوید
 کله طرف حرف نون اراده رفته که از آن قسم ثانی نیمه لفظ نون قصد نموده و آنرا
 طرف لفظ ای که متغلبه است اعتبار کرده که کلمه در مشورت بنا یافتند ای لفظ
 قسم آن شده و به تصرفات مذکوره لفظ نویان بفهم معروف حاصل آمده که مراد
 آن دلالت میکند بر آنکه قسم آن مجهول کرد و بلا حفظ آنکه کشته شد پیش رخ آن
 یابل کشته و با هم می که حرکت پیش حرف اول لفظ نویان که با نقاب نشانی نیست یافته بلا
 رخ آن کار کشته و یابل شود یعنی ضم نون یعنی یابل باشد که ضم یابل لفظ مجهول
 خواهد بود و غالباً اعتقاد مصنف است که لفظ ای که متغلبه است و دالیه لفظ
 که عمده الف شده و با قبل آن منفوع شود که اسم مراد بر کات و کلمات وجود کرد
 چنانچه منحل آن شده و این معنی و بی صحیحست که لفظ ای که قلب شود و لفظ عمده
 در آخر ممکن نباشد و حال آنکه می تواند که حرف عمده در آخر منقطع گردد و با قبل
 آن منفوع باشد و بعد از آن ازین نوع بر منفوع پیوست که اسم منقطع و بر کات و کلمات
 وجود کرده بلکه یکی بحرف الف بوده باشد بحرف عمده حاصل آمده بفهم مستحب

و هیچ لفظ آن را معنی نماند
 عاقلانه کسر معروف حاصل
 آن شود که در لفظ
 را کات و کلمات
 اول لفظ نویان
 آن نوع یابل باشد
 تعادیم پس بگوید
 کله طرف حرف نون
 قصد نموده و آنرا

و ضم یا م

جای خود در محل یا آفتاب آسمان دیده چون زیر و زیر و بازی میزد همان
 از کلمه با سلب و بختاری لفظ سی را ده رفته که صحیح گفته بودید کلمه چون لفظی
 بشین مع و کسر معروف و وجود کمره که اشارتی رفته با کمره معروف و مجهول کرد
 بان نوع که گفته شده گردیده چون زیر و زیر با این معنی که لفظ شی زیر لفظ زیر
 دیده یعنی کمره مجهول رفته کمره معروف که پس ازین دست مخو خواهد شد بملک
 آنکه ممکن نیست که در آن واحد تلفظ بر دو طریق باشد و از عبارت بازی میزد همان
 آن قصد نموده که لفظ شی که زیر و زیر دیده می باشد زیر و زیر یعنی لفظ شی با
 بحرف را که عبارت بازی میزد مشعرت با لفظ برین تقدیر از عبارت زیر و زیر که
 حاصل بالکتاب است که لفظ همان عنوان کنایه شده حرف را بجهول پیوسته بان نوع
 که از لفظ زیر بر حرف را اشارت یافته می شده بودید کلمه زیر که اول در کلمه ممکن
 عبارت بازی میزد مشعرت با لفظ عبارت زیر و زیر که حاصل بالکتاب است پس
 مفهوم معانی آن شود گردیده چون زیر و زیر و یعنی دیده لفظ شی پس مع
 زیر و زیر یعنی کمره لفظ زیر را بازی میزد همان می بازی میزد زیر و زیر یعنی
 حرف آخر لفظ زیر **تو و تعجب** عبارتست از آنکه چهار حرف بی و جم و ژ و کاف
 را که مخصوص لفظ میزند بدل کنند بحرف با و جم و ژا و کاف که مشعرت میان حرفی
 و جم و با و کس بر او کیا پیوسته نیست که حرف منقوط می را که عربی سازند
 البته خجاست که بملاحظه نحو و اثبات لفظ است بطریق تعقیف جلی جابجه از آن

این کلمه را که در اینجا آمده است باید که در جای خود قرار گیرد و این کلمه را که در اینجا آمده است باید که در جای خود قرار گیرد

این کلمه را که در اینجا آمده است باید که در جای خود قرار گیرد و این کلمه را که در اینجا آمده است باید که در جای خود قرار گیرد

بظهور

بظهور خواهد انجامید و اگر چنان باشد که حرف بی را مثلاً تبدیل نمایند بحرف یا
 مقبول و مطبوع نمی نماید و آنز توپ تعجب نمی گویند و از ظاهر تقریر
 مصنف آن فهم میشود که تعجب تعجب آن باشد که حرف بی را بدل کند بحرف عربی
 بالعکس اتفاقاً پس امر مناسبان بود که حرف منقوط بی را که عربی سازند از
 ازا و تعقیف بقطع جعلی بود که آنکه نحو و اثبات لفظ است بی سید ادوات
 اما بملاحظه آنکه بعضی از متقدمین تجویز کرده بوده اند که پس بی بحرف بی باشد
 یعنی حاصل کنند و این معنی در لفظ فضلا ی این زمان مطبوع و غیر متعجب نموده
 بر بنه که و وقوع آن یسبب اوج گشته و چون این طریق موجب استحسان معنا
 میشود در ذیل اعمال که وقوع آن واقعا از چنانست نسبت بجهول اسم که
 که مختم **باب** دو و از تو نم زحان مان مانده جدا بی دل بقرار مانده بی صیغه
 چند آنکه توان نشانده ام قطره شک و در خود در کتاف مانده **باب** ظاهر است که
 لفظ نشانده ام مخمل شده باشد بدو جز و مستقل و از کلام که جز و آخر تکلیف است
 لفظ یا اراده رفته که کل تصرف تعقیفی گشته بان نوع که گفته شده که چند آنکه توان
 نشانده قطره شک این معنی که چند آنکه توان نشانده لفظ یا قطره شک این معنی که
 حرف یا نحو لفظ چنان کرده شود که بعد از تعقیف جعلی حرفی صوت بند و می
 تقدیر تصرفات مذکوره لفظ بجهول پیوسته باشد و از عبارت درج و خود که
 آن ضد کرده شده که لفظ درج در کتب مصیبت محل تصرف گشته بملک عبارت

درج در کجایه حاصل آمده که عنوان کنایه لفظ خوشت بس معنی کلام آن شود
 لفظ درج درج در رتبه یعنی حرف لفظ دار ساقط شده برین تقدیر و فیم از
 لفظ درج در باسقا و مع الکنایه یعنی فتمت بوسیله عبارت درج در که حاصل الکنایه است
 و از درجه اعتبار ساقط کند که کلمه رتبه مشعشست ساقط و لفظ درج در باقی
 مانده که مصنف از آن دو در اراده نموده عبارت افتاده بر پا دلالت میکند بر
 دو در افتاده باشد از لفظ پاک متعصب لفظ است که بعد از محو و لفظ از
 بی به تعریب تعجیم لفظ با وجود گرفته پس حاصل مفهوم حکمای آن باشد که چند آنرا
 فشانده ام قطره ایک یعنی آن مقدار لفظ از لفظ با محو کرده که حرف از
 رتبه حرفی یغایده که لفظ با یک لفظ وجود گرفته درج در خود رتبه افتاده یا
 یعنی لفظ درج در که حرف لفظ دار ساقط کند افتاده از لفظ با یعنی دو در لفظ
 پا محو شده که لفظ با یک لفظ حاصل آمده طبع سلیم میدارد که بعد از ساقط
 حرف فیم از لفظ درج در لفظ در در باقی مانده که از آن دو در اراده گرفته و بی کل
 تردد و تاملت بجهت آنکه فایده با آنکه صریحا ذکر کند که در در از یک لفظ مطلقا
 ذمن افعال میکند بآنکه دو در از لفظ با باید بکند و حال آنکه درین ماده لفظ
 در در بطریق تعجیم حاصل شده که خای آن درج اعلی دارد ضایل بهر مبتدای بهر
تو بهر خواهی خوشید و سناره را پانی لفظ بهر که تکرار نصیحت محل است
 شده بان نوع که لفظ خوشید بکل کسه جزو که جزو آخر ترکیب یافته بواسطه

و کلمه دو حاصل آمده که مشعشست بقدر و سناره که از آن لفظ را است بکلمه
 تحلیل لفظ پانی بدو جزو مستقل پس معنی معنای آن باشد که مشعشست ای لفظ بهر
 از تو خوشید و سناره را پانی باین معنی که از لفظ بهر حرف سین از حرف بهر
 متغیر کند بوسیله کلمه خور که جزو اول تحلیلست و تبدل بدیرفته بلفظ شی که جزو
 ثانیست و لفظ بهر حرف عی که کسر محمول وجود گرفته که عبارت دو سناره را پانی
 مشعشست بآنکه حرف عی عربی شود که مقصود بالمشعشست بکلمه لفظ بهر از عبارت بهر
 این معنی قصد کرده شده که دو سناره را حرف بی پانی باشد یعنی از حرف حاصل
 بی که باسقا و مثل تعین یافته دو لفظ را نشی کند یعنی محو کرده اند فهم سلیم آگاه است که
 اگر حرکت حرف بافتو باشد و حرکت حرف شین معروف اسم مقصود و نوعی که مصنف
 مشکل آن شده متعجب خواهد بود فهم سراج از بهر دعای آج زیبا بهر بردا
دست عالی از سر مهر حاصل از دعای دست برداشته بهر اکثر بهر سناره کرده
رو بهو کجی لفظ دعای تحلیل بدیرفته بدو جزو که جزو آخر ترکیب یافته جزو
 اول لفظ است که تحلیل بدو جزو و کلمه عاید وجود گرفته که مشعشست بآنکه حرف بهر
 که جزو اول تحلیلست که از آن سلوب حرفی لفظ جا را راده رفته متغیر کند که دو
 لفظ حاصل منم سلوب کور شد و جزو آخر تحلیل لفظ است سین ای رابطه شده که
 منم عمل غلبت و تفرقات مذکوره لفظ بهر کجیم عی حاصل آمده که اشارت کرده شده
 محو و لفظ آن بکلمه عبارت برداشته بهر اکثر بهر سناره باین معنی که از لفظ بهر کجیم

حاصل است بر دشت بین اکثر نقطه را چون از سه نقطه اکثر برشته شود یک نقطه
 باقی خواهد ماند که بملاحظه آن جمعی عربی میشود بر حصول حرف سین که در اول
 اسم مقصودست و لالت میکند عبارت کرده روی سپید این معنی که حرف سین
 از لفظ سپید استقا و وجود گرفته بوسیله کلمه سوی روی حرف حاصل کرده
 یعنی حرف سین تألیف یافته بلفظ راج بوسیله کلمه روی که لفظ کرده متمم تألیف شده
 پس معنی معانی آن باشد که حاصل زد عای است یعنی حاصل حرف دال که لفظ جا
 عاید گشته بر دشت بین اکثر سیاره یعنی بر دشت بین دو نقطه را کرده و سوی سپید
 یعنی حرف حاصل کرده و حرف سین کسی گوید که در حصول اسم در رعایت
 فتح حرف را و کون حرف جمیم کرده بجهت آنکه گفته میشود که حرف را بملاحظه
 با قبل الف کرده بده بالفروره منفتح گشته و حرف جمیم سبب آنکه آفریده ساکن معنی
رجب بر قدم بار در پی پایان و خدو دیده دل دشت تا در پیش
 فشانده شد از جبهه رست بر جبهه جود و ران از آن سرور و مقصود است
 که از لفظ جب دو حرف عجمیت در پیش یافانده شده یعنی آتش لفظ لفظ
 چهار نقطه گشته و از حرف اول و دو از حرف آخر محو شده باشد که غیر ازین معنی
 دیگر مقصودست و از عبارت راست بر جبهه بملاحظه لفظ رست بدو حرف
 مستقل که از جزو اول لفظ اراده و جزو آخر تکیلی سین و تایی ای که معنی
 قصد کرده شده که لفظ را ثابت بر جبهه حرف حاصل جود و ران از آن سرور

این کلمه را در بعضی نسخ
 در بعضی نسخ در بعضی نسخ
 در بعضی نسخ در بعضی نسخ

این کلمه را در بعضی نسخ
 در بعضی نسخ در بعضی نسخ
 در بعضی نسخ در بعضی نسخ

این کلمه را در بعضی نسخ
 در بعضی نسخ در بعضی نسخ
 در بعضی نسخ در بعضی نسخ

روان یعنی لفظ را و معنی تألیف می باید بحرف حاصل که حرف الف ساکنه
 باشد چهار ای دل که سر شک در حرفت را کسی که گرفته است کسی که نه هزار
 این دانه شک بی نهایت که مرست ساکن زنده گو که ریزد بسیار از لفظ
 وانه بر او لفظ حبار داده رفته که حرف باشار را بده شده ساکنه حرف
 حاصل اول بوسیله بملاحظه عبارت بی نهایت که مرست و حرف باقی وجود
 از لفظ رفته که محل تصرف گشته بوسیله لفظ مکتوب و جزو مستقل که از جزو آخر
 تکیلی که کلمه کویت نقطه مرست یعنی از لفظ رفته که مرست کویت حرف جمیم
 بملاحظه جزو اول تکیلی استاقا و مثلی تعین یافته ساکن شده و از انضمام جزو آخر
 تکیلی الفاظ باقی عبارت کو که ریزد بسیار بملاحظه که دلالت میکند بر آنکه لفظ
 رفته که مریم آن ساکن شده لفظ بسیار ریزد پس حاصل مفهوم معانی آن باشد که این
 اشک بی نهایت که مرست یعنی لفظ جبهه آخر که مرست ساکن زنده گو که
 ریزد بسیار یعنی ساکن شود از لفظ رفته حرف جمیم و معنی که لفظ بسیار ریزد و پاشیده
 که اگر قصد معانی آن باشد که از قاطع حرفی پاره محو شود و چیزی باقی ماند مثلاً
 آنست که باین معنی اشارتی کرد شود و جابجاء و معانی سابق لفظ پیشتر مشرب
 باین معنی و در بعضی معانی اگر لفظ بسیار یعنی اکثر باشد مفید معنی مذکور خواهد بود مثلاً
کیا جان فانت حلا و عام را و شیرین گشت دل تمام از لب چون دل انگیز
 او گشته شود بسیار سید اثر حکام از لب لفظ با که مرست بوسیله کلمه جو

معنی که لفظ با محمول پیوسته و از عبارت دل انگیز لب او گفته شود آن معنی
 قصد نموده کردل لفظ انگیز لب حروف حاصل شود یعنی حرف کاف که از لفظ
 انگیز است و معنی اراده رفته تا لفظ یا بد لفظ با که کلمه لب وسیله تا لفظ شده و
 گفته شود و معنی آن و تصرفات مذکوره لفظ کیا کاف می وجود گرفته که شاری
 رفته با که حرف می عربی که در دایره طریقی که گفته شده بسیار سید اثر بکام لب
 او باین معنی که از لب حروف حاصل در حین لفظ بسیار سید اثر بکام لب هر زمان
 ای دل نموده گفته بگویند یا بی از یار برنج در و گرفته فزون بملاحظه
 اخلال لفظ یابی بد و جزو مستقل که از مرکب لفظ و است لفظ یار محل تصرف شده یعنی
 از لفظ یار لفظ یا بملاحظه جزو اول کلیلی است و مثلی نفس یافته پسندال میرفته
 بلفظ بی که جزو آخر کلیست و لفظ یار وجود گرفته که شاری رفته با که یابی
 می شود باین نوع که گفته شده که برنج در و گرفته فزون باین معنی که برنج حروف
 حاصله که یابی یک لفظ است در و گرفته فزون گشته یعنی دو لفظ زیاده شده
ترجمه آن یا دشته حسن دلها بر بود افزود در یکی که زیاده بر حسن بود یافته
 هر طریقی جلوه بود چون یکد و که گوشه تاجش افزود مقصود است که مانند
 لفظ قمر که مرادف کلمه است لفظ جلوه هر طریقی را نموده یعنی از لفظ قمر حروف فاف
 با معنی اراده رفته که کلمه طرف وسیله اسفاده شده و همین طریقی حرف را
 وجود گرفته که از آن قسم مانی تسمیه اسم مراد است و تخمین لفظ جلوه هر طریقی نموده

این لفظ با محمول پیوسته و از عبارت دل انگیز لب او گفته شود آن معنی قصد نموده کردل لفظ انگیز لب حروف حاصل شود یعنی حرف کاف که از لفظ انگیز است و معنی اراده رفته تا لفظ یا بد لفظ با که کلمه لب وسیله تا لفظ شده و گفته شود و معنی آن و تصرفات مذکوره لفظ کیا کاف می وجود گرفته که شاری رفته با که حرف می عربی که در دایره طریقی که گفته شده بسیار سید اثر بکام لب او باین معنی که از لب حروف حاصل در حین لفظ بسیار سید اثر بکام لب هر زمان ای دل نموده گفته بگویند یا بی از یار برنج در و گرفته فزون بملاحظه اخلال لفظ یابی بد و جزو مستقل که از مرکب لفظ و است لفظ یار محل تصرف شده یعنی از لفظ یار لفظ یا بملاحظه جزو اول کلیلی است و مثلی نفس یافته پسندال میرفته بلفظ بی که جزو آخر کلیست و لفظ یار وجود گرفته که شاری رفته با که یابی می شود باین نوع که گفته شده که برنج در و گرفته فزون باین معنی که برنج حروف حاصله که یابی یک لفظ است در و گرفته فزون گشته یعنی دو لفظ زیاده شده ترجمه آن یا دشته حسن دلها بر بود افزود در یکی که زیاده بر حسن بود یافته هر طریقی جلوه بود چون یکد و که گوشه تاجش افزود مقصود است که مانند لفظ قمر که مرادف کلمه است لفظ جلوه هر طریقی را نموده یعنی از لفظ قمر حروف فاف با معنی اراده رفته که کلمه طرف وسیله اسفاده شده و همین طریقی حرف را وجود گرفته که از آن قسم مانی تسمیه اسم مراد است و تخمین لفظ جلوه هر طریقی نموده

که لفظ با محمول پیوسته که تصرفات مذکوره لفظ قمر اجماع عربی حاصل آمده که
 اشارت کرده شده با که اجماع آن می که دو بملاحظه اگر گفته شده که چون یکد و
 گوشه تاجش افزود و باین معنی که از حروف حاصل دو لفظ زیاده و باز حروف
 اجماع که تعیین یافته با معنی مثلی بملاحظه عبارت گوشه تاج که شین ضمیر عاید است
 بحروف حاصل طبع سلیم میسارده که وقتی که مقصود دو لفظ باشد یکد و که گفته
 دو لفظ اراده نماید لفظ یک میسند رگست بلکه مقرب بجهت آنکه در حرف گرفته شود
 که یکد و چه یار مقصود است که یکی میسار یار دو که مرکب این دو طریق معنی
 مقصود است و طاعت است که درین داده اگر دو لفظ اراده نماید مقصود محمول
 نمی بودند دو اگر از عبارت چون یکد و که آن معنی قصد نماید که چون لفظ
 یکد و که زیاده ساخت یعنی اینجا که لفظ یک صاحب و که دست حرف اجماع را دو
 افزود محل نامست و ازین قبیلست اراده آن معنی که لفظ یک تعیین و میکرده باشد
 باین معنی که یکد و که زیاده شود یعنی یکبار دو که گوشه تاجش افزود شامل
ترجمه ای دل بجز آن مرم الطاف نعم که ملک نعم لبر وری نه علم: آفران خود
 کیست کش خاص نعم: چون عام بر و طیفه از کج کرم: از لفظ خود که مذکور بصیفت
 حرف ال پسیده کلمه آخر مشا را به اسفاده شده تبدیل یافته بلفظ کی که پس و نای
 رابطه معنی آن شده و لفظ جو کی کاف غیر می محمول پیوسته و از عبارت کش خاص نعم
 بملاحظه اگر شین ضمیر عاید است بحروف حاصل آن معنی قصد نموده که حرف کاف از حروف

این لفظ با محمول پیوسته و از عبارت دل انگیز لب او گفته شود آن معنی قصد نموده کردل لفظ انگیز لب حروف حاصل شود یعنی حرف کاف که از لفظ انگیز است و معنی اراده رفته تا لفظ یا بد لفظ با که کلمه لب وسیله تا لفظ شده و گفته شود و معنی آن و تصرفات مذکوره لفظ کیا کاف می وجود گرفته که شاری رفته با که حرف می عربی که در دایره طریقی که گفته شده بسیار سید اثر بکام لب او باین معنی که از لب حروف حاصل در حین لفظ بسیار سید اثر بکام لب هر زمان ای دل نموده گفته بگویند یا بی از یار برنج در و گرفته فزون بملاحظه اخلال لفظ یابی بد و جزو مستقل که از مرکب لفظ و است لفظ یار محل تصرف شده یعنی از لفظ یار لفظ یا بملاحظه جزو اول کلیلی است و مثلی نفس یافته پسندال میرفته بلفظ بی که جزو آخر کلیست و لفظ یار وجود گرفته که شاری رفته با که یابی می شود باین نوع که گفته شده که برنج در و گرفته فزون باین معنی که برنج حروف حاصله که یابی یک لفظ است در و گرفته فزون گشته یعنی دو لفظ زیاده شده ترجمه آن یا دشته حسن دلها بر بود افزود در یکی که زیاده بر حسن بود یافته هر طریقی جلوه بود چون یکد و که گوشه تاجش افزود مقصود است که مانند لفظ قمر که مرادف کلمه است لفظ جلوه هر طریقی را نموده یعنی از لفظ قمر حروف فاف با معنی اراده رفته که کلمه طرف وسیله اسفاده شده و همین طریقی حرف را وجود گرفته که از آن قسم مانی تسمیه اسم مراد است و تخمین لفظ جلوه هر طریقی نموده

حاصل که مخصوص بان غایت خاصه زبان عم شود استخراج این مقصود چنانچه
 مصنف متکمل آن شده بر آن تقدیر است که بضم معروف باشد تتمه تواند
 بود که در معانی شارح کجول مقصود چنان باشد که در اسمی از اسماء بوجبی از جوبه
 تصرفی نمایند با تصریح یا بجه بعد از تصرف کجول پیوسته حاصل این کلام است که
 گاه باشد که تصرفی کرده شود در اسم مقصود و آنچه بعد از تصرف حاصل آید ص
 ذکر نمایند که از آن حاصل نمیشود که اسم را و که است و این تصرف هر یکی از
 اعمال معانی تواند بود چون این تصرف معانی که متضمن عمل قلب است مقصود از این نور
 آن می نمایند که تصرفی که در اسم را و کرده شود که ملکیت که بر یکبار اعمال باشد و این
 عبارت که چون این معانی متضمن عمل قلب است مقصود آن خواهد بود که در این تصرف
 در اسم را و بعد قلب کرده شده چنانکه با اسم نور نام تو پیش برده نمود که در علم
 درون دل بود استخراج اسم آن نوعی که نامی که متصل باشد پیش برده یعنی
 بحرف وال و آنرا بعد از تصرف ملاحظه کرده شود درون دل باشد یعنی لفظ
 نور دانسته نور خواهد بود و بجه آنکه ممکن نیست غیر اسم نور اسمی باشد که تألیف یا
 بحرف وال و لفظ نور و کجول پیوند و ازین تقریر بوضوح بیست که اسمی که در
 تصرف کرده شده نور است و تصرفی که واقع شده است که اسم نور تألیف یافته
 بحرف وال و آنچه بعد از تصرف حاصل آمده لفظ نور است که از آن تغییر کرده شده
 بدرون دل یعنی درون مطلوب ظاهر است که این طریق موافق نیست با تقریر مصنف

۴۸۲
 بلکه کلام مصنف به تقریر و تحریر قوم که دست با تصرف زده مثال نموده
 موافقت و عدم موافقت بجهت است که بوضوح بیست که در این تصرف
 در اسم بعمل تألیف کرده شده و از تقریر مصنف آن فهمید که تصرف بعمل
 قلب باشد و آن میسر شده که آنچه بعد از تصرف وجود گیرد صریحاً بگوید که
 خواهد شد و حال آنکه در این معانی آنچه بعد از تصرف حاصل شده بقیه ذکر یافته
 چنانچه از لفظ نور بدرون دل ذکر کرده شده و حاصل و این اسم که بوسیله عمل
 بدلیست چنانکه در اسم فرخ آنرا که از نور تبیینی بود از بندگی بنام
 فرخنده کی بود مقصود است که از لفظ بندگی که حرف بنام نوشده یعنی
 تبدیل نماید بنام تو و حاصل آن لفظ فرخنده کی باشد البته آن نام فرخ خواهد
 بود در این معانی ظاهر است که تصرف در لفظ بندگی کرده شده باشد بجهت آنکه
 اول لفظ بندگی تبدیل یافته با اسم فرخ اما چون لفظ فرخ کاین واقع شده که
 مقصود بالذات از عمل تبدیل است مگر می توان گفت که تصرف در اسم فرخ
 کرده شده و لفظی که بعد از تصرف حاصل آمده لفظ فرخندگیست که میگوید که
 شده فهم و مبتنی بر عمل اسقاط است این معانی درین معانی تصرف در اسم را و
 بعمل اسقاط کرده شده دوش در نام تو سبب میسر باشد هر چه از آن
 کتاب بگذراند آن نام که در دفتر است و فضل و کمال جزویش که خوانده شود
 بملاحظه آنکه لفظ جزو محل گشته بدو جزو که جزو آفریده میاید بجزوین

فامس نقطه فوقانی عبارت غیاضی حاصل آید که بملاحظه تحلیل ثلثی است
 باسم مراد باین طریق که از جزو اول لفظ اراده بر مکه که بینه جزو ایسم شده و جزو
 ثانی ایسم شده و جزو ثانی بای رابطه که دیده که سببه تالیف کسه و از جزو ثانی
 پسماضه که در شده و حصول ایسم بطریق و اسطر در اساق معما جاست مقصد
 آنست که این طریق که مرکی ذکر کرده شود که بملاحظه اعمال معما ایسم شده باشد ایسم
 مقصود مخصوص این طریق که ذکر یافت نیست بلکه بملاحظه اکثر تصرفات معما ای
 می باشد در ضمن بعضی از امثله سابق وقوع یافته بود و در همین امثله ثانی نیز در
 حاکم با اسم نوامی ای که تفسیر نیست در ایام فیض و جان نام با کرامت از نام
 خوش بنده توامی نیست یکذره نماید از غش بی نامست لفظ توانایی عمل
 تنصیف کسین جو گرفته محل تصرف کسه بان نوع که گفته شده که یکذره نماید از
 غش بی نامست و از عبارت مذکور بملاحظه تحلیل لفظ تن بدو جزو مقید آن معنی
 خد کرده که در لفظ توانایی یک لفظ نماید از حرف تی که با مقادشلی تعین یافته بملاحظه
 جزو اول تکلیفی و حرف نوش مبدل شده به تبدل مثلی حرف ک که از کلمه ای نیز حاصل
 آمده و از تصرفات مذکوره عبارت توامی بحصول پیوسته که بملاحظه تحلیل ثلثی
 معنی کلام آن شود که لفظ توامی لفظی تالیف یا بدینکه که لفظ نامست بملاحظه
 آنکه فی لفظ مشهورست یا نه بعد از تصرفات مذکوره نام تو حاصلست از لفظ ایسم
نالی ای که جهان دیده نشده و با و ابدی دولت پانیده و خواجی و فای

نالی ای که جهان دیده نشده و با و ابدی دولت پانیده و خواجی و فای

برای نالی

برای نالی سر نه تو بجای قدم بنده او مقصود آنست که اگر خواجی که لفظ
 وفادار که مرکب مصیبت نالی بر برای سر نه تو بجای قدم بنده او یعنی از
 مرکب مذکور حرف و او را که با مقادشلی تعین یافته بجای حرف ال که بر حرف
 و مقادشلی تعین کسه باید نهاده که بعد از انتقال حرف و او بجای حرف وال که
 ساقط شده عبارت فاولا بحصول پیوسته که بملاحظه تحلیل ثلثی مشهورست
 مقصود بان طریق که از جزو اول لفظ از جزو اول لفظ اراده گرفته که تالیف
 یافته پیوسته جزو ثانی که و او عاقله شده لفظی که مرادف کلمه لا و حصول
 مقصود بطریق و اسطر شاید که سبب بعضی اجزای ایسم شده باشد با اسم
 زهر رسیدن بعزوف جو این را خانه خوش نام بیارست اول از ان نام
 که باشد بر و نیز ختم کلام مقصود بالتمثیل آنست که از لفظ بیارست حرف
 اول با مقادشلی تعین مبدل کسه بلغظ با که پیوسته تسمیه وجود گرفته عبارت با بار
 بحصول پیوسته و عبارت مذکور بملاحظه تحلیل رباعی مشهورست با که با حرف یا
 را باشد یعنی جزو اول تکلیفی که کلمه باست سببه تالیف شده و جزو ثانی ثالث
 و سببه تسمیه جزو رابع سین و نالی ایسم که تسمیه تالیفست که بتصرفات مذکوره و
 حرف یا و را حاصل آمده و حرف و ایسم آخر وجود گرفته تالیف یافته با و ل
 حرف حاصل بملاحظه آنکه گفته شده که باشد بر و نیز ختم کلام نالی

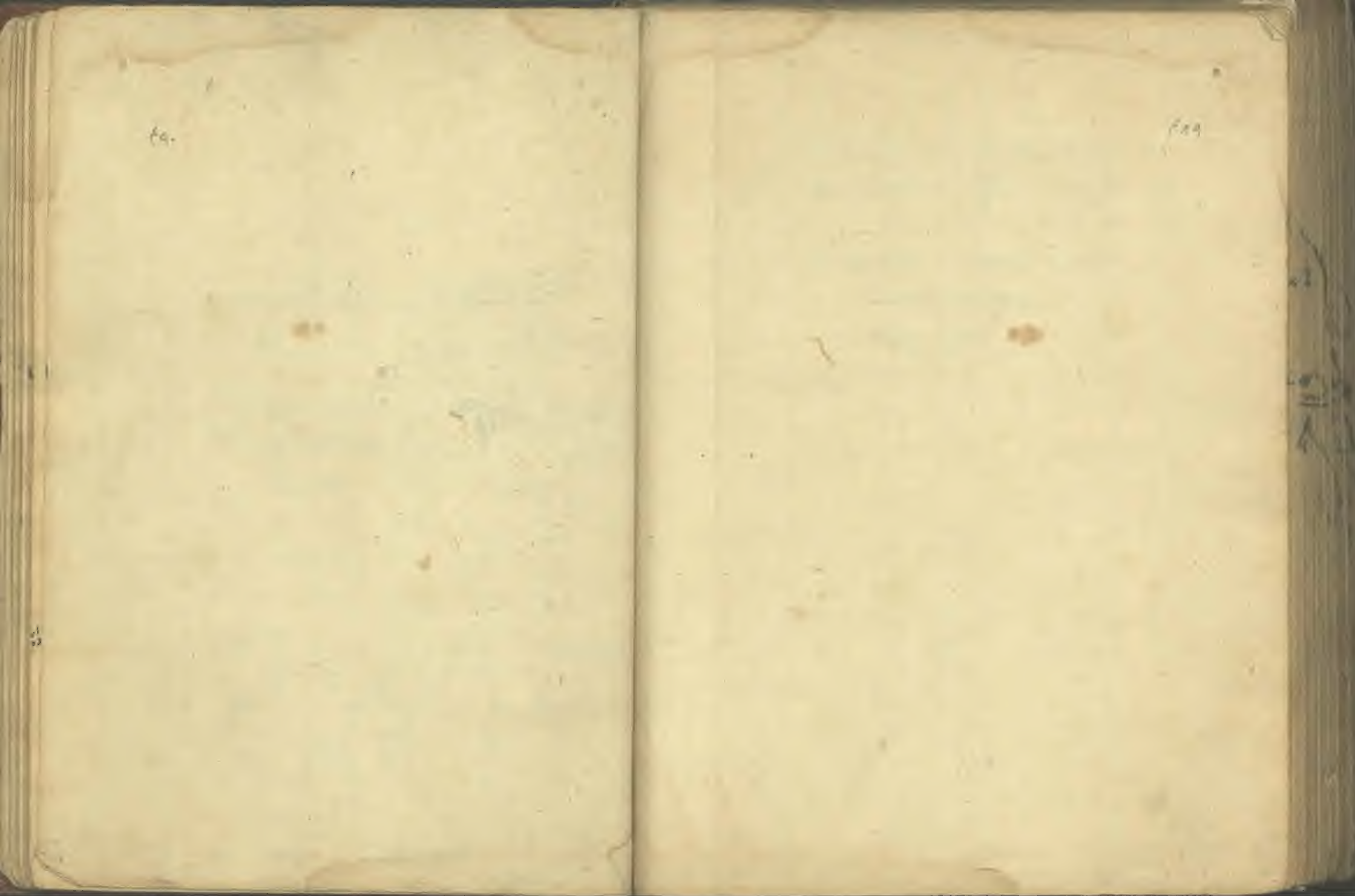
والحمد لله علی الامام
 والصلوة علی
 محمد
 و آله
 و سلم

نالی ای که جهان دیده نشده و با و ابدی دولت پانیده و خواجی و فای

برای نالی

۴۸۷ ای دل طلب جام مصفا تا کی : عشق و موسیقیان غنا تا کی
فکری غول و ذکر رباعی تا : حرف لغو و شرح معنا تا کی

این مختصر جواز ره نویسی تمام : یارب فیض حیرت خود باز مایش
بر اهل فہم فیض رسانده است از آن
ترج شد مبین برای نمایش



مولف

ای تنفس این نوحه که ایدار غیب یابی تو در شبهه محلا رب
 باید که فروری پرورش چپ عیبت بسی اگر کنی طامع
 ای دل طلب جام مصفا تا کی عشق و هو سن تان غلاما کی
 فکر غزل و ذکر رباعی تا چند حرف لغو نام معامایه

فلوکا
 یحیدر خط یک سقیط
 هیکل زده به راج اسنچ

فی اشراف الکواکب قدیم غلام الکواکب الکواکب

دل از اطلعت
 دل زار است
 دل از اطلعت
 دل زار است
 دل از اطلعت
 دل زار است

کس بر جلا و ارض نصف انوار لا تجدا الصدر بدو النوار

باسم

نامی شده ما خودست بقید دلالت از تعریف معایرون رفته جطر است که

چون عقل معای جهان خواست شکافت . پیوسته درس کنند فیروزه شتافت
 بسیار بهره و زورفت و لیک . نامی ز معای جهان پیش نیافت
 معا کلامیست که دلالت کند بطریق رفروایا بر یکی از اسپمایا زیاده بطلا
 انکه در سر لباسی که باشد طبع سلیم از قبول آن ابا نماید ظاهرست که قید اسم نابر
 اکثر و اغلبیت و الا می تواند که استخراج از معا اسم باشد چون لفظ باسم که البته از
 بجهت تمیض مستور شده است خواه می یابد از بابی نه کور و سبب عدم شرط
 معاینه آنست که شاید از کلام غیر معلوم اسمی اراده نمایند چنانکه از تعریف معا
 اسم **شاه** بار استخراج می یابد و ازین قبیلست حصول اسم **باب** از ترکیب چهار
 اسم **بابا** **ملا** **جید** **ابدال** که حاصل شده از چهار مصراع این رباعی
 دل جانب دله ار کشیدم آخر . وز عالمیان گوشه گیریدم آخر
 حیران شده در نوکر دو غم . ابروی کدام ماه دیدم آخر
 پشیده مانده که اسمی که بطریق توشیح از اوایل ایات غزلی که از مصراع
 اخیرش مصرعی استخراج یافته که مفهومی فی الجمله شعریست بوجه پادشاه
 عالم پناه سلمان سپاسی این مختصر بواسطه شرف اختصای بنام حجت و جا

و در هر دو اسم که در کلام است
 و در هر دو اسم که در کلام است
 و در هر دو اسم که در کلام است

و در هر دو اسم که در کلام است
 و در هر دو اسم که در کلام است
 و در هر دو اسم که در کلام است

نامی شده

نامی شده ما خودست بقید دلالت از تعریف معایرون رفته جطر است که
 این کلام را بر حصول آن اسم چگونگی دلالتی نیست بلکه بسبب امری که نسبت
 با جهل شعر معتبرست معتبرست و مراد **و لا الاختراع والابحاد** و غلایست
 بجفا که از خویشته دلان بسیاری **شادمانند غم** و در و شد از حد بارها
 آن را اکلند بگردن خود برقع زلف **آخر از خلق رخ خویش نهان کرد آری**
 برقع امش غنای می بود شود که بلند **یکشی دلشده از گوشه دیداری**
 راضیم که آن شوخ مر اسینه نشان **تا شد ناوک او در بر من یکبار را**
 یافتی بر در او بار جسنونی دیگر **روگردان نورشاه که یاب بار را**
 الفاظ معایا از ان قبیلست که ضروری الدخلت در حصول اسم مقصود یاند
 قسم ثانی را که دخل ضروری نه داشته باشد لاحق خوانند اگر لاحق در استخراج
 اسم مراد دخل می داشته باشد داخل گویند و الا خارج و اخل اگر سبب
 از بیاد امری استجانی شده باشد چنانچه و اگر باعث اتعام علی الاعمال گردد
 انتم و لاحق خارج را اگر مومم خلاف مراد باشد مومم و مشوشه نامند
 و الا اناسم می یابد یا به چنانکه وقوع یافته درین معاکه واقعت باسم **ادم**
 قد خود را بستان با وجود قامت یارم کشیده سر و بنکر خن دل زین غصه می یارم
 لفظ کشیده که دلالت میکند بر اینکه الف ممد و در وجه معنی به کشیده نیست
 محسنه و لفظ بنکر که اتعام بحسب میل سر و میکند که مراد از ان لغت تنه و کلید و ل

شاه باب
 شاه
 شاه
 شاه

شاه باب
 شاه
 شاه
 شاه

شاه باب
 شاه
 شاه
 شاه

نامی شده

جنانچه اگر آن تصرف الحلال لغوی باشد تحلیل گویند و اگر انقلاب حرف
باشد علی قلب گویند پس ضایع آن می نماید که سرک از اعال و هنی که اشیا
و هنت از مذکور مقصود است اما باید بنا بست چیزی که سبب انتقال گردد
جنانچه اگر جهت انتقال همین اسمیت باشد استام باید بنسبید و اگر باعث انتقال
مشابعت باشد موسوم گردد و بنسبید و له لیس نظیر بنسبید **اعمال و هنی**
شست بنسبید بنسبید بنسبید بنسبید بنسبید بنسبید بنسبید بنسبید
عبارت از ایراد اسمی و اراده معنای آن یا عکس مثال قسم اول
جنانکه با پس **جی** پس می از می عکس یکی در حد شده
و اند آن حال من حو خودی از حد شده و در حصول حرف اول ا پس
انتقاد و اسقاط و پیوسته شده بنسبید را که مقصود با تملک حرف دوم
بترکیب تنضیعی و تحلیل ناشی و انتقاد و اسقاط و بنسبید که مقصود
بالذکر است و وجود گرفته حرف اخر اسم از جزو آخر تحلیل می برادف
و انتقاد و اسقاط و ترادف و اشتراک و بنسبید که ذکر آن مقصود است
بجصول پیوسته در قسم ثانی که ایراد معنی و اراده اسمیت تواند بود که
مسا بر که بطریق استقلال مذکور گردد و جنانکه با پس **خان**
در کلماتی که با نجا کل می شد گفت است حد بر که خبر کیسوی می گفت
پوشیده مانند که حرف اول لفظ بدل یافته بلنظ خاک از جزو اول تحلیل

مسلم اعظمی دہلی کے مدرسہ اسلامیہ کے مدرس

لفظ خبر بوسیله قسم ثانی تسمیه اراده رفته طبع پس مسلم میدارد که قبول
این قسم که اراده مسماست بطریق استقلال در آن مرتبه است که مسما بجهل
از اعمال بجهل بپونند و بجای در بین معارف که صد با سلوب چهارمی
قاف قصد نموده از آن قسم ثانی تسمیه لفظ قاف اراده نمایند که حرف
اول آن بحرف خا و حرف آخر بحرف نو استبدال پذیرفته اسم مقصود است
یابد و از این قبیل است اینها با هم **مالکی** سوخت از رخسار چون کبرک او جان خن
ای دل آخر سوی کبرکش تو کباری پهن **بر** آذکیا و انچه است که در قسم
ایراد مسما و اراده است اگر اشارتی کرده شود با که از مسمای مذکور
اسم مراد است بسیار چنین خواهد بود چنانکه با هم **را** آتش فتنی و اول نفس را فتنی نام
بسته را سوخت که آن سوخته بابت تمام مخفی نمایند که از عبارت سینه را سوخت
بوسیله ترادف و انتقاد مع التسمیه و استعاط و اسلوب اسمی حرف قاف
اراده رفته و حرف را بلا خطه کنایه از عبارت آن سوخته باست بجهل
که بلفظ تمام اشارت کرده شده با که اسم آن مراد است که مقصود بالتسمیست
ظاهر است که حرف آخر لفظ صدر بلا خطه **کله** را بوسیله قسم اول تسمیه تعیین
یافته و ایضا متضمن دو قسم است این مثال اسم **دل** که میباید در اندوه غمت جبار
و ده که بجد کش در دازوی دلبر آخرش **عجارت** در دازوی دلبر آخرش
مشورت بجهل دو اسم حرف لام و دال ظاهر آن نماید که از ایراد لفظ حرف

دعا را بر او
داود را بر او

بسیار است که از او
بسیار است که از او

بر تقدیر می که موضوع بوده باشد باز ای سر یک از حرف پست و مشکانه
مسماي حرف اراده نمایند از افراد قسم اول باشد چنانکه با هم
بلبل از دفتر کل هیچ خوانند و انهم **جوں** بجهل از ورق حسن تو حرفی خانم
اما بجهل تفاوتی که میان این قسم و قسم اول واقع است اگر این قسم را قسم ثالث
اعتبار نمایند و در نمی نمایند پوشیده نمایند که از مسمای که دال لفظ حرف
باشد اسم اراده نمایند اگر چه شبیه ترادف ترادف نیست بلکه قسم ثالث
واسطه قسم ثانی گشته چنانکه با هم **کیا** پوسته بخوان دفتر کل چون بلبل
یک حرف ز کل بگوی و یک حرف زمل **یکن** که از این مثال اسم بلبل استخراج
موده شود و ممکن است که قسم ثالث وسیله عمل دیگر گردد چنانکه با هم **بر**
بر پستان شامی افشاده ام معنی **ای** یا پستان ج را نی ما و از کام
مارا مران که هر یک گویم بکرانه **حرفی** ز مهر رویش با صورتی که دانی
ماده اسم لفظ مرانست که گفته شده که هر یک از آن گویم بکرانه یعنی هم را
گویم بکرانه لفظ می بجهل بپونند و در می را گویم بکرانه یعنی بلفظ را گویم
که مجموع کل میز باشد و الف را گویم بکرانه با حاصل شود و نون را گویم
بکرانه یعنی نون تبدیل یافته بدلفظ می که بکرانه گشته کلمه ای باشد
مانده که از آن مسمی قصد نموده شده و مقصود بالتشمل است که از لفظ زر
که از کلمه مهر باشد اگر و ترادف قصد کرده شده حرف زی بکلمه حرف

بسیار است که از او
بسیار است که از او
بسیار است که از او
بسیار است که از او

کله آتش بخت مشابیه بکوی و جوکان و بر سر طرق داخل میشود آنی که
 مشبه حرف باشد چنانکه باسیم **پس** بریده نعل ز چپین و ز مهر سرشته داغ
 الف کشیده سروروی سینه از فراغ پوشیده مانند که از نعل و داغ
 بطریق تشبیه حرکت ضم و جزم که علامت سکونت اراده رفته و مراد
 از الف سر و الف روی سینه فحست بسبب مشابیهت در معیات کلمات
 طبع پسیم مستمیدار که درین علی که حقیقتا ذکر مشبه است و اراده
 مشبهت و آنی که ایراد نموده کور و اراده مراد بحد استهوار رسیده باشد
 انت آنت که لفظی که مشبه به مدلول آن شد تعلی که در لفظی که مشبه
 در ضمن آن وجود گرفته باشد که درین از ملاحظه آن سهولت انتقال
 تواند نمود چنانکه باسیم **عیار** ناز و عتاب یار تو لطف و کرشمه
 مهری فروزده در دل زین عتاب **ار** از معیات فضلا بوضوح پیوسته
 که ثبوت مشابیهت میان مشبه و مشبه به در همه حال لازم نیست بلکه
 در وقتی از اوقات ثابت باشد پسند است و دانی و سوا الکافی
کنایه چنانچه از حلق و متجرب آن فهم میشود عبارتست از ذکر تعلق
 و اراده لفظ دیگر بواسطه معنوی که موضوع له لفظ مراد باشد و لفظ
 مذکور را با زای آن وضع نموده باشند چنانکه باسیم **ما** پسیم
 آن در گوشت از نور رخ او که کبی **ا** آخر کان روشنست از مهر طرف می

این کلام در بیان تشبیه است
 و در تشبیه دو چیز یکی
 به دیگری تشبیه میشود
 و تشبیه در دو صورت است
 یکی تشبیه در معنی است
 و یکی تشبیه در لفظ است

ظلمت که آخری که روشنی آن از مهر باشد غیر ماه نیست بر طبع صافی
 روشنست که از لفظ مذکور ذین انتقال میکند بحرم ماه بطریق کنایه
 و از جرم ماه بلفظ ماه بجهت اسمیت اگر چنانچه از تعریف مشتق
 میگردد کنایه عبارت ازین دو انتقال باشد با وجود آنکه قسم ثانی
 تشبیه معنوی جزو کنایه شود تعریف صادق نمی آید بر کنایه که درین
 معاد و اقتضای **ف** فرقیات تو انکاران حسنی **ار** این کلمه زیر جبهت
 آنچه از مفسران بود در وی **غیر** سیم سرشک بحد نیست **و** در آنکه در بحث
 تشبیه بوضوح موصی که درین ماده کنایه پس انتقال نیست
 از لفظ مذکور ذات ذین و آنکه ذین انتقال نماید از ذات ذین
 بحرف یم از جزییات تشبیهست عیالش آنکه کنایه وسیله تشبیه شده
 باشد بر واقفان معایوشید نیست که اگر خان اعتبار کرده شود که
 در معای میسر حسین مجموع اسمائین کنایه باشد با وجود آنکه تشبیه جزو
 کنایه افتد چنانکه در معای پای قسم ثانی تشبیه معنوی جزو کنایه افتاد
 تعریف صادق نمی آید بر کنایه که درین معاد واقع شده چرا که از تعریف
 فهم میشود که مفهوم واسطه موضوع له لفظ مراد باشد و ظاهرست که
 درین ماده مفهوم واسطه موضوع له لفظ مراد نیست بلکه مشبه به لفظ مراد
 مناسب آن می نماید که در صورت انتقال اول ذین که از لفظ مذکور است

بذات مفهوم کنایه باشد و انتقال ثانی را در صورت اول چون انتقال دهنده
از میان یک قسم بای قسمی مفهوم اعتبار نمایند و انتقال ثانی را در صورت ثانی
تشبیه دارند و اتفاقا اگر کنایه را جای مان کرده شد قرار داده شود قسم
ثانی که مخترع آن علامه عصر و یکانه و درست جا که بایم **بابا** شکر خدا انی نشین
کان به به پدر و ان بهت چیزی که یاد آورد ز ما پوپسته در درجست
پیش از خبریات قسم اول کنایه محسوب می افتد حقیقت این عمل آنست که کنایه
دو قسمت کنایه توصیفی و کنایه لزومی کنایه توصیفی آنست که ضعیفی از او صاف
مختصه شی مذکور کرد و آن شی موصوف مراد باشد و قوی که در کنایه توصیفی
شی موصوف لفظ باشد توصیفی لفظی گویند چنانکه در میان یک قسم بابا کشت
واقعیت و اگر شی موصوف مفهوم از مفهومات باشد آن قسم کنایه اقسام می باید
توصیفی مفهوم و آن قسم یا از آن قیاس که وسیله تمیز مفهوم می شود چنانکه
از معانی که بایم کدشت ظاهر مکرر و یا از آن نوعی که وسیله
عمل تشبیه می باشد چنانکه از معانی امر حسین بنظور می بخاند و نامدار تواند بود که
و وسیله اسلوب انحصاری شده باشد چنانکه بایم **سینه**
ولا خوش باش اگر در خنده اش یک در شود در درج دمان او تمامی پس ندید آخر
از عبارت در درج دمان که عنوان کنایه است ذات دندان اراده رفته که از آن
بوسیله اسلوب انحصاری لفظی و دو مراد است که حرف آخر آن بلا حقه است

کی نون

در این قسم از معانی که بایم کدشت ظاهر مکرر و یا از آن نوعی که وسیله عمل تشبیه می باشد چنانکه از معانی امر حسین بنظور می بخاند و نامدار تواند بود که و وسیله اسلوب انحصاری شده باشد چنانکه بایم سینه ولا خوش باش اگر در خنده اش یک در شود در درج دمان او تمامی پس ندید آخر از عبارت در درج دمان که عنوان کنایه است ذات دندان اراده رفته که از آن بوسیله اسلوب انحصاری لفظی و دو مراد است که حرف آخر آن بلا حقه است

کسی ندید آخرش را را استقامتی شده ساقط گشته کنایه لزومی آنست که
لفظی ذکر کرده شود و لازم ظاهر آن مقصود باشد چنانکه بایم **محمد**
مردم از زخم خد یک بار و عالم سبوت نیک دانی حال جسم روحی که مرد از نزد
مقصود با تشبیه آنست که از مردون مجموع نابودن روح که لازم ظاهر آنست
اراده رفته و اقصای نفس میا اگر طریق تکرار را از خبریات کنایه دارند
پشته خبانت که از افراد این قسم باشد چنانکه بایم **پادشاه**
سر که افتد زیر باریش مرسد بر آسمان در آن پاد مجدم سپه مانده و لایزال
و از نواد طریق تکرار است این معانی **امیر** آفتاب من که سر بر یکش بالای ماه
که کسی خواهد کند تفتیل او بنو کناه در مصرع اول گفته شده که آفتاب سر
بر یکش بالای ماه یعنی حرف الف بر لفظ می کشیده شود بالای حرف را
و در مصرع ثانی حکم کرده شده که کسی تعلیم آن کند یعنی لفظ شی که بتعجیف
وجود گرفته سر یکش باین معنی که لفظ علی را که مرادف کلیم است معیارند
بالای ماه و الا عانت من بعد **ترادف** عبارتست از ایاد لفظی و اراده
لفظ دیگر و ساطت مفهوم که سر یک از لفظ مذکور و لفظ مراد را با زای آن
وضع کرده باشند چنانکه بایم **میز** براند از نقاب از عارض خود مایه اگر
ناید جان من رو را جزا مرشیدم کوم مخفی نماید که لفظ روح که مرادف جان
لفظ رو را لفظ را نموده که کلیم را حاصل آمده که از آن می اراده رفته مخفی

در این قسم از معانی که بایم کدشت ظاهر مکرر و یا از آن نوعی که وسیله عمل تشبیه می باشد چنانکه از معانی امر حسین بنظور می بخاند و نامدار تواند بود که و وسیله اسلوب انحصاری شده باشد چنانکه بایم سینه ولا خوش باش اگر در خنده اش یک در شود در درج دمان او تمامی پس ندید آخر از عبارت در درج دمان که عنوان کنایه است ذات دندان اراده رفته که از آن بوسیله اسلوب انحصاری لفظی و دو مراد است که حرف آخر آن بلا حقه است

لفظ از ر و رانموده که حرف الف تبدیل یافته بحرف راکه لفظ ر و رانموده گرفته
و همین طریق لفظ آفتاب که مرادف خورشید است را رانموده که الف حاصل آمده
اگر مقصود از تعریف آن باشد که مجموع اتعالمین که اولاً ذین منتقل میشود
از مذکورند از موضوع له بجهت ایه و ثانیاً انتقال میکند از موضوع له
بلطف مراد ترادف باشد تعریف صادق می آید بر پسم ثانیاً تسمیه که وسیله
قسم ثانی شده باشد چنانکه با پسم کافی پوسته بخوان و مقرر کل حرف بلبل
یک حرف ز کل کبوی یک حرف زمل. زیرا که درین معادل انتقال و نسبت
از مذکور که لفظ حرفت بر موضوع له که آن درین مقام حرف اول کل واقع شده
بسیب آنکه لفظ مذکور را اسم آن حرف اعتبار کرده اند و ثانیاً منتقل شده
ذین از موضوع له یعنی از حرف اول کل بلطف مراد که لفظ کافیست
و همین طریق لازم می آید که ترادف عبارت از دو انتقال ذین باشد که
انتقال اول از اسم بمسماست و انتقال ثانی از مسما با پسم که حقیقتاً دو قسم
تسمیه منقول است چنانکه مکرراً بر موضوع پوست صواب آن نماید که تعریف
ترادف جنس کرده شود که عبارت از دو لفظی و اراده لفظ دیگر که موضوع
لفظ مذکور و لفظ مراد یکی باشد که درین صورت آنچه سان کرده شد مرتفع
خواهد بود و برین مقدمه از لفظ مذکور ذین انتقال نماید بلطف مراد چنانکه
با پسم غیر را در ذرات پری و شش مقصود خود بخونم خواهد نمود و در وی دل آیه گویم

این عبارت را در بعضی کتب
در بعضی کتب در بعضی کتب
در بعضی کتب در بعضی کتب

مقصود لفظ غدت است که مرادف غدت طبع کافی در می باشد که درین عمل آنچه
موقوف علیه انتقال ذین است از لفظ مذکور بلطف مراد عالم با تحا و موضوع له است
نه معلومیت موضوع له مثلاً معانی متواتر که لفظی ذکر کنند و لفظ دیگر که مرادف آن
باشد قصد نماید بحد و آنکه عالم باشد با این موضوع له لفظ مذکور و لفظ مراد
یکیت با وجود آنکه علم نداشته باشد که موضوع له که است پس ترادف
انتقال ذین از مذکور بر موضوع له شرط نباشد پوشیده مانده که وقتی که مرادف لفظ
مذکور متعدد باشد مرادف آن که مقصود است بعضی بودن احسان نام دارد و این
تصرف بجهت تسمیه بتعین ترادف که ظاهر است که از افراد کلیه توصیفی لفظی
باشد چنانکه با پسم ابل کاش آن خط سر و سبلی لایش تا دل می سر ما سر بند بر پاش
مقصود تعین لفظ با است عبارت بی سر اگر در تعریف ترادف چنانچه ایجا و
موضوع له شرط است بعد و وضع شرط باشد تعریف صادق می آید بر آنکه ذکر کرده
شود لفظ دیگری را که یکی مخفف آن دیگر باشد چون لفظ که مخفف لفظ
ما هست و مخفف از تعریف بیرون میرود آنکه اشارت بلطفی کرده لفظ دیگر
قصد نمایند که یکی اما که آن دیگر باشد مانند لفظ با و لفظ بی و برین تعینات
مثال نموده نشد که تقریبیت مد قول و معصوب و موبستار العیوب
تلمیح بعرف این فی عبارت از نشان دادن بحر فی با پشته که در محل مورد
مشهور می شود یا شاید مذکور هر دو فی که مسطور باشد در محل مشهور اکثر اقامت

شود فعلی و اراده کرده

این عبارت را در بعضی کتب
در بعضی کتب در بعضی کتب
در بعضی کتب در بعضی کتب

۵۱۱ دل زاتش لعل او نهان می سوزد . کردم نرم کام و زبان می سوزد
 و راه کشم همه جهان می سوزد . حاصل ز لبش درون جان می سوزد
 و مکنش که از بعضی اسم و از بعضی حرف قصد نمایند چنانکه باسیم **سید**
 انی نام خوش تو کرده در دل منزل . مرکز شود و لم زمانت غافل
 گویم تو راست ای به مهر کپل . جز نام تو چپ نمی بود حاصل دل
 و تواند بود که از هر یک حرف مراد باشد چنانکه باسیم **سید**
 دارد ای بی یار تو سرزند که مست . نقد جان جو من احاده زیار سرست
 و در سن قسم شاید که لفظ مراد از عدد و عکس لفظ دال بر عدد باشد یعنی عمل
 حساب و یکسده عمل قلب گردیده باشد چنانکه باسیم **نام** کلش که نمی داد و
 دیده ام حالش اکنون در بر **اسلوب احصایی** و آن عبارتست از ذکر احوال
 و اوصاف مختصه عددی و اراده آن عدد در مرتبه اگر عدد مفرد
 باشد و صورت رقمی آن مقصود نباشد جائزست که اسم آن اراده نماید
 و می تواند که حرفی که با زای آن عدد تعیین یافته باشد قصد نمایند چنانکه باسیم **سید**
 از نظر شد مردم چشم من و کمی گزید . نمی از پیکان ترش تا بجای خوش دید
 محنی مانند که بعد از تبدیل روی لفظ تر بلفظ صد که نمی از پیکان ترست باعتبار
 عدد و ملاحظه باقی پیکان تر که عدد صدست که از آن حرف قاف اراده روی اسم مقصود
 بحصول پوسته وقتی که عدد مرکب باشد تواند بود که از مجموع اسم اراده نمایند

اگر از این که در این کتاب است
 در این کتاب است که در این کتاب است

صورت حرفی را در دست
 می نماند که از این کتاب است
 در این کتاب است که در این کتاب است

و می نماید

۵۱۲ و می نماید که از بعضی اسیم و از بعضی حرف قصد کنند و مکنش که از مجموع حرف
 مقصود باشد چنانکه بجهت تمثيل هر یک از این قیام اسمی استخراج میتوان نمود
 از این معانی **سید و سیک و لیک** بر درش احاد و از ضعف و مراد بان او
 نرم جانی که شمار و نکود بر طرف کو . پوشیده نمایند که نرم جانی ذکر یافته
 و از شمار لفظ جانی که شصت و چهارست نمی گرفته شده که سی و دوت
 که اسم اول مقصود با تمثيل قسم اولست و اسم ثانی شال قسم ثانی و ثالث
 مثال ثالث **اسلوب انحصاری** عبارتست از ایراد معدودی که انحصار
 آن در عدد معین مشهور باشد و معروف و اراده آن عدد معین و درین
 اسلوب نیز اگر عدد مفرد باشد می تواند که دو صورت که در اسلوب
 احصایی در عدد مفرد نموده شد وجود گیرد چنانکه باسیم **سلام**
 بگویش که جمن کم کرده ام راه . مراد می نماید آخر آن ماه
 بعد از تبدیل رای تنصیفی از لفظ مراد بمسائل کلیه نه بحصول پوسته که از آن
 پوسته **اسلوب انحصاری** لفظی اراده رفت که مقصود با تمثيل آخر آنست
 که از ماه که در آخر ذکر ماوه حرف لام مرادست پوسته **اسلوب** مذکور که
 و سیده قسم ثانی نموده حرفی شده وقتی که عدد مرکب باشد مکنش که
 سه وجه که از **اسلوب احصایی** در عدد مرکب نموده شد وقوع یابد که
 باسیم **سید و سیک و لیک** دلا خوش باش اگر در خنده اش یک در شود غایب

اگر از این که در این کتاب است
 در این کتاب است که در این کتاب است

در وجه و مان او تمامی کس نذیر آفر **اسما**ی پیچیده تر تباشد اقسام
 مذکوره است بر و اتفاق معا پوشیده نیست که صحت این قسم بابر شهرت
 زیرا که از اشیاء بوضوح پوست که ذکر معدودی کرده اراده عددی
 نمایند که آن معدود تواند بود که بغیر آن عدد که بدان مشهورست وجود
 کیر و خیا که از ذکر ماه اراده عددی نمایند با آنکه گاه باشد که ماه بعدی
 پست و نه با تمام انجامد بلکه می تواند که بجز شهرت کاذب ذکر معدود
 نموده قصد عددی نمایند که آن معدود در هر کز بدان عدد که مشهورست
 وجود مکرر باشد چنانکه اراده عددی قصد شصت از ذکر **پان**
 و سو علم المتقال **اسلوب رقمی** عبارتست از آنکه اشارت کرده شود
 بر رقمی از ارقام حبابی بصد دلالت بر عددی که آن رقم بازای آن
 تعیین شده باشد و آن عدد مدلول اگر مفرد باشد تواند بود که از آن اسم
 اراده نمایند و شاید که حریفی قصد کرده شود که بازای عدد متعین
 کشیده باشد چنانکه **اسم و بر و یاری** و لایم آنچه بکسر و دردی صبار
 شمرده ام که کشیدم برای روی نگار **محفی** نباشد که بعد از اخلال لفظ شمرده
 مجلس تناسی و اسقاط کلام دوم از لفظ ده ام که جزو آخر تکلیفست صف و
 الف باقی مانده که آن را رقم اعتبار نموده بوسیله اسلوب مذکور لفظ
 ده اراده رفته که مقصود با انشمال قسم اولست قسم ثانی اسلوب رقمی که

در وجه و مان او تمامی کس نذیر آفر

شمرده ام که کشیدم برای روی نگار

شمال

شمالی اسم ثانیست در حصول دو حرف یا و الف و سید قسم ثانی تسمیه حرفی
 شده چنانکه در حصول حروف باقی من اسم قسم اول تسمیه حرفی و سید
 اشاد و امتقاد و سید قسم ثانی تسمیه حرفی شده و قی که عدد مدلول
 مرکب باشد ممکنست که سه وجه که در اسلوب الحصار می در عدد مرکب
 نموده شده در اسلوب مذکور وجود کیر و خیا که بعضی از آن وجود
 در من معاد وقوع نیست با **اسم قیا** که جدا از بجز آن او دیدم می جوهر است
 جانب او یک بیک مجموع را گردم رقم **از** تفصیل هر یک معلوم شد که از
 عددی که یکی را سالیب بچکان قصد کرده شود تواند بود که اسم
 آن مقصود باشد و می باشد که حرفی که بازای آن عدد تعیین شده اراده
 نمایند و ممکنست که صورت رقمی آن عدد مراد باشد اما فی الحقیقه ایامی
 کرده شده با آنکه از عددی که مدلول یکی از آن سالیب بچکان مذکور
 باشد می تواند که چیز دیگر قصد نکرده باشند و در صورت یکی که عدد
 بعینه از وجه اعتبار پاقط کرده و چنانکه با **اسم** **در** ای و شش و شش
 اغیار از تو حوش و اجاب نگار **دش** تو یار و یار با تو اغیار
 کیرم ز تو کنش ز ناچار کنش **عدد** می که از کله چار با سلسله
 اراده رفته پاقط کشیده از عددی که با سلوب حرفی قصد کرده شده
 از او که کنش تو مشهورست با آن و ممکنست که آن عدد را بعد و دیگر

بجارت

۵۱۷ کی دیدیم معلی است و بمحصل بویست که مقصد و بامیشل قسم اول است و آخرت و حرف
 باقی ایسم بلامخط بکار لفظ افسر کی که عبارت ای مدوم تویم باری می مشورت
 بران بویست که تحلیل نیایی و استقامت که مقصود بامیشل اول است و تبدیل بر کام
 یافته و بجهت کثرت استعمال این الفاظ در سخن تجویز کرده شده است معلی این
 الفاظ را بلفظی که موضوع بوده باشد باری منومی که متضمن مطلق صفتی
 آن الفاظ باشد اعم از آن که آن لفظ را بیکگونه مفهومی نباشد چنانکه **اولیا**
 چند پرسی صفتی می ای رقب از هاتر عام مایل رویش ولی دارم شتر آخر کام
 پوشیده نماند که بعد از تحلیل لفظ مایل بدو جزو کلمه روی که از ادوات
 استقامت تعلی گرفته بلفظ مل که جزو آخر تحلیل است که حرف اول آن شتر
 استقامتی شده است بابتدای پذیرفته بحرف دال که بویست که تحلیل از لفظ دل
 بویست که تحلیل از لفظ دلی بمحصل موصی و یا آنکه مفهومی داشته باشد اگر
 آن مفهومی که متضمن مطلق صفتی آن الفاظ باشد چنانکه **باسم امامی** باشد
 چون زشت می شد آمد شکل بالایش ششم رنجیم حد کوهر سیراب در پایش چشم
 حرف اول لفظ لام که از مرادف شب بعل تلخ و تیره وجود گرفته بویست که کلمه
 پاسر مش را اند استقامتی شده ساقط شده و مقصود بامیشل است که کلمه لای که
 از لفظ بالایش بویست که تحلیل حاصل آمده تعلی گرفته بلفظ آمد که آخر آن مش را اند
 استقامتی گشته تبدیل یافته بمسای کلمه یا که جزو اول تحلیل است که مصحف شده

این کلمات را در کتاب خود
 در باب اول از الفاظ و کلمات
 در باب اول از الفاظ و کلمات
 در باب اول از الفاظ و کلمات

بویست که شکل و چون صفت استعمال این الفاظ اطلاع افتاد انب ۵۱۸
 آن میانه که مدلول مجازی در لفظی موافق مدلول حقیقی آن لفظ باشد چنانکه
 اگر مدلول حقیقی لفظی واحد معین باشد مانند مدلول مجازی بهمان طریق باشد
 چنانکه **باسم رزق** که در هم مخوفی و لایکباری از پستی آن صفتی پارانظاری
 دیدیم رسیدن از آن مکن و آفر چون است از آن که مکن کفاری ماده اسم لفظ
 رسیدن است که آخر آن ساقط شده و حرف مم با مقادیر التثبیت نفس پذیرفته
 تبدیل یافته بدو حرف میم و زی که بویست که تحلیل لفظ که بمحصل موصی و بر
 همین معنی اگر مدلول حقیقی مقصد و معین باشد مناسب است که مدلول مجازی موافق
 آن باشد چنانکه **باسم نقی** آن ترک نیم مت جهانی قرار گرفته و لها بوقت نمی و
 نمی کتاب کرده پوشیده نماند که بعد از استقامت دو حرف پس لفظ نمی که بیک
 و لها مش را اند استقامتی که مقصود بامیشل است حرف آخر از دو حرف باقی با اتحاد
 بهم نفس پذیرفته تبدیل یافته بلفظ فی که از لفظ کتاب بلامخط تحلیل گرفته
 که پنجاه شتر کی و اعت و تعیف وجود گرفته و مخفی اگر مدلول حقیقی واحد بهم
 باشد مدلول مجازی باید که واحد باشد بهم مانند استقامتی که بویست که کلمه نمی
 وقوع یافته در معانی مذکور و ازین قبیل است این معانی **ایسار**
 آن پرسی رو با من از بیم چسود از کناری من که پوشیده نمود و همین طریق که
 مدلول حقیقی مقصد و بهم باشد انب است که مدلول مجازی بهمان نوع باشد

این کلمات را در کتاب خود
 در باب اول از الفاظ و کلمات
 در باب اول از الفاظ و کلمات

این کلمات را در کتاب خود
 در باب اول از الفاظ و کلمات
 در باب اول از الفاظ و کلمات

کما نکشی جام می خاشاک **چون** و اعط از زهر مرشش کلام **چون** و چو زنی یکی از باد و جام
 نکشی پیش ترک نام **حق** پس جواب آن نمایم که مدلول مجازی کلام **چون** که تعلق گرفته باشد بلفظ
 جام که عوض از کشتن و در **حق** کشید یکی از دو طرف لفظ رشته باشد زیرا که مدلول حقیقی آن که جزو معنا
 رشته واقع شده است احد الظرفین آن مقصودست لا علی التیسی ضا که
 می اندازد از الفاظ را معنی **از** بیت استخراج یافته **ام** **چون** جو در کف تو و مشق رشته **عند**
 استعمال جام که معنی و **نکاه** دارد سر رشته تا نکه دارد و در همین سوال مناسب آن می ماند که از
 جام که معنی و **کلام** یک یا شش که معنی **فوق** باشد و قی که اضافت کرده شود بلفظ **سرد**
 یا یکی با مثال آن حرف آخر داده نماید هر که حرف آخر از الفاظ در **بیل**
 جزو معنویت که مدلول حقیقی الفاظ ذکر واقع شده چون کلام اصل و **خ**
 مانند آن چنانکه با **پسم** **غلام** در جمن بر یاد قد آن نگار خوش خرام
 بیل آمد شش کلین را نامی شد **غلام** و همین ستور از لفظ شش که مراد
 قرن باشد جزو حرف اول اراده نماید ضا که با **پسم** **احقاق**
 احقاق که می گوید شش **سقم** کفشد سه کا و و منشش **بنفتم**
 دیدم که سر خریست آخر **میش** کا ویت که شش خودم ندارد کنتم
 متعارف درین عمل آنست که مشارالیه انتقادی ثبوت داشته باشد در **میش**
 رقی و صورت تلفظ معا چنانکه از اشک **بوضوح** سابق بظهور می نماید و
 در صورت کتابت ثابت باشد بی آنکه در تلفظ آید چنانکه با **پسم** **خادم**

کما نکشی جام می خاشاک
 نکشی پیش ترک نام
 جام که عوض از کشتن و در
 استعمال جام که معنی و
 جام که معنی و
 یا یکی با مثال آن حرف
 جزو معنویت که مدلول
 مانند آن چنانکه با
 بیل آمد شش کلین را
 متعارف درین عمل آنست
 رقی و صورت تلفظ معا
 در صورت کتابت ثابت

رفقا

رفقا پیش آن شوخ جفا جوی ز خود ناکشته بگوئی زمین کوی **و** **پس**
 این سر تواند که صورت بند و چنانکه با **پسم** **ول** از نونه جان بخش دای رنگ **قر**
 عیسی نپان جفا کیرند از **پسر** چینی که ز دوا و شنیدیم و ندید
 دیدیم بی در این **پن** دیگر **را** نو کیا و اصحت که کلام دوا و بد و دوا
 تلفظست و دوا و غیر مکتوب بکنایه مشارالیه انتقادی شده تا بلفظ **قد**
 بلفظ **لی** که بوسیله تحلیل ثبوتی وجود گرفته پوشیده ماند که بظهور **خ**
 و او در صورت کتابت لفظ دیدیم مشورت جفا بخر عبارت در این **پنهان**
 دیگر در سبیل بذرت تواند بود که جزو حرف مشارالیه انتقادی کرد و چنانکه
 با **پسم** **خان** جانب اول **پنهان** **بکشت** زلف و خط تو پس **پنهان** **بکشت**
 آن حال پس در **خ** **پنهان** **بکشت** کویت کرد قبضه ابو **پنهان** **بکشت**
 و بجنس اکثر داخل آنست که لفظی که مشارالیه انتقادی در **پنهان** آن باشد
 از الفاظ مفرد است خواه مرکب باشد که پوشیده باشد خواه **پنهان** از اعمال
 معانی بجهت **پوست** و سر و قسم از **اشک** **بوضوح** **پوست** و تواند که تصرف
 انتقادی تعلق کرد بلفظی که بحسب معنی غیر معانی مرکب باشد لیکن ملاحظه **ر**
 معنی معانی مفرد اعتبار کرده شود چنانکه با **پسم** **پنهان** **پنهان** **پنهان** **پنهان**
 بر یکی از موهوشان **پنهان** **پنهان** **پنهان** **پنهان** **پنهان** **پنهان** **پنهان** **پنهان**
 تصرف در مشارالیه انتقادی آنست که یکی از اعمال معانی خواهد بود و چنانکه از

از قد اکثر فهم میشود که رسول بدست تواند که مشارالیه انتقادی علی
 لفظی که مراد **پنهان** **پنهان** **پنهان** **پنهان** **پنهان** **پنهان** **پنهان** **پنهان**
 مانند **پنهان** **پنهان** **پنهان** **پنهان** **پنهان** **پنهان** **پنهان** **پنهان**

می باشد

در بعضی لفظ معصود باشد و از بعضی نه
 و در بعضی لفظ معصود باشد و از بعضی نه
 و در بعضی لفظ معصود باشد و از بعضی نه

اشته صدر بوضع پوست و ظهور. ان الله علم بذات الصدور **تحلیل**
 عبارت از آنست که لفظی را که بملاحظه معنی مفرد باشد بملاحظه مفهوم
 معانی تجزیه کنند و اقل مرتبه تحلیل آنست که لفظی در جود الحلال پذیرد و
 آن هم را تحلیل ثانی گویند و در صورتی تواند بود که در جود مستقل باشد
 و می باشد که بعضی مستقل و بعضی غیر مستقل باشد و می تواند که هیچ یک مستقل
 نباشد قسم اول از آن نیست که از سر خودی لفظ مراد است چنانکه با هم **علامی**
 از آن رو خدمت در دیکشانی دیگر بکنیم که هر یک از عیش به نهایت سرگشتی دیدیم
 مقصود آنست که از لفظ عیش که آخرش باشد هر یک حرف را سرگشتی دیدیم
 یعنی عس را دیدیم لفظی که سر آن بکاف مفتوح تبدیل یافته که حاصل
 آمده که از آن نقطه اراده رفته در مرتبه لفظ کشتی الحلال پذیرفته بطوری
 مقصود باشد که دست وی را سرگشتی دیدیم یعنی بالای ی دیدیم مانند لفظ
 شی که کله می باشد که از آن لام مراد است غالباً بملاحظه تبدیل آخر لفظ
 عیش با حرف بی اسم غالب استیحا می توان نمود و **قسم اول** بدان ط
 که از بعضی لفظ مقصود است و از بعضی معنی چنانکه با هم **امام** که یکی از انلا می
 برپاره یا بل شده. مانده بی روی نکار را کند اسک آن شده. معنی
 مانده که بملاحظه حصول دو حرف الف دیدیم از مصرع اول مانده حرف ثانی
 که در مصرع آخر نویسه تحلیل دو لفظ کار و افکنده که هر یک مقصود بالتمشیل

در بعضی لفظ معصود باشد و از بعضی نه
 و در بعضی لفظ معصود باشد و از بعضی نه
 و در بعضی لفظ معصود باشد و از بعضی نه

می تواند بود اصلاح پذیرفته و یا آن نوعست که از هیچ یک لفظ مراد
 نیست چنانکه با هم **اویس** می درو گو مرشد اکنون دیده که سر نشاز
 آنکه مجد باشد از گو مرشد مانند در کنار. قسم ثانی که بعضی مستقل و بعضی
 غیر مستقل باشد چنانکه از هر یک لفظ اراده نمایند و در هر قسم
 ناچار است از یک ترکیب تفصیلی چنانکه با هم **اسد** زلف خوش آید بی ای دل
 از آن موشم. حایل جاسد شود ریش از آن رو خوشم. و تواند بود
 از بعضی لفظ مقصود باشد و از بعضی نه چنانکه با هم **بابا قاسم**
 پتقار از درد دل گردیده یاری یافتیم. عاقبت درمان دل کرد و
 واری یافتیم. مقصود بالتمشیل الحلال لفظ قرار است که جزو آخر تحلیل
 ترکیب یافته ابیای نیکو که کله مستقل و شاید که از هیچ یک لفظ
 مراد نباشد و در صورتیکه ترکیب تسلی لازمست چنانکه با هم **ابن**
 چه شد می فروشت نامی یکا هم. یکی سوی آن در محف نه را هم
 تحلیل لفظ را مقصود باشد که قسم ثالث را که هیچ یک از اجزا مستقل
 نباشد شاید که از هر یک لفظ قصد کرده باشند و در هر قسم لابد است
 از دو ترکیب تفصیلی چنانکه با هم **سی** یار را می مئی ای دل می سرمان شده
 مایل با هیست آن نوع دیگر از آن شده. مقصود الحلال لفظ ماست
 و ممکنست که از بعضی لفظ مقصود باشد و از بعضی نه و در صورت

در بعضی لفظ معصود باشد و از بعضی نه
 و در بعضی لفظ معصود باشد و از بعضی نه
 و در بعضی لفظ معصود باشد و از بعضی نه

۵۴۳ یک ترکب سهیل و یک ترکب تنقیصی لازمست چنانکه با هم **ایاز** گویند خواستم
 و پستی از هم از آن **یا** فتم منزل یا رویکی از پسر بزاران **مقصود** بالذکر
 یارب و تواند بود که از هر یک لفظ مراد نباشد و این قسم پستند و
 ترکب سهیلست چنانکه با هم **یار یک** که جمع سوغای بر دل بر کشند و
 خوب شدای دلبرانی بر سر آتش زدی **فهم** فکی واقفت که سر چگاه بعلی
 بر ناده از دو جزو اخلال در و خواه پس بگذرد که از اخیل ثلثی خوانند
 و خواه چهار جزو که از اخیل رباعی نامند و بین طریقی باید تا که اخیل
 ممکنست ممکنست که سر یک از اجزا مستقل باشد و می تواند که بعضی مستقل
 باشد و بعضی غیر مستقل اما محالست که اجزا بر غیر مستقل باشد چه طایفه است
 سبب عدم استقلال خود ترکب آن خود است با غیر ترکب خود یکی از طرفین
 واقع شده با غیر تصورست قسم اول از اخیل ثلثی که اجزا همه مستقل باشند
 تواند بود که از هر یک لفظ اراده نمایند چنانکه با هم **مراد** هر یک شد
 شرمند ای دل از داور در برست **دیده** چون شرمند داور و بسوی آن درست
 محقق نمائند که بعد از اخیل لفظ شرمند تا که مقصود با هم شلست بلا خطه
 تنقیص و اسفاد و تبدل کلام در مان بصول موست که از آن حرف نیم
 اراده رفت و حرف باقی اسم مراد ببالف را تنقیصی حرف و ال کاسته
 ما خودست وجود گرفته و شاید که از بعضی لفظ و از بعضی معنی قصد کرده

مقصود از این است که هر یک از اجزا
 در ترکب سهیل و یک ترکب تنقیصی
 لازمست چنانکه با هم ایاز گویند

چنانکه با هم ایاز

۵۴۴ چنانکه با هم **شجاع** چون زشت پاسبی شد آمد شکل بالایش چشم **رخ** نیم صد کور
 سراب در بارش چشم **نوشیده** ماده که از عبارت شکل بالایش بلا خطه
 تحلیل ملای که مقصود بالذکرست و تنقیص و منی و اسقاط مثل حرف الف حصول
 موست و ممکنست که از هر یک لفظ مقصود نباشد چنانکه با هم **آیا یک**
 و لا جو سر حنفت و اعط قاسم **کمال** عارضی او را بر و شمارا کفر
 قسم ثانی که بعضی مستقل باشد و بعضی غیر مستقل باشد که از همه اجزا لفظ اراده
 نمایند چنانکه با هم **علی** محبت را که چه باشد پیش مستان کو که **در کش** چون
 شری خود او فتنه آن مرتبه **مقصود** اخلال شریعت و مراد از مرتبه
 حرف تا که بکانه تعیین شد تبدل حرف تا سببیم و می تواند که از بعضی
 لفظ قصد کرده باشند و از بعضی نه چنانکه با هم **مرفی** چه دانند ز حال
 آن سر و خوش قد **که** از سر کشی نشنود در و بچند **پوشیده** نمائند که
 مقصود از تنقیص لفظ پیش که ترکب تنقیصی وجود گرفته کلامی نیست
 که مسای آن مرادست اگر همان قصد کرده شود که کلامی شری ترکب
 سهیلی حاصل شده از آن مسای اراده کرده باشد که تنقیص تعلق با گرفته
 باشد مثال آن هم که اجزا بعضی مستقل و بعضی غیر مستقل باشد و از هر یک
 لفظ قصد نکرده باشند تواند شد قسم اول از اخیل رباعی که هر یک از اجزا
 چهارگانه مستقل باشند تواند بود که از هر یک لفظ مقصود باشد چنانکه با هم

نکاهی مار من سر خند با پیکانها مایل شده. من خواهم غنید آن پیکانهای شده
 و می شاید که از بعضی لفظ اراده نمایند و از بعضی معنی جدا که با هم **عجب**
 سوخت مار را بگوئی جانانه. آتش عشق نامر دانه. و باشد که از هیچ یک لفظ
 مراد نباشد چنانکه با هم **عالم** جمعی بر سید به عهدی آن ماه از من حیران
 از عهدش استا نهادم آخر از سر نهان. مقصود مالد که دوستانه است
 قسم مانی که بعضی مستقل و بعضی غیر مستقل باشد می تواند که از هر لفظ قصد نماید
 چنانکه نام **نور** کس را بخوبی او بکل نشیند سرگز. بر قامت او پس رو کند سرگز
 بگر که چنان صورتش دیده و ندیده. بر جانب مشاء و نپند هر سرگز
 پوشیده نماید که از لفظ صبا بعد از تبدیل حرف صاد و لفظ نو و حرف
 با لفظ ریش بلا خطه اخلال لفظ صورتش تحلیل ربانی و ترکیب جوز
 چهارم تحلیل شین غیر ترکیب تخصیصی اشارت کرده شده با سقاط حرف
 الف که با سقاط معنی تفسیر شده و سقرات مذکوره که از عبارت صبا
 صورتش دیده و ندیده سقاط گشته لفظ نورش حصول سوخته که در معنی
 آخر امر کرده شده بر روی حرف شین که زاید است بر اسم مقصود که عبارت
 بر جانب مشاء و شعوبت بران و عبارت بنشیند سرگز و لاگت تعبیر
 اسقاط و تا کند آن و احتمال دارد که از بعضی لفظ قصد کرده شود و از بعضی
 چنانکه نام **بلای** جان من موره دل که جای گشت. سر بر درانه بوی خوشی و شست

محقق ماند که بلا خطه اخلال لفظ و روانه تحلیل ربانی لفظ سر و ترکیب تخصیص
 وجود گرفت و سر آن که حرف سینت بانی مفتوح تبدیل یافته و برابر اوست
 و آخر آن که حرف و اوست با لفظی استبدال پذیرده اسم مقصود حصول
 پوست و اگر خاص قصد کرده شود که کلمه سر و ترکیب تسهیل حصول پذیرفته
 از آن الف مراد باشد و تا کلف بی مفتوح مان کلمه با حصول سوخته که با تصانی
 معنای آن بلفظ لاکه مراد ف کلمه است و الحاق لفظی با خبر مجموع اسم
 مطلوب بر خانم مانده باشد مثال آن قسم تواند بود که بعضی از اجزای چهار کانه
 مستقل باشد و بعضی غیر مستقل و از هیچ یک لفظ قصد کرده باشند اخلال
 احصاف تحلیل که در ریاضی مشهوره مذکور شده تحلیل ربانیت و در بعضی بر
 سبیل نذرت تحلیل خامی و رد یافته چنانکه با هم **آ** خبری می صبا از آن گل
 که برای بشارت نکو. و ممکنست که زاده از اخلال پذیرد چنانکه با هم **میر**
 اگر چه من ز فراق بکار خوش نگارم. ز سر که مست خوش آید که شهای نگارم
 ضابطه درس علی است که مرکب اگر خاص باشد که بواسطه کثرت استعمال
 تصرفی در آن رفته باشد مالد که از جمله سفودات اعتبار کرده شود و آن تصرف
 می تواند که با سقاط حرفی باشد یا زاده حو لفظ خاص و جنس که در اصل
 حو آن و حو اس بوده است چنانکه این مصرع با هم **نور** دلا خواهم چنان
 روزی که روی خوشش بکشاید. و تواند بود که بتبدیل حرفی یا زاده باشد

۵۷۷ حرف و مکر حون لفظ امروز و امسال که در اصل این روز و این سال بوده است
 چنانکه با هم **یاری** گشته و رخ امروز بگر تمام و مرکب اگر جهان باشد که
 اگر چه تقریبی در آن نخته واقع شده لکن بحکم کثرت استعمال ترک آن
 ظاهر نمیشود از آنرا از غرضات مفرد دارد و در غنی ماند چنانکه با هم **آبل**
 عاشق دل خود کتاب خواهد آن به جوشنات تاب خواهد مقصود با هم پیش
 لفظ شرابست بر قدری که مرکب باشد از لفظ شر که معنی آن بدست و از
 لفظ آب که حاصل المعنی آن شود که آب بدست و از لفظ آب که حاصل المعنی
 پس نام معانی که در استعمال ضعیف الفاظ واقف باشد و آگاه و الیه تیر می
ترکیب عبارت از آنست که لفظی را که بلا حفظ معنی غیر معانی مفرد نبوده باشد
 بحکم مفهوم معانی مفرد اعتبار کرده شود بشرط آنکه بعینه مراد نباشد زیرا که
 آن مرکب اگر بعینه مراد باشد از افراد تنصیف خصیص خواهد بود و حاجت و غرض
 بر ضوح می شوند و واقعی مرتبه ترکب آنست که مرکب از دو جزو حاصل شود
 و آن قسم را ترکب شای گویند و در صورتی تواند که سر دو جزو پیش
 باشد چنانکه با هم **امام** آن شیخ که است مایل عیش و لعب خواهد که سرشک باز زد و
 چیزی که طلب کند پان بخت که دیده با جو شود نیست عجب و شاید که بعضی
 مستقل باشد و بعضی غیر مستقل چنانکه با هم **خیال** کشد کل سپس در جی نمید
 خیال خام سپاه کل می کشند و در قسم یک تحلیل لا رست و میتوان که سر

این ترکیب است که در لغت آمده است
 و این ترکیب است که در لغت آمده است
 و این ترکیب است که در لغت آمده است
 و این ترکیب است که در لغت آمده است

این ترکیب است که در لغت آمده است
 و این ترکیب است که در لغت آمده است
 و این ترکیب است که در لغت آمده است
 و این ترکیب است که در لغت آمده است

مستقل

۵۷۸ مستقل نباشد چنانکه با هم **عبر** کار خود بد کل جنون دارد از بدی است و از آخر کار
 و آن قسم پیشترم دو تحلیلست و بین طری در ترکب ثلاثی تکلف که سر
 جزو مستقل باشد چنانکه با هم **یاری** در دهنی را که چمد در دهنش تیر خفایت
 بر دلی کان تر ماراں سوی دل زان پوخت مقصود با هم پیش لفظ پکا است
 که مشورت بتاخر لفظ بر و از لفظ با که از تاثیر اعتبار کرده شده که بلا حفظ
 اسقاط حرف دال از مجموع اسم مراد حصول پوسته و تواند که بعضی مستقل باشد
 و بعضی غیر مستقل چنانکه با هم **جری** روی خون خورشید آن لیلی شش سر کلام
 دید خج و بست روی آفتاب خود تمام مرگی که حصول پوسته خوبست
 و تحس در ترکب رباعی می شاید که سر چهار جزو پیش لفظ باشد چنانکه با هم **قند**
 آفتاب ای عابد خلوت پیش سر درامی بر در از آن آفتاب راسی نایب خدایا
 کلمه در از آن که صیغه تثنیه است ترکب یافته که مراد از آن دو الفست و احتمال
 دارد که بعضی از اجزای چهار گانه غیر مستقل باشد چنانکه با هم **پانی**
 بکدامه مراحت کون از پای اعکنده جدا از دستان که بود باقی مایند
 مقصود باله که سکوت اما ممکن است که در ترکب ثلاثی و رباعی اجزای غیر
 مستقل باشد چه بسبب عدم استقلال جزو مرکب آنست که آن جزو قبل از ترکب
 جزو لفظ دیگر بوده باشد و آنکه جزو پیش لفظین مرکب پیش از ترکب جزو کلمه
 و مکررست ظاهرست حاجب فی معلوم کرده باشد که معانی که متضمن به ترکب

۸۵۹ باشد در بعضی از سایل واقع شده و مکنش که در معانی زیاده ازین
 وقوع یا بد جاکه با هم **میراپ** دلم را دیده در زنجیر و بند آن به زدن
 مرا یکف بر کیسوی با یکس از درواری و بسیار افتد که دو لفظ همگشت
 استعمال یک کلمه نماید چون لفظ حمزه درین معانی **خواجه بابا**
 رخ جو مایند حیرت بر خاک درش روی خود خواهم زده دکان بی پادشاه
 این نوع الفاظ را اگر از جزئیات مفرد ندارند انبیا نماید و اوای
 و سوا فصل و اعلی **تبدیل** دو صفت **تبدیل** و آن عبارتست از
 استقار زاید و تحصیل مراد بجای آن بشرط آنکه سقوط و حصول از یک عبارت
 مستعاد گردد جاکه با هم **نی** توای نقاشی در نقش کمرش نقاشی
 زمانی میرانی می پس که رویش میکنند و آن **بغیر** این فی شی را که سقوط
 تعلی آن کرده فاسد خوانند و شی را که حصول متعلقیت بآن کاین نامند
 جاکه می تواند که سر یک متقد و باشد جاکه با هم **چپ** کرد ما را با سر و
 ی پانکار از جفا که بحال باشد و آن سر و داند حال **پرسیده** نماند که
 حرف اول اسم ازین سر و پاشدن مراد فکله که از مصرع اول فهم میشود
 بحصول پیوسته و باقی حرف فام که مصرع آخر مشورت بحصول آن تبدیل
 اجزای لفظ سر و تمامی وجود کرده و سمن طریق مکنش که فاسد واحد
 باشد و کاین متقد و جاکه با هم **درد** که درین نمودن شوی که مجوس مکنش

سرک از فاسد و کاین
 واحد و تواند که

خواب دیدم صورش نوعی که مطلوب مکنش و بر عکس این نیز مقصودست
 جاکه با هم **چپ** بر دل من خند ما دار و رقیب زشت روی
 چون دل من کاش بخود او افتد بر خاک کوی **مناسبت** آن می نماید که مکنش
 فاسد در ضمن لفظی که معنی است بوجهی از وجود بعضی یا به یکین استبدال
 پذیرد و آنرا تبدیل عینی خوانند جاکه از امثله بوضوح پیوست و از نواد
 این صفت این معانی **دور** در شش عدت و آن تا بهلال عید نماید
 نمود و بر تمام آخر تلاش بجان باید **مقصود** با غسل تبدیل حرف آخر
 لفظ نیست و اگر همان باشد که فاسد در ضمن لفظی که مقصودست
 بعضی پذیرفته باشد بلکه در غیر آن محل اندراج یافته بکاین تبدیل که
 آنرا تبدیل مثلی نامند جاکه با هم **اما** غایت اوج نباشد حد و رسیدن
 آخر از بام خود آن جبره زیبا **معنی** نماند که از اوج بی غایت
 ام اراده رفته و از حد خورشید رسید تراون و استعاد و تمییز لفظ
 یا بای یکسور آن متعین گشته تبدیل یافته بلفظ ام که مراد فکله نامست
 که جزو آخر تحلیلیست ازین مثال بوضوح پیوست که وجود استعلانی نامند
 بعد از وجود صفتی آن می باشد و نا در آنرا بود که وجود صفتی فاسد
 بر وجود استعلانی آن مقدم نباشد جاکه با هم **فان**
 حاکم و فیدانت زین پیش آن کل **معنی** کنون ای منشی بر حجت بهر جان می گوید

در بعضی از سایل واقع شده و مکنش که در معانی زیاده ازین
 وقوع یا بد جاکه با هم میراپ دلم را دیده در زنجیر و بند آن به زدن
 مرا یکف بر کیسوی با یکس از درواری و بسیار افتد که دو لفظ همگشت
 استعمال یک کلمه نماید چون لفظ حمزه درین معانی خواجه بابا

لی قصه کرده شده
 که ملاحظه بکنش لفظ

در تبدیل ذاتی که البته کاین جای فاسدی باشد تواند بود که توسل چسب شود
 بلکه جای مثل آن که صرحا دلالت کند معنی مذکور چنانکه با پسیم **خان**
 دوری از لغت نخواهد و اما کسی زمار **جست** دل زان دام لک ابد جای خویش
 از عبارت جست دل زان دام معصود است که حرف الف از لفظ دام ساقط
 شده از دو حرف باقی بترادف لفظ خون اراده رفته که عبارت یک آه
 بجای خویش باز که متعلق است بآن ماس معنی که دل از دام چسبیده بود در لفظ
 خون بجای خویش آمده بجای حرف واو که دل لفظ خوشت بر او چسبیده
 از تصحیح این معنی که الف بجای واو آمده اگر آن معنی اراده نمایند که حرف واو
 جای خود را گذاشته که حرف الف بجای آن آمده تصرف مذکور از افراد
 تبدیل نخواهد بود بلکه اگر در تبدیل ذاتی شرط کرده شده که سقوط حصول
 در آن واحدی باید و همین ملاحظه در تعریف گفته شده که از یک عبارت
 مشتق کرد و **تبدیل رقی** عبارت از آنست که تصرفی کرده شود در سیاه
 رقی می که بجهت آن تصرف هیأت رقی شی و دیگر بجهت حصول شوند و چنانکه با **شاه**
 می نماید عارضه لدا رجون خویش از آن **ماه** سر نهاده برایش می بیند چنان
 بعد از استبدال حرف دال از لفظ دار با تقاضای تلخیص یعنی با تبدیل گفته
 تبدیل رقی حرف که عبارت است سر نهاده برایش مشورت بآن و ممکنست که
 آن تصرف از یاد و شی باشد چنانکه با پسیم **بر** کل در جرس ستاد است ای بزرگ گذارت

در بیان این معنی که الف بجای واو آمده اگر آن معنی اراده نمایند که حرف واو جای خود را گذاشته که حرف الف بجای آن آمده تصرف مذکور از افراد تبدیل نخواهد بود بلکه اگر در تبدیل ذاتی شرط کرده شده که سقوط حصول در آن واحدی باید و همین ملاحظه در تعریف گفته شده که از یک عبارت مشتق کرد و تبدیل رقی عبارت از آنست که تصرفی کرده شود در سیاه رقی می که بجهت آن تصرف هیأت رقی شی و دیگر بجهت حصول شوند و چنانکه با شاه می نماید عارضه لدا رجون خویش از آن ماه سر نهاده برایش می بیند چنان بعد از استبدال حرف دال از لفظ دار با تقاضای تلخیص یعنی با تبدیل گفته تبدیل رقی حرف که عبارت است سر نهاده برایش مشورت بآن و ممکنست که آن تصرف از یاد و شی باشد چنانکه با پسیم بر کل در جرس ستاد است ای بزرگ گذارت

تبدیل ذاتی حرف نشین که از عبارت جوی خویش ظهور بجاییده حرف آخر لفظ دار هم

پوسته خرد ز سر بر پا نداشت **پوشیده** مانند کسب یا کیف نقطه زنی
 لفظ زر که معرکست که خرد زنی از لفظ زر که بلکه سر تعین یافته
 هیأت رقی حرف دال بجهت حصول پوسته که بلا خط باقی لفظ زر که در وجود
 گرفته که مراد از آن مراد است و گاه باشد که آن تصرف بقصای خیری باشد
 چنانکه با **ملک** زیاد و صانع است گفته کرد **ملک** و زد و کوبش شود کرد
 محمی نماید که هیأت رقی نقطه لفظ و زد و بجهت نقصانی که سفتی کوب و دلالت
 میکند ران استبدال پذیرد هیأت رقی شی که علامت سکونت که از اجزای
 میخواند و بعد از تبدیل نقطه بخرم و در حصول پوسته که مراد از آن است
 براد یکبار روشن شد که در تبدیل رقی فاسد یعنی ساقط می شود بر خلاف
 تبدیل ذاتی که تصرف فاسد ضعیف کرد و شود که نامد است که از درجه
 اعتبار افتاد از آنکه یعنی ساقط کرد و چنانکه در تبدیل ذاتی ملاحظه کرد
 شد یا آنکه اگر چه یعنی ساقط شده لیکن مخصوصه معترنا شد چنانکه از تبدیل
 رقی موضع پوسته را نیز اتم می نماید و اکمل **و سوا علی و افضل**
تنصیف تنصیف عبارت از ذکر لفظی و تخصیص آن نوعی از وجه
 در س عل لفظ تنصیفی عبارت از لفظ مذکور است اکثر جانت که خرد نام
 مقصود می باشد چنانکه با **سیر** سر کرد در فقره شربت کشد طعن چنان
 روگون پوسته یکیش ای پذیرد ویش نشان **پوشیده** مانند که لفظ در

در بیان این معنی که الف بجای واو آمده اگر آن معنی اراده نمایند که حرف واو جای خود را گذاشته که حرف الف بجای آن آمده تصرف مذکور از افراد تبدیل نخواهد بود بلکه اگر در تبدیل ذاتی شرط کرده شده که سقوط حصول در آن واحدی باید و همین ملاحظه در تعریف گفته شده که از یک عبارت مشتق کرد و تبدیل رقی عبارت از آنست که تصرفی کرده شود در سیاه رقی می که بجهت آن تصرف هیأت رقی شی و دیگر بجهت حصول شوند و چنانکه با شاه می نماید عارضه لدا رجون خویش از آن ماه سر نهاده برایش می بیند چنان بعد از استبدال حرف دال از لفظ دار با تقاضای تلخیص یعنی با تبدیل گفته تبدیل رقی حرف که عبارت است سر نهاده برایش مشورت بآن و ممکنست که آن تصرف از یاد و شی باشد چنانکه با پسیم بر کل در جرس ستاد است ای بزرگ گذارت

بجاء حرف تحلیل یافته و بعد از ترکیب مای رابطه بخرد اول تحلیل لفظ درست
 دو حرف پیوسته با اتفاق الکنایه یعنی شده است بعد از تغییر لفظ می
 که بعلی ندرت وجود گرفته تا کلمه میر حاصل آمده و حرف آخر اسم از لفظ شی
 که حرف چهارم تحلیلست و سبک تحجیف و ضعیف اسلوب با هم و تسمیه حرفی و انتقاد
 مع الکنایه و اسقاط عین معنی معده کرده شده و از سبک است اکثر معنیات که لفظ
 و کرده در بعضی از لغت آن تصرف عوده بعضی را تصرف باقی مانده که
 لغت حرف نام معصود گردیده چنانکه نام **مادشا** در مانی اشک از بخودی در پیش شاه زما
 پاشش رخسار چو دین چون خویش خواهد بجان **مخفی** مانده که حرف اسم معصود
 عراز حرف دال بعلی که معصود بالندگرت سر انجام یافته و گاه باشد که لفظ مذکور
 با هم مراد موانی باشد ترتیب که امری ضرورت و در حرکات و سکات که است
 استخوانی چنانکه با هم **مقصود** نام توانی خاطر می شد است **م** ماد تو نویسنده است
 مقصود که کس نمی ای سردهی **ز** ان بر کس نام تو نویسنده **د** در معالفت تنصیبی که
 اسم مقصود است بتعین نیت متعین گشته و تواند که بتعین نیت تخصیص بر چنانکه
 با هم **خز** رود و معر لطف جند که کوسف خز **ب** بدو و سف می پس نشیند خزانم پوخر
 و از سر خود است که لفظ تنصیبی نام مقصود خرد در ترتیب موافق باشد چنانکه نام
بداع جند بسوزم از غت جانب داغ دل که **مست** همان جان و دل نام خوش توانی پیر
 و گفت که در ترتیب نمر مخالف باشد و در ضرورت احتیاج بعلی قلب خواهد بود

در مانی اشک از بخودی در پیش شاه زما

لفظ تنصیبی مجموع حروف
 اسم مراد سر و در صورت
 وجه اکل اسد که

یک

مکن که محاذ الیه قلب کل باشد چنانکه نام **شاه** **م** بر سودای یک نگاه تو دارم میان جان
 کوه در باهاش که جان میدم **ب** آن **و** شانه که مقصود بود سبک قلب معنی سر کام
 باید چنانکه با هم **خوشی** بر د خاک پایش از غت جبار آسمان **خویش** را افکنده
 در زیر پایش بر آن **و** می شانه که لفظ تنصیبی بلا خط معنی غم معانی کرب
 بوده باشد که معانی آنرا مفرد است بار نموده کفیف نام چنانکه با هم **میکین**
 کشتش ناراج جان زان خط و حال مشک **ک** که نمودار گوشه در که زلفی که هم یار است
 بعد از حصول حرف **م** سبک انتقاد و تبدیل و ترادف و تلخیص و تحسین حرف سین
 بعلی ترادف و انتقاد و تسمیه اسلوب حرفی و تبدیل و تسمیه لفظی که کرب
 تنصیبیت تخصیص یافته که مقصود بالمثل اشعار در س علی است که حرفی
 بعلی مذکور حاصل شود معینه مراد می باشد چنانکه از اشک و سیل افاضل ظهور
 انجامیده اما بر سبیل ندرت تواند بود که لفظی بطریق تنصیب تخصیص حصول
 پیوسته مشعر باشد با هم مقصود چنانکه با هم **سیدم** جان کشیدم دل طلب کرد از
 من آن خورشید رو **مست** چیزی در میان جان و دل زان با جو **طبع** کافی
 واقف شده باشد که لفظ تنصیبی وقتی که خردا پس باشد اکثر خیانت که بجهت
 تصرف در آن بعلی از اعمال تخصیص می باید و تیس **و** مرمطلوب الطالین
تالیف بجای آنست که اشارت کرده شود با اجتماع حروف متفرقه مقصوده
 اجتماع حروف اگر نبوی باشد که با یکدیگر اتصال باید از تالیف اتصالی مانند در
 تالیف از علی کرب سار سار سار سار در که در که

در مانی اشک از بخودی در پیش شاه زما

قد مشرق قدر و انقب
 حواله لفظ مقصوده
 ۱۳

تالیف از علی کرب سار سار سار سار در که در که

قسم اگر اتصال حروف بطریق حکم واقع شود موسوم میگردد با اتصال حکمی عاقل
 مصحح این بیت حضرت شیخ سعدی **ایمن** خدایا بجای خداوندیت
 باوصاف یی مثل ماندیت. مقصود بالمثل است که حکم کرده شده با اتصال
 مرادف از که بحلیل شای و وجود گرفته بصاف لفظی که بصحیف وضع صورت
 مذرئه بایف یافته بطریق حکم حرف نون که باستقاراراده رفته از حاصل
 عبارت ماندیت و می تواند که در اتصال حکمی حکم مرکا واقع نشده باشد
 بلکه بحر تصرفی که فی الجمله سب ارتباط کرد و اتصال قصد نمایند چنانکه با هم
 کفر لغت آورده ایم از آن مهر لعل تو گشته مرعازا. ارتباطی که مقصود بالکسر
 است که حکم کرده شده با که مهر لعل که حرف عین کشنده مرعازا و عین
 که تقدم و تاخر حروف حاصل در ضمن اندراج آن در نظم وجود گیرد چنانکه با هم
 دل سوخته بود پای تا پس. دلدار سوخت بار دیگر. این قسم انشام می یابد
 با اتصال ضمنی و اگر اجتماع حروف بنوعی باشد که بعضی با بعضی دیگر مترج یافته
 باشد بطریق ظرفه و منظور نیست از آن بایف مترجی خوانند و تنی که این
 تصرف بوسیله الفاظی باشد که مرکا دلالت کند بر ظرفه و منظور فی الزان
 قسم تغییر کرده میشود و تلف مترجی وضعی چنانکه با هم **سیدی** کان اردی من
 بیکان تر خوش مردم. بجای دل درون سینها دست ای قدم. مخفی نماند که
 ظرف و حروف می واقع شده که از لفظ سینها بحلیل شای وجود گرفته

قسم اگر اتصال حروف بطریق حکم واقع شود موسوم میگردد با اتصال حکمی عاقل
 مصحح این بیت حضرت شیخ سعدی ایمن خدایا بجای خداوندیت
 باوصاف یی مثل ماندیت. مقصود بالمثل است که حکم کرده شده با اتصال
 مرادف از که بحلیل شای و وجود گرفته بصاف لفظی که بصحیف وضع صورت
 مذرئه بایف یافته بطریق حکم حرف نون که باستقاراراده رفته از حاصل
 عبارت ماندیت و می تواند که در اتصال حکمی حکم مرکا واقع نشده باشد
 بلکه بحر تصرفی که فی الجمله سب ارتباط کرد و اتصال قصد نمایند چنانکه با هم
 کفر لغت آورده ایم از آن مهر لعل تو گشته مرعازا. ارتباطی که مقصود بالکسر
 است که حکم کرده شده با که مهر لعل که حرف عین کشنده مرعازا و عین
 که تقدم و تاخر حروف حاصل در ضمن اندراج آن در نظم وجود گیرد چنانکه با هم
 دل سوخته بود پای تا پس. دلدار سوخت بار دیگر. این قسم انشام می یابد
 با اتصال ضمنی و اگر اجتماع حروف بنوعی باشد که بعضی با بعضی دیگر مترج یافته
 باشد بطریق ظرفه و منظور نیست از آن بایف مترجی خوانند و تنی که این
 تصرف بوسیله الفاظی باشد که مرکا دلالت کند بر ظرفه و منظور فی الزان
 قسم تغییر کرده میشود و تلف مترجی وضعی چنانکه با هم سیدی کان اردی من
 بیکان تر خوش مردم. بجای دل درون سینها دست ای قدم. مخفی نماند که
 ظرف و حروف می واقع شده که از لفظ سینها بحلیل شای وجود گرفته

و نظرون

و منظوف دو حرف یک تیرادف از کلید است که تکریم حاصل شده از او
 اگر تصرف مذکور بنوعی باشد که ظاهر حکم کرده شود با اتصال که ظرفیت و
 منظوفیت لازم آید آن قسم معبر خواهد گشت با مترجی جعلی و در سب
 ناچار است از تقیید محل قرار منظوف چنانکه با هم **سیدی** نیست عاشق را بخ
 در جمع کردن چاره. زانکه با در یافته پهلوی خود دید پاره. و در مترجی و
 نیز هرگاه که ظرف زیاده از دو حرف باشد متجسس است که محل قرار منظوف
 تقیید پذیرد چنانکه با هم **علی خان** گشت بالا خانه چشم جوان در انتقام
 در مقامی است می بینم رخ خوبان عام. و متجسس مترجی جعلی و اوصیت این
 مثال با هم **شاه زمان** آنان که پیشه برداشته اند ای دل ضیعت جهان گامند
 بر گوشه دیده جاوده ایشانهارا. آنها بکرم جا اگر از ما خواهند. مقصود
 بالمثل اول است که بعد از اخلال لفظ ایشانها بحلیل ثانی لفظ شان را که جزو
 ثانی تحلیل است ظرف اعتبار کرده شده و جزو ثالث تحلیل را که لفظ ثانی
 منظوف که لفظ شانمان وجود گرفته بآن نوع که حکم کرده شده با اتصال لفظ
 بحر حرف نون بوسیله کلامی که از ادوات بایف اتصال است مقصود بالمثل ثانی
 است که دو حرف نری و هم از لفظ کرم تحلیل شای و بصحیف وضعی حاصل آید منظوف
 آن ماکر دیده که منظوف شده بود در لفظ شان. انه حاکم غطب الشان
استقاط عبارت از است که اشارت کرده شود بقصان جزو لفظی که اندراج

قسم اگر اتصال حروف بطریق حکم واقع شود موسوم میگردد با اتصال حکمی عاقل
 مصحح این بیت حضرت شیخ سعدی ایمن خدایا بجای خداوندیت
 باوصاف یی مثل ماندیت. مقصود بالمثل است که حکم کرده شده با اتصال
 مرادف از که بحلیل شای و وجود گرفته بصاف لفظی که بصحیف وضع صورت
 مذرئه بایف یافته بطریق حکم حرف نون که باستقاراراده رفته از حاصل
 عبارت ماندیت و می تواند که در اتصال حکمی حکم مرکا واقع نشده باشد
 بلکه بحر تصرفی که فی الجمله سب ارتباط کرد و اتصال قصد نمایند چنانکه با هم
 کفر لغت آورده ایم از آن مهر لعل تو گشته مرعازا. ارتباطی که مقصود بالکسر
 است که حکم کرده شده با که مهر لعل که حرف عین کشنده مرعازا و عین
 که تقدم و تاخر حروف حاصل در ضمن اندراج آن در نظم وجود گیرد چنانکه با هم
 دل سوخته بود پای تا پس. دلدار سوخت بار دیگر. این قسم انشام می یابد
 با اتصال ضمنی و اگر اجتماع حروف بنوعی باشد که بعضی با بعضی دیگر مترج یافته
 باشد بطریق ظرفه و منظور نیست از آن بایف مترجی خوانند و تنی که این
 تصرف بوسیله الفاظی باشد که مرکا دلالت کند بر ظرفه و منظور فی الزان
 قسم تغییر کرده میشود و تلف مترجی وضعی چنانکه با هم سیدی کان اردی من
 بیکان تر خوش مردم. بجای دل درون سینها دست ای قدم. مخفی نماند که
 ظرف و حروف می واقع شده که از لفظ سینها بحلیل شای وجود گرفته

قسم اگر اتصال حروف بطریق حکم واقع شود موسوم میگردد با اتصال حکمی عاقل
 مصحح این بیت حضرت شیخ سعدی ایمن خدایا بجای خداوندیت
 باوصاف یی مثل ماندیت. مقصود بالمثل است که حکم کرده شده با اتصال
 مرادف از که بحلیل شای و وجود گرفته بصاف لفظی که بصحیف وضع صورت
 مذرئه بایف یافته بطریق حکم حرف نون که باستقاراراده رفته از حاصل
 عبارت ماندیت و می تواند که در اتصال حکمی حکم مرکا واقع نشده باشد
 بلکه بحر تصرفی که فی الجمله سب ارتباط کرد و اتصال قصد نمایند چنانکه با هم
 کفر لغت آورده ایم از آن مهر لعل تو گشته مرعازا. ارتباطی که مقصود بالکسر
 است که حکم کرده شده با که مهر لعل که حرف عین کشنده مرعازا و عین
 که تقدم و تاخر حروف حاصل در ضمن اندراج آن در نظم وجود گیرد چنانکه با هم
 دل سوخته بود پای تا پس. دلدار سوخت بار دیگر. این قسم انشام می یابد
 با اتصال ضمنی و اگر اجتماع حروف بنوعی باشد که بعضی با بعضی دیگر مترج یافته
 باشد بطریق ظرفه و منظور نیست از آن بایف مترجی خوانند و تنی که این
 تصرف بوسیله الفاظی باشد که مرکا دلالت کند بر ظرفه و منظور فی الزان
 قسم تغییر کرده میشود و تلف مترجی وضعی چنانکه با هم سیدی کان اردی من
 بیکان تر خوش مردم. بجای دل درون سینها دست ای قدم. مخفی نماند که
 ظرف و حروف می واقع شده که از لفظ سینها بحلیل شای وجود گرفته

ما فیه باشد در خط بوجهی از وجه گاه باشد که منقوص که عبارت از جزو
 لفظی که سقوط علی بان گرفته در ضمن منقوص منه که لفظیست که سقوط متعلقست
 بخروان بوجهی از وجه یقین بر فست از درجه اعتبار ساقط گردد و چنانکه
 با هم **بنویسی** ای خوانی رو بر خود کن فدا کنی **ز** آنکه سر بازی خوش از تاش
 لیلی و لیلی **و** آن قسم اقسام یافته با سقاط عینی و تائید بود که منقوص با وجود اکر در
 ضمن منقوص نه مکرر شده باشد بار دیگر در خبر ذکر آمده هدف تا واک اشارت
 گشته از صفا و جو و بحیفه عدم خرامه و آن قسم موسوم گشته با سقاط
 و در صورت ممکنست که وجود غیر ضمنی منقوص بطن استعلا باشد چنانکه
 و مانند را حکایتش ز دل تاب تو برده **حالت** کالاتش دل از اهل جهان برده
 مقصود بالعقل آنست که لفظ ما و حرف تا که منقوصت بلا خط انحلال لفظ
 کالات استعلا پذیرفته از مثال اگر استخراج اسم مراد کرده شود بی ملا خط
 عبارت دل از اهل جهان برده مقصود بالعقل غیر از حرف تا نخواهد بود
 و همین طریق می تواند که وجود غیر ضمنی منقوص استعلا باشد بلکه در ضمن لفظی که
 اندراج یافته یکی از اعمال نفس بر فست از منقوص نه ساقط گردد چنانکه با هم **چند**
 جانبی سوز و دل زار مرا **جانبی** رخساره او جان پیمار مرا
 مقصود بالذکر اسقاط الف لفظ اولت از لفظ جان بر آذینا و نخت که
 از مجمع و سیال فاضل فهم میشود که منقوص مر جگاه یقین یافته باشد با دوات

استفادی

استفادی از فرضیات قسم اولت و مر گاه که متضمن کرد و یکی از اعمال تحصیل از
 افراد قسم ثانیست چنانکه متضمن مرد و قسمت این مثال نام **و** سی که هر روز ای خوانی
 ماه روی شوخ و شک **ک** شود سر نیزه از روی محلی در جنگ **م** مقصود بالعقل اول
 اسقاط حرف اول از زیت که نفس یافته وسیله کلایه که متضمن گشته با استفاد بهم
 بلا خط لفظ نم و مقصود بالعقل ثانی آنست که از لفظ روزی حرف ثالث با استفاد
 مع التمسد متضمن شده وسیله کلایه زی که بلا خط لفظ یعنی نفس پذیرفته طبع پس
 مسلم میداد که در هر یک از این دو اسقاط منقوصت را با استفادست تفاوت
 من می نماند که منقوص اول یعنی فیه بواسطه کلایه که اهل این فی جایز داشته
 اند که بقدر کرده شود از آن حرف باین لفظ بلا خط آن معنی که در بحث استفاد به صرح
 پرور گشته و نفس منقوص ثانی بسبب آنست که مکرر شده بکلایه که اسم آن حرفت
 بهین ملا خط از آن با استفاد مع التمسد تغییر کرده میشود و شک نیست درین که بر دو
 منقوص در ضمن منقوص منه یقین یافته و تحلیلیست اگر منقوص محل دیگر از اعمال تحصیل
 متضمن گردد چنانکه با هم **عجب** یا محوی کم زن تش بر دم جاناکه بس بد میشود
 آتش لهای محرومان جو چید میشود **پ**وشیده نماند که بلا خط انحلال لفظ
 محرومان تحلیل ثانی از لفظ محرو که جزو اول تحلیلست حرف را که منقوصت
 با استفاد مع التمسد متضمن گشته وسیله کلایه نماند که از عبارت آتش دلها بحصول
 پرور گشته و ظاهرست اگر تفاوتی که بیان کرده شد سبب آن نمی شود که اسقاط

۵۴۸

در کتب قدیم
بعضی از کلمات
در بعضی از کتب
در بعضی از کتب

و ما بدان نوعی که نقلی مکرر و بحروف بلاخط میات ز قلمی قطع نظیر از
ذات حروف و ازین قسم تغییر کرده میشود بقلب حرفی ز قلمی و از متغیر عا
ای قسم می توان داشت اگر که قلب نقلی کرده باشد حرفی از ارقام
باسم **ولی** ای عشق تو در سینه عشاق میانی. حدیث که پس نام تو که در زبان
سرکش ز خمار تو اکنون همچنان. زلفت بلی زلف بود و پیر کردان
و قلب لفظی که نقلی انقلابت بکلمات غیر ترتیب الفاظست یعنی تقدم
و تاخر الفاظ بر یکدیگر قطع نظر از تغییر وضع حروف کلمه و این قسم در
انقیام بکل و بعضی و سر یک از آنها وضعی و جعلی بقلب حرفی می افتد
و مطابق و موافق و موافق و موافق **اعمال لفظی عربی** هفت است تصحیف
تحریک و تسکین معروف و مجهول. تعریب و تعجم. اظهار و اسرار و معبر
شدید و خفیف **تصحیف** عبارت از آنست که اشعار کرده شود بحروف یا اشیا
قطعه اگر تصرف مذکور مستند شده باشد از لفظی مفرد چون کلمه نقش
و صورت و مثل آن از این قسم تغییر کرده میشود تصحیف وضعی و درین قسم
اکثر آنست که صورت مفرد از صورت محتمله بقرینه اسم نقیض می پورزد
چنانکه با اسم **سپاس** در باغ همان باز نگارند دم. ز کس نمی لاله عندی دیدیم
بر کرد گلشن کشفه زاری دیدیم. الفقه که می مثل بهاری دیدیم. و اگر همان
باشد که نحو و اشبات نقطه بوسیله الفاظ مذکور وجود گرفته باشد

عارض
در کتب قدیم
بعضی از کلمات
در بعضی از کتب
در بعضی از کتب

بسیار است
در کتب قدیم
بعضی از کلمات
در بعضی از کتب
در بعضی از کتب

بلکه هر محاکم کرده شده باشد بآن آن قسم معبر میگردد و تصحیف جعلی چنانکه
باسم **دیس** در کتب قدیم عارف تمام از پای آلوده. که در ویش آن در و گوهر تعلیم از
پای آلوده. پوشیده مانده که اگر لفظ در ویش بفتح دال باشد تواند که مجموع
آن ماده شده باشد برین قدر لفظ با ستقاط مثلی ساقط گشته بصحیف
نقلی گرفته باشد بحرف آخر آن و تواند بود که لفظ در بلاخط تحلیس استغفال
نذر شده لفظ ویش ماده اسم مقصود شده باشد برین قدر تصرف کرده
شود در لفظ ویش که در و گوهر عبارت از نقطه باشد و کلمه در
ولات کرده باشد بر آنکه این تصرف در لفظ ویش واقع شده و اگر لفظ
در ویش بضم دال باشد البته مجموع حروف آن ماده اسم شده و در حرف
دال و را با ستقاط مثلی ساقط گشته تصحیف نقلی گرفته باشد با خوان که
مجموع از عبارت در و گوهر بر پای آلوده مستند میگردد و درین قسم
باجازت از نقیض محل تصرف جنای در مثال مذکور محل تصرف نقیض گشته
بوسیله کلمه پای و قلمی که حروف غیر محل تصرف را قابلیت آن تصرف
نباشد مکنس که نحو یا اشبات نقطه کرده شود و آنکه محل تصرف نقیض نذر و چنانکه
انیس سر که اسوخت جان دل من سوخت. یک شر زانوش عشق تو اگر مست
و درین صورت که نقیض محل تصرف از امور ضروری نیست اگر معنی که در سخن
خواهد بود چنانکه با پسیم **جبال** داغ حسرت که بجان شده مر نبود عجب

بسیار است
در کتب قدیم
بعضی از کلمات
در بعضی از کتب
در بعضی از کتب

بسیار است
در کتب قدیم
بعضی از کلمات
در بعضی از کتب
در بعضی از کتب

الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وكرمه

884

انحصار در معرفت خود و علم ساری
 در سال افاضل و افاضه که خودی که
 مکتوب است پس نگاشته که است و خودی که
 سرگشته است و دور گزیده است
 مکتوب است پس نگاشته است و خودی که
 سرگشته است و دور گزیده است

تعبیر بجم از حرفات تصحیف سقط است و سبب ذکر این افعال بر اینست در هر مقام
 آنست که مشارکت تمام دارند با افعال باقی که مجموع آنها باقی با افعال تدریجی
 در آنکه فاعله سر یک از این افعال امر است که نسبت بجهل اسم در پیش امر از امور
 ضروری نیست و وجه نیست که عمل اظهار و اسرار که مناسبت تمام دارد
 با افعال لفظی ذاتی در عداد افعال لفظی عرضی مذکور می گردد و **اظهار و اسرار**
 آنست که حرفی که در تلفظ نیاید متلفظ گردانند چنانکه با اسم **ارشدی**
 نه ما اراده خود کرده ایم عشق و طاهر را اصل بود پس چون اراده گفته شد آخر
 محقق نماید که اسم مقصود سر انجام پذیرفته از عبارت جز اراده گفته شد آخر بود
 انحلال لفظ اراده تجلیل ثانی و علامت تعلق عبارت گفته شد آخر هر یک
 از اجزای تجلیلی بنوع دیگر و یا اگر حرفی را که متلفظ باشد اشارت کرده شود
 با آنکه در تلفظ نیاید با آنکه در کتابت ثابت باشد چنانکه با اسم **خواب**
 زین خوابگه فانی بر باد شده جانها خوابیت جهان آخر تا گفته شد آنها
مد و قصر عبارت از آنست که حرف مقصور را مد و پ زید یا عکس خانه
 این دو معاصی معصود بالمثل این دو صفت بر ترقب اول اسم **آمی** بر چنین در میزند
 پندی با و باقی خاک راه منری پوشیده نماید که بعد از مد و در داندین
 حرف اول لفظ الم که مقصود بالذکر است دو حرف باقی تبدیل یافته بلفظ می که
 از لفظ راه با مفاد و تسمیه وجود گرفته معانی ثانی با اسم **احمد**

مادر

باز از سبب آمدن مهر کسب آتش زده از فراق در منزل دل
 از بهشت دل چهره اکنون از ما خود سوخته آمد دل ما را منزل
تشدید و تخفیف عبارت از آنکه حرف محفف را مشد و سازند و یا
 آنکه تشدید حرفی را تخفیف گردانند مثال اول اسم **ملایی** شده به حلقه
 زلفش با او تشدید را خانه ملایم دیده ام خسر برای زلف او شانه
 و مثال آخر با اسم **بام** با وجود تشدید آن کرم چون که محاب محش و دید
 بر آورد **بخت** بر خوش آب محفی نباشد که اسم را و بجهول بوسه بوسه
 تجلیل لفظ مت و ترکیب کلام تشدید که مشورت معصود بالمثل و تالیف لفظ
 ماکه معلوم شد از عبارت بر خوش آب و ابد اعلم بالصواب **حاشا**
 در بیان ضابطه جندی که قابل معار اطلاق بران از جمله ضروریات که معانی
 در نظر و اتفاق فنی مدخول نباشد و معیوب را ذکر کیا و تحت که معاد فیض
 لفظ جندیست که از آن حرفی چند استخراج می نماید بعل جندی که آن نیز اکثر
 متعلقات بحرف بس مشاب آنست که معانی از احوال حرف تمامی حاجت
 باشد با برین چند لفظی در بیان حرف مسطور میگرد و مذکور معلوم فصحی
 شده است که حرف را دو صورت با نسبت یکی صورت تلفظ که در صورت
 عوارضی دارد که سبب ظهور و وجود آن میگرد و در تلفظ چون حرکات ثلاث
 و مد و تشدید و یکی صورت کتابت که نقاط عارض این صورت حرفند

بین

۵۴۹ بجمله که متناظر کردند هر یک را از آن دیگر بر سر بقدر معلوم میشود که حروف
 منقوط حروفی باشد که مشارکت و شباهت تمام داشته باشد در بیات
 رقی حروف دیگر قطع نظر از نقطه که سبب آن متناظر میکرد و بسبب بعضی از حروف
 صورت کتابی آن مشارک و شباهت افتاده بحروف منقوطه که بلاخط اندام
 نقطه متناظر شده از حروف غیر منقوطه باشد و آنکه کتابی این حروف را نقطه
 میکند از جهت زب و ذریت تواند بود چنانکه سس ممل را بقاط کتابی منجمه
 می سازند و همچنین حروفی که بلاخط صورت کتابی متناظرند از یکدیگر یعنی
 صورت کتابی هر یک بنوعی افتاده که با آن دیگر مشارکت و شباهت ندارد از
 حروف ممل باشد و کتابی بعضی از این حروف را نیز نقطه فرس میکرد و اند
 از این تقریر بوضوح پیوست که بعضی از حروف را که نقطه عارض شده بلاخط
 بعضی از احوال صورت کتابیست چنانکه یای بد و نقطه کتابی را در حالت
 بساطت احتیاج بامتیاز نقطه نیست زیرا که بیات او در حالت مشارکت
 از اغیار و در حال ترکیب بشرط آنکه در آخر نباشد محتاج به تمیز بسبب آنکه
 مشارکت تمام دارد بحروف دیگر چون حرف با و تا در حالت ترکیب بشرط
 مذکور و همچنین ظهور انجام میدهد که حروف کتابی را در حال ترکیب بشرط معلوم
 که متصور نیست که آن صورت در میان بساطت صورت بند و عکس این
 صورت نیز در نظر شود مصوران وجود کتابی حروف بوضوح پیوسته

۵۵۰ بر سر بقدر هر جگانه که حروف مرکبه بجهت تحلیل از صورت ترکیب عاری نمایند
 البته بصورت بساطت خواهد بود در نظر آمد زیرا که حروف کتابی را غیر
 از این دو صورت صورت دیگر متصور نیست پس معاینی می باید که احکامی متعلق
 بصورت کتابی حروف است بلاخط حال ترکیب و بساطت آن ثبت نماید چنانکه این
 معاینی امر حسیست بلاخط گفته شده با سیم **سعد** زاده اشاک من واپسته
 حوض پتقار و دیده سرخ حوض شبنم سیاره و بناله دار و همچنین نماند که بعد
 از حصول دو حرف سیم و عین بلاخط احوال کلید و بناله تحلیل کتابی از
 لفظ دن که جزو اول تحلیل است حرف دال بعل کتابی که توصیفی لفظی اراده رفته
 و ظاهر است که بنابر مقدمات مذکوره وصف مذکور که بری بودن از نقطه است
 بر حرف نون نیز صادق می آید بلاخط حالت بساطت بس کتابی که توصیفی که
 در آن انحصار وصف در حروف شرطت صحیح نباشد و اگر چه از این قبیلست این معاینی
 با سیم **قرا** نیز بر سر اگر اشک از چشم برنم که در میان رفتن شود کم
 اما می تواند بود که باندک توجه اصلاح پذیرفته داخل معیانی گردد که مشهور
 نباشد بقصور و الاغانه من الله الفیور **ضابطه** صاحبان فی مقور
 کرده اند که در استیجاب اسم مقصود آنچه واجبست که بحصول پیوندد حروف
 صورت کتابیست و موافقت حروف حاصله با سیم مراد در حرکات و سکونات
 از امور ضروری نیست بلکه امر است استحصانی اما لفظی نیست مقصود نباشد

بلکه واسطه اراده شیء دیگر شود می ماند که حصول حروف آن موافق باشد در بیات
کتابت و صورت تلفظ بوجه اصلی و وضعی آن زیرا که مراد از آن لفظ مرکب است
و دلالت دال بر مدلول موقوف بر یکدیگر و الی آن خصوصیت تعیین یافته بازای
مدلول پس وقتی حصول لفظ واسطه مخالف باشد در یکی ازین دو صورت
البتة بعب منسوب خواهد بود و چنانکه معای حضرت مولانا شرف که گفته بام **باشم**
بش چون شرف زرد و در آید باضطرار **باشم** تو که بشها کند از ناز بر زخواب
مخفی ماند که ماده اسم لفظ جثمت که کوش که آن که حرف جیم باشد با نقاد
نقش پذیرد که تبدیل یافته بلفظ **بلا** بلفظ **بلا** بلفظ **بلا** بلفظ **بلا** بلفظ **بلا** بلفظ **بلا**
و ظاهر است آنکه کلمه کوشه که وسیله استفاد می شود در حالت افراد مکتوب
می باشد حرف **ب** که غیر موقوف است و ازین قبیل است این محاک که گفته شده با **بسم** **شجاع**
چون زشت پامی شده سگی بالایش **باشم** ریختم صد که هر سرب در پایش **باشم**
چرا که کلمه **ب** که بازای عدد متعین شده در حالت افراد مکتوب بحرف **ب** است
نه بحرف **پ** و ازین جمله است این محاک با **بسم** **ابوالقاسم** دوست در یاد من اندر نام
نیکش پیشکی **ب** فکر کردم در غمی یا **بم** ز قطره اندکی **پوشیده** نماده که لفظ
واسطه درین معیات اگر مخالف در بیات کتابت اما موافقت در
صورت تلفظ معای که لفظ واسطه در آن مخالف صورت تلفظ است این
معای امر حسین است که گفته بام **تاج** ز لوح پسته بشو نقش نام غیر عام

ترا جوسینه تنی گشت یای از وی نام **ب** زیرا که از لفظ سینه که تنی باشد کلمه **ب**
اراده رفته که از آن وسیله عدد و حرف جیم مراد است و ظاهر است آنکه حرف
سین در لفظ سینه مکتوب بکسر مکتوب و در کلمه **ب** که بازای عدد تعیین پذیرفته
مکتوب بکسر محمول پس کلمه **ب** که واسطه حصول عدد است اگر موافقت
در بیات کتابت لیکن مخالف است در صورت تلفظ و بدین طریقت این معای
مولانا کماله بدخشی که واقع شده با **بسم** **میرشیم** خنده روزی که در زمانه خویشیم
باده با موشی خوشی **باشم** معلوم فصحا شده است که اکثر از آن اصل
حرف خا را در لفظ خوش مفتوح اعتبار کرده اند چنانکه از اشعار فضلا که
قافیه دلکش و موش ساخته اند فهم میشود و در کتاب معیار الاشار نیز
بدین معنی اشارتی رفته بهایش است که حرف خا در لفظ خوش مضموم باشد بضم
بجول و آنکه ما قبل و او عاطفه در حالت سکون محمول نیست معروف است و مشهور
اند واقف کمال امور **ضابطه** دیگر است که معای می باید که همه جا اسم را
قرنه سازد چرا که اسم را قرنه ساختن از اعمال مقبره در شش جایز است
نست یکی تعریف وضعی و وقتی تعلی گرفته باشد و حرفی که تشارک تلافی یا نحاسی
دشته باشد و یکی قلب بعضی وضعی سرگاه که تعلی گرفته بلفظی که در حرفی نباشد
دیگر تا کف امراجی که طرف زیاده از دو حرف باشد دیگر انقاد مبهم دیگر
ترادف اگر مرادف از دو لفظ پیشتر باشد دیگر پیشتر نام نیمه بشرطی که

۵۵۴ اسم آن متعدد باشد بابر عدم رعایت اس معنی غلط شده معای امیر حسین که
 گفته بام **سراج** وی حال دل خوش بد بگر گفتم با او غم در دود و سپهر گفتم
 آن دلبه و لواز را میل بمر یک دزه زیاده شد مگر گفتم زیرا که بعد از
 حصول لفظ راج حرف حار با تحف جلی نقطه زیاده کرده شده با آنکه ممکن
 که نقطه بحرف را زیاده کرده شود یا آنکه رفوق حای مملو زیاده کند
 که حرف فا حاصل آید پس اسم را قرونه ساخته در تحف جلی با وجود آنکه در
 تعریف آن باین معنی اشارتی کرده شده **ضابطه** دیگر آنست که معای
 هر حکم که کند می ماند که آن حکم انحصاری داشته باشد نسبت بآن ماده و اگر
 چنان باشد که مختص نباشد یعنی آن حکم بآن ماده زیاده از یک وجه تواند
 تلقین گیرد در صورت صواب آنست که وجهی را اختیار نمایند که آسانتر باشد
 که بحر و معانی تصرف حکم وجود کرد و مرکب امری زیاده ای نیاید شد مانند
 اس معای مولانا کمال بدخشی که گفته بام **الیاس** خوش از زمان که در غنا خرام پیا
 یکی دو باب هم بوسه زنند از مهر مخفی ماند که درین معای حکم کرده شده
 با اتصال دو لب از دو لفظ با که عبارت دو باب هم بوسه زنند مشهورست
 بآن و طایرت آنکه ب گفته مرکب از دو حرف لفظ بار می توان گرفت
 اما نسبت آنست که حرف الف از بای اول اتصال باید بحرف بی از بای آخر
 زیرا که دو لبی که بهم نزدیک افتاده این دو حرفست و اگر صورت دیگر قصد

کرده بود

کرده شود مثل آنکه حرف بی از بای اول متصل گردد با ول بای دوم که
 مقصود قایل آنست غیر از تالیف که آنرا از جزویات عمل رتق و تقس
 اعتبار کرده اند مرکب عمل دیگر می یابد شد که آن از افراد قبل نیست
 و آنکه حرف الف بی هم حاصل شده موجب آنست که معانی ملام باشد
 نه غلط **ضابطه** دیگر آنست که قایل معایر ماده که تصرف کند باید که
 حاصل آنرا بعد از تصرف ملا خطه نموده بعمل دیگر تصرف نماید و نسبت
 آنکه ملا خطه این کلیه مکرده معیوبست اس معای امیر حسین که گفته بام **صام**
 سرنگ من سر راه آن شد پیداد صباح و شام بسان ستاره یکجا
 چرا که تصرف اول آنست که نقاط دو لفظ صباح و شام ریخته شود که حرف
 با از لفظ صباح بی نقطه ماند و حرف شین از لفظ شام غیر منقوط گردد
 و قتی که تحف حرف با از لفظ صباح تلقین گیرد و صبا باقی ماند پس چگونه باد
 گفته آنرا توان گرفت اس معای قتی بی عیب میشود که ریختن ستاره که تصرف
 اولست بلفظ آخر تلقین کرد و ریختن باد که تصرف آخرست بلفظ اول و متصل
 و اکمل **ضابطه** دیگر آنست که هر عمل که حکم کرده شود می باید که عمل دیگر مقصود
 نباشد مگر علی که لازم آن است و جهت عدم آن کلیه است که صحیح نیست
 اس معای امیر حسین که وقوع یافته بام **عبدی** ز شکل جور پیش ما جلوی
 پس امر در رافسردا جلوی عدم صحت را سبب آنست که آنچه تحفیف

زیاده از یک وجه

غیر آن

رعایت

افاده آن میکند محو و اثبات نقطه است که درس ماده تعلقی گرفته بکلمه حور که
 بلاخط تصحیف لفظ خور حاصل شده بلفظ حرف واد و ظاهرست که تا
 حرف واد از لفظ ساقط نشود که این تصرف از فرمات عمل اظهار و است
 کلمه خور که مرادف خورشیدست بحصول نمی یونند پس چگونه عمل اسرار
 بلاخط تصحیف وجود گرفته باشد. بر و آفتابان فی معاشیه نمائند که
 ضابطه جندی که بیان کرده شد پیشتر خوانست که اندام آن سبب عدم
 صحت معیار گردد اما اموری که معیار وسطه آن از رتبه ایشان افتاده
 بر رتبه تصور و عیوب رسد زیاده از آنست که بذكر آن اشتغال توان نمود
 بخلاف این قسم ضایع تواند بود که متعلق باشد باده یعنی عیب معاجرت
 مقصور باده باشد چنانکه این معیار **اصول** واقع شده بایم **پلمان**
 ای شوخ که داری اروان سوخته. تیری بی مستلم بکمان پوخته.
 حوس من زنی نام تو پیمان جویم. بنما هم آن تدویمان پوخته.
 محقق نمائند که ماده اسم لفظ سامانست که اشارت کرده شده بافعال
 حرف الف و نیم که سر یک با ستاد مع التشبیه تعیین یافته و ظاهرست که صورت
 کتابی لفظ سامان که حرف الف و نیم آن بایکدیگر متصل شده باشد موافق
 نیست در هیأت رقی بلکه **پلمان** که اسم مقصودست بجهت اندام اخیر که
 حقیقه دانسته حرف لامست که وجود آن میان الف و نیم بحسب صورت

۵۵۴ رقی ضروری می نماید و گاه باشد که عیب معاجرت مقصور نظم ناظم باشد یعنی ظاهر
 و متبادر از نظم معنی مقصود نباشد بلکه مخالف آنچه مرادست فهم شود چنانکه نام
سیف برخاسته تا انکرا چیزی. زیر این کسبند بر جنت. آنچه از نفس بود در دست
 غیر سیم سر سگ پیچ نیست. معنی مقصود آنست که چیزی که لسان در وی بوده
 باشد از لفظ مف که تحلیل بحصول میسرست تبدیل باید یعنی از عبارت آنچه لسان
 بود در وی بعمل کنایه توصیفی ذهن انتقال نماید بذات دهن و از ذات
 دهن منتقل شود بحرف میم که در لفظ مف واقعست که کنایه و تشبیه و انتقاد
 و پسله تبدیل شده باشد و حال آنکه متبادر از نظم آنست که آنچه چیزی که از
 لفظ مف لسان در وی بوده باشد تبدیل باید و ظاهرست که از لفظ
 مف هیچ حرفی نیست که این وصف بران صادق آید پس ادای بی قصور
 آن باشد که گفته شود که آنچه چیزی که لسان در وی بوده باشد از لفظ
 مف تبدیل باید بلفظ پیم **مجد** و التوفیق من الله الواحد. و همچنین
 امری که نسبت نیست بحال و با غث اتمام و کمال معاشود از حد حصر فرست
 و از جنس شمار بیرون. و از آنجمله چیزی که بر سبیل ندرت وقوع یافته است
 استحسان کلی میگردد طریق ایها مست که آن درس فی عبارتست از آنکه
 اسم مراد بر زیاده از یک وجه استخراج باید چنانکه اسم بلا می از معاشی
 در عمل تحلیل بجهت دو تمثیل مذکور شده و آنکه بعضی از حرف اسم مقصود



۵۵۷

بطریق ایهامی که سمت گذارش پذیرفت سرانجام باید کثیر الوقوع است
چنانکه حصول الفاول و حرف آخر اسم مقصود که مطلب اعلی و مقصدی
آنت ازس معاک گفته شده با اسم **پادشاه** در توفیق باری شناسم که کردم
بنام شعیب است ای مقابله پسندند و لها از ان دو کسبونی
که باز در شاهست ختم رساله

تبریح

این نسخه شاه با را آمد منسوب . زان نسخه باری نهادم هاش
تبریح هایش جو رسی و یکد
نمایش تبریح جو برات هاش
فی ۴۳